DATE LABEL

انتشارات

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

(۴)

جشن نامهٔ

استاد مدرس رضوی

مجموعهٔ

مقالات علمی و ادبی

بپاس خدمات علمی استاد سید محمد تقی مدرس رضوی

زیر نظر

دکتر ضیاءالدین سجادی

تهران ۲۵۳۶

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۴۷ / ۳۷/۲/۵

ازاین کتاب تعداد هزار نسخه درچاپخانه مازگرافیک بچاپ رسیده است

همکاری آقایان : دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن در تدوین
این جشن‌نامه موجب سپاسگزاری است

DATE LABEL

فهرست مقالات

مقدمه

بسمه تعالی

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی که مدت زیادی از تأسیس آن نمی گذرد مفتخر است که درهمین زمان کوتاه توانسته رابطه و پیوند میان معلمان و محققان این فن را در داخل و خارج از کشور برقرار و پایه همکاری و اشتراك در کوشش‌های علمی را بین آنان استوار سازد و گذشته ازاین همت خود را بر نشر سخنرانی‌ها و مقالات استادان وانتشار وچاپ آثار آنان گماشته تا از این‌راه خدمتی به‌ادب و فرهنگ این مرز و بوم کرده باشد.

ازهمه مهمتر اینکه هرساله مجلسی برای بزرگداشت بزرگان علم و ادب تشکیل می‌دهد تا استادان کهن سال ازمشاهدهٔ دست پروردگان خود لذت ببرند و معلمان جوان نیز فرصت سپاس و قدردانی از پیران والاقدر را پیدا کنند. دربهار سال جاری انجمن، مجلس بزرگداشت برای استاد جلال‌الدین همائی تشکیل داد و چشم اهل دانش و بینش بدیدن آن درخت بارآور علم و ادب روشن گردید و اعضای انجمن، کتاب «همائی‌نامه» را که نشانی ازقدردانی و ارج‌شناسی ازمقام شامخ علمی استاد بود به‌ایشان تقدیم کردند.

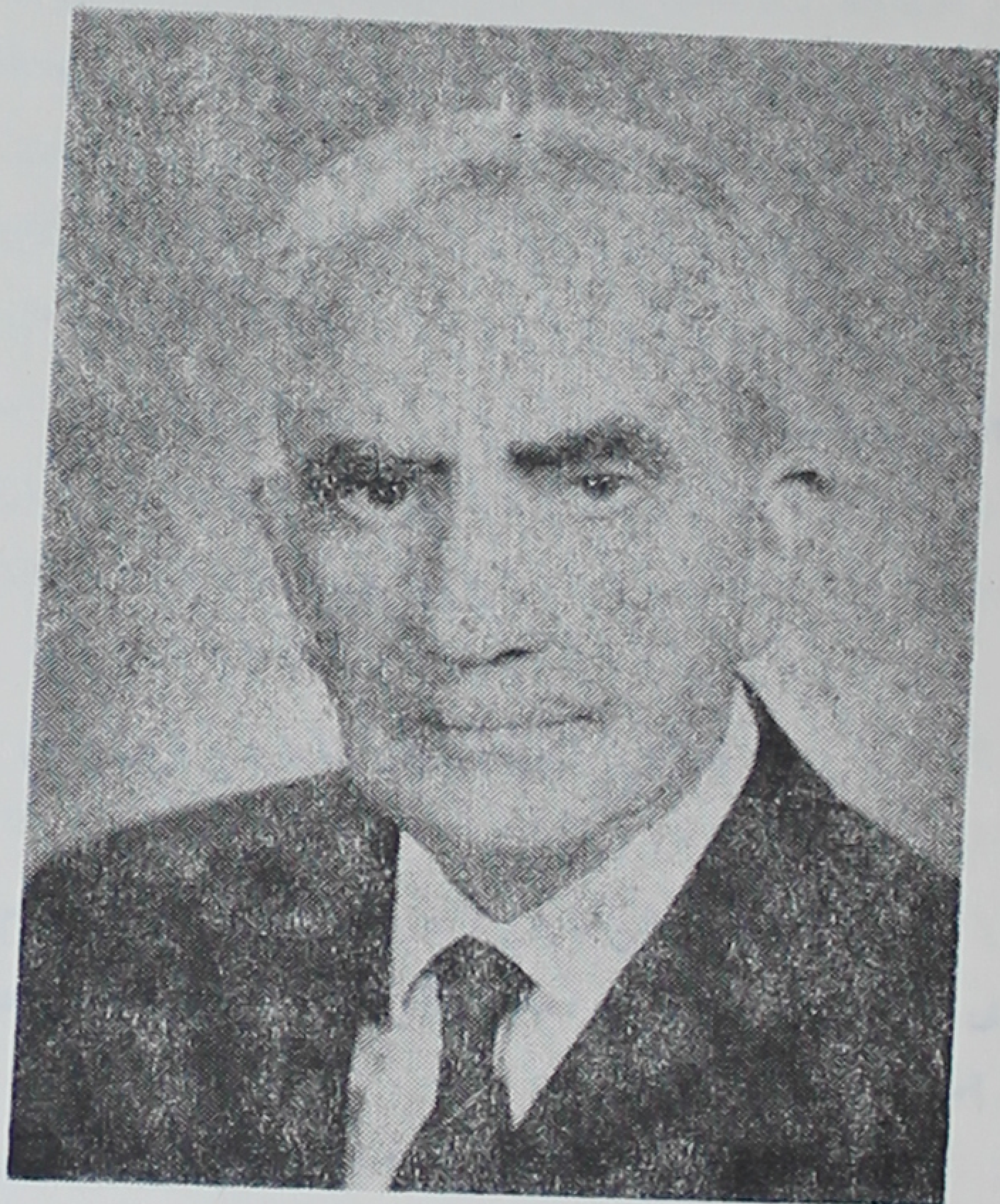
جای بسی خوشوقتی است که باردیگر توفیق رفیق انجمن شد و استاد ارجمند دکترسید ضیاءالدین سجادی موفق گردید این مجموعهٔ نفیس رافراهم آورد تا به‌عنوان نشانه‌ای از سپاس از طرف استادان ادب فارسی به‌اوستاد اوستادان، دانشمند پارسا وپرهیزکار، عالم جلیل و سیدنبیل محمدتقی مدرس‌رضوی تقدیم گردد .

استادمدرس‌رضوی که نه‌تنهاعمرپربرکت خود رابه‌تدریس وتعلیم وتصنیف و تألیف گذرانده واهل‌علم وشاگردان خودرا ازدانش فراوان‌خود بهره‌مند ساخته بلکه‌باروش سادهٔ‌زندگی‌خود وسیرتی‌نیکو که درخوراهل دانش است درس‌اخلاق وانسانیت بهمهٔ دوستداران دانش وآزادگی و دین و مروت داده است.

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی ازهمه‌کسانی‌که باخلوص‌نیت درتهیهٔ این‌مجلد همکاری‌کردند و نیزاز جناب‌آقای امیرعباس هویداکه به‌هزینهٔ چاپ‌این مجموعه مساعدت فرمودند شاکراست و درپایان ازآقای دکترضیاءالدین‌سجادی که‌زحمت گردآوری مقالات و تدوین و تنظیم و تصحیح آن‌ها را متحمل شدند سپاسگزار است.

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی



ضیاءالدین سجادی

بنام خدا

زندگی نامهٔ استاد مدرس رضوی

استاد سید محمد تقی‌مدرس رضوی در شب سه شنبه دوم شوال‌سال ۱۳۱۳ هجری قمری برابر با ۲۸ ماه اسفند سال ۱۲۷۴ هجری‌شمسی[۱] درمشهد مقدس‌زاده شده است.

نسبت «مدرس»[۲] به‌مناسبت منصب تدریس آستان قدس رضوی بوده که

---

۱ ـ شرح حال استاد به قلم خود ایشان در مجلهٔ راهنمای‌کتاب سال هفدهم شماره های ۱ و ۲ و ۳.

۲ ـ بعدها هم عده‌ای مدرس آستان قدس بودند و این سمت و عنوان را داشتند، عم نگارنده مرحوم سیدحسن سجادی نیز مدرس نامیده می‌شد و او با مرحوم فروزانفر همدرس و هم مباحثه و دوست بوده واین جانب نزد او مقدمات علوم قدیمه‌را آموخته‌است.

از زمان نادرشاه افشاردر این خاندان از پدربه‌پسر به ارث رسیده و در سال ۱۲۹۹ ه . ق بعداز میرزا محمد علی رضوی به مرحوم میرزا محمد باقر رضوی برادر-زاده‌اش منتقل شده و میرزا محمد باقر پدر بزرگوار استاد مدرس رضوی است و نخستین بار در سفرنامهٔ افضل الملك المعی کرمانی ازمیرزا محمد باقر به‌عنوان مدرس آستانه یاد شده و نوشته است [۱] : « ... خزانة الادب خلاصهٔ زمانه مدرس آستانه ثمرهٔ شجرهٔ بوستان مرتضوی آقا سید باقر الرضوی سلمه‌الله » .

اما نسبت «رضوی» به‌مناسبت انتساب به‌حضرت‌رضاعلیه السلام‌است که‌انساب این سلسله در کتاب « شجرهٔ طیبه » تألیف میرزا محمد باقر مدرس رضوی آمده و این کتاب با اضافات و تعلیقات به‌کوشش استاد مدرس رضوی به‌چاپ رسیده است .

پدر بزرگوار و دانشمند استاد یعنی مرحوم میرزا محمد باقر رضوی، در شب هفدهم ربیع المولود هزار و دویست و هفتاد هجری قمری به دنیا آمده و در بامداد نهم ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۴۲ ه . ق در گذشته و در زیر در حرم در مدخل دارالسیاده به خاك سپرده شده و عده‌ای از بزرگان علما و شعرا و شاگردانش در بارهٔ او مرثیه گفته‌اند از جمله مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر قطعه‌ای دررثاء او ساخته که مطلعش این است [۲] : « قطب دانش محمد باقر ــ بار بربست از این جهان و بمرد » .

میرزا محمد باقر مدرس فقه و اصول تدریس می کرد و کتاب شرح لمعهٔ شهید و قوانین میرزای قمی کتاب تدریس بود ، در ماه رمضان هم بنا به‌خواهش طلاب تفسیر صافی ملامحسن فیض را درس می‌داد و کار تدریس را با علاقه و

---

۱ ــ مقدمهٔ شجرهٔ طیبه ص بیست و پنج

۲ ــ همان مقدمه ص سی‌ودو

نظم و ترتیب انجام می‌داد و درسش کمتر تعطیل می‌شد، طالب علمان نیز بااشتیاق به درسش حاضر می‌شدند و حوزهٔ درس او از حوزه‌های پر جمعیت مشهد بود.

آن مرحوم علاوه بر کار تدریس در امور اجتماعی نیز وارد بود و از طرف علماء خراسان به‌نمایندگی انجمن ایالتی برگزیده شد و مدت دوسال که این انجمن در بیرونی منزل حاج میرزا حبیب الله مجتهد عارف و صاحبدل و شاعر معروف تشکیل می‌شد[1] میرزا محمد باقر حاضر بود و نامه‌ها را هم او می‌نوشت یا املاء می‌کرد.

او خط نسخ را خوش می‌نوشت و چند کتاب به‌خط آن عالم دین‌ودانشمند جلیل القدر نزد استاد مدرس رضوی موجوداست، کتابخانهٔ مهم و معروفی فراهم آورد که در آن وقت دو هزار جلد کتاب چاپی و خطی داشت. بسیاری از کتب خطی را نیز به خط خود کامل کرده و نقائص آنها را برطرف نموده، دورهٔ بحار الانوار مجلسی را هم با اغلب مآخذ آن مقابله کرده و اختلافات را ضبط نموده است.

تألیفات او[2] عبارت از حاشیه بر شرح لمعه و حاشیه بر قوانین و کتابی در عروض و قافیه و رساله‌ای در علم بدیع و رساله‌ای در احوال ربیع بن خثیم و رساله‌ای دیگر در خط و خطاطان است.

و اثر نفیس و جامع او کتاب «شجرهٔ طیبه» در انساب سلسلهٔ سادات علویهٔ رضویه است که پیش از آن نام بردیم واین کتاب با مقدمه و تعلیقات‌وتنظیم مشجرات به‌کوشش استاد مدرس رضوی به‌چاپ رسیده است.

مؤلف هم شرح حال خود را در همین کتاب (ص ۲۷۳ ببعد) نوشته ونام استادان خود و وقایع دوران حیاتش را به تفصیل ذکر کرده است. دیباچه‌ای هم

---

۱ - مقدمهٔ دیوان حبیب چاپ سوم ص ۵۵

۲ - مقدمهٔ شجرهٔ طیبه به قلم استاد مدرس رضوی ص بیست‌وشش

به خط خود بر اشعار حاج میرزا حبیب خراسانی نوشته که در دست است[1].

باری استاد ما میرزا محمد تقی مدرس رضوی در سایهٔ تربیت چنین پدری پرورش یافته و از انفاس او بهره گرفته و از آن کانون دانش و تقوی و فضیلت برآمده و بالیده است.

پدر ایشان که حتی دختران خود را در آن دوران به کسب دانش وادار کرده بود، نسبت به پرورش و آموزش پسر خویش علاقهٔ خاص نشان داده و او را از پنج سالگی به مکتب فرستاد و میرزا محمد تقی قرآن کریم و صد کلمهٔ مولای متقیان و ترجمهٔ آن را در مکتب آموخت و صرف و نحو را از کتاب جامع المقدمات فرا گرفت.

در آن موقع در مشهد بهمت چندتن از دانش دوستان و علاقه‌مندان به رواج علوم و فنون جدید چهار مدرسه باز شد که چندان مورد اقبال عامهٔ مردم و علماء و مقدسان قرار نگرفت و خیلی کم فرزندان خود را به این مدارس می‌فرستادند، اما والد بزرگوار و دانشمند و بینا دل استاد مدرس رضوی، فرزند را به یکی از این مدارس که رحیمیه نام داشت برد و به مدیر آنجا سپرد.

آقای سید محمدتقی چون قبلا فارسی و عربی را آموخته بود در کلاس چهارم دبستان پذیرفته شد و در اندك مدتی به کلاس پنجم و ششم ارتقاء یافت و تا کلاس هفتم که کلاس عالی مدرسه بود رسید و چون معلمی و تدریس را به ارث برده و دروس را خوب فرا گرفته بود آن زمان که در کلاس ششم بود به شاگردان کلاس سوم حساب و فارسی و نحو و صرف درس می‌داد.

در این مدارس دروس ادبی بیشتر تدریس می‌شد و معلمان فاضل و ادیب

---

۱ - این دیباچه در مقدمهٔ دیوان حبیب چاپ دوم ص ۱۳ - ۱۸ و چاپ سوم ص ۱۱ - ۱۴ به چاپ رسیده است.

داشت مانند فضل‌الله بدایع نگار[1] و سید حسین (موسوی‌نسل) ادیب بجنوردی[2] و آقا شیخ حسن ادیب هروی[3] که همه از محققان و ادیبان بنام و دارای تألیف و تصنیف بودند . آقای مدرس رضوی بعدها هم از درس ادیب بجنوردی استفاده کرده‌اند و ادیب بجنوردی از بزرگان معارف خراسان بود .

چون در مدرسهٔ رحیمیه کلاس بالاتری گشایش نیافت آقای سید محمدتقی از مدرسه بیرون آمد و در جستجوی استادان ادب پرداخت که به مدرسهٔ نواب مشهد و خدمت استاد ادب آن روزگار ، شادروان میرزاعبدالجواد ادیب نیشابوری[4] راه یافت و او که طالب علمانی از اینگونه را بسیار گرامی می‌داشت و به آنان با علاقه درس می‌داد، شاگرد تازه وارد مشتاق‌را پذیرا شد و شاگرد نزد آن‌استاد مغنی و مطول و قسمتی از شرح منظومهٔ حاج ملاهادی‌سبزواری را خواند وبیست مقامه از مقامات حریری را در ایام ماه رمضان که درس تعطیل بود، بطور خصوصی از آن استاد فرزانه فراگرفت و شرح ارجوزهٔ جزری را در عروض و قافیه‌همین زمان آموخت و این شرح در عروض و قافیه سبب شد که شاگرد دانا و طالب‌علم و علاقه‌مند آن روز ، خود از استادان مسلم علم عروض شود زیرا در آن وقت کتابهای دیگر نیز مطالعه کرده و تقریرات استاد ادیب را برآنها افزوده و همان

---

۱ ـ وفات سال ۱۳۰۴ شمسی (دانشوران خراسان تألیف غلامرضا ریاضی ص۲۴۳)

۲ ـ وفات سال ۱۳۴۱ شمسی (۲۵۲۱) برای شرح حال و خدمات او به‌معارف به نشریهٔ فرهنگ خراسان شمارهٔ هفتم سال اول (۱۳۳۱) وشمارهٔ۴ سال چهارم(۱۳۴۱) مراجعه شود .

۳ ـ وفات سال۱۳۴۷شمسی برای‌شرح‌حال‌وخدماتش، به‌نشریهٔ‌فرهنگ‌خراسان‌شمارهٔ ۷و۸ سال ۱۳۳۶ مراجعه شود .

۴ ـ وفات ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۳۴۴ هـ . ق) وفیات معاصرین به‌قلم‌محمد قزوینی مجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ ۳ و دانشوران خراسان ص ۱۴۴ حاشیه.

زمان کتابی در علم عروض تألیف کرده و به‌نظر استاد رسانده و مورد تحسین قرار گرفته و نسخه‌ای از این کتاب را به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی تقدیم داشته که در آنجا مضبوط است دیوان ادیب هم در حدود پنج‌هزار بیت به‌خط آقای مدرس رضوی نوشته شده که در دسترس نیست. ادیب مقالات سیاسی می‌نوشته و اشعار سیاسی نیز می گفته است[1].

در آن روزگار که حوزهٔ علوم ادبی به پرتو وجود امثال ادیب نیشابوری روشن بود و حوزه‌های علوم دینی بزرگانی داشت که از آنان نام خواهیم برد، علوم ریاضی مدرسی متبحر و دانشمند علامه‌ای داشت چون میرزا عبدالرحمن مدرس[2] که علاوه براستادی ریاضیات در ادب[3] وحکمت و فقه و کلام ازسرآمدان و معاریف بشمار می‌رفت، او تحریر او قلیدس و مجسطی را نزد پدرش میرزا نصرالله شیرازی آموخته و آنگاه به درس نجم‌الدوله رفته بود. این استاد بزرگ ریاضی یعنی میرزا عبدالرحمن بنابه خواهش پدر آقای مدرس رضوی، ایشان را به شاگردی پذیرفته و جبر آقاخان و هندسهٔ مهندس الملك را که کتاب درسی این رشته بود به شاگرد آموخت و پس از آن تشریح الافلاك و خلاصة الحساب و چهار مقاله از تحریر اوقلیدس را درس داد.

در موقعی که دانشمند معروف سید حسن مشکان طبسی[4] در مشهد بوده آقای

---

۱ -- چند بیت در کتاب صبا تا نیما ج ۲ ص ۲۰ نقل شده است.

۲ - وفات او سال ۱۲۹۸ شمسی (دانشوران خراسان ص ۲۷۵)

۳ - میرزا عبدالرحمن گلستان را به عربی ترجمه کرده حتی اشعار فارسی آن‌را با حفظ وزن به عربی برگردانده بود (بیان استاد مدرس رضوی)

۴ - او در علوم و ادبیات تبحر داشت یکی ازآثار او تقویم تطبیقی هزاروپانصدساله است که نگارنده در مقدمهٔ دیوان خاقانی به‌نقل استاد فروزانفر به‌آن اشاره کرده است. وفاتش ۲۸ دی ماه ۱۳۲۷ شمسی = ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۶۸ قمری(مقالهٔ آقای گلچین‌معانی در شمارهٔ ۱ دورهٔ هشتم نامهٔ آستان‌قدس که شرح حال مشکان به‌قلم خود او نیز چاپ شده‌است).

مدرس رضوی دو ماه نزد او شرح منظومه آموخته‌اند .

استاد مدرس رضوی پس از اینکه از سرچشمهٔ ادب و ریاضیات سیراب شد روی به آموختن علم دین آورد و نزد پدر خود شرح لمعه‌در فقه و قوانین‌را در اصول فرا گرفت و به اصطلاح طلاب برای درس‌خارج فقه واصول در محضر حاج آقا حسین قمی‌و آقا میرزا محمد آقا زادهٔ خراسانی حاضر شد و استفاده کرد . در آن اوقات حوزه‌های علوم دینی مشهد استادان دیگری نیز داشت که آقای مدرس رضوی از محضر آنها استفاده می کرد از آن جمله مرحوم‌شیخ‌حسن برسی‌بود که فوائد شیخ مرتضی انصاری تدریس می کرد و ملاآقا بزرگ سرابی شرح لمعه در منزل خود می گفت و سید علی‌سیستانی درآستانه و هم‌چنین‌مرحوم میرزا مرتضی مجتهد سجادی (نیای نگارنده متوفی ۱۳۵۱ ه . ق) مکاسب‌تدریس می کرد . و استاد مدرس رضوی چنانکه‌می گویندبیشتراوقات حتی برای‌مشورت در امور زندگانی از پدر بزرگ نگارنده‌ارشاد وراهنمائی می‌خواسته و هنگامی که برای تدریس و نظامت مدرسهٔ عالی سپهسالار در سال ۱۳۱۰ شمسی دعوت شده و در این باره دچار تردید بوده‌اندمرحوم میرزا مرتضی سجادی ایشان را به مسافرت تشویق و ترغیب کرده است و این روش تدریس قدیم بود که استادان شاگردان و طالب علمان را در بسیاری از امور راهنمائی وارشاد می کردند ودر راه زندگی نیز راهنما و هادی آنان بودند .

اما این شیفتهٔ دانش و ادب و حکمت نمی‌توانست در مشهد باشد و درس حکمت و فلسفهٔ آقا بزرگ حکیم شهیدی (میرزا عسکری) را فرانگیرد، زیرا آقا بزرگ حکیم شهیدی[1] از بزرگان حکمت و فلسفه و از مفاخر خراسان بشمار می‌رفت و حدود بیست و سه‌سال از ۱۳۳۳ ه . ق تا ۱۳۵۵ ه . ق در منزل خود درس می گفت و شرح قوشجی برتجرید و شرح خواجه براشارات شیخ

---

۱ - دانشوران خراسان ص ۲۲۸ - ۲۳۰

الرئیس و شوارق و شواهدالربوبیه و مبدأ و معاد و شرح هدایهٔ ملاصدرا وشرح منظومهٔ حاج ملاهادی و اسفار ملاصدرا را تدریس می کرد و این حکیم بزرگ در جمادی الاخری ۱۳۵۵ ﻫ . ق مطابق با سال ۱۳۱۵ هجری شمسی در گذشت‌و در دامنهٔ کوه سنگی مشهد مدفون شد .

مرحوم الهی قمشه‌ای که از شاگردان آقا بزرگ حکیم بوده و به او بسیار ارادت می‌ورزیده در رثای حکیم شهیدی غزلی گفته که دو بیت اولش این‌است[1]:

برفت اهل دلی راد مرد هشیاری — بلند همت و دانشور و وفاداری

برفت از فلك دانش آفتاب کمال — بشد ز کشور فرزانگی‌جهانداری

و در این جامناسب است که از حکیم وفقیه معروف دیگر خراسان یعنی ملامحمد معروف به حاجی فاضل نیز نام‌ببریم که سالها تدریس معقول و منقول را برعهده داشته و شرحی بر دعای عرفه نوشته ، گاهی هم شعر می گفته[2] و محضر درس و گفته‌های او هنوز هم زبانزد مجالس بزرگان اهل دانش است واو درسال ۱۳۴۲ ﻫ . ق درگذشته است و جماعت بسیار از دانشمندان و علماء دین وعارفان و حکیمان در محضر درس حاجی فاضل حاضر شده و از بیان و تقریر او استفاده کرده‌اند .

باری آقای محمدتقی مدرس رضوی نزد حکیم عالیقدر آقا بزرگ شهیدی شرح هدایهٔ ملاصدرا و مقداری ازشرح اشارات خواجهٔ طوسی راقرائت کرد و فرا گرفت .

هم به تشویق پدرش به آموختن زبان فرانسوی پرداخت و در سال۱۳۳۸ ﻫ . ق با اجازهٔ پدر به‌طهران سفر کرد و در محضر خاتم الحکما میرزا محمدطاهر

---

۱ ـ مجلهٔ وحید شمارهٔ ۲۰۴ و ۲۰۵ ص ۹۵۶

۱ ـ دانشوران خراسان ص ۲۶۵

تنکابنی (وفات ۱۳۶۰ ﻫ . ق)[1] حاضر شد وقسمتی از طبیعیات شفا و کلیات قانون ابوعلی را برآن بزرگ خواند واجازهٔ تدریس آنهارا گرفت[2] ، کتاب بصائرنصیریه در منطق تألیف عمربن سهلان ساوی رابه خط خویش نوشت و براستاد قرائت کرد و شرح اشارات خواجه را نیز از اوفرا گرفت. وچون در تهران باز هم فرصتی داشت برای تکمیل زبان فرانسه و استفاده از کتب آن زبان، به مدرسهٔ آلیانس فرانسه رفت ودر زبان توفیق کامل یافت .

پس از سه سال و چند ماه از تهران به مشهد رفته و پس از مرگ پدر در ۱۳۴۲ ﻫ . ق منصب تدریس آستان قدس به ایشان محول شد و ایشان تدریس طلاب را در رشته‌هایی که آموخته بودند آغاز کردند و چندی بعد از طرف مرحوم سید محمد تدین مأمور تدریس در مدرسهٔ دانش مشهد شدند که نخستین مدرسهٔ متوسطه (دبیرستان) آن شهر بود و در همین زمان تحقیق اوقاف خراسان را نیز انجام می‌دادند .

در سال ۱۳۱۰ شمسی (۲۴۹۰ شاهنشاهی) مدرسهٔ عالی سپهسالار به وزارت فرهنگ واگذار شد و استاد مدرس رضوی به تهران منتقل و به سمت معلم وناظم آن مدرسه منصوب شدند و در مدارس دارالفنون و علمیه وشرافت و معرفت نیز تدریس زبان فارسی می کردند و مدتی بعد باز به خراسان انتقال یافته و ریاست و معلمی دبیرستان دانش را برعهده گرفتند و پنج سال این شغل را ادامه دادندودو

---

۱ ـ وفیات معاصرین به قلم محمد قزوینی مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۴ و ۵ سال پنجم ، مرحوم میرزا طاهر به درخواست مرحوم تقی‌زاده تمام کتابهای درسی مدارس قدیم را درهر رشته ، در دو جزوه تنظیم کرده و در تاریخ ۱۳۱۸ شمسی نگاشته است ، و این دو جزوه در ج ۲۰ فرهنگ ایران زمین ص ۳۹ـ۸۲ چاپ شده وکتابهایی هم که در مقالهٔ حاضر نام برده‌ایم در آنجا با شرح و توضیح کافی هست.

۲ ـ اجازه‌نامه در پایان مقاله چاپ شده است .

سال هم ضمن کارهای خود در دبیرستان نظام مشهد تدریس داشته و در تحقیق اوقاف نیز خدمت کردند.

در سال ۱۳۱۷ (۲۴۹۷) بدستور جناب آقای علی اصغر حکمت به تهران آمده و مدیر داخلی و معلم دانشکدهٔ معقول و منقول شدند، و چون پس‌از آقای حکمت در ابتدای وزارت مرحوم مرآت دانشکدهٔ معقول و منقول منحل شد، ایشان به‌دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه انتقال یافتند و برای جبران کسری حقوق ایشان بدستور وزارت معارف همکاری لغت‌نامهٔ دهخدا به خدمات استاد اضافه شد و دو سال در این خدمت بودند و چون دانشکدهٔ معقول و منقول بار دیگر گشایش‌یافت چند ساعت هم در آنجا تدریس به‌عهده گرفتند.

تا سال ۱۳۲۸ شمسی (۲۵۰۸) بارتبهٔ دبیری خدمت می کردند و در این‌سال هنگام طرح بودجهٔ کل کشور به شورای دانشگاه اختیار داده شد، به‌کسانی که ده سال سابقهٔ تدریس در دانشگاه دارندرتبهٔ دانشیاری‌یا استادی بدهند و به‌ایشان‌رتبهٔ هشت استادی داده شد اما با حقوقی که می گرفتند تطبیق کردند ورتبهٔ سه‌استادی دادند و پس از دو سال ابلاغهای سابق را لغو کردند و رتبهٔ ده استادی به ایشان دادند.

استاد در اردی‌بهشت ماه سال ۱۳۴۴ (= ۲۵۲۴ شاهنشاهی) به افتخار بازنشستگی نایل آمدند و دو سال دیگر هم تدریس کردند و هم‌چنان به‌کارتحقیق و مطالعه و تصحیح و تدوین پرداخته و این امر مقدس را انجام می‌دهند و از خداوند خواهانیم که سالیان دراز بدین‌کار شریف اشتغال داشته باشند.

در بهمن ماه ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) از طرف دانشگاه تهران منشور استادی ممتاز به‌ایشان اعطا شد.

این همه دانش و تخصص در رشته‌های مختلف علوم و فنون، و این اندازه

خدمت به‌معارف و فرهنگ از خصوصیات فردی‌است که‌در نهایت فروتنی‌و تواضع و سلامت نفس زندگی کرده و خلوص عقیدت و تقوی و دینداری را بحد کمال دار است و از نظم و ترتیب و قواعد علمی و اخلاقی و دینی پیروی می کند، در خیرخواهی و ارشاد و راهنمائی شاگردان کم نظیر است و از آموزش علوم‌و فنون هرگز دریغ ندارد و از هیچ کوششی فروگذار نمی کند.

نگارندهٔ این سطور در سال سوم رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات و دانشسرای عالی در محضر استاد مدرس رضوی تاریخ ادبیات عرب‌را می‌آموختم و ایشان بر مبنای کتاب «الوسیط فی‌ادب العرب و تاریخه» مطالب را نقل و ترجمه و تقریر می کردند و من جزوهٔ درس استاد را به یادگار دارم که نخستین درس با عنوان مقدمه در تاریخ ۲۳/۸/۶ داده شده و تانیمهٔ اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۴ شمسی یکصدوبیست و دو صفحه تدریس شده و آخرین بحث شرح حال و شعر «خنساء» شاعرهٔ عرب است که درکتاب «الوسیط» ص ۱۵۳ آمده و این مقدار مطلب و بحث‌خود نشانهٔ علاقهٔ‌استاد به‌آموزش و توجه خاص به ادامهٔ تدریس و آموختن هرچه بیشتر به دانشجویان است. و خدمت استاد به زبان و ادب فارسی وفرهنگ‌اسلامی با توجه به‌کتبی که تصحیح و تألیف کرده‌اند برکسی پوشیده نیست و اینك فهرست وار به آنها اشاره می کنیم:

تصحیح کتابها و متون[1]:

۱ ـ المعجم فی‌معائیر اشعار العجم (تجدید چاپ)

---

۱ ـ مجلهٔ راهنمای کتاب، شرح حال و آثار استاد به‌قلم خود ایشان.

۲ ـ تاریخ بخارا

۳ ـ آثار علوی ابوحاتم مظفر اسفزاری

۴ ـ دیوان سنائی (تجدید چاپ)

۵ ـ مجمل التواریخ ، تاریخ زندیه

۶ ـ دیوان سید حسن غزنوی

۷ ـ حدیقةالحقیقهٔ سنائی

۸ ـ اساس الاقتباس خواجه‌نصیر (تجدید چاپ)

۹ ـ رسائل خواجهٔ طوسی (شش‌رساله)

۱۰ ـ بیست باب اسطرلاب خواجهٔ‌طوسی

۱۱ ـ دیوان انوری (تجدید چاپ)

۱۲ ـ شرح ابیات مشکلهٔ دیوان انوری

۱۳ ـ ترجمهٔ میزان الحکمهٔ عبدالرحمن خازنی

۱۴ ـ مثنویات سنائی غزنوی

۱۵ ـ تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی

۱۶ ـ شجرهٔ طیبه

۱۷ ـ کارنامهٔ بلخ

تألیف :

۱ ـ احوال و آثار خواجه‌نصیرالدین طوسی

۲ ـ یادداشت‌های حدیقهٔ سنائی

۳ ـ مختصری در احوال و آثار محقق‌طوسی

و دو تألیف که هنوز چاپ نشده : رساله‌ای در علم عروض که قبلا از آن نام برده‌ایم و تاریخ مشهد مقدس که در سال ۱۳۱۳ شمسی هنگام جشن هزارهٔ فردوسی تألیف شده و نسخهٔ آن در کتابخانهٔ آستان قدس باقی است .

۴ ـ تاریخ رجال خراسان.

بسم الله تعالی شأنه

چون جناب مستطاب فاضل کامل و نحریر خبیر آقای آقا سید محمد تقی آل صدوق المدرس المشهدی الخراسانی

اطال الله بقاه و ادام عزه و علاه از حقیر درخواست فرمودند در مراتب اطلاع حقیر را در خصوص

مدارج تحصیلات و معلومات ایشان مختصری عرضه بدارم با آنکه حقیر از احاطه ایشان به مدارج علمیه

و معارج فضایل و کمالات نفسانیه جامعیت ایشان را حضراً دیده ام و لیکن اجابة لملتمسه و اطاعة

لامره بنحو اختصار می نگارم جناب معظم له پس از آنکه در موطن شریف خود علوم ادبیه و

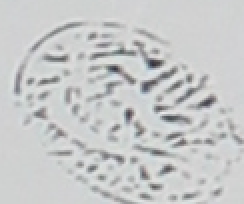
بنحو کامل و وافی فرا گرفته مسافرت برای علوم دینیه از قبیل اصول فقه و کلام و فقه به نجف اشرف

[illegible] چندی در طهران در نزد اساتید حکمت علوم عقلیه اشتغال ورزیده

از منطق و فلسفه خصوص از مصنفات عالیه حضرات [illegible] قدس الله نفسه السلام

و حضرت صدر المتألهین و [illegible] کامله در معقول و منقول

حاصل [illegible] کامل باشند وفقه الله تعالی لمراضیه



محمد کاظم [illegible]

قمر آریان

چند نکته در باب سبک خراسانی در شعر فارسی[1]

آنچه در شعر فارسی بنام سبک خراسانی خوانده میشودشیوهٔ خاصی‌است که در خراسان از عهد سامانیان بوسیلهٔ امثال رودکی و شهید بلخی و کسائی بوجود آمد و بعدها در دورهٔ غزنویان و اوایل عهد سلاجقه نیز در خراسان و حتی در عراق و آذربایجان ، مورد تقلید و تتبع شاعرانی امثال معزی نیشابوری و قطران تبریزی گشت . مختصات عمدهٔ آن روی هم رفته تا اواسط عهد سلاجقه

(۱) این مقاله بخشی از یك بررسی کلی است که چند سال پیش در خارج ازایران در ضمن یك سمینار در باب سبك‌های شعر فارسی عرضه کرده‌ام اینك خرسندم که قسمت مربوط به سبك خراسانی آن را در اینجا همچون ارمغانی محقر به‌جشن‌نامهٔ استادمدرس رضوی ادیب و دانشمند پاك نهاد سرزمین خراسان نیاز می کنم .

در خراسان و ماوراءالنهر بیش و کم در شعر رواج داشت و از همین جهت از لحاظ تاریخ تحول شعر فارسی آن را اولین سبک فارسی می‌خوانند و بسبب دوام و بقای آن در ماوراءالنهر تا اوایل قرن ششم ، آن را سبک ترکستانی هم می‌نامند[1] .

از اواسط عهد سلجوقیان این سبک تدریجاً در عراق و حتی در خراسان جای خود را به سبک تازه‌ای داد که سبک عراقی خوانده میشود و از لحاظ تحول شعر فارسی دومین سبک بشمار است . البته سبک عراقی شیوهٔ اهل مدرسه است و بهمین جهت معرف معلومات ادبی و علمی شاعران آن مکتب هم‌هست اماسبک خراسانی شیوه دبیران و درباریان خراسان قدیم است و بیشتر معرف سادگی و روشنی بی‌پیرایه آنها در بیان مقصود و در عین حال حاکی از قوت و صلابت فکر آنها است .

ویژگیهای عمدهٔ سبک شعر خراسانی بعضی مربوط به‌جنبهٔ فکری ومعنوی آنست و بعضی با جنبهٔ لفظی آن شیوه ارتباط دارد که در شناخت ماهیت این سبک آشنائی باآن هردوجنبه البته ضرورت دارد .

در شعر ایندوره شیوه‌ها و قالبهایی که تداول و رواج بیشتر دارد قصیده سرائی است ومثنوی گوئی. در این هردونوع استادان بزرگ بیشترشان‌خراسانی

---

(۱) از محققان معاصر شادروان استاد سعید نفیسی ، این سبک را نوعی رئالیسم می‌خواند بعضی محققان آن را مرحلهٔ تجلی‌کامل ادب فئودالی در ایران اوایل عهداسلامی شمرده‌اند . برای تفصیل بیشتر در این ابواب رجوع شود به :

JAN Rypka , History of Iranian Literature, 112 - 115

در سبک خراسانی مراجعه شود به‌کتابی از دکتر محمد جعفر محجوب « سبک خراسانی درشعرفارسی»،دربارهٔارزیابی انواع سبکهای شعرفارسی و مطالعات مربوط بآن رجوع شود به دکتر زرین‌کوب : شعر بیدروغ ، شعر بی‌نقاب ۲۰۶-۲۰۷

بوده‌اند چنانکه از رودکی سمرقندی و عنصری بلخی دو شاعر بزرگ مکتب شعر خراسانی هم قصاید عمده نقل شده است هم مثنویهای طولانی . از جمله‌این هردو استاد سبک خراسانی با آنکه ظاهراً قسمت عمدهٔ آثارشان ازبین رفته‌است باز بهرحال دیوان قصاید دارند . بعلاوه ابوعبدالله رودکی داستانهای کلیله‌ودمنه و سندبادنامه را در قالب مثنوی نظم کرده است و ابوالقاسم عنصری هم داستان وامق و عذرا ، و قصه سرخ بت و خنگ بت ، و حکایت شادبهر و عین‌الحیاة را در قالب مثنوی آورده است. بعلاوه غزل و ترانه‌هم ازانواع معروف اما نه‌چندان رایج در این مکتب بشمار است چنانکه شیوهٔ غزل رودکی‌مشهور است ومخترع ترانه هم بنابر مشهور خود اوست و همچنین ترانه گوئی عنصری معروف است و ترانه به عنصری بردن در نزد ادبا شبیه بوده است به مفهوم زیره بکرمان بردن . با اینهمه تجلی ویژگیهای این سبک در بین قصیده سرایان قدیم بیشتر در قصاید فرخی و عنصری بوده است و از این جهت در بین انواع شعر هیچ جیز بقدر قصیده معرف سبک خراسانی نیست . در مثنوی هم با آنکه گویندگان بسیار از رودکی و ابوشکور بلخی وعنصری و دیگران آثاری‌دراین‌سبک بوجودآورده‌اند اثری که بتواند معرف واقعی سبک خراسانی باشد در درجهٔاول شاهنامه فردوسی است و سپس گرشاسپ نامه اسدی . این هر دو اثر مربوط به حماسهٔ ملی ایران است و روح حماسی در سبک خراسانی حتی در قصاید و تغزلات هم هست و حاکی از قدرت و صلابت فکر و روح رایج در محیط عهد سامانی و غزنوی و در عین حال معرف کمال مطلوب طبقات دهقانان و دبیران خراسانی است که خداینامه‌ها و روایات آنها را همچون آینهٔ واقعی حیات ملی گذشته‌تلقی کرده‌اند[1]

در قصاید این دوره موضوعات عمده در درجه اول البته مدح است وفخر

---

(۱) ـ دربارهٔ ارتباط مفهوم ادب با میراث فرهنگ طبقات دبیران عهد ساسانی‌رك:

G. Von Grunebaum, l'islam Medieval 1962/274-282

که غالباً شاعر بجای آنکه از همان اول وارد موضوع شود سخن را از تغزل یا وصف طبیعت شروع می کند و البته در تمام این مسایل قدرت وصلابت بیش از عمق و دقت مورد نظر است .

در بین مختصات فکری این سبك توجه به‌سنت‌های قدیم ایرانی را باید ذکر کرد که در کلام دقیقی و فردوسی گاهی به نوعی تعصب ایرانیگری منتهی می‌شود . بهرحال در بین شاعران دربارسامانی که سبك‌خراسانی را توسعه‌داده‌اند تعصب دینی و اسلامی چندان زیاد چشمگیر نیست و شاید یك سبب آن هم این بود که‌سامانیان خودشان‌چندان تعصب دینی نداشتند و بعضی‌از آنهاوحتی‌بعضی وزراء آنهامثل جیهانی - متهم به‌عقایداهل بدعت نیزبوده‌اند فقط در دوره‌محمود غزنوی است که بعلت تعصبات دینی او علاقه به‌سنت‌های غیر اسلامی ایران در شعر سبك خراسانی تدریجاً ضعیف میشود و کسانی امثال فرخی و عنصری شاید تا حدی نیز برای تنوع و مبالغه در خوشامد گوئی ، آداب و رسوم قدیم ایرانی یا پهلوانان قدیم را چنانکه باید با تعظیم و تجلیل یاد نمی کنند .

نکته دیگر که در مورد این سبك گفتنی است اینست که چون در این دوره حکمت آلهی و علوم غیر شرعی هم درمحیط حیات درباریان و طبقات ممدوحان چندان رواج یا مطلوبیتی نداشته است ، در شعر این دوره اصطلاحات علمی و فلسفی نیز که بعدها نزد شعرای سبك عراقی متداول شد رواج نداشت . بعلاوه تصوف و عرفان هم درین دوره هنوز بقدر دوره تداول سبك عراقی رواج پیدا نکرده بود و در دوره سلطان محمود حتی شیخ ابوسعیدابوالخیرصوفی معروف، در خراسان مورد آزار و تعقیب علماء و عامه هم واقع میشد و صوفیه دیگر هم که در خراسان بودند مثل شیخ ابوالحسن خرقانی ، ابوعلی دقاق وامام‌ابوالقاسم قشیری بیشتر یا زاهد گونه بودند یا بتدریس علوم شرعی و اقامهٔ مجالس تذکیر چنانکه رسم متشرعه بود اشتغال نشان می‌دادند . ازین جهت‌افکار عرفانی‌واندیشه

صوفیانه آنگونه که در کلام صوفیه و اهل تحقیق در قرن ششم رایج شد، در شعر ایندوره جز بندرت دیده نمیشود برعکس نوشخواری و خوشگذرانی از مسایل عمده‌ای است که نزد شاعران ایندوره مورد بحث میشود و حتی اگر تصویری از گذشت عمر و ناپایداری جهان در آن هست غالباً نتیجه‌ای که شاعر ازین ناپایداری می گیرد لزوم اغتنام وقت است و ضرورت استغراق در عیش و عشرت. فقط کسائی و ناصر خسرو که هردو شیعی و هردو اهل حکمت و زهد بوده‌اندبه‌مسأله زهد و ترك دنیا اندیشیده‌اند و ازین حیث شاید با یکدوتن از شاعران حکمت شعار ایندوره استثناهائی در سلسله شعرای قدیم بشمار آمده‌اند. در بین سایر شاعران این مکتب بطور کلی می‌توان ادعا کرد که اساس فکر بیش و کم عبارتست از اندیشهٔ لذت جوئی و عشرت طلبی.

غزل و ترانه هم که مثل تغزلات معمول در مقدمه قصاید محل تجلی افکار و احساسات عاشقانه بود، در نرد شاعران سبك خراسانی سادگی و لطافت خاص داشت و افکار غریب و خیالات باریك که در غزل سبك عراقی تدریجاً متداول شد در غزل سبك خراسانی توام با سادگی بود بطوریکه می‌توان گفت بیان‌ساده و بی‌پیرایه برای ادای مقصود از ویژگیهای این سبك شعربوده است. درحقیقت طرز ادای مقصود در این سبك بیشترمبتنی‌بود برتجسم‌دادن‌محسوسات یامحسوس نمودن معقولات. کنایه و استعاره در شعر گویندگان این دوره زیاد نیست وجزبه تشبیهات صریح و روشن تقریباً بصنایع دیگر چندان توجه نمی‌شد. در عین‌حال اقتضای همین سادگی بود که سبب‌شد در این سبك شعر لغات فارسی بیش‌از لغات عربی بکار رود. در واقع در شمارهٔ بسیاری از قصاید و تغزلات ایندوره لغت عربی بالنسبه بندرت دیده میشود و این نکته که غالباً در بارهٔ شاهنامه فردوسی می گویند اختصاص بآن کتاب ندارد بلکه تا آن حد که این حکم در شاهنامه قابل تصدیق است تقریباً در بیشتر اشعار گویندگان دیگر ایندوره نیز بیش و کم وجود

دارد . لغاتی هم که امروز در نظر ما نامأنوس و غریب می‌نماید و در شعر شاعران این دوره بوفور یافت می‌شود غالباً لغاتی است که در آن زمانها در خراسان و در زبان عامه رایج بوده است لغات عربی هم که در زبان شاعران این دوره هست اکثر لغاتی است که در محاوره فارسی زبانان مترادف مقبولی برای آنها وجود نداشته است مانند لغات مصطلح اداری و سیاسی و لغاتی که چون با دین تازه مربوط بوده است فارسی نداشته یا آنکه از حیث شکل کوتاه‌تر وسبک از لغت فارسی مترادف بوده است بطوریکه می‌توان گفت‌در ایندوره‌شاعر تاخود را کاملا محتاج باخذ لغت عربی نمی‌دیده است آن را بکار نمی‌برده است . در واقع نیز لغات عربی این دوره یا لغات اداری‌است‌مانند : حاکم،شحنه،محتسب، خراج ، یا لغات دینی است که در فارسی معادل ندارد مثل : حج ، جهاد ، اذان، قربان ، زکوة ، یا لغاتی که در معانی خاص اسلامی بکارمی‌رفته‌است مثل‌حالت، صبر و امثال آنها یا لغاتی که از حیث حجم خفیف‌تر بوده است مثل لفظ غم که از اندوه و تیمار کوتاه‌تر و سبک‌تر است .

در هر حال سادگی در لفظ و در معنی از ویژگیهای عمدهٔ شعر سبک خراسانی است و تا حدی این نکته است که شیرینی و روانی خاص و محسوسی به اشعار این دوره بخشیده است . این سادگی بیان و لفظ در شعر قدما گاهی تا بحدی است که بیان آنها ساده لوحانه و تا حدی ناتراشیده بنظر می‌رسد . از جمله فرالاوی شاعر ، که رودکی در یك قطعه معروف خویش از وی با تحسین‌یاد می‌کند وقتی می‌خواهد ثروت و مکنت ممدوح را بستایدبجای آنکه مثل‌شاعران ادوار بعد از گنج و فیل و اسب و خیل ممدوح سخن بگوید ، از مواشی و ماده گاوهای گله وی صحبت می‌کند و می‌گوید :

ماده گاوان گله‌ات هر یك ‌ ‌ ‌ شاه پرور بود چو پر مایون

چنانکه معلوم است پرمایون نام گاویست که فریدون از شیر وی پرورش

یافت و شاعر برای مبالغه در حشمت ممدوح بوی می گوید که در گله تو تمام‌ماده گاوها مثل پرمایونند، می‌توانند پرورنده یك پادشاه باشند. در توصیفات مربوط به عشق و عاشقی نیز مثل مدح همین سادگی بچشم می‌خورد چنانکه توصیف زلفی راکه برروی معشوق حرکت می کند ، یك شاعر عهد سامانی بنام محمدبن صالح مروزی بدینگونه می‌آورد :

آن سیه زلف بر آن عارض او گویی راست

به پر زاغ کسی آتش را باد کند

کسائی مروزی شاعر دیگر ایندوره صورت و موی معشوق را باین عبارت ساده توصیف می کند:

روی و موی تو نامه خوبی است　　　چه بود نامه جز سفید و سیاه

و منوچهری در توصیف زیبائی معشوق باسادگی می‌پرسد :

چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی

تا که این چاکر تو نیز دعای تو کند

هر چند این سادگی خیال و بیان آنگونه که در شعر شاعران اوایل دوران رواج سبك خراسانی معمول بوده است در شعر شاعران اواخر این دوره تدریجاً کمتر میشود لیکن بطور کلی در قیاس باسبك عراقی شعر شاعران سبك خراسانی ساده است وهمین سادگی در طرز بیان وطرز تفکرموجب پیدایش شیوه‌ای خاص‌شده است که مخصوصاً از ویژگیهای شعرفرخی خوانده میشود وسهل وممتنع‌نام‌دارد. البته قبل از وی‌نیز در شعر رودکی و معاصران او این صنعت هست و در واقع همین شیوه است که بعدها در سبك عراقی شیوه سعدی را امتیاز خاص می‌بخشد ولیکن اوج و کمال جلوه آن درنزد قدما چنانکه رشیدوطواط هم در حدایق‌السحر خاطر نشان می کند در کلام فرخی است (۱) در حقیقت با آنکه این شیوه در کلام

---

(۱)ـ حدایق السحر، چاپ عباس اقبال ۸۷

سعدی هم مثل کلام فرخی باوج تجلی خویش می‌رسد باز در دورهٔ رواج سبك عراقی این اندازه سادگی بقدری نادر وغریب است که‌فقط بندرت درشعراستادان دیده میشود و آنجاکه هست نیز آنرا صنعتی شمرده‌اند تانشان دهند که گوینده با باوجودمهارتی که در آوردن‌سخن مصنوع داشته است عمداً به سادگی گراییده است .

باری ویژگیهای عمدهٔ‌لفظی ومعنوی سبك خراسانی بسیار است وجمع و نقل تمام آنها در حوصله یك‌کتاب جامع خواهد بود اما بعضی از آنهاکه درذیل نقل میشود می‌تواند معرف سیمای این شیوه شاعری بشمار آید:

۱- درکلام شاعران این سبك پاره‌ای لغات متروك ونامأنوس فارسی هست که در شعر ادوار بعد نیست اما استعمال آنها در این دوره جنبهٔ فضل فروشی هم ندارد بلکه بیشتر حاکی از رواج اینگونه لغات درزبان محاورهٔ دری در خراسان آن دوره است. لغت‌فرس اسدی وقسمتی از برهان قاطع‌در واقع فهرست‌اینگونه لغات است وبعضی از این لغات هرچند درزبان ادب متروك و منسوخ شده است در لهجه‌های خراسان هنوز متداولست ؛ از آنگونه است لغت « چکوك » بمعنی چکاوك یا گنجشگ که در این شعر لبیبی است .

ای غوك چنگلوك چو پژمرده برگ کوك
خواهی که چون چکوك بپری سوی هوا

وهنوز بشکل چغوك یا چغك درخراسان هست بمعنی گنجشك. همچنین است لفظ مسکه بمعنی کره که در یك بیت منجیك ترمذی هست :

صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم   زه که‌بجز مسکه خوندادت مادر

وبهمین معنی هنوز در خراسان متداولست یا کلمه «وسنی» بمعنی زنی که برسرزن خواهند در این شعر منسوب به عسجدی:

دوستانم همه ماندهٔ وسنی شده‌اند   همه زانست که بامن نه‌درم ماندونه زر

که بهمین معنی در لهجه‌های خراسان امروز هنوز باقی است. یا لفظ «خشو» (و خوش، خش) بمعنی مادر زن که در این شعر فرخی آمده است :

بدسگال تو و مخالف تو   خشوی جنگجوی را داماد

در همین معنی هنوز در لهجه‌های محلی خراسان مانده است . البته تعداد اینگونه لغات در اشعار سبك خراسانی زیادست و بعضی از آنها امروز سنگین و ناتراش بنظر می آید و کاملا معرف لهجه محلی است.

۲ـ پاره‌ای الفاظ وادوات هست که درنزد شاعران این سبك غالباً با رنگ کهنگی همراه است و غالباً هم در ادوارتالی این کهنگی در طرز استعمال آنها از بین می‌رود . از آنجمله است استعمال کلمه اندر و اندرون بجای در و درون در ادوار بعد، ومخصوصاً استعمال این الفاظ وهمچنین استعمال الفاظ بر و در همراه با باء بطوریکه درادواربعد ـ و بسبب انس والفت اذهان ما باطرزاستعمال رایج‌در ادواربعد ـ غالباً بکار بردن هردوی آنها باهم در این دوره سبك خراسانی تاحدی حشو بنظر می آید. معهذا در کلام شاعران این دوره این طرزاستعمال خیلی رواج دارد و گویی حالتی شبیه‌به‌تأکید به‌طرز بیان این‌شاعران می‌دهدوالبته این‌استعمال که در نثر این دوره نیز هست در ادوار بعد تدریجاً منسوخ میشود و بهمین جهت آن را می‌توان ازویژ گیهای سبك خراسانی شمرد.

در حقیقت استعمال ادوات وتر کیبات و تعبیرات بالنسبه کهنه مثل چونك ، ایراك و ازیراك بجای چونکه، زیراکه و استعمال چنو بجای چون او، چنانچون بجای چون (درمقام تشبیه)، آوردن یاء نکره درآخر اسم مسبوق به‌یکی، که‌ظاهراً آنگونه‌که از احسن التقاسیم مقدسی بر می‌آید ، شکل اخیر صورت استعمال متداول در نـزد مردم بخارا بوده است ، غالباً معرف ویژ گیهای زبانهای محلی خراسان آن دوره است و تمام این استعمالات در ادوار بعد در نزد شاعران دورهٔ سبك عراقی تدریجاً منسوخ یاتعدیل شده است . بطور کلی این استعمالات کهنه

محدود بآنچه در فوق گفته شد نیست وسبك خراسانی در اینگونه استعمالات تقریباً تابع استعمالات رایج در نثر دوره سامانی و غزنوی است.

البته مشدد کردن کلمات مخفف ازباب ضرورت شعر همچنین استعمال ابر وابا بجای بر وبا هم که مخصوصاً در شاهنامه بشکل اخیر تداول بسیار دارد و در ادواربعد تقریباً متروك است وهمچنین تصرفاتی که در کلمات بجهت ضرورت وزن و قافیه می کرده‌اند در شعر ایندوره بسیارست و از ویژگیهای شعر خراسانی است نمونه‌هایی از اینگونه تصرفات را می‌توان نقل کرد که در دوره سبك عراقی نظایر آنها جزبندرت یا احیاناً ازطریق مسامحه دیده نمیشود.

مورد بجای سوسن آمد باز می بجای ارغوان آمد

رودکی

گمان مبر که مرابی تو جای هال بود

جز از تو دوست گرم خون من حلال بود

دقیقی

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

رودکی

چون خواجه ابوالعباس آمد کارت همه نیك شد سراسر

ربنجنی

نوحه گر کرد زبان، چنگ حزین از غم گل

موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا

فیروز مشرقی

مؤلف کتاب المعجم که اثر معروف خویش را در گرما گرم رواج سبك عراقی نوشته است واز سبك خراسانی بعنوان شیوه متقدمان یاد می کند متأخران راکه عبارت از شعرای سبك عراقی باشند در این باب از پیروی متقدمان برحذر

می‌دارد و این تصرفات را از نوع مسامحات متقدمان می‌خواند و تقریباً تمام نمونه‌های آن را نیز باستثنای یك دو مورد که از خاقانی وانوری نقل می کند، از شعر شاعرانی نقل می کند که شیوه آنها همان سبك خراسانی است .

۳ـ انتخاب اوزان بالنسبه ثقیل و بحور نامطبوع نیز غالباً از ویژگیهای شعر خراسانی است، هرچند تمام این اشعار دارای اینگونه اوزان نیست اماوجود این اوزان تاحدی معرف نا آزمودگیهایی است که لازمهٔ ادوار شروع شاعری در این دوره‌هااست درهرحال ودر بعضی موارد چنانکه مؤلف المعجم بیان می کند، دراین اوزان شاعران ایندوره احیاناً زحافات مختلف را بهم می‌آمیخته‌اند ونمونه اینگونه آمیختگی دوقطعه ذیل است که شمس قیس بترتیب از رودکی و خسروی نقل می کند :

آزاده نژاد از درم خرید   می آرد شرف مردمی پدید

هر آنگه که خوری می خوش آنگهست

خاصه چو گل و یاسمن دمید

* * *

چنان دانی کم خواستار نیست   یا شهر مرا جز تو یار نیست

دلی دارم بنمودمت صحیح   و گفتم که مرین را عوار نیست

بمن باز دادی چنان خلق   مسلسل که برو پود و تار نیست

دوبیت ذیل نیز که از شاعری بنام ابوالحسن‌اور مزدی نقل‌شده است‌معرف سبك شاعران قدیم خراسان است در انتخاب اوزان مشکل وآمیختن زحافات :

ای باد ز بهر غریب را   درودی ببر از من حبیب را

سرا پای بتم را ببوسه گیر   همی بوس چو ترسا صلیب را

یك سبب عمده در انتخاب اینگونه اوزان ثقیل ظاهراً آن بوده است که شعرا در آن ایام غالباً اشعار خود را بآواز می‌خوانده‌اند و نه فقط گرانی و آمیختگی اوزان در هنگام تغنی محسوس نبوده است، بلکه محتملا الحان موسیقی خود گاهی این اوزان ثقیل را ایجاب می کرده است.

۴- از جمله ویژگی‌های دیگر سبك خراسانی سکته است ، باین نحو که شاعر در شعر خویش گاهی ساکنی را بکار می‌برد که در تقطیع عروضی بایدآنرا متحرك حساب کرد و این هرچند در نزد شاعران پرمایه قدرت و مهابت خاصی به بیان گوینده می‌دهد وغالباً سکته ملیح محسوب میشود اما در بعضی موارد کلام را ازفصاحت وانسجام می‌اندازد وسکته‌قبیح خوانده میشود والبته درك تفاوت‌بین‌این دوسکته آسان نیست، ذوق وتجربه بسیارلازم‌دارد. درهرحال سکته نوعی‌صلابت بشعر خراسانی می‌دهد که در کلام شاعران ادوار بعد غالباً جز بندرت دیده نمی‌شود .

۵- امر دیگری که نیز از مختصات سبك خراسانی شمرده میشود اظهار رقابت ومفاخرت باشعرای مشهور عرب واخذ بعضی مضامین‌از آنهاست وهرچند در دورهٔ رواج سبك عراقی نیز این امر بیش وکم نزد شاعرانی مثل خاقانی متداول بود لیکن درعهد سامانی وغزنوی اوج خودنمائی شاعران همین نکته بود که خود را معارض و رقیب امثال جریر واعشی و امرؤالقیس بشمرند یا مضامین آنها را درشعر خویش نقل کنند درصورتیکه در دورهٔ رواج سبك عراقی این‌امر بهیچوجه اوج پرواز شاعر محسوب نمی‌شد و آنچه مورد نظر وی بود تظاهر به علم و حکمت و لاف آشنایی باعلوم عقلی و اظهارمعارضه با امثال بوعلی سینا و ارسطالیس بود ، اما دردوره‌رواج سبك خراسانی که دبیران و محتشمان دربار سامانی وغزنوی باشعر جاهلی و ادب عهد اموی و عباسی آشنائی و انس خاص

داشتند، شاعر فارسی زبان برای جلب تحسین آنها باخذ مضامین شاعران عرب و اظهار معارضه با آنها می‌پرداخت و این امر از مختصات شیوه شاعری آنها شد.

اینك چند شاهد از توجه بشاعران عرب، در شعر گویندگان این ادوار:

شعر دراز تر زقفا نبك پیش او　　　کوته شده چوقافیه شعر مثنوی

فرخی

امرؤالقیس و لبید و اخطل و اعشی قیس

بر طللها نوحه کردندی و بر رسم طلی

منوچهری

نظام هنر را خداوند دو جهان　　　دل عنصری دادو طبع جریرم

ناصر خسرو

برآن وزن‌این شعر گفتم که گفتست　　　ابوالشیص اعرابی باستانی

منوچهری

مضامین شعر شاعران عرب هم در اشعاراین دوره‌هست‌ومخصوصاً دراشعار عنصری، منوچهری، مسعودسعد، لامعی، معزی‌جلوه‌دارد که‌دوشاعر اخیروهمچنین منوچهری در بعضی‌ازاشعار خویش‌شیوه وسنت‌شاعران عرب‌را نیز تقلید کرده‌اند.

۶- دربین ویژگیهای اشعار شاعران این سبك رنگ سپاهیگری ونظامی را که‌گاهی در توصیفات شاعرانه این عصرهست نباید کم‌اهمیت گرفت. شبلی‌نعمانی از نخستین منتقدان عصر حاضر است که متوجه این نکته شده‌اند (۱). نه فقط در توصیف جنگهای ممدوح در پاره‌ای اشعار فرخی این محیط نظامی بطور بارزی انعکاس دارد بلکه این نکته هم که آمدن بهار و خزان را فرخی گاهی به «تاختن»

---

(۱) - شبلی نعمانی، ادبیات منظوم ایران ۱۳۱۴/ ۱۳۸-۱۲۷

آنها تعبیر می کند یامنوچهری جشن سده را همچون طلایهٔ یك سپاه که پیش از رسیدن لشگر، کوه ودشت را گرفته باشد توصیف می نماید، معرف این طرز تعبیر است. حتی در یك بهاریه منسوب به رودکی نیز منظره‌ای از این محیط جنگی هست که در آن لشکر آرایی طبایع را در توصیف بهار نقل می‌نماید [1]

۷ـ شاید یك ویژگی دیگر این سبك را بتوان نزدیکی بیشترش با طبیعت دانست. برخلاف سبك عراقی که دنیای طبیعت را از ورای گردوغبار صحن مدرسه می بیندواستغراق درعوالم علمی وعقلی وتوجه به حرکات افلاك وسیارات، شاعران اهل مدرسهٔ منسوب به آن سبك را از تماس مستقیم بابهار وخزان و صبح و شب باز می‌دارد، سبك خراسانی باطبیعت واقعی، بابهار وخزان، باصبح وشب، تماس نزدیکتر وواقعی‌تر دارد، چنانکه شعرمنوچهری که اورا «شاعر طبیعت» خوانده‌اند وحتی شعر فرخی که در توصیف مناظر و اوصاف طبیعت قدرت فوق‌العاده دارد، معرف این جنبه سبك خراسانی است.

انس به طبیعت حتی سبب شده است که شاعران این مکتب در توصیف معشوق یادرستایش ممدوح نیز ازمظاهر طبیعت سودبجویندودر بیان اوصاف مختلف مربوط باحوال ممدوح نیز از باغ وبهار و گل و سبزه وجز آنها استفاده کنند (۲)

---

(۱) ـ مطلع قصیدهٔ رودکی بدینگونه است: آمد بهار خرم بارنگ و بوی‌طیب ـ باصدهزار زینت و آرایش عجیب. برای نمونه اینگونه توصیفات در شعر فرخی مثلا رجوع شود به قصیده او باین مطلع: تا خزان تاختن آورد سوی باد شمال، نمونه کلام منوچهری در باب توصیف جنگ نوروز وزمستان و طلایه آمدن جشن سده قصیده اوست بدین مطلع، برلشکر زمستان نوروز نامدار کرده است رای تاختن وقصدکارزار

(۲) ـ برای تفصیل بیشتر رجوع شود: دکتر زرین‌کوب باکاروان حله/ ۴۷ ـ ۴۵ مقایسه‌شودبادکتر غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی /۴۸۱

۸ـ قلت یادست کم فقدان نسبی افکار ومعانی فلسفی در مدایح وتغزلات هم بیشك از ویژگیهای این سبك بیان است که مخصوصاً شعر فرخی و منوچهری معرف آنست . درست است که در این دوره تفکر عنصری از رنگ فلسفی و استدلالی خالی نیست اما این رنگ در شعر دیگرشاعرانستایشگر این عصرنیست اگر در کلام ناصرخسرو هست از آن روست که مخاطب او رجال دربارهٔ غزنه یا مروشاهجان نیستند، علماء وفقهاو متکلمین عصر وی‌هستند. در کلام امثال خسروی سرخسی،شهید بلخی، ابوشکورو کسائی هم اگر این گونه افکار واندیشه‌های‌فلسفی هست ارتباطی به اشعار مدحیه ندارد و از حد تفنن شاعرانهٔ یك حکیم هم تجاوز نمی‌کند. معهذا اینکه آغاز آمیختن شعر بافلسفه را بعضی اهل تحقیق از ممیزات عهد غزنوی شمرده‌اند (۱) تاحدی از آن روست که سبك عراقی هم بعدهاازهمین محیط دربار غزنه وازتتبع سبك مسعودسعد وسنائی وابوالفرج رونی وامثال آنها پیدا میشود وگرنه قسمت عمده شعر خراسانی ، بعلت آنکه با محیط اهل مدرسه ارتباط ندارد وبیشتر منسوب به محیط فعالیت دبیران ومنشیان ووزیران سامانی و غزنوی است باافکار فلسفی و حکمی چندان ارتباط زیاد ندارد و این ارتباط شعر بامفاهیم فلسفی وحکمی مربوط به دوره بعد است، دوره سبك عراقی .

۹ـ در بین ویژگیهای دیگر سبك خراسانی آنچه به تغزل و تشبیب مربوط است اظهار عشق به غلامان ترك است که مخصوصاً در دوره غزنوی و سلجوقی بیشتر بچشم میخورد در غزل رودکی که سرمشق شاعران عهد غزنوی شد رنگ «مذکر» درتغزل لااقل رنگ انحصاری نیست وخود شاعر وقتی خاطرات جوانی خویش را فرا یاد می‌آورد از «بساکنیزك زیبا که میل داشت بدو» یاد می کند اما باعلاقه‌ایکه سلطان محمود وپسرانش‌محمد ومسعود به غلامان ترك‌لشکری‌وسرائی

---

(۱) ـ فروزانفر تاریخ‌ادبیات ایران (مقالات فروزانفر ج ۱۳۷/۲)

خویش نشان می‌داده‌اند واخباری که در این باب در تاریخ بیهقی، چهار مقاله، و مآخذ دیگر نقل شده است نباید تعجب کرد که در شعر گویندگانی چون فرخی و عنصری ومنوچهری تغزل وتشبیب بطور چشم‌گیری رنگ مذکر پیدا کند وفرخی در توصیف معشوق سپاهی خود بگوید «همی بنفشه دمد زیر زلف آن سرهنگ» واین رسم البته هرچند در سبك عراقی هم‌نزد تعداد زیادی از شاعران ادامه‌دارد، اما درسبك عراقی یك سنت است درصورتیکه درسبك خراسانی بدعت محسوب است و در واقع از ویژگیهای سبك خراسانی است که در سبك عراقی هم بعلت وجود و دوام اسباب و علل اجتماعی خویش همچنان حفظ شده است و دوام یافته است.



قالبهای عمده شعر در سبك خراسانی، چنانکه پیش ازین اشارت رفت در درجه اول قصیده ومثنوی است وسپس غزل و ترانه، درباب این قالبها پیش ازین سخن رفت واینجا باید به دو قالب دیگر که تاحدی در همین دوره اختراع شد و عبارت از قالب مسمطات و ترکیبات است اشارت کرد. بعضی از شاعران عهد غزنوی واوایل‌عهد سلجوقی در این دوقالب آثار ارزنده بوجود آورده‌اند.

شکل‌مسمط گویا بوسیله منوچهری در شعرفارسی رواج یافت وپیش ازوی در شعر گویندگان دیگر ظاهراً نشانی از آن دیده نشده است. بعد ازوی نیزلامعی جرجانی‌و معزی نیشابوری‌مسمط‌های بدیع ساخته‌اند، اما غالباً بتقلیدمنوچهری.

اما ترکیبات که شامل ترکیب بند و ترجیع بند است ظاهراً بوسیله فرخی سیستانی مورد توجه شده باشد و در واقع چند ترجیع بند معروف که از فرخی باقی است از قدیم‌ترین نمونه‌های این قالب درشعر فارسی بشمار است. این قالبها

بعدها درسبك عراقی بوسیله شیخ‌سعدی،فخرالدین‌عراقی ودیگران باوج رسید و رواج بیشتریافت .

بطور کلی مجموعه قالبها و ویژگیهای فکری و لفظی خاصی را که سبك خراسانی می‌خوانند می‌توان میراث ادبی و نمودار ذوقی طبقه دبیران عهدسامانی وغزنوی‌شمرد که خودآنها ادامه دهندۀ سنتهای طبقات دبیران‌عهدساسانی بوده‌اند.

ایرج افشار

اطلاعات کتابداری و نسخه شناسی در تذکرهٔ نصرآبادی

یکی از تخصصهای استادکم نظیر حضرت مدرس رضوی که درخلق و خو فرشته ضمیرست شناخت نسخ خطی است. می‌دانیم که اودرین فن از اطلاعات وسیع و تجارب طولانی برخوردار و در زمانهٔ ما از بی‌بدیلان درین رشته است. باشد که یادداشتهای ناچیز کمینه در خور پیشکش باشد و پذیرفته افتد.

در تذکرهٔ نصرآبادی تألیف میرزا محمد طاهر نصر آبادی میان سالهای ۱۰۸۳ تا ۱۰۸۹ هجری صدها فایده نهفته است، و از آن جمله دقائق و فوایدی است که به تفاریق درباب کتابداری و کتابشناسی و فنون پیوسته و وابسته بدان دو رشته ازخلال احوال اشخاص به‌دست می‌آید.

نخستین مطلب ذکری است ازدومجموعه کتاب که در زمان خوداهمیت و معروفیت داشته است: یکی از آنها کتابخانهٔ ملا فریدون است. این مـلا فریدون که درشیراز تحصیل کرده بود وسپس در محلهٔ شمس آباد اصفهان ساکن شده بود به قول صاحب تذکره «کتابهای نفیس به هم رسانیده بود. وارثان جبری تمام را بردند. شخصی ازشیراز آمده دعوی وراثت نمود. آنچه ازتاراج باقی مانـده بود گرفت ورفت». آمـدن شخصی ازشیرازبه طلب کتابهـا، قرینه است ازکمیت و کیفیت کتب که تحمل مشقت سفرآن عهد را صرفه می کرده است (ص۱۹۸).

کتابخانهٔ دیگری که طبعاً به مناسبت اهمیتش نصرآبادی ذکـر آن را در تذکره آورده است مجموعهٔ کتابهائی است که ازملا ملهمی تبریزی درشیرازبه‌جای ماند. ملا ملهمی ابتدا درخدمت پیربداق خان حاکم تبریزبود ولی پس‌ازچندی‌از تبریزبه شیراز رفت وملازمت امام قلی‌خان والی معروف فارس را اختیارکرد ودر ایام فرصت گاهی درمسجد نوشیراز به تحصیل می‌پرداخت. ولی همشیره زاده‌اش که وارثش بود پس ازوفات ملهمی ازتبریزبه شیرازآمد و«دراندك روزی آنچـه مانده بود ضایع کرده درکمال پریشانی وافسوس مراجعت کرد» (ص۲۶۵).

پراکنده شدن مجموعهٔ نسخ خطی که ملا فریدون و ملا ملهمی جمع کرده بوده‌اند دوموردست ازنظایربیشماراتلاف وتضییع کتابخانه‌های مهم.

نام کتابدارانی که به مناسبت شعرشان درین تذکره ضبـط شده است یکی صادقی است ازطایفهٔ افشارکه درفن نقاشی استاد بود وبه مناسبت استادی دراین صنعت به مقام کتابداری شاه عباس ثانی نائل شد (ص۳۹) وذکرش درکتب متعدد آمده وتألیفاتش هم چون تذکرهٔ مجمع‌الخواص وقانون الصورکاملا مشهور شده است.

کتابداردیگری که نامش درین تذکره‌آمده است میرزا مقیم فرزنـد میرزا

قوام کفرانی (کفران از اعمال اصفهان) است. پدرش مستوفی‌الممالك شاه عباس اول بود. نصرآبادی درمورد میرزا مقیم می‌نویسد «به امر کتابداری سرافرازند» یعنی در زمان تألیف تذکره درین سمت منصوب بوده است. بنابراین سمت کتابداری شاه عباس ثانی را برعهده داشته. (ص۷۵).

درتذکره ازدوایرانی که دردربار گورکانیان هند سمت کتابداری داشته‌اند یاد شده است. یکی میرسید علی‌خوشنویس تبریزی فرزند میرزا مقیم است از سادات مقیم عباس‌آباد اصفهان که ازاصفهان به هند رفت و به گفتهٔ نصرآبادی «در خدمت پادشاه والاجاه‌هند می‌باشد. چنین مسموع شد که کتابدارست و نهایت‌اعتبار دارد ومخاطب به خطاب جواهررقمی شد». اگرمراد نصرآبادی ازپادشاه والاجاه هند به احتمال بیشتریکی‌ازملوك سلسلهٔ گورکانیان باشد بنابراین میرسید علی در دربار‌اورنگ زیب که تألیف تذکره با دوران سلطنت‌آن پادشاه مقارن است چنان سمتی را برعهده داشته است. (ص۲۰۸)

ایرانی‌دیگری که نامش به عنوان کتابدارشاه جهان‌آمده است قاضی یحیی لاهیجی‌است که به سبب اقامت طولانی درکاشان به کاشی مشهوربوده است و به قول نصرآبادی بعد ازسی‌سال اقامت درکاشان دلگیرشد وبه هند رفت وبه خدمت شاه جهان رسید ودراواخر به منصب کتابداری نائل شد. (ص۲۴۲)

درین تذکره‌نام میرزا حسن‌بیك قزوینی متخلص به رفیع که به سبب‌اقامت طولانی‌درمشهد به مشهدی مشهوربود‌آمده است ودراحوالش گفته است «دراوایل حال به بلخ رفته درخدمت ندرمحمد خان به‌کتابداری مشغول بوده وازمتانت و بزرگی داماد عالیجاه عبدالعزیزخان شد.» (ص۲۶۸)

نسخه شناسی

ازنکته‌هائی که درزمینهٔ نسخه شناسی بدست می‌آید چند اصطلاح است و چند اطلاع، وهریك واجد اهمیتی درخورتوجه.

نخستین نکته اطلاعی است درخصوص نحوهٔ کتابت خمسهٔ نظامی وخمسهٔ امیرخسرودریك بین‌الدفتین. نصرآبادی ذیل‌احوال ملا شکوهی‌همدانی که خود نستعلیق را خوش می‌نوشته است می‌نویسد: «چون متعارف است که خمسهٔ نظامی وخسرو راکه خواهند دریك جلد جمع نمایند شعرنظامی را درمتن وشعر خسرو را درحاشیه می‌نویسند، درآن باب گفته:

آن کس که دوخمسه‌را تمامی گردد
درملك سخن بزرگ و نامی گردد
درحاشیه جای شعرخسروآن است
تاگردسرشعرنظامی گردد»(ص۲۴۰)

اطلاع دیگر، درخصوص رواج داشتن هنر«قطاعی» است درقرن یازدهم هجری واین اطلاع نقض‌کنندهٔ نظری است که جمعی از نسخه شناسان معاصر در بارهٔ این هنرابراز کرده‌اند و گفته‌اند که «قطاعی» محدود به دوران تیموریان بوده است. نصرآبادی درشرح احوال استاد علیقلی‌دامغانی متخلص به ماهرنوشته‌است که مدتی دراردبیل وسپس درتبریزبود «دراین‌مدت انواع صنایع رابه مرتبهٔاعلی رسانیده مثل قطاعی ونقاشی و سواد فارسی وخطاطی، چنانچه از قلم مو نستعلیق مینویسد که بنیاد شهرت خوشنویسان راکنده و در فنون مذکور تصرفات نمکین کرده .» (۱۴۱)

ازقدیم درکتابخانه‌ها مرسوم‌بوده است که کتابها را در«صندوق»نگاهداری می‌کرده‌اند. شواهد متعددی راکه درین باب ازمتون نظم ونثر استخراج کرده‌ام درمقالهٔ «کتابداری درکتابخانه‌های قدیم ایران» آورده‌ام و احتیاج بدان نیست که اینجا باز گویم[1].

درتذکرهٔ نصرآبادی بیتی ازمیرزا نظام دستغیب شیرازی متوفی در ۱۰۳۹

۱- مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال نهم (۱۳۵۳) شمارهٔ دوم.

خطاب به میرزا ابوالحسن مندرج است که ما را براستفاده از «صندوق» در عصر صفوی نیزمطلع می‌سازد.

گر ازکتاب دعوی دانش کند کسی
صندوق‌را رسد که زند تخته برسرت

دود چراغ خوردن اگردانش آورد
بایدچراغدان‌بنشیندبرابرت(ص۲۷۲)

اصطلاحات

افشان نقره یکی ازهنرهای زیباست که دربعضی‌ازنسخه‌ها و مرقعات به‌کار می‌رفت. بدین توضیح که‌کاغذ را با نقره یا طلای حل افشان می کردند بنحوی که کاغذ خال خال می‌شد وزیبائی‌می‌یافت. به این هنردراصطلاح «افشان» گفته میشد وطبعاً چون‌کاغذ افشان زیباترو پرکارتراز کاغذ ساده بـود مرغوبتربود. نصر آبادی بیتی ازمحمد رضا اصفهانی‌متخلص به فکری نقل کرده است کـه درآن اصطلاح «افشان نقره» بر«ورق آل» (کاغذ رنگ پوست پیازی) آمده است:

گل گل عرق که بررخ پرخال کرده‌ای
افشان نقره‌برورق آل کرده‌ای (ص۲۶۹)

ربط (و) فرد (و) جزوکتاب:

نسخهٔ خطی بمانندکتاب چاپی از جزوهائی‌ترکیب می‌شود و هریك از آن جزوها مرکب است ازچند ورق‌کاغذ تا شده . درقدیم بـه این جزوها « کراسه » (جمع: کراریس) گفته می‌شد وچون‌شماره گذاری صفحات نسخه‌کاملا مرسوم‌نبود دربعضی‌نسخ دیده شده است که به جزوها (کراسه‌ها) شماره داده شده است.میان کاتبان برای نشان دادن ربط ورقهای‌کتاب به یکدیگرمتعارف آن بود که یکی دو کلمه ازسطراول ورق دست چپ را ذیل‌آخرین سطرورق سمت راست و معمولا بطوراریب درگوشهٔ چپ‌آن صفحه می‌نوشتند تا در موقع مشوش شدن نسخه ،

بتوان ربط صفحات را مشخص کرد. ندرتاً دیده شده است که آخرین کلمات سطر آخر صفحهٔ دست راست را بر گوشهٔ راست بالای صفحهٔ دست چپ نسخه هم نوشته‌اند. به ضبط نصرآبادی، میرزا نظام دستغیب دربیتی گفته است:

نیست اهل درد را ربطی بهم تا رفته‌ام

همچو آن فردی که از جزو کتاب افتاده است

(ص ۲۷۱)

استعمال فرد درمعنای ورق دربیتی ازمیرزا محمد تبریزی متخلص بمجذوب نیزدیده می‌شود، آنجا که درمدح حضرت امیر گفته است:

نجفش نام و قطعه‌ای ز بهشت

که به‌نامش بهشت قطعه نوشت

فرد اول ز نسخه گشت جدا

جاش پیداست دربهشت‌خدا (ص۱۹۲)

مراد آنست که همانطور که اولین ورق نسخهٔ خطی اگر ازنسخه جدا شود به‌آسانی شناخته می‌شود مزارحضرت‌امیر هم‌درنجف مشخص است.

رحل آبنوس:

رحل معمولا جای گذاردن قرآن مجید به هنگام تلاوت بوده است تا حرمت آن‌محفوظ بماند. رحل‌های معمولی ازچوب ساخته می‌شد ودربعضی‌موارد ازاجناس دیگر وازجمله آبنوس. بدیع‌الزمان نصرآبادی پسرمؤلف تذکره‌دربیتی گفته است:

خط مشکین نیست گرد عارض گلنارتو

هست رحل آبنوس‌مصحف رخسارتو

(ص۴۵۶)

بغلی (قطع):

نسخه‌های خطی را برحسب قطع آنها با اصطلاحاتی می‌شناخته‌اند. این اصطلاحات در دوره‌ها و سرزمین‌های مختلف متفاوت بوده است. در تذکرهٔ نصرآبادی دوبار از قطع بغلی یاد می‌شود. یکبار در بیتی است از شاعری به نام میرزا محمد تبریزی متخلص به مجذوب که گفته است:

در دلم مهر دلگشای علی ‌ ‌ ‌ ‌ کرده حفظم چو مصحف بغلی

(ص۱۹۲)

مورد دیگر در بیتی است از ملاعلی شهریاری که در قم می‌زیست این دو مورد کاملاً گواه است بر رواج این اصطلاح.

بود کلام تو ثبتم به صفحه صفحهٔ دل

به‌سینه‌ام دل صدپاره مصحف بغلی است

(ص۳۶۷)

مسطر:

ورقی کاغذ ضخیم یا مقوا بوده است برای سطربندی صفحه. این ورق را که به اندازهٔ دلخواه با نخ نازك سطرکشی شده است زیرورقی قرارمی‌داده‌اند که برآن می‌خواسته‌اند کتاب بنویسند. پس با فشار آوردن برورق کاغذ سفید آثار مسطر برصفحهٔ کاغذ می‌ماند و برای نوشتن آماده می‌شد و خط نویسی از اعوجاج بدور میماند. نصرآبادی درخطبهٔ تذکره گفته است: «چمن سرایان گلشن معنی که از رشتهٔ مسطر صفحه را طناب زده به گل کاری لطائف رنگین و خیالات نمکین سرسبز و پیراسته دارند..» (ص۴)

جدول کشی:

عمل نقش کردن جدول و کمند بر کاغذ برای نوشته نسخه را جدول کشی

می گفته‌اند. در بسیاری نسخ جداولی که به تفاوت ازیك خط تا چندین خط و به الوان مختلف و گاه با کمندی است که دراطراف جدولهای دوصفحه کشیده میشد وجود دارد. اما نکته‌ای که ازتذکرهٔ نصرآبادی دربن‌باب عاید میشود آن است که حرفهٔ جدول کشی چندان رونق داشت که ملا غروری شیرازی در زمانی کــه در اصفهان اقامت کرده بود «مدارخود را ازجدول کشی می گذرانید.» (ص۲۹۰)

طومارگلریز

من نتوانستم تعریفی برای آن بیابم، لذا بیت میرعیسی‌یزدی راکه مؤلف تذکرهٔ نصرآبادی ضبط کرده است نقل میکنم:

آستین طومارگلریز است دردستم زاشك

مردم چشم مرا تا گریه آتشباز کرد

(ص۲۸۵)

قالب:

نصرآبادی ذیل احوال حکیم حاذق گیلانی که ممدوح عرفی‌شیرازی بود، نوشته است: «فی‌الجمله‌ربطی به شعردارد. اما خود رابه‌ازانوری میداند.ازعزیزی مسموع شدکه دیوانی درکمال زینت تمام کرده درقالب مرصعی جای داده‌هرگاه به مجلس می‌آورند اگرامرای عظیم که باشند به تعظیم دیوان اوبرنخیزند تندی میکند.» (ص۶۲) ظاهراً مراد ازقالب همان است که امروز «قلق» گفته میشود و غلاف مانندی است که جلدهای نفیس نسخ خطی را در آن قرارمیدهند. تصور میکنم که «طبله» مذکوردرشعرشرف‌الدین علی یزدی نیز همین قالب است ودرهر عهدی به اصطلاحی شناخته می‌شده است[1]

۱ــ شرف‌الدین علی‌یزدی دربارهٔ شاهنامهٔ خطی که برای محمد میرك پرداخته بوده‌اند دو ←

درتذکرهٔ نصرآبادی به سه اصطلاح مربوط به‌کاغذ برمیخوریم:

یکی کاغذ خطائی است که دربیتی ازسید عبدالله فرزند سید یحیی از خدام کربلا استعمال شده است:

ندیدم دفتراعمال خود را ولیکن کاغذش دانم خطائی‌است

(ص۳۴۳)

کاغذ خطائی که امروزه درنسخه شناسی معرفی میشودکاغذی است مرغوب که نخودی رنگ و نسبتاً ضخیم، اما غیرچرکین است. ظاهراً شاعر درین بیت خواسته است بگوید که نامهٔ اعمالش بمانندکاغذ خطائی پاك وصافی است.

کاغذ دیگری که درتذکرهٔ نصرآبادی نامش آمده است کاغذ ابری است. کاغذ ابری کاغذی بوده است که برروی آن شکل ابرپاره‌ها نقش میکرده‌اندومعمولا هم در ابره و هم آستر جلد بکارمی‌رفته است. حواشی مرقعات را هم گاه ابری می کرده‌اند. شعری که درتذکرهٔ نصرآبادی ضبط شده ازملا علی مشهوربه حبش ازمردم ساری است:

درد دلم به‌کاغذ ابری رقم کنید شاید که پی به دیدهٔ گریان من برید

(ص۳۷۵)

درین تذکره دوبارازکاغذ حلوا ذکر رفته است. یکبار ذیل احوال شفیعای

← قطعه دارد. یکی درتعریف جلدآن ویکی‌هم درتعریف طبلهٔ‌آن. آنکه دربارهٔ طبله است‌نقل می‌شود.

تاریخش‌که برطبله نوشته‌اند :

ازدوباب کتاب شهنامه فهم تاریخ‌کرد فرزانه

برای اطلاع بیشتربه مقالهٔ‌اینجانب به عنوان «شرف‌الدین علی‌یزدی و نسخه‌های شاهنامه» مندرج در«یاد نامهٔ فردوسی» (تهران، انجمن‌آثارملی، ۱۳۴۹) مراجعه شود.

خراسانی است که مینویسد: «خط شکسته‌اش بازارخط خوبان را شکسته و خوش نویسان در آتش رشك نشسته. درکاغذ حلوا چند سطر نوشته که حمل براعجاز میتوان کرد.» (ص۴۰۶)

مورد دیگری درشعری است که میرحمیدی درذم تقی حلوائی متخلص به ضمیرسروده است:

شعرتو آن روز که دیوان شود　　　　کاغذ حلوا چه فراوان شود

صحاف وکتابفروش

درتذکرهٔ نصرآبادی نام چند صحاف استطراداً ویا بمناسبت آنکه شعری گفته‌اند مضبوط است:

محمد علی صحاف که دکانش درمحلهٔ عباس‌آباد اصفهان بوده است وضمناً دوات هم می‌فروخته است (ص۳۱۳).

نورای صحاف وفرزندش ملك محمد صحاف متخلص به «رابط» و ازمردم اصفهان. ملك محمد شعرمی گفته وتتبع نظامی کرده است (ص۴۲۳).

دیگر اسمعیل صحاف متخلص به عارف کرمانی که در کرمان بـه صحافی اشتغال داشت ودرنقاشی وکاسه گری هم ماهربود (ص۳۸۲).

دیگرمحمد طاهرشیرازی متخلص به تسلیم که‌درشیراز به‌صحافی‌مشغول بود (ص۳۸۷).

نصرآبادی ازمیرعرفان شاعر که گویا طهرانی بود یاد میکند که در اصفهان کتابفروشی میکرده است (ص۴۰۹).

شغل دیگری که ازرستهٔ مشاغل مرتبط باکتاب است مرکب فروشی است. نصرآبادی دراحوال‌الزین‌العابدین خوزانی مینویسد که برادرملاعباس‌مرکب‌فروش است (ص۴۱۸). ازهمین عبارت برمیآید که علی‌الظاهرمرکب فروشی‌کار مستقلی بوده است. کما اینکه مرکب سازی هم حرفه‌ای بوده است ازبرای خود. ناصر

علی کشمیری مشهور به «حنبله» دربیتی گفته است:

گرچراغان‌میکنم حاصل سیاهی میشود بی‌تودکان مرکب سازشدکاشانه‌ام

(ص۴۴۷)

درباب مرکب، نکتهٔ قابل توجهی که ازمندرجات این تذکره عاید میشود این است که مرکب هرچه بیشترقلم بخورد خوب‌ترشایستهٔ نوشتن میشود . به گواه این بیت ازحسن‌بیك قزوینی متخلص به رفیع:

نکوشدکه بختم لگدکوب شد مرکب قلم خورده‌شدخوب‌شد

(ص۲۶۹)

کتابت ونقاشی

درین تذکره اطلاعات بسیاری هم دربارهٔ نقاشی وخوشنویسی‌مندرج‌است که چون از موضوع خاص این مقاله خارج می‌افتد به‌گفتاردیگری واگذارده می‌شود.

نوش‌آفرین انصاری (محقق)

بررسی اسناد وقف آستان قدس رضوی

مقدمه

گزارش حاضر تلخیص وتنظیمی از اسناد وقف آستان قدس رضوی میباشد[1] این اسناد در تاریخ ۱۲۳۸ درزمان ناصرالدین‌شاه قاجار از روی طومارها و دفاتر دیوانی آستان قدس رضوی استخراج شده وبا خطی نسخ وزیبا در ۵۰۶ برگ به قطع وزیری نوشته وتنظیم گردیده است. دربعضی موارد نیم یا یک صفحه سفید دیده می‌شود، ولی‌معمولا صفحه‌ها کامل می‌باشند.

این نسخه به شماره ۲۹۸۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه مضبوط میباشد.

۱ـ این گزارش مشتمل بر تلخیص وقفنامه‌هاومقدمهٔ حاضر بوده ولی بجهت اختصاراز نقل تلخیص چشم پوشی‌شده وچون درمقدمه به‌شمارهٔ‌وقفنامه‌ها ارجاع داده شده طالبان تحقیق می‌توانند به نسخهٔ‌خطی یا عکسی آن‌مراجعه کنند و آن‌تلخیص هم درفرصت دیگری به چاپ خواهدرسید.

تحقیق دراین نسخه نه بخاطرمسألهٔ مهم وقف بوده است بلکه نظراین‌بوده است که محتوی نسخه‌کاملا بررسی گردد و نشان داده شود که ارزش این گونه مجموعه‌ها چه می‌باشد وچه فوائدی را دربردارد.

فوائدی‌راکه نگارنده درارزش‌یابی این مجموعه بدان‌دست یافته در مقدمهٔ این گزارش آورده است.

روش کار:

درهریك ازوقف نامه‌ها مطالب زیرمورد توجه قرار گرفته است:

واقف، مورد وقف، مصرف‌وقف،تولیت، تاریخ وقف واصطلاحات جالبی که دروقفنامه آمده است، براساس تلخیص وقف نامه‌ها فهارس گونا گون نیزتهیه شده است .ازاین تحقیق فوائد ونکات زیربدست میآید:

تحقیق درنامها وعناوین والقاب افراد، شناخت اماکن مختلف، پی‌بردن به وضع اجتماعی وحقوقی واقتصادی زمان درسطح محلی وعمومی و وسائلی از قبیل اوزان ونقود ومشاغل وحرف وتأسیسات واصطلاحات گونا گون.

ازجهتی دیگرمیتوان ازنظرسبك شناسی به این مجموعه نگریست ودید که مثلا چگونه نثرقرن دهم ازنثرقرن یازدهم ساده‌تر وبی‌پیرایه‌تراست. ویا اینکه در بعضی موارد چه مباحث فلسفی و کلامی وهمچنین اصطلاحات دینی‌درمقدمهٔوقف نامه‌ها آمده است. ونیزمیتوان تمام قسمت‌های لعنت و نفرین براخلال گروقف و دعا وآفرین با یاری گر آن را مورد مطالعه قرارداد ونوعی جامعه شناسی مذهبی درآن یافت.

ازمصارف‌وقف میتوان دیدکه چه چیزی بیشترموردنیاز وتوجه واقفین‌بوده است واین خود وضع روانی‌آنان و وضع اجتماعی زمان را نشان میدهد. و این که تعداد بسیاری از واقفین، خودمسئول موقوفات خود بوده‌اند، شاید دلالت‌بر- این داشته باشد که خطرغصب دراملاك وقفی کمترازسایراملاك بوده‌است واین‌خود

راه نجاتی برای نگهداری املاك واستفاده ازآنها بوده است.

گذشته ازیادگیری واستفاده ازیك نسخهٔ خطی وضبط وتلخیص مطالبی خاص، مسألهٔ وقف باید از نظر وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران مطرح گردد وتحقیق عمیق و واقعی دراین مورد انجام شود. ولی قبل ازانجام‌این‌تحقیق، باید وقف نامه‌های مختلف مورد بررسی قرار گیرد وتمام مواد داخلی مورد لزوم وتمام مواد استنباطی ازآنها بیرون‌آورده شود. تا این‌کار برپایهٔ علمی صحیح استوارشود. زیرا تعریف یك طرفی ازسنت وقف وتکذیب قاطع ازآن بدون یك پژوهش علمی دقیق نمیتواند صحیح باشد.

تفکیك مواد نسخه

هفت اظهارنامهٔ فروش (۱۴-۲۷-۲۸-۴۸-۵۹-۶۲-۶۵) یك طومار حاوی جمیع موقوفات آستانه ۷۵، وبقیه شصت ونه وقف‌نامهٔ جداگانه است.

فهرست تاریخی وقف‌نامه‌ها

تاریخ وقف‌نامه	شمارهٔ وقف‌نامه
قرن دهم ۹۳۱	۹
قرن دهم ۹۵۷	۳
قرن دهم ۹۹۷	۱۹
قرن دهم ۹۹۷	۳۵
قرن یازدهم ۱۰۱۱	۱
« « ۱۰۱۱	۲۵

تاریخ وقف‌نامه	شمارهٔ وقف‌نامه
« « ۱۰۱۳	۴۱
« « ۱۰۱۴	۴۵
« « ۱۰۲۴	۸
« « ۱۰۲۴	۲۰
« « ۱۰۲۷	۳۱
« « ۱۰۵۹	۶۲
« « ۱۰۷۵	۴۸
« « ۱۰۸۰	۳۸
« « ۱۰۸۲	۱۴
« « ۱۰۸۲	۸۵
« « ۱۰۸۳	۵۷
قرن یازدهم ۱۰۸۴	۱۲
« « ۱۰۸۶	۱۸
« « ۱۰۸۸	۴۶
« « ۱۰۹۲	۲۷
« « ۱۰۹۲	۶۴
« « ۱۰۹۲	۶۵
« « ۱۰۹۳	۲۸
« « ۱۰۹۳	۳۶
« « ۱۰۹۶	۵۴
« « ۱۰۹۶	۷۳
« « ۱۰۹۷	۱۰

تاریخ وقف نامه	شمارهٔ وقف نامه
قرن دوازدهم ۱۱۰۰	۱۵
« « ۱۱۱۲	۳۹
« « ۱۱۱۲	۴۰
« « ۱۱۱۸	۷۱ الف
« « ۱۱۲۵	۴۳
« « ۱۱۲۶	۱۷
« « ۱۱۲۹	۱۶
« « ۱۱۴۵	۵
« « ۱۱۶۰	۷
« « ۱۱۶۱	۶
« « ۱۱۶۱	۵۶
« « ۱۱۶۸	۳۰
« « ۱۱۶۹	۳۷
« « ۱۱۷۲	۴۰
« « ۱۱۷۶	۴۹
« « ۱۱۷۶	۶۹
« « ۱۱۸۱	۷۲
« « ۱۱۸۷	۵۱
« « ۱۱۸۷	۶۱
« « ۱۱۹۲	۵۵
قرن سیزدهم ۱۲۰۱	۶۳
« « ۱۲۱۰	۵۲

تاریخ وقف نامه	شمارهٔ وقف نامه
» » ۱۲۱۲	۵۰
» » ۱۲۱۲	۶۶
» » ۱۲۱۸	۳۲
» » ۱۲۲۲	۱۱
» » ۱۲۲۴	۶۸
» » ۱۲۲۴	۷۱
» » ۱۱۲۹	۴۲
» » ۱۲۲۹	۶۷
» » ۱۲۵۲	۶۰
» » ۱۲۵۶	۵۹
» » ۱۲۵۷	۷۰
» » ۱۲۶۳	۳۴
» » ۱۲۷۶	۲۶
» » ۱۲۷۶	۲۹
» » ۱۲۷۱	۲۴
» » ۱۲۷۳	۷۵
» » ۱۲۷۸	۳۲
» » ۱۲۸۱	۲۲
» » ۱۲۸۴	۲۸
» » ۱۲۸۵	۱۳
» » ۱۲۸۶	۲۳
» » ۱۲۸۸	۵۳
بدون تاریخ	۷۴-۴۷-۴-۲

تولیت

تولیت با واقف	۲۸ مورد
تولیت با شخصی که واقف تعیین کرده است	۱۲ مورد
تولیت با آستان‌قدس رضوی	۲۹ مورد

موارد وقف

زمین بصورت ملك، مزرعه، ده، قریه، باغ وغیره	۵۵ مورد
آب، قنات،مجری‌السمیاه،چشمه وغیره	۱۷ مورد
دکاکین	۱۰ مورد
ساختمان مسکونی (خانه، عمارت وغیره)	۸ مورد
حمام	۷ مورد

سایرموارد وقف‌به ترتیب الفباء

آسیاب (طاحونه)	۲ مورد
بازار	۲ «
پول نقد	۱ «
تیمچه	۲ «
غله	۱ «
کاروانسرا	۱ «
کتاب	۱ «
قهوه خانه	۱ «
یخدان	۱ «

مصارف کلی وقف

۱ـ روشنائی حرم بیست و یك مورد:

(۵- ۹- ۱۰- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۸ الف ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۴۰- ۴۲- ۴۳ - ۴۶ -۴۷ -۵۵ -۵۸ -۶۱ -۷۰).

۲ـ مصارف آستانه (تصریح شده است) شانزده مورد:

(۲۰- ۳۷- ۴۶- ۴۹- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۶- ۶۰- ۶۱- ۶۴-۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۱-۷۳ ۷۴).

۳ـ زوار چهارده مورد:

(۱۰- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۴- ۲۵- ۳۵- ۳۶- ۴۵- ۵۴- ۵۷).

۴ـ نیازمندان، فقرا، غربا، یتیمان، بیماران وغیره دوازده مورد:

(۷- ۹- ۱۷- ۲۴- ۲۶- ۳۸- ۳۹- ۴۵- ۵۴- ۵۷- ۷۱ الف .

۵ـ طلاب ده مورد:

(۸- ۱۲- ۱۷- ۱۹- ۲۵- ۳۳- ۳۸- ۴۷).

۶ـ خدمتگزاران آستان قدس رضوی ده مورد:

(۹- ۲۱- ۲۶- ۲۹- ۳۱- ۳۶- ۴۲- ۵۸).

۷ـ تاسیسات آستانه ده مورد:

(۵- ۱۰- ۱۱- ۱۵- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۵۰- ۵۳- ۵۴).

۸ـ سار مصارف که ازده مورد کمتر است به ترتیب الفباء درصفحه بعد:

مصرف وقف	شماره وقف
آب	٢ـ٣١ـ٤١
امانت کتاب	٤٧
اولاد	١۶
پرده	۵
پنبه جهت پیه‌سوز	٧٢
تعزیه داری	١٦ـ١٧ـ٢٤ـ٢٦ـ٣٤
تعمیرمدرسهٔ فاضلخان	٤
تلاوت قرآن	٣ـ٢٤ـ٣٩ـ٤٠ـ٤١ـ٤٧
توشك نمد	٤
جاروب عمارات آستانه	٧٢
جانماز	٤٠
چراغ	١٩
حلیم	٣٩
خویشان	١٦ـ٣٣ـ٤٥
زیارت	٣٣ـ٣٩
ساختمان تیمچه	۵٣
ساعت حرم	٣٦
سوخت	٢٣ـ٤٠ـ٥٨ـ٦٣ـ٧١ الف
شربت	۵
شمع	١٨ـ٢٤ـ٥١
صحافی کتب	۵٠
فرش	٥ـ١٩ـ٣٥ـ٤٠ـ٥٨
قلم	٣٩
کاغذ	٣٩
کتابدار آستانه	۵٠

مصرف وقف	شماره وقف
مدرسهٔ فاضلخان	۱۵
مرکب	۳۹
مقبرهٔ واقف	٤ـ٥ـ۱۰ـ۳۳ـ٤٧
نماز	۳۹
نمد	٤۰
یخ	٥ـ۱٧

اصطلاحات مندرج در وقف نامه‌ها

اوزان	شماره وقف‌نامه
استار	٥
خرکی (وزن)	٧
خروار	۱٦ـ۲٥
خروارتبریز	۲۹ـ٤۹
من	٥ـ۱٦ـ٥۹

تأسیسات	شمارهٔ وقف نامه
چراغخانه	٥٥
خیرات خانه	٤۱
دارالسیاده	۱۰
دارالشفا	٧
داشخانه	۱٤
دیوان اعلی	۸

دیوانخانه	۲۱
دیوان دارالامان	۲۱
سرد خوانه (سرد خانه)	۳۲
شربت خانه	۵٤
شماع خانه	۸ـ۳۳
عصارخانه	۱٤
کارخانجات طبخ	۷
کرمخوانه (کرمخانه)	۳٤
کشیك خانه	۲٦

حقوق	شماره وقف‌نامه
حق‌الاستیفا	۵
حق‌التصدی	۱۷
حق‌التولیه	۵ـ۱۷
حق‌النظاره	۵ـ۱۷

زمین وآب	شماره وقف نامه
آبی‌زار	۸
بند	۳
تخمکشت	۳
جریب	۵٦ـ٦۹
دانك	(در بسیاری ازوقفنامه‌ها)
دیمجه‌زار	۸
زراع	۵٦
زوج	۷
طاقه (آب قنات)	۵۵
عشر(اراضی)	۸

قطعه (دربسیاری ازوقفنامه‌ها)

کاریز	۳
مشاغل	**شماره وقف نامه**
امام جماعت	۸
ایشیك آقاسی	۷
بیگلربیگی	۷
پیشنماز	۷
تحصیلداران	۱۲
تحویلدار	۳۳
جراح	۷
حفاظ	۷ـ۹
خادم باشی	۷ـ۲۸
خدام	۳۶
خطیب	۷
داروغگان	۷
دربان	۷ـ۵۸
رابیه کش	۵
روضه خوان	۲۶
ریش سفید حرم	۱۷
سقا	۵ـ۵۳
صاحب نسق	۷
طبیب	۷
فراش	۷ـ۵۸
فراش‌باشی	۳۰
قوچی‌باشی	۱۰
کارگزاران	۲۱

مشاغل	شماره وقف نامه
کشیك خانه	۲۸
کفش‌بان	۵۸
کلانتر	۷
کلید دار	۷
مجلس‌نویس‌دیوان	٤۰
مدرس	۷
مستوفی	۷
مقدس‌باشی	۲٤
مؤذن	۵۸
مهردار	۷
میرآخورباشی	۲۵
ناظرمسجد	٤۰
نایب ریش‌سفید حرم	۱۷
واعظ	۷
وزیر	۷
یساول	۷

نقود	شماره وقف نامه
تومان	۱ـ۵۳ـ٦۳
تومان تبریزی	۵ـ۵۳
تومان تبریزی اشرفی محمد شاهی جدیدالضرب	۵۹

نقود	شماره وقف‌نامه
تومان تبریزی زمان‌شاه‌عباس	۲۱
تومان تبریزی فضی(سیمین)	٦۲
تومان عراقی فضی(سیمین)	۱٤ــ٤۸
دینار	۱ــ۲۳
دینارتبریزی	۱٦
دینارعراقی	۱۱ــ٤۸
ریال ناصرالدین‌شاهی	۳۳
نخود	۱۲
نخود صیرفی	۵۹
نخود محمد شاهی	۳٤
نخودی ناصرالدین‌شاهی	۲۸

اصطلاحات متفرقه به ترتیب الفبائی	شماره وقف‌نامه
آبار	۱۳
اخراجات دیوانی	۵
استار	۲٤
بست نشستن	۷
بش	۱۳
پاپوش	۲٤
تعزیه داری	۳۳
تیمچه	۳۰
چرخاب	۳٤

اصطلاحات متفرقه به ترتیب الفبائی	شماره وقف نامه
حبه	٣١
حجر بزرك	٤١
حجر کوچك	٤١
حوالی	١٦—٤٧
حوالی حرمسرا	١٦
حوالی مهمانخانه	١٦
حوض انبار	٢٣
دستك	٦٩
دکان نخود بریزی	٣٠

	شماره وقف
سراوار	٥١
سرباغ	٢٩
سرقه	٦٩
سیورغال	٢١
شرفه	١٠—٣٤—٤٦
شمع موم	٥٥
طاحونه	١٤—٦٨
طغرا	٢٧
عوارض مملکتی	٥٠
فتیله عنبرسوز	٤٠
کال	١٣

شماره وقف

تقی بینش

سنگاب خوارزمشاهی

یکی از آثار تاریخی و هنری بسیارنفیس که درموزهٔ آستان قدس نگاه‌داری می‌شود سنگاب بزرگ وزیبائی است که به‌آن سنگاب خوارزمشاهی می گویند. درفرهنگ فارسی معین سنگاب اسم مرکب شناخته شده است ولی به عقیدهٔ من نوعی اضافه مقطوع‌الحرکه باید باشد که بصورت ترکیب مزجی و بدون کسره اضافه درآمده است. اگراین نظر صائب باشد اضافه‌آن تخصیصی است به این معنی که منظورازسنگاب سنگی است که به‌آب اختصاص داردیا درآن‌آب‌مشروب می‌ریخته ونگاهداری می کرده‌اند.

سنگاب در روزگاران گذشته که تهیهٔ‌آب مشروب ودردسترس قراردادن‌آن کارآسانی نبوده بهترین و ساده‌ترین وسیله بوده است به خصوص که هنوز امکان استفاده ازمواد دیگری که به‌قدرسنگ بتواند درمقابل گذشت زمان وعوامل‌مختلف طبیعی مقاومت کند، بوجود نیامده بوده است. حتی وجودآب انبارها وحوضها

که به صورت‌های مختلف ساخته‌می‌شد ودرحد خودبسیارمفیدومؤثربودنتوانست ارزش وجودی سنگاب را که به علت قابل انتقال بودن، امتیازقابل توجهی داشت ازبین ببرد واکنون نیزچنان که‌می‌بینیم ازظرفها وبشکه‌های برنجی یا سیمکوئی که درواقع جانشین همان سنگابهای قدیم هستند، استفاده میشود.

خوب بخاطردارم وقتی کوچك بودم و با مادرم به زیارت آستانهٔ مقدس حضرت‌رضا(ع) می‌رفتم بارها به سقاخانهٔ وسط صحن عتیق که‌مشهدیها به‌آن «سقا خنه‌ی اسمال طلا» می گویند رفته و آب خورده بودم . در وسط این سقاخانـه سنگاب بزرك و بلندی از سنك مرمر سفید یا نباتی رنك بود که جامهای برنجی کوچکی با زنجیربه‌آن بسته شده بود ومردم بـرای ثواب نذرمی کردند یـا پول میدادند که سقاها با مشك‌آب‌درسنگاب بریزند که‌خالی وبی‌آب نباشد ودرتابستان برای این که آب خنك وگوارا بشود یخ هم درآن می‌انداختند . من هنوز قیافهٔ سقاهائی‌راکه‌با پای برهنه ومشکهای پرازآب درحول وحوش سقاخانه با آهنك مخصوصی «بنوش به یاد حسین» می گفتند فراموش نکرده‌ام وحتی بخاطردارم که بعضی ازآنها جامی‌هم دردست داشتند که پرازآب بود واغلب سیب قرمزقشنـگی درآن انداخته شده بود. بعضی‌ازاین سقاها خوش‌ذوق بودند واشعاری با آهنك میخواندند وبا صدای گرم وبلند خود جلب توجه میکردند. معروف بودکـه این سنگاب بزرك مرمررا نادرشاه ازهرات‌آورده ومرد عامی‌متمول وخوش‌اعتقادی به اسم اسماعیل کـــه درلهجهٔ مشهدی «اسمال» گفته میشود، این سقاخانه را ساخته و سقفش را با پول خود طلا کرده است.

متأسفانه دربارهٔ سنگاب خوارزمشاهی اطلاع قابل توجهی در دست نیست خود سنگاب با وجودی که کتیبه مفصلی دارد به غیرازاسم سلطان وقت و وزیر و کسانی که سنگاب را ساخته‌اند وسالی که سنگاب ساخته شده ویـا کتیبه‌آن نوشته شده است، اطلاعی بدست نمیدهد. درکتابها هم ذکری ازاین سنگاب نشده و تا

آنجا که من اطلاع دارم قبل از صنیع الدوله مؤلف مطلع الشمس، کسی در باره آن چیزی ننوشته است، صنیع الدوله درضمن توصیف آثار تاریخی رواقها وقسمتهای مختلف حرم مطهر رضوی مینویسد «دردرب؟ دار السیاده در صفه سقاخانه‌ای است.. کتیبه سنك سقاخانه واقعه درممردار السیاده اینست ... » و بعد قسمتی از کتیبه سنگاپ را بـاحذف و اغلاطی که امکان دارد غلط چـاپی و یافرع اشتباه در قرائت باشد، نقل میکند. نکته قـابل توجه اینست که صنیع الدوله واژه زیبای سنگاب را به کار نبرده است ومعلوم نیست اصلا آن را نمی‌شناخته و یـاچون در کتابهای لغت نظیر آنندراج و برهان قاطع این لغت ضبط نشده است در دورهٔ او متداول نبوده و یا سوقی و به‌اصطلاح آرگو بوده وصنیع الدوله به سائق تربیت ادبی قدیم به‌کاربردن کلمات سوقی را جائز نمی‌دانسته است.

آرتوراپهام پوپ ایران‌شناس معروف نیز در مقاله «حرم امام رضا، مشهد» خود در کتاب بررسی هنرایران ضمن معرفی قدیم‌ترین آثار تاریخی آستان قدس مینویسد «در یکی از رواقهای قسمت جنوب غربی حرم سنگی است با اسم سلطان محمدبن مسعود وسنه ۱۱۸۱ (میلادی که مطـابق با ۵۷۷ هجری میشود) » به‌احتمال قوی پوپ این مطالب را با استفاده از مطلع الشمس وبدون مشاهدهٔ مستقیم نوشته‌است زیرا همان کم وکاست‌واغلاط یانواقص مطلع الشمس در نوشته اودیده میشود. یکی ازاشتباههای پوپ‌تاریخ سنك و سال ۱۱۸۱ میلادی است درصورتی که‌چون درکتیبه سنگاب سنه تسع یاسبع وتسعین وخمسمائه ذکر شده است (چون‌درست خوانده نمیشود وقابل بحث است) باید ۱۲۰۲ یا ۱۲۰۰ باشد.

اشتباه بزرك‌دیگرپوپ سلطان دانستن محمدبن مسعود ودر نتیجه ارتباط‌دادن آن بـا سلسله غزنوی و مربوط کردن زمرد ملکی که اسمش در کاشی‌های لعابی و نفیس از ارهٔ حرم مطهر آمده بامحمود غزنوی است که هیچکدام درست‌نیست‌و

من تفصیل آن را در شماره مخصوص نامه آستان قدس ومقدمهٔ کتاب «فرهنك لغات قرآن» نوشته‌ام.

آقای دکتر حبیب‌الله صمدی موزه‌دار سابق موزه ایران باستان در کتاب «راهنمای موزه آستان قدس رضوی» ضمن نفایس تاریخی موزه آستان قدس سنگاب خوارزمشاهی را همراه با یکی دوعکس معرفی کرده ونوشته است وقتی مرحوم دکتر بهرامی باستان شناس معروف برای تنظیم موزه آستان قدس به‌مشهد آمد این سنگاب نفیس را که در اتاق کوچکی زیر محل زیارت‌نامه خوانها مهجور مانده بود وپر ازاشك شمع و گردوخاك وپیه شده بود در کمال دقت ومهارت تمیز کردوبه موزهٔ آستان قدس انتقال داد و اضافه میکند «به نام علاءالدین محمد خوارزمشاه و وزیرش نظام‌الملك در سال ۵۹۷ ساخته شده و سازندگان چنان که از امضا مکرر آنها برمیآید پسران مسعود نقاش بوده‌اند که در طرح و نوشته و نقش آن شرکت داشته‌اند».

متأسفانه نوشته آقای دکتر صمدی با آن که در حد خود مفید و باارزش‌تر از دیگران است خالی از اشتباه ومسامحه نیست. ازجمله چون تیمی در تهیه این سنگاب دست داشته‌اند علی‌القاعده نقاش یاطراح سنگاب باید غیر از سنك تراش و کتیبه نویس باشد و اسمها و نوشته‌های روی سنگاب به‌طوری که من دیده‌ام آن چنان روشن و خوانا نیست که بتوان مطمئن شدمحمد و احمد که اسمشان در کتیبه فارسی سنگاب ودر داخل ترنجها و اسلیمی‌های زیبای بدنه سنگاب مکرر آمده است پسران مسعود نقاش باشند. دیگر این که آقای دکترصمدی به‌عنوان توضیح در زیر صفحه نوشته است که غیر ازاین سنگاب در کاشی‌های ازاره حرم‌مطهر که تاریخ ۶۱۲ دارد اسم سلطان «سنجر» آمده است و برخلاف آنچه اغلب تصور میکنند منظورسنجر سلجوقی نیست و بعد از آن که سلطان محمد خوارزمشاه ترکستان رافتح کرده‌بوده است به او سنجر گفته‌اند. به این ترتیب زمرد بانوی نیکوکاری که اسمش بعنوان

عامل اصلی در کاشی‌های لعابی چینی مانند ازاره حرم مطهر مخلد شده و چند جزوه از قرآن وقفی او در کتابخانه آستان قدس رضوی باقیمانده است باخاندان خوارزم‌شاهی انتساب پیدا میکند در صورتی که بتحقیق از خاندان آل افراسیاب یـا ایلك خانیان بوده و با سنجر سلجوقی قرابت سببی داشته و به‌علت همین انتساب ازباب تجلیل اسم سنجر در نوشته تاریخی کاشیهای ازاره حرم مطهر آمده است بخصوص که محمد ر پسرش محمود از طرف سنجر بزمامدادی خراسان نصب شده و در واقع قدرت خود را مدیون او بوده‌اند و به لازمه حق شناسی خود را موظف به بزرگداشت او میدانسته‌اند.

بدون تردید سنگاب خوارزمشاهی یکی ازبهترین نمونه‌های هنرسنك‌تراشی است. غیر از مهارتی که در تراشیدن و توخالی کردن و از سنك يك‌پارچه‌بدریختی شلجمی زیبا وخوش‌تراشی به‌آن بزرگی در آوردن بکار رفته است بازحمت زیاد داخل آن را پرداخت داده وصاف کرده ودر سطح خارجی آن نقوش بسیار قشنك وانواع گل‌برگها و اسلیمی‌ها و ترنجهای زیبا بطور برجسته در آورده‌اند.

کتیبه‌های سنگاب‌به‌خط‌نسخ در داخل سه‌نوار در دورادور سنگاب کنده‌شده و دانگ خط هر کتیبه طوری انتخاب شده است که درست بدون کم و زیاد در نوارش جای بگیرد- کتیبه اول که‌در نوار فوقانی و برلبه سنگاب کنده شده است‌به غیر ازحمد و ستایش پروردگار وعبارت‌های مذهبی متداول درقدیم مطلبی ندارد. کتیبه دوم انـدکی پائین‌تر به خط نسخ درشت و شاید نوعی ثلث و متضمن اسم سلطان به‌این شرح است.

«السلطان المعظم، شهنشاه الاعظم (که صنیع الدوله شاهنشاه خوانده است)، مولی الملوك العرب والعجم (در مطلع الشمس «مولا» است واحتمال می‌رود کاتب خواسته است تلفظ مولی عربی را برساند)، سلطان ارض الله، حافظ بلادالله، محررالممالك (محرر به معنی آزاد کننده است و میتواند اشاره به‌فتوحات سلطان

محمد خوارزمشاه وتسلط او بر غوریان باشد ولی صنیع الدوله «مجدالممالك» خوانده است یا مجدالممالك)، علاءالدنیا والدین ، غیاث الاسلام والمسلمین، ظل الله فی العالمین (اشاره است به ظل الله بودن سلطان واین که به‌قول مستوفی در تاریخ گزیده « به علت شکستی که به گورخان قراختائی داد او را ظل الله فی - الارض خطاب کردند» (کهف الثقلین (یعنی انس وجن) ، سلطان الخافقین (بمعنی شرق وغرب با توجه به این که در قرون وسطی منظور ازشرق خراسان وبالاخص نیشابور بوده‌است کمااینکه ظهیر فاریابی شاعر معروف قرن ششم طغانشاه فرمانروای نیشابور را «خسرو مشرق» و « ملك شرق » نامیده است)، ابوالفتح محمد قسیم امیرالمؤمنین « (ابوالفتح در سکه‌های ابن شاه‌دیده شده است ولی‌مورخین متذکر نشده‌اند) .

کتیبه سوم به‌خط ریز بدین قرار است:

«الصاحب الاجل (صاحب به معنی وزیر در متون قدیم زیاد دیده‌میشودیعنی صاحب‌الامر) الکبیر المؤید المظفر العالم العادل، نظام‌الملك، قوام‌الاسلام،مغیث- المسلمین،فخرالملوك‌یمین سلطان السلاطین(یمین بمعنی دست راست و مجازامورد اعتمادووثوق‌است)،ذوالمناقب والمناصب،الغ بلکااعظم (هردو کلمه‌ترکی جغتائی است. کاشغری‌دردیوان‌لغات‌الترك«الغ»را«کبیرمن کل شئی» معنی کرده‌است بلکارا که درکتیبه مورخ ۵۴۹ رباط شرف نزدیك سرخس آمده است گدار در آثار ایران بدون ذکر معنی به فتح اول سکون‌دوم ضبط کرده است ولی در لغتنامه دهخدابه نقل از فرهنك منیری و حواشی بیهقی تصحیح دکترفیاض دانا معنی شده است)، خواجه جهان ، محمدبن مسعود اعزالله انصاره بتاریخ اوائل شعبان سنه تسع و تسعین وخمسمائه « (تسع، سبع هم خوانده میشود ولی با توجه به‌این که کاتب یا سنك‌تراش از باب تفنن و اعمال ذوق سرهای اغلب کلمات مثل سنه‌وهمین‌تسع و تسعین را بصورت هفت کوچك و دو شاخه درآورده و سفتی سنك مانع از ظاهر

ساختن کامل دندانه‌ها شده و این که علاءالدین محمد خوارزمشاه به‌شهادت تاریخ در ۵۹۸ موفق به‌مغلوب کردن غوریان شده و در کتیبه هم از او به‌عنوان محرر یا مجددممالك یادشده واین مستلزم بعدازشکست غوریان‌است ۵۹۹ از۵۹۷ صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد).

و بالاخره دردنبالهٔ کتیبه‌ها و برروی بدنهٔ محدب وشکم برآمدهٔ سنگاب این‌عبارت فارسی حك شده است:

«خدای تعالی بر آن بنده رحمت کناد کی آنجا حاضر شود و دعای در آنجا باهل این‌شهر کند و فرستد برسازنده این محمد احمد و اولاد دیگر احمد، محمد بن‌احمد». و در چند جای دیگر ازبدنه سنگاب این اسمها تکرار شده است مانند محمدبن احمد.. محمد.. محمد.. مسعود نقاش.

هرچند آقای دکتر صمدی در کتاب «راهنمای موزه آستان قدس رضوی، متن این کتیبه‌ها را نقل نکرده است ولی تردید نیست به‌آنها نظر داشته و به طور قطع به‌استنادقرائنی ازقبیل «علاءالدنیا والدین» و«ابوالفتح‌محمد» و «نظام‌الملك» و «محمد بن‌مسعود» به‌این نتیجه رسیده که این سنگاب به نام علاءالدین محمد خوارزمشاه ه وزیرش نظام‌الملك و به‌اهتمام پسران مسعود تقاش ساخته شده‌است. شرح‌حال علاءالدین محمد پسردوم تکش وفرد ماقبل آخر خوارزمشاهیان به‌تفصیل درتاریخ مفصل‌ایران تألیف عباس‌اقبال ودر کتابهای قدیم‌مانند تاریخ گزیده‌مندرج است و رویهمرفته پادشاهی تعالی جو و پرتلاش بوده است. علاءالدین محمددر شوال۵۹۶ بعدازپدر به‌فرمانروائی رسید و در۵۹۸ موفق به‌انقراض دولت‌غوریان وتصرف گرمان وهوموزیابند میناب فعلی گردید وقلمروخوارزمشاهیان راتاسواحل جنوبی بحرعمان وسعت بخشید وسرانجام درشوال ۶۱۷ براثر شکست از مغولها درآبسکون بحرخزر به‌ناکامی جان سپرد. ازکارهای قابل توجه محمد خوارزمشاه مخالفت او باناصر خلیفه‌عباسی بودکه دستور داد اسم خلیفه را ازخطبه حذف کنند

وحتی درسال ۶۱۴ به‌منظور جنگ باخلیفه به‌طرف بغداد رفت ولی سرما و یخبندان شدید زمستانی او را درهمدان متوقف و ناگریز ازباز گشت به‌خراسان کرد. چون زامباور و دیگـران جلوس عـلاءالدین محمد را در۵۹۶ نـوشته‌اند وسنگاب در ۵۹۹ ساخته شده است معلوم می‌شود تازه به‌عرصه رسیده وحتی هنوز روابطش با دستگاه خلافت عباسی بهم‌نخورده بوده است. ذکر نشدن کلمه «خوارزمشاه» و مانند آن در کتیبه‌های سنگاب می‌تواند علل مختلفی داشته باشد ولی اگـر درنظر بگیریم که به‌قول زامباور در معجم‌الانساب (ترجمه عربی کتاب اصلی زامباور) و بت ورث درسلسله‌های اسلامی ترجمه آقای بدره‌ای چهارسلسله به‌اسم خوارزم ـ شاهیان بوده‌اند و درواقع خـوارزمشاهی عنوان عـام فرمانروایان ایرانی و غیر ایرانی خوارزم بوده است معلوم میشود ذکراین عنوان که شاید بعدها وبادرهمان ایام‌دیگران به‌فرمانروایان خوارزم داده بوده‌اند ودرواقع یادگار دوران سلطنتهای محلی محسوب‌می‌شده مفاخره آمیزنبوده است بخصوص که علاءالدین محمدبابسط قلمروخود همان‌طور که درکتیبه سنگاب می‌بینیم ادعای سلطنت‌شرق وغرب‌داشته است و عنوان خوارزمشاه قدرت او را محدود می کرده است.

نظام‌الملك وزیر راکه درکتیبهٔ سنگاب ازاو باتجلیل بصورت دست راست سلطان و خواجه جهان یادشده و طبعاً به‌مناسبت این که وزراء قدیم قدرت‌اجرائی داشته‌اند درآن روز گار مورد احترام وطرف رجوع بوده‌است، به‌آسانی نمیشود شناخت. آقای دکترصمدی بدون ذکر مأخذ نوشته است او وپدرش اهل خیرات بوده و درخراسان آثارخیر داشته‌اند ولی باید توجه داشت که نظام‌الملك لقب‌عام و رایج آن‌زمان بـوده و تشخیص یـا تفکیك این نظام‌الملکهاکار بسیار دشوار و گاهی غیرممکن است مثلا عقیلی درآثار الوزراء ازشخصی به‌اسم محمدبن‌صالح وملقب به‌نظام‌الملك نام می‌برد که ازوزارت علاءالدین محمد خوارزمشاه راداشته وبه‌قول‌او «به‌علت‌افراط وطمع دراموال مسلمین» معزول وبعد وبعد در۶۱۸بدست مغول کشته شده‌است وبرای من‌روشن نیست نظام‌الملکی که درکتیبه سنگاب ازاو

یاد شده همین شخص بوده است یاکس دیگری؟ . در کتیبه سنگاب چنین آمـده است «محمدبن مسعود اعزالله انصاره» و از این قرار وزیری که برای یاران اواز درگاه احدیت‌عزت مسألت شده اسمش محمد و نـام پدرش مسعود بوده است و به این ترتیب بامحمدبن‌صالح مذکور درآثارالوزراء فرق دارد مگر این که ضبط آثارالوزراء را مغشوش‌ویا صالح را از قبیل لقب بدانیم؟ نکته‌دیگرشباهت‌اسمی بین محمدبن مسعود وزیر یا نظام‌الملك است با محمد ومسعود نقاش زیرا بطوری که‌گفته شد در جاهای مختلف اسم محمد و احمد پدرش ودریك‌جا مسعود نقاش بربدنه سنگاب کنده شده‌است و از این قرارآنها این‌سنگاب را ساخته‌اندبنابراین خلجانی بخاطر راه می‌یابد که نکندهمان طور که آقای دکتر صمدی نوشته است مجمد و احمد پسران مسعود باشند و درآخر کتیبه مـربوط بـه‌وزیر هم محمدبن مسعود اسم وزیر نباشد ولی آمدن محمدبن مسعود دردنبال خواجه جهان و دیگر مضاف‌الیه‌های نظام‌الملك بصورت تتابع اضافات تأئید می کند که محمدبن مسغود به‌وزیر برمی‌گردد واسم سنك تراش یا نویسنده کتیبه نیست. متأسفانه جاهائی که اسامی خاص استادکارها نظیرمحمد واحمد ومسعود ذکرشده بیشتراز سایر قسمتها سائیده و فرسوده شده است و بهمین‌جهت خواندن این اسمها بزحمت میسراست تاچه‌رسد بکلمات دیگری که روشن‌گر روابط خویشاوندی و گویای شغل و حرفه ونقش‌آنها دراین سنگاب‌بوده وطبعاً اهمیت زیادی داشته است وبهمین‌علت است که بطور قطع و بقیین نمی‌توان گفت تمام افراد تیمی که درساختن این سنگاب شرکت داشته‌اند از یك خانواده بـوده‌اند فقط مسلم است همانطـور که در کتیبه فارسی سنگاب تصریح شده است احمد و محمد و اولاد آنها باهم این سنگاب را ساخته‌اند. کتیبه فارسی سنگاب و مخصوصاً کلمات آخرآن که درقسمت پائین‌بدنهٔ سنگاب‌بوده وطبعاً بیشتردستمالی و فرسوده شده خیلی محو-و تقریباً ناخوانا شده است درنتیجه از عبارت ناقص «سازندهٔ ایـن محمد و احمد و اولاد دیگـر احمد

محمدبن‌احمد.. معلوم نمی‌شود مثلا احمد پدر ومحمد پسر بوده یا دراین‌خانواده هنرمند باایمان چندنفر به‌اسم احمد ومحمد وجود داشته است.

باوجودی که کتیبه فارسی بسیار مختصر و تااندازه‌ای مبهم‌است و می‌بینیم که‌سازند گان سنگاب برای کسی که بقول آنها (درانجا) حاضر شود و درحق‌آنها و (اهل این شهر) دعاکنند طلب رحمت کرده‌اند می‌توان از روی قرائن موجود حدس زدکه این سنگاب در مشهد تراشیده شده و منظور از (انجا) حرم مطهر حضرت رضا ع و(این شهر)، نوقان یا مشهد قدیم بوده است. درمتن فارسی کتیبه سنگاب به‌غیر از «کی» بجای «که» اثری از خصوصیات سبك قدیم و لهجه دیده نمیشود ونمی‌توان مطمئن بود که کلمه «انجا» بدون مد منظور «آنجا» است یا «اینجا» که به‌رعایت‌لهجهٔ محلی به‌این‌شکل نوشته شده است درهرحال اشاره‌بمحل خاصی است وطبیعی است «حاضرشدن درانجا» جز زیارت و تشرف به‌حرم مطهر رضوی معنی‌مناسب وشایستهٔ دیگری نمی‌تواند داشته باشد.

قرینهٔ دیگر زمینهٔ مذهبی و اعتقادی سازند گان سنگاب است که با استدعای دعا خواسته‌اند درثوابی که اززیارت حرم مطهر حضرت‌رضا (ع) نصیب آیند گان می‌شود سهیم باشند و مثل این که پیش‌بینی کرده‌اند بر اثر علاقهٔ روزافزون مردم تعداد زائران مشهد رضوی بقدری زیاد خواهد شد که بقول سنائی در قصیدهٔ معروف خود بمطلع :

دین را حرمی است در خراسان　　　دشوار ترا به محشر آسان

مثل کعبه «پر آدمی زهر جای» می‌شود .

اگراین حدس صحیح باشد حدس دیگری را که مربوط به‌سنگ سنگاب می‌شود بهمراه‌می‌آورد . تشخیص رنك و جنس اصلی‌سنك سنگاب درحال‌حاضر آسان نیست علت اینست که غیر از مرور زمان که خود مهم‌ترین عامل تغییر رنك اجسام و اشیاء است، چون درسالهای اخیر از سنگاب بعنوان شمعدان استفاده

می‌شده وشمعهای نذری را روی آن می گذاشته و روشن می کرده‌اند خیلی بیشتر
از حد معمول تغییر رنك داده است. بطوری که قبلا گفته شد صنیع‌الدوله و آقای
دکترصمدی هردو به این نکته اشاره کرده‌اند که این سنگاب در ممر دارالسیاده‌و
درگذرگاه زوارگذشته شده بوده است و دکتر صمدی نوشته است مرحوم دکتر
بهرامی برای پاك کردن «رنگ و روغن» سنگاب متحمل زحمت زیادی شده و در
واقع کتیبه تاریخی آن را زنده کرده است بنابراین در سالهای اخیرو حتی سالهای
قبل از ۱۳۰۲ هجری قمری یعنی سال چاپ جلد دوم مطلع‌الشمس دیگر سنگاب
مورد استعمال اولیه‌خود را از دست داده و در نتیجه‌آن قدر اشك شمعهای‌پیهی‌و
گچی دربافت سنك نفوذکرده است که رنك اصلی سنك در زیرقشری‌از چربیهای
اکسید شده مخلوط با خاك و کثافت پنهان شده است.

با تمام اینها چون ظواهر دلالت برساخته شدن سنگاب در مشهد دارد به
احتمال قوی کسانی که‌آن را ساخته‌اند مشهدی بوده‌اد و سنك سنگاب هم باید از
نوع سنگهای مشهد باشد. نویسندگان قدیم بوجود خماهن (هماتیت) و دهنج
(سولفات‌آهن متبلور) در مشهد اشاره کرده‌اند و اشترك در مقالهٔ «مشهد» خود در
دائرةالمعارف‌اسلام‌سنگهای مشهد را از جنس «ساپونیت» و«سرپانتین» که‌ترکیبی
از سیلیکات منزیوم آبدار است و قدمابه‌آن «حجر الحیه» یا سنك مار می گفته‌اند
دانسته است ولی بعقیدهٔ من چون سنك‌شناسی کاردقیق و تخصصی است‌این‌اقوال
را باید با قید احتیاط تلقی کرد.

مؤلف حدود العالم می‌نویسد نوقان « دیك سنگین » دارد و یاقوت در
معجم‌البلدان بساختن یاتراشیدن (القدور البرام) که همان دیگهای سنگی باشد در
نوقان اشاره کرده است. قزوینی هم‌آثار البلاد با اشاره بساختن دیك و آلات و
ظروف سنگی در نوقان، نوشته است «بعضی گفته‌اند همان‌طور که‌خداوندآهن‌را

برای داود نرم کرده بود، سنك را برای اهل آنجا نرم کرده است».

در کتابهای مذهبی آنرا از کرامات حضرت رضا (ع) دانسته و باین شکل توجیه کرده‌اند وقتی امام (ع) بدعوت مأمون به‌خراسان تشریف فرما شد یك روز برای رفع خستگی به‌کوهی در نوقان تکیه‌زد و سنك آن کوه از برکت وجود امام (ع) نرم شد.

از مجموع این اقوال ونظیر آنها به این نتیجه می‌توان رسید که در نوقان و مشهد قدیم از دیرباز و روزگاران خیلی پیش صنعت سنك تراشی وجود داشته وحتی محصولات سنگی مشهد بعنوان تحفه و ره‌آورد به‌نقاط دور دست می‌رفته است. مورد توجه واقع شدن ظرفهای سنگی مشهد را می‌توان فرع علل متعددی دانست مثلا ارزانی و دوام یاخوش طعم شدن غذا در آنها وبویژه جنبهٔ مذهبی و انتساب بمشهد رضوی و تبرك.

متأسفانه تا آنجا که من اطلاع دارم در بارهٔ سنك‌تراشی مشهد مطالعه دقیق و تحقیق علمی نشده است و می‌توان گفت مثل بسیاری از صنایع دستی مشمول مسامحه زمان واهمال پیشینیان‌شده است. بعنوان مثال اسم‌استاد کارهای‌سنك‌تراش مشهدی وفهرست کارهای آنها ویا فهرست کارهای سنگی ارزنده که جنبهٔ هنری دارند در دست نیست و ما نمی‌دانیم حتی درحال‌حاضردرگوشه‌و کنار مشهدچه آثاری باقیمانده است. مسلم است مشهد با آن سابقهٔ تاریخی یکی از مهم‌ترین مراکز صنعت یاهنر سنك‌تراشی ایران بوده ونظیر این سنگاب تاریخی گران بها آثار ارزندهٔ دیگر داشته‌است واگر همه آنها باقی نمانده باشد بازنمونه‌هائی‌باقی مانده است. نمونه‌های باقیمانده را باصرف وقت و پی گیری می‌توان‌بدست‌آورد و امیدوارم با اهتمام سازمانهای مسئول و مربوط که پاسدار آثار ملی و مواریث فرهنگی کشور هستند این مهم‌تحقق‌پذیر باشد . آنچه‌من خوددیده‌ام وبخاطردارم

عدهٔ زیادی از سنك‌تراشهای مشهدی که احتمالا هنرسنك تراشی را از پدران خود به‌ارث برده بودند در بازار سنك‌تراشها ویابقول مشهدی‌ها که «های جمع» را به صورت مخفف (آ) تلفظ میکنند «بازار سنك‌تراشا» دکان داشتند و دردکانهای تنك و تاریك و تا اندازه‌ای مرطوب با وضع اسفناکی کار می کردند. دراین اواخر که اشیاء فانتزی طالب و خریدار پیداکرده بود دردکانهای سنك تراشی بغیر ازظرف های قدیمی نمونه‌هائی ازظرفهای جدید ازقبیل قاب‌عکس وظرفهای دردار به‌چشم می‌خورد وحکایت ازنو گرائی سنك‌تراشها میکرد.

کاراصلی و پردرآمد سنك‌تراشها تراشیدن سنك‌قبر بود که بیشتر از سنك خلج-نزدیك مشهد- ساخته می‌شد وحتی به‌امام زاده‌ها و قبرستانهای اطراف مشهد حمل میشد. سنك‌قبرهای جدید اغلب ساده و بدون پیرایه ساخته می‌شد وبه‌کندن اسم متوفی و تاریخ فوت و احیاناً تولد و اشاره به‌خانوادهٔ او اکتفا میکردند ولی درگذشته بطوری که نمونه‌های متعدد و جالب توجه‌آن هنوز درگوشه وکنار دیده میشود نقوش مذهبی وسمبولیك مانند فرشته وگلدان وگلاب‌پاش وشمعدان داشته و به انواع و اقسام اشکال هندسی و جدول بندی‌های تزئینی آراسته بوده وگاهی اشعار فارسی هم‌داشته است. به‌علاقه‌مندان توصیه میکنم برای اطلاع بیشتر در بارهٔ این موضوع به کتاب «عقائد و رسوم عامهٔ مردم خراسان» تألیف آقای ابراهیم شکور زاده که عکس چند نمونه از این سنك قبرها را دارد مراجعه کنند.

جواب این سئوال که سنگاب خوارزمشاهی دراصل کجا بوده است؟ بسیار دشوار است. تردید نیست اشاره‌ای که نویسندگان متأخر به بودن آن در ممر دارالسیاده و یا در اتاقی زیر محل زیارت‌نامه خوانها کرده‌اند روشن‌گر محل اصلی سنگاب نمیتواند باشد زیرا درسال ۵۹۹ که سنگاب ساخته می‌شده هنوز دارالسیاده

و دیگر رواق‌های اطراف حرم مطهررضوی که متأخر بردوران شاهرخ تیموری است احداث نشده بوده است.

اگر «انجا» را در کتیبهٔ فارسی سنگاب اشاره به حرم مطهر حضرت رضا و یا بعبارت صحیح‌تر مشهد الرضا بگیریم این حدس قوت می‌گیرد که سنگاب خوارزمشاهی را درگذرگاه زائران و نزدیك حرم مطهر گذاشته بوده‌اند. در قرن پنجم و ششم بطوری که بیهقی درضمن سرگذشت عبرت‌آمیز عراقی نوشته، فقط مسجد بالاسر متصل بحرم مطهررضوی وجودداشته و تازه سوری‌صاحب دیوان خراسان مناره‌ای ساخته بوده است و بعد از آن کاشی‌های چینی مانند ازاره حرم مطهر بدستور زمرد ملك دخترمحمود ایلك خانی و بنام سنجر به‌کاررفته بوده است وممراصلی حرم مطهر که در ۶۱۲ کاشی‌کاری شده، از طرف پیش‌روی‌مبارك بوده است بنابراین سنگاب خوارزمشاهی قاعدة درنزدیك درپیش‌رو و جائیکه بعدها در زمان شاهرخ دارالحفاظ شده‌گذاشته شده بوده است و بااحداث رواق‌ها و ساختمانهای جدید آن را تغییر مکان داده و بالاخره به ممر دارالسیاده برده‌اند.

برای ما که اکنون این سنگاب خوارزمشاهی رامی‌بینیم احساس زودگذری توأم باتحسین واعجاب پیدا میشود ولی غیر از انعکاس هنر وتوش و توان بشری که در واقع بزرك‌ترین سرمایه زندگی او محسوب می‌شود باید توجه داشته باشیم که دراین قبیل اشیاء بی‌جان عمر آدمی بند شده است و میتوان گذشت سالها و گاهی قرنها را دررخساره مات و خشك آنها خواند. هنراصلی این خاندان هنرمند سنك‌تراش و امثال آنها این بوده است که با تیشه‌های نوك تیز خود نشانه عمر و زندگی زود گذر انسان را در سنك حبس کنند و کاری کنند که برای همیشه باقی بماند. این است سر ارزش و اهمیت اشیاء باستانی و اقبال روز افزون مردم به

اشیاء عتیقه و این سنگاب اضافه بر آنها اثری هم از ایمان راسخ و اعتقاد مذهبی دارد .

تقی بینش

(به پاس حق استادی و تعلیم استاد مدارس رضوی)

طلعت بصاری

اصطلاحهای موسیقی در دیوان حافظ (۱)- (۲)

از این که تخلص خواجهٔ شیراز، شمس‌الدین محمد «لسان‌الغیب» به «حافظ» به‌سبب از بر داشتن قرآن خدا بوده که‌آن را باچهارده روایت می‌خوانده است یا با توجه به‌مقالهٔ محققانهٔ آقای باستانی پاریژی زیر عنوان «حافظ چندین هنر» (۳) به مناسبت خوانندگی وی بوده درمی گذریم ومی‌پردازیم به‌شناخت حافظ موسیقی‌دان ونواشناس و اصطلاحهای موسیقی که در دیوان خود به‌کار برده.

---

(۱) این مقاله تلخیصی است از رساله‌یی تحقیقی با توجه به اصطلاحهای موسیقی که‌در دیوانهای دیگر شاعران بزرك موجود است.

(۲) با مراجعه به اکثر دیوانهای حافظ اساس کار دیوان حافظ «پژمان بختیاوی» «محمد قزوینی ودکتر قاسم غنی» و «مسعود فرزاد» بوده است.

(۳) رك : به کتاب «مقالاتی در بارهٔ زندگی وشعر حافظ» به مناسبت کنگرهٔ جهانی سعدی وحافظ به‌کوشش دکتر منصور رستگار از انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز.

بدون شك حافظ شناسان و آنان که مسحور کلام آسمانی حافظ هستند و آرامش دل و جـان و تسکین روح و روان خود را در دیـوان وی و در لابلای واژه‌های آهنگین او ـ که همچون مخمل نرم یا همانند پردهٔ حریر که آنچه ازپشتش به چشم می‌خورد مبهم وعمیق‌است ـ می‌جویند، متوجه اثر سحرانگیزموسیقی‌در سخن حافظ شده‌اند.

حافظ، حافظ‌مبدع‌ومبتکرسبکی خاص درغزل که به‌آهنگ کلمه‌ها و حرفها توجه فراوان‌دارد، واژه‌هارا آنچنان‌نرم بیان می کند، که گویی «یك گام»ازموسیقی ایرانی‌رامی‌نوازد (۱)ومسلم‌می‌سازد که موسیقی‌در نظر او اهمیتی‌شایان داشته‌است که‌البته به‌هنر موسیقی‌دانی او که به زیر و بم انواع دستگاههای آن آشنا بـوده هنرآواز خوانی راهم به استناد گفتهٔ خودش باید افزود:

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت

غلام حافظ خوش لهجهٔ خـوش آوازم

۲۲۹

غـزل سرایی نـاهـیـد صرفه‌یـی نبـرد

در آن مقـام کـه حافظ بـرآورد آواز

محمد قزوینی ۱۷۶

یـا

سخندانی وخوش خوانی نمی‌ورزند درشیراز

بیا حافظ که تاخود را به ملك دیگر اندازیم

محمدقزوینی ۲۹۵

همگامی وهمنوایی در غزلهای حافظ تا بدان پایه‌است که انسان را از خود

---

(۱) نوشته‌آقای باستانی پاریزی.

محدود و حقیر به خودی عظیم و نامحدود تبدیل می کند و به زوایای خاموش و پنهان روح راه می‌یابد. ساحری حافظ در همین است.

شعر آنگاه زخمه برتار دل و روح می‌زند که با موسیقی درآمیزد وموسیقی آن زمان همچون کلیدی قفل احساس می گشاید و به ژرفای تاریك و گنگ ومبهم مشاعر خفته راه پیدا می کند که باشعر همراه و همگام باشد.

میرزا نصیر فرصت‌الدوله درکتاب بحور الالحان در علم موسیقی و نسبت آن با عروض چنین می گوید:

«تألیفهای ضرب و نقره و ایقاع درموسیقی را انتسابی به‌وزنهای شعراست و وزنهای شعر را و ارکان آن را برای موسیقی قرار داده‌اند، این است که‌اتفاق حکما براین است که درموسیقی حاجت به علم عروض‌بسیار باشد و باید زحافات و علل عروض را شخص مغنی بداند. حکیمی فرموده: الحان‌مرکب‌اند از نغمات و نغمات مرکب ازایقاع ونقره و اصل همه اینها حرکت وسکون است واما شعر مرکب است از مصاریع ومصاریع‌مرکب ازافاعیل وافاعیل مرکب از وتدوسبب و فاصله، مثلا در الحان تن وتنن وتننن می گویند و در عروض فع وفعل وفعلن..»

علم عروض را در موسیقی مدخلیتی تام است و شخص مغنی البته باید عروضی باشد تا اینکه مزاحف‌را ازمستوی بازداند به نحوی که در عروض‌مذکور و مسطور است.

همچنین می‌باید خواننده از هرشعری و هرمضمونی با خبر بوده باشد که به مقام خود خرج دهد ومن دراین معنی که گفتم کتابی دیدم ازحکیمی که‌اوخدمت خواجه نصرالدین را نموده بود، می‌نویسد:

«همچنانکه برای مستمع لحنی باید تغنی نمود که درخور و ملایم طبع او باشد همچنین مضامین را باید بموقع به سمع مستمع رسانید».

هماهنگی غزلهای حافظ با دستگاههای‌موسیقی چنان است که گویی‌بعضی

غزلها برای دستگاهی خاص سروده شده‌اند و فرصت‌الدوله در کتاب‌خود نمونه‌ـ
هایی از غزلهای حافظ را آورده است و می‌نویسد:

این غزل به‌آواز راست و پنجگاه دلپذیراست:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر برباد است.

۲۷

این غزل را به آواز چهار گاه یار است و پنجگاه بخوانند.

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من‌است   دعای پیر مغان ورد صبحگاه من‌است

۳۸

این غزل را با چهار گاه یا بیات همایون بخوانند نیکوست:

خوشتر ز عیش و صحبت وباغ وبهار چیست؟

ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست؟

محمد قزوینی ۴۵

این غزل را به آواز همایون یا ترك بخوانند:

گل در برومی در کف و معشوق به کام است

سلطان جهانم به‌چنین روز غلام است

۳۲

این غزل به نغمهٔ چهار گاه یارهاوی بسیار ممتاز و روح افزاست:

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش

لیکنش‌مهر و وفا نیست خدایا بدهش

محمد قزوینی ۱۹۵

این غزل را به آوار و نوا و نشابور بخوانند نکوست:

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم   دفتر زرق به بازار خرافات بریم

۳۵۸

در اینجا جا دارد توضیحی دربارهٔ تحول نوع غزل داده شود:

شاعران پیشین تا اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری غزل را مانند دیگر شعرهای غنایی ـ ترانه، دوبیتی و قسمی از رباعی ـ ازجنس تصنیف‌وسرود می‌دانسته‌اند که با ساز و آواز خوانده می‌شده و همین نوع غـزل (۱) است کـه مرادف قول (۲) به معنی آواز خوانی و سرود بـوده و اصطلاح قوال (۳). بـه معنی سرودگو و غزلخوان که هنوز هم در شبه‌قارهٔ هند و پاکستان معمول است از همین باب است و شاعرانی نظیر ناصرخسرو که با غزل مخالف بـوده و ظهیر فاریابی و نظامی گنجوی و دیگران هر کجا که لفظ غزل به کار می‌برند مرادشان همان قول و سروده بوده که با آهنگ خوانده می‌شده است.

با اینکه در قرن هفتم و هشتم هجری اصطلاح غزل‌تحول معنوی پیدا کرده و به نوعی شعرهای منظوم در ردیف قصیده، قطعه، رباعی، مسمط، ترکیب بند و

---

(۱) برزن غزلی نغز و دل‌انگیز و دل افروز
ور نیست تـو را بشنو از مـرغ نـوآموز

مطربا باآن غزل نغز دلاویز بیار   ور بدانی بشنو تا غزلی گویم‌تر
فرخی

مطربا در پیش شاهان چـون شدستی پـرده‌دار
برمدار اندر غزل جز پرده‌های شاهوار
مولوی

(۲) جام صبوحی نوش کن قول مغنی گوش کن
درکش می و خاموش کن فرهنك بی فرهنك را
خواجوی کرمانی

(۳) در سایه گل باید خوردن می چـون گـل
تـا بلبـل قـوالت بـر خـواند اشعار
منوچهری دامغانی ۳۱۸

ترجیع‌بند اطلاق گردیده است باز برخی از شاعران بخصوص حافظ گاه آشکارا و صریح و گاه برسبیل ایهام و تلویح، کلمهٔ غزل را به معنی قدیمی خود یعنی «قول وسرود» به‌کاربرده‌اند .

حافظ می گوید :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

۱۸۸

حافظ این رند شیراز اهل بزم بود و بزم هم جز بامی و شاهد و مطرب و مغنی سر نمی گیرد.

او خرقهٔ پشمین به‌گرومی می‌دهد و آه از نهاد برمی‌آورد اگر آن را به گرو نستانند.

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم　　آه اگر خرقه پشمین به‌گرو نستانند

۱۳۱

ابر آذاری برآمده و باد نوروزی وزیده است و هوای میخواری دارد و وجه می می‌خواهد.

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید

وجه‌می‌می‌خواهم‌ومطرب که‌می گویدرسید؟

۱۶۲

اما در قحط جود آبرو از بهر می نمی‌فروشد و باده و گل از بهای خرقه می‌خرد :

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت

باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید

۱۶۲

با مطرب او را انس و الفتی وصف ناشدنی است و قول مطرب و ساقی به فتوای دف و نی نزدش معتبر.

خزینه داری میراث خوارگان کفر است
به‌قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی

ای دل تو جام جم مطلب ، جام می بخواه
کاین بود قـول مطرب دستانسرای بـزم

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار بانك بربط و آواز نی کنم

۲۴۱

می و مطرب است که رقص و سماع و دست‌افشانی و سراندازی به دنبال دارد: ازبت شیرین‌حرکات می‌خواهد که برخیرد وبالای بلا بنماید تا دست‌افشان از سرجان برخیزد.

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
کزسر جان و جهان دست فشان برخیرم

۲۳۱

جوانی سماع چنگ و دسف افشان ساقی را به یادش می‌آورد.

جوانی باز می‌آرد به یادم سماع چنگ ودست افشان ساقی

۳۲۲

پاکوبان، سرانداختن کمال‌مطلوب او است واز مطرب می‌خـواهد که بـه وجد و حال‌آورش.

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غـزل خوانیم و پاکـوبان سر اندازیم

۲۵۸

در آسمان به گفته او سرود زهره مسیحا را به رقص می‌آورد.

در آسمان نه عجب گربه گفتهٔ حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحارا

۴

او رقصی را دوست دارد که درآن دست نگاری گیرند و با شعر تر و نالهٔ نی همراه باشد:

رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد

خاصه رقصی که درآن دست‌نگاری گیرند

۱۲۵

مطرب چیره دست حافظ کسی است که، آن‌را، که رخصت سماع‌نمی‌دهند به نالهٔ چنك به رقص وا می‌دارد:

ببین که رقص کنان می‌رود به نالهٔ چنگ

کسی که رخصه نفر مودی استماع سماع

۱۹۸

او به تعریض رقص صوفیانه را می‌نگرد و به‌کنایه می گوید:

چون صوفیان به حالت و رقص‌اند مقتدا

ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم

۲۵۷

اهل دل را به سماع می‌خواند و وجد و حال را درآن می‌یابد:

در سماع آی وز سر خرقه برانداز و برقص

ورنه با گوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر

۲۴۸

یار من چون گیرد آغاز سماع قدسیان بر عرش دست افشان کنند

۱۳۴

«هوالغنی» را ازصورت مغنی می‌شنود وبا آوای چنك او فکر دنیای دون از دل به‌در می کند:

ساقی به بی‌نیازی رندان که می‌بده　　　تابشنوی زصوت مغنی‌هوالغنی

۳۴۰

بلبل شیراز با آگاهی از راز هماهنگی شعر و موسیقی و خلق «غرلهای ملحون» و «غزلهای مجرد» اصطلاحهای موسیقی ونام سازها را آنچنان ماهرانه در لابلای کلمه‌ها گنجانیده که با آشنایی و اطلاع از آنها میتوان فهمید که چرا حافظ علاوه بر خلق مضمونهای بکر و بدیع و به‌کارگرفتن واژه‌های موزون و هماهنك، بیهمتا ومؤبد است وشعرهایش زنك غم از لوح زدا.

آواز

سرفرا گوش من‌آورد به‌آواز حزین
گفت ای عاشق دیرینهٔ من خوابت‌هست

آواز: صوت، بانگ، سرود، نغمه، آهنگ هریك از دستگاههای موسیقی

آهنگ

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

۱۸۶

آهنگ: لحن، صوت، نوا، آواز، آوا وصدا، پرده ، راه ، گوشه یك قطعه موسیقی.

ابریشم = بریشم

قدح مگیر چو حافظ مگر به‌نالهٔ چنگ

که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

۷۰

ابریشم = بریشم: تار سازها که به‌زخمه یا ناخن نوازند، مطلق سازهای زه‌دار، پرده ساز نوعی از سازهای نواختنی.

ارغنون

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنر است

چون‌ازاین غصه ننالیم وچرا نخروشیم؟

۲۶۰

ارغنون (ارغن - ارغنه): از نوع سازهای ذوات‌الاوتار، ارگ.

اصفهان

نوای مجلس‌ما راچو بر کشد مطرب گهی عراق زند گاهی‌اصفهان‌گیرد

قكط

اصفهان: معرب اسپهان، پرده‌ایست از موسیقی شعبه‌ایست ازشعب بیست و چهار گانه موسیقی.

اصول

که بار غمم برزمین دوخت‌پای به‌ضرب اصولم بر آور ز جای

۳۶۰

اصول: هفده‌آواز اصلی در موسیقی.

بازگشت

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
واهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
۹۱

بازگشت: بازگشت یا فرود درموسیقی به‌دومعناست یکی فرود آمدن از لحن یا گوشه‌ای به‌لحن اصلی یامقام اصلی، دیگرنوعی تصنیف است.

بانگ

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
۲۴۱

بانگ: آواز بلند، فریاد، صدا.

بربط

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ   به‌بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم
۲۴۱

بم

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر(۱)
محمد قزوینی ۱۷۳

بم: صدای درشت و خشن آدمی و ساز مقابل زیر، سیم‌ساز که صدای

---

(۱) بم و زیر: این‌دولفظ‌علاوه برمعنای لغوی دراصطلاح موسیقی دورشته ازتارهای‌بربط یاعود یا رود است، رشته‌بم قطورترین تارساز و رشتهٔ زیر باریکترین رشتهٔ‌آن است.

درشت دارد.

پا بازی

بیفشان زلف و صوفی را به پا بازی و رقص آور

که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی

محمد قزوینی ۳۳۶

پا بازی: پایکوبی وحرکات موزون ویژه پا و سرین.

پرده

چه ساز بود که درپرده می‌زد آن مطرب

که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

محمد قزوینی ۱۷

پرده: دستان، نوا، گاه، راه، چنانکه درپرده خراسان، پرده بلبل.. و به اصطلاح موسیقی نام دوازده آهنگ است، زه بندهایی که بردسته چنگ و رباب و تاربندند برای نگاهداشتن انگشتان و حفظ مقامهای موسیقی.

پهلوی

بلبل ز شاخ سرو به گلبانك پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

محمد قزوینی ۳۴۵

پهلوی: درردیف موسیقی کنونی ایرانی پهلوی گوشه‌ایست که دردستگاه چهارگانه نواخته می‌شود، در برهان پهلوی را شهری و درالمعجم وزنی از اوزان شعری یاموسیقی معنی کرده‌اند.

تخت فیروزی

ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است

که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی

تخت فیروزی: یکی از الحان موسیقی است که محتملا در عصر حافظ بخصوص درشیراز معروفیت و محبوبیت، نام داشته .

تخت فیروزی یکی از سه طبقه تخت طاقدیس است و دربرهان آمده که طاقدیس نام لحن پنجم ازسی لحن باربد و نام نوایی هست درموسیقی.

ترانه

گرم ترانه چنگ و صبوح نیست چه باك
نوای من به سحر آه عذر خواه من است

محمد قزوینی ۳۸

ترانه: تصنیفی است که سه‌گوشه داشته باشد، دوبیتی، سرود، نغمه.

جامه‌دران

نه‌گل ار دست غمت رست و نه بلبل درباغ
همه را نعره زنان جامه دران می‌داری

محمد قزوینی ۳۱۴

جامه‌دران : صوتی است از تصنیفات نکیسای چنگی، درردیف کنونی موسیقی ایرانی گوشه‌ایست که درمایهٔ افشاری و در دستگاه همایون و دربیات اصفهان نواخته شود (ایهام دارد)

جرس (۱)

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها

---

(۱) حافظ جرس را دراصطلاح موسیقی آن به‌کارنبرده بلکه به‌معنی زنك کاروانیان استفاده کرده است .

جرس : زنگی است که انواع دارد و در موسیقی به‌عنوان یک‌ساز ایقاعی (آلت ایقاعی) مورداستفاده بوده و هست

چغانه

به‌وقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق

به‌صوت و نغمهٔ چنگ وچغانه یاد آرید

محمدقزوینی ۱۶۳

چغانه (چغان، چغنه) آلتی موسیقی از ذوی الاوتار که بامضراب و زخمه نواخته می‌شد.

چنگ

من که شب‌ها ره تقوی زده‌ام بادف و چنگ

این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد ؟

محمد قزوینی ۱۰۸

چنگ: آلتی موسیقی از ذوات الاوتار که به‌تدریج تکمیل گردبد .

حجاز

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت

و اهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

حجاز: نام‌یکی‌از دوازده مقام موسیقی بوده است. درموسیقی کنونی گوشه کوچکی است که درمقام شور واحتمالا درمایهٔ دشتی نواخته می‌شود .

حزین

سرفراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت ای عاشق شوریدهٔ من‌خوابت هست؟

حزین: در کتاب ردیف موسیقی ایران از گوشه‌های اصفهان برشمرده شده است.

خراشیدن

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب رگش بخراش تا بخروشم از وی

خراشیدن: در اینجا کنایه از نواختن ساز و زخمه زدن به‌رشته‌های سازهایی مانند قانون، چنگ، سه‌تار و تار است.

خسروانی سرود

مغنی کجایی به گلبانگ رود به یاد آور آن خسروانی سرود

خسروانی: سرود شاهنشاهی، سرود حاکی از ستایش شاه، نام لحنی‌است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع.

خنیاگر

چنان بر کش آواز خنیاگری که‌ناهید چنگی به‌رقص آوری

محمدقزوینی ۳۶۰

خنیاگر: آوازه‌خوان، سرودگوی، خنیاگری: خوانندگی، آوازه خوانی.

درای

چشم من در ره این قافله راه بماند تا به‌گوش دلم آواز درا باز آمد

محمد قزوینی ۱۱۸

درا: زنگ بزرگ، جرس، رك: جرس.

دست افشان

چو در دست است رودی خوش‌بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم

محمدقزوینی ۲۵۸

دست‌افشان: در حال رقص‌بدن و نشاط نمودن، رقص کردن.

دستان (داستان)

ای پیک راستان خبر یار مابگو احوال گل‌به بلبل دستانسرابگو

محمد قزوینی ۲۸۶

دستان: نغمه، سرود، آهنگ.

دست برآوردن

چون صوفیان به‌حالت ورقص‌اند مقتدا ما نیز هم به‌شعبده دستی برآوریم

محمد قزوینی ۲۵۷

دست‌برآوردن: در این‌جا به معنی دست افشانی است.

دف

ببوس جام صبوحی به نالهٔ دف وچنگ

ببوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی و عود

محمد قزوینی ۱۴۸

دف: چیزی است که پوستی بران چسبانند وقوالان آن را با انگشت‌نوازند

دوتا

مغنی ملولم دوتایی بزن به یکتایی او که تایی، بزن

دوتا = دوتای = دوتار، نوعی تار که دارای دوتار است.

راه

چه ره بود این که‌زد در پرده مطرب که می‌رقصندباهم مست وهشیار؟

محمد قزوینی ۱۶۶

راه: نغمه، لحن، مقام، پرده، آهنگ، گوشه و اصول خوانندگی و نوازندگی را هم می‌گویند.

رباب

چه نسبت است به‌رندی صلاح و تقوی را
سماع وعظ ، کجا ، نغمهٔ رباب کجا

محمد قزوینی ۳

رباب: آلتی موسیقی از ذوات الاوتار که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه و سپس با آرشه می‌نواختند.

رقص

نگارم دوش در مجلس به‌عزم رقص چون برخاست
گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد

محمد قزوینی ۱۰۴

رقص : جنبیدن ـ حرکاتی موزون همراه با موسیقی اجرا کردن، بیان احساسات به‌وسیلهٔ جرکات توأم با موسیقی.

رگ

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب رگش بخراش تابخروشم‌ازوی

رگ: در اینجا کنایه از سیم (تار) ساز است.

رود

معاشری خوش ورودی‌بساز می‌خواهم که‌درد خویش بگویم به‌ناله بم و زیر

محمد قزوینی ۱۷۳

رود: سازی از ذوات‌الاوتار. تاری که بر روی سازها کشند به‌معنای مطلق

ساز یا هر گونه آلت موسیقی.

زخمه: زخمی

مطرب چه زخمه ساخت که در پردهٔ سماع

بر اهل و جد و حال درهای و هو ببست

محمد قزوینی ۲۳

زدن

ساقی به دست باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاهدار همین ره که می‌زنی

۳۳۹

زدن: نواختن، زدن و نواختن خارج از معنای لغوی خود در موسیقی به معنای در عمل آوردن سازها یا اجرای آثاری روی آلات موسیقی به کار می‌رود.

زمزمه

شاها فلك از بزم تو در رقص وسماع است

دست طرب از دامن این زمزمه مگسل

۲۰۷

زمزمه: ترنم کردن، نغمه، سرود، آوازی که ازدور آید و در آن بانگی باشد هر آواز خفیفی که فهمیده نشود.

زیر

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم

که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر

محمد قزوینی ۱۷۳

زیر: صدای پست و نازك مقابل بم . در اصطلاح موسیقی زیر باریکترین رشتهٔ ساز است.

ساز

حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد خالی مباد عرصهٔ آن بزمگاه از او

محمدقزوینی ۲۸۶

ساز: آلتی موسیقی کـه زنند یا نوازند، لفظی است عام برای کلیهٔ آلات موسیقی ساختن، ابداع کردن، اجرا کردن، ساز گار کردن، کوك کردن.

ساز نوروزی

می‌اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش

که بخشد جرعهٔ جامت جهان را ساز نوروزی

ساز نوروز: نام لحن دویم است ازسی لحن باربد.

سرانداز

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

کـه دست افشان غزل خوانیـم و پاکوبان سراندازیـم

۲۵۸

سرانداز: نام اصولی هم هست از جملهٔ هفده بحر اصول موسیقی و آن را صوفیانه خوانند.

سرود

در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

۴

سرود: آواز نشاط انگیز یا مهیج (انسان، پرنده) نغمهٔ شعر آهنگدار دارای

جنبهٔ حماسی، ملی، میهنی، یکی از آهنگهای موسیقی قدیم. **مطلق موسیقی یالحن و آهنگ.**

سرودن = سراییدن

دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
گل گوش پهن کرده زشاخ درخت خویش

۳۲۱

سرودن = سراییدن: آواز در دادن، انشا کردن، خواندن .

سماع

یارمن چون گیرد آغاز سماع قدسیان برعرش دست افشان کنند

۱۳۴

سماع: وجد وسرور و پایکوبی و دست افشانی صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب وتشریفاتی خاص.

صدا

ندای عشق‌تو دیشب در اندرون دادند فضای سینهٔ حافظ هنوزپرز صداست

محمدقزوینی ۱۸

صدا : آوازی است که از انعکاس صوت به‌وجود آید. آواز انسان‌وآواز-هایی که از آلات موسیقی حادث شود.

صفیر

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید؟

محمدقزوینی ۱۶۱

صفیر: بانگ و فریاد (مرغان و جزآنها) . یکی از سازهای بادی.

صوت

به وقت سرخوشی‌از آه و نالهٔ عشاق به صوت و نغمهٔ‌چنگ و چغانه یاد آرید

محمد قزوینی ۱۶۳

صوت: بانگ. آواز، آواز خوش، نغمه، آهنگ (موسیقی) .

ضرب

که بار غمم بر زمین دوخت پای

به ضرب اصولم برآور ز جای

۳۶۰

ضرب: تنبك یا دنبك، نواختن، ریتم.

طبل

دلم گرفت ز سالوس و طبل[1] زیر گلیم

به آن‌که بر در میخانه برکشم علمی

محمدقزوینی ۳۳۲

طبل: یکی از آلات رزمی، دهل، کوس.

عراق

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق

که بدین راه بشد یاروزما یاد نکرد

محمدقزوینی ۹۸

عراق: مقامی است از مقام موسیقی- عراق مقام نهم از دوازده مقام اصلی بوده است.

۱- در معنی موسیقی‌آن به‌کار نرفته است.

عشاق

عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی   که خوش آهنگ و فرحبخش نوایی دارد

۸۴

عشاق آوازی است ایرانی و آن در آوازهای متعدد نواخته می‌شود.

عمل

مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت

که حکیمان جهان را مژه خونپالا بـود

محمدقزوینی ۱۳۸

عمل: تصانیف ایرانی‌در ادوارقصیدهٔ خفیفه چون رمل وهزج، به رامشکر، عملهٔ طرب نیز می گویند.

عود

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند

پنهان خورید باده کـــه تعزیز می کنند

۱۳۵

عود: یکی از آلات موسیقی و آن سازی است از ذوات الاوتار.

غزل

بردم از ره دل حافظ به دف وچنگ و غزل

تا جزای من بد نام چه خواهد بودن

محمدقزوینی ۲۷۰

غزل: در اصطلاح موسیقی یك قسمت ازچهـار قسمت نوبت مرتب یعنی تألیف کامل است و آن چهار قسمت از قول، غزل، ترانـه، فرو داشت. غزل=

سرود = آواز.

غلغله = غلغل

مانعش غلغل چنگ است و شکرخواب صبوح

ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

محمدقزوینی ۱۶۰

غلغل = غلغه: صوت پرندگان مانند بلبل- آواز و بانگ آلات موسیقی

قانون

خدا را محتسب مارا به فریاد دف و نی بخش

که‌سازشرع ازاین‌افسانه بی‌قانون‌نخواهدشد

۱۵۸

قانون: آلت موسیقی است که آهنگی بس مطلوب و دلنشین دارد.

قول

ای دل توجام جم مطلب جام می بخواه

کاین بود قول مطرب دستانسرای جم

۱۵۵

قول: لحن، گفتار، کلام، تصنیف، به معنی مطلق آواز.

کاسه

ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت

می گفتم این سرود و می ناب می‌زدم[1]

محمدقزوینی ۲۱۸

۱- معنی این بیت ممکن است چنین باشد. ساقی به آواز ترانه‌ای که می‌خواندم بر پشت کاسه یا پیاله شراب ضرب می‌گرفت. یا به قرینهٔ ساقی و می‌ناب منظور از کاسه گرفتن همان شراب خوردن باشد ولی معنی اولی به نظراولی است.

کاسه: نوعی سازضربی‌است. به ضرب گرفتن پشت‌کاسه نیز اطلاق می‌شده.

کوس

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم گر ببینم که مه نو سفرم باز آید

۱۵۹

کوس: بزرگترین ساز از خانوادهٔ آلات کوبه‌ای (ضربی یا ایقاعی).

گفتن

ساقی به نور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که‌کار جهان شد به‌کام ما

محمدقزوینی ۹

گفتن در اصطلاح موسیقی مرادف قـول و به معنـای آواز خواندن است (حافظ وجوه مختلف صرفی این لفظ را به همین معنا به‌کار برده است)

گلبانك

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد

گلبانگ: آواز بلبل، بانگ بلبل، لحنی است از موسیقی قدیم، گلبام‌آواز خوش، آواز آهنگ، نوا .

گوشمال = گوشمالی

من که قول ناصحان را خواندمی قول ربـاب

گوشمالی دیدم از هجران کـه اینم پند بس

۱۸۱

گوشمال: گوشمالی: به لرزه و ارتعاش درآوردن سیمهای سازهای زهی‌و کوك کردن آنها.

لحن

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

۲۳۵

لحن : کشیدن آواز در سرود ، آواز ، نغمه ، درنگ و شتاب در نغمات مختلف.

مثالث

بر مثانی و مثالث بنوازای مطرب　　وصف آن ماه که درحسن ندارد ثانی

محمدقزوینی ۳۷۵

مثالث: تارهای سوم از تارهای عود - ساز سه سیمه.

مثانی

برمثانی و مثالث بنواز ای مطرب　　وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

محمدقزوینی ۳۷۵

مثانی: تارهای دوم از تارهای عود - ساز دو سیمه.

مرغول= مرغوله

بشنو که مطربان چمن راست کرده‌اند　　آهنگ چنگ وبربط ومرغول نای‌ونی

مرغول = مرغوله[1] : تحریر نغمه و آواز، آواز مطربان و مرغان.

۱- پیچیده- مجعد: زلف مرغول = زلف پیچیده .

سرت گردم ای مطرب خوبروی　　که مرغوله خوانی و مرغوله موی

(ظهوری)

مستانه

مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق

راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد

۹۶

مستانه : اگر مستانه، لحنی از الحان موسیقی باشد به معنی آهنگ یا ترانه است .

مضراب

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست   بازش ز طرهٔ تو بمضراب می‌زدم

۱۵۲

(در حافظ فرزاد : «هر مرغ فکر کز سرشاخ طرب بجست» آمده است) .

۸۴۲

مضراب: آلت زدن = آلتی کوچك فلزی که به وسیلهٔ آن بعضی آلات موسیقی (تار- رباب و غیره) را نوازند. مضراب نوعی آلت صید مرغ و ماهی نیز معنا شده است.

(سودی لفظ مضراب را به قرینه طرب و زدن در اصطلاح موسیقایی آن به کار برده است).

مطرب

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب

بنال هان که از این پرده‌کار ما به نواست

۱۰

مطرب: به طرب درآورنده، کسی که نواختن ساز و خواندن آواز راپیشهٔ خود سازد- رقاص- رامشگر.

مغنی

مغنی دف و چنگ را ساز ده   به آیین خوش نغمه آوازده

۳۶۰

مغنی: آوازه خوان- سرود گوی- مطرب.

مقام

چه راه میزند این مطرب مقام شناس   که در میان غزل قول آشنا آورد

مقام: هریك از ۱۲ قسم آواز اولی را مقام گویند. هرمقامی شعبی دارد.

ناقوس

آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند   ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست-

محمدقزوینی ۴۴

ناقوس: ناقوس زنگی بزرگ در کلیسا. جرس یا زنگ بزرگی که به‌عنوان ساز در موسیقی به‌کار نمی‌رود مگر این که از آن در موسیقی خاص و برای بیان حالتی ویژه استفاده گردد.

ناله

حدیث عشق که از حرف وصوت مستغنی است

به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود

محمدقزوینی ۱۴۶

۱- حافظ به همان معنی عادی ومعمولی ناقوس را به کار برده اما منوچهری درمعنی موسیقیایی آن را به کار برده:

کبك ناقوس زن و شارك سنتور زن است   فاخته نای زن و بط شده تنبور زنا

ناله: آوازی بلند که از سوز دل از دهان برآورند. آوازی کـــه از آلات موسیقی برخیزد. نغمه. نوایی است از موسیقی.

نای

اول به بانگ نای و نی، آرد به دل پیغام وی
وانــگه به یك پیمانه می بـا من وفاداری کند

نای: سازی است از خانوادهٔ آلات موسیقی بادی.

نغمه

تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر
که مرغ نغمه سرا ساز خوش نـوا آورد

محمدقزوینی ۹۸

نغمه: آواز خوش- آهنگ توالی یك رشته اصوات موسیقی بـا متدهـای مختلف که از شنیدن مجموع آنها لـذتی درك شود. اساس وپایهٔ موسیقی برنغمه نهاده شده نت را در قدیم نغمه میگفتند ـ قطعه‌ایست در راست پنجگاه ـ یکی از گوشه‌های ماهور- یکی از گوشه‌های شور- گوشه‌ایست از سه گاه- یکی از گوشه‌ های نوا .

نفیر

صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار
برای وصل گل آمد برون زبیت حزن

محمدقزوینی ۲۶۷

نفیر: آواز، بانگ، نوا، نغمه، برادر کوچك کرنا را نیز گویند.

نقش

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هرنغمه که زد راه بجایی دارد

محمدقزوینی ۸۴

نقش: قسم نهم از اقسام چهارده گانهٔ اصناف تصانیف مربوط به موسیقی قدیم. تصنیف۔ نغمه.

نوا

وصف رخ چوماهش، در پرده راست ناید

مطرب بزن نوایی ، ساقی بده شرابی

محمدقزوینی ۳۰۰

نوا: ناله. آواز مرغ. پرده موسیقی عموماً. نوعی از الحان موسیقی امروزه نوا یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی است.

نواختن

چنگ بنواز و بساز، ار نبود عود چه باك

آتشم عشق و دلم عود، و تنم مجمر گیر

محمدقزوینی ۱۷۴

نواختن: نوازیدن : آلت موسیقی را به صدا درآوردن ساز زدن ــ آواز خواندن۔ سرودن.

نی

راز سربستهٔ مابین که به دستان گفتند هرزمان با دف و نی برسربازار دگر

محمدقزوینی ۱۷۱

نی: سازی است بادی که از چوب یا نی سازند و آن طبیعی ترین و قدیمی۔ ترین آلت موسیقی است.

ماخذ ومنابع

۱- دیوان حافظ به اهتمام، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی.
۲- « « مصحح پژمان بختیاری
۳- « « « هومن (محمود)
۴- « › « مسعود فرزاد
۵- بحورالالحان تألیف میرزا نصیر فرصت‌الدوله شیرازی.
۶- مقالاتی در بارهٔ زندگی وشعر حافظ از انتشارات دانشگاه پهلوی‌شیراز
۷- مقدمهٔ غزلیات جاویدان پارسی به قلم استاد جلال همایی.
۸- دستگاهها و آهنگهای موسیقی و نام سازهای ایرانی از طلعت بصاری.
۹- تاریخ موسیقی از کورش تا پهلوی از عزیز شعبانی
۱۰- شرح سودی برحافظ ۲ جلد ترجمهٔ خانم دکتر ستار زاده .
۱۱- سر گذشت موسیقی ایران نوشتهٔ روح‌الله خالقی.
۱۲- نظری به موسیقی بخش دوم نگارش روح‌الله خالقی.
۱۳- حافظ و موسیقی از حسینعلی ملاح.
۱۴- کتاب‌الموسیقی‌الکبیر فارابی تحقیق و شرح عطاس عبدالملك خشبه.
۱۵- مقاصدالالحان تألیف عبدالقادربن غیبی حافظ مراغی به اهتمام تقی بینش .
۱۶- مجمع‌الادوار تألیف‌مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه).

۱۷- الادوار: تألیف صفی‌الدین عبدالمؤمن‌الارموی ترجمهٔ محمد اسمعیل پسر محمد جعفر اصفهانی به اهتمام آقای یحیی ذکاء (در مجلهٔ موسیقی چاپ شده است.)

۱۸- برهان قاطع در چهار جلد به اهتمام دکتر محمد معین.

۱۹- دیوان حافظ به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی.

۲۰- فرهنگ فارسی از دکتر محمد معین.

۲۱- لغت فرس اسدی به اهتمام عباس اقبال.

۲۲- لغتنامه دهخدا .

بیستم تیر ۲۵۳۵ شاهنشاهی

جلیل تجلیل

شعر از دیدگاه پیامبر (ص)

بیگمان این یکی از مواهب گرانقدر حکیم سخن در دهان آفرین است که زبان و خامهٔ شاعران را به جهان رازها و زیباییها و عوالم اخلاص و کمال آشنا ساخته و آنان را به تصویر و نمایش اسرارهوشربای دهر توانایی داده است تا غم جانکاه هستی را از چهرهٔ جان برگیرند و جهان‌پرشور معانی را در برگزیده‌ترین پیکره‌های سخن که «شعرش نامیم» برما عرضه کنند. اما این موهبت شعر و شاعری خود دستخوش اوج وحضیضهای معنوی و لفظی و طعمهٔ هوسبازیها و دلگرمیهای آدمی است و ناگزیر آنگاه که از دیدگاه داوری و سنجش بی‌شائبه سخته و سنجیده شود نیك و بد و زشت و زیبا دارد.

با اینهمه شعر کلا دیهیم افتخاری است که برفرق مفاخر کائنات می‌درخشد آن سان که گویی شاعران را با عناصر کون چون باد و آتش و ماه و مهر وزمین‌و

آسمان پیوندی دیر گسل و نسبتی جاویدان است: چنان که گفته‌اند (ان الله کنوزاً تحت العرش مفاتیحها السنة الشعرا) یعنی (خدای را در فرود جهان عرش گنجها است که شاعران کلید آنها هستند) و در این معنی عطر نفحه زای شیخ فریدالدین عطار چه نیکو بمشام میرسد:

شعر و شرع و عرش ازهم خاسته است
تا دو عالم زین سه حرف آراسته است
چون بهشت و آفتاب و آسمان
چون عناصر باد و آتش خاك و آب
نسبتی دارند با این شاعران
پس جهان شاعر بود چون دیگران
آنکه او بد سرور پیغمبران
گفت در زیر زبان شاعران
هست حق را گنجهای بی شمار
سر این یك می نداند از هزار

(مصیبتنامه)

از این رو است که پیامبر گرامی اسلام (ص) شاعرانی چون «عبدالله بن رواحة و کعب بن مالك و حسان بن ثابت» را که وی را مدح گفته و به زبان شعر تعالیم پاکش راستوده و دشمنان رسالت را نکوهیده‌اند[1] و شاعران راستین و نیك اندیش دانسته و آنان را مشمول نواخت و نکو داشت خویش فرموده است و از جمله بنا بروایت بخاری، و مسلم در صحیحین خود پیامبر (ص) به حسان گفت «اهجهم و روح القدس معك»[2] یعنی (مشرکان راهجو بگو که روح القدس با تست) واین عنایت

---

۱ و ۲ـ رك الوسیطـ تاریخ ادبیات عرب از استاد ترجانی‌زاده ـ دلائل‌الاعجاز ـ تفسیر مجمع البیان ذیل آیهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون، سورة الشعراـ شرح دیوان کعب‌بن زهیر طبع قاهرة ۱۹۵۰ م ـ شرح قصیده با نت سعاد، عبدالله‌بن هشام انصاری.

نبوی به شعر موجب شده که بعدها شاعران تازی و پارسی هنر خویش را گرامی دارند و به این رویدادافتخار زا در مطاوی شعر خود اشاره کنند ازجمله منوچهری دامغانی در قصیدهٔ شیوای خود به مطلع:

گاه توبه‌کردن آمد از مدیح و هجی
کز هجی بینم زیان و ازمدایح‌سودنی

گفته است:

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعر حسان‌بن ثابت کی شنیدی مصطفی

و فریدالدین گوید:

مصطفی گـوید دل و جان را ز قدر
منبری بنهاد و حسان را ز قـدر

بـر سر منبـر فرسـتـادش بـگاه
تا ادا می‌کرد شعر آن جایگاه

گــه ثنا گفتیش گــه آراستی
گاه از وی قطعه‌یی درخواستی

بنگریـد ای منـکران بی وفـــا
تــا کـرا بنهـاد منبـر مصطفی

گفت حسان را ز احسان و کرم
هست جبریل امین با تـو بهـم

خواجهٔ دنیا و دین شمع کـرام
خواند ایشان را امیران کـلام [1]

۱- مصیبت نامه.

بدین‌سان حسان مشمول احسان پیامبری گردیده است و آوازه‌اش در ادب فارسی و تازی پیچیده ، و بزرگان شعر فارسی نامش را به نکویی یاد کرده‌اند:

سنائی گوید:

کی توان از خلق متواری شدن پس برملا
مشعله در دست و مشك اندر گریبان داشتن

شاعری بگذار و گرد شرع گرد ایرا ترا
زشت باشد بی محمد نظم حسان داشتن

انوری در وصف حسان ممدوح خویش را مانند حسان داند و گوید:

وصف احسان تو خود کس نکند　　من کیم ور بمثل حسان است

و در هنر مقدم اعیان و در نظم و نثر حسان روزگار می‌خواند:

ای در هنر مقدم اعیان روزگار　　در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار

و در ادبیات زیرین به شعر و اقبال حسانی اشاره می کند:

آخر از تربیتی قیمت و مقدار گرفت
شعرحسان که همی کرد رسولش تحسین

شاد باش ای مصطفی سیرت خداوند این منم
کز قبول سیرتت اقبال حسان یافته

به اتکاء همین شهرت و ناموری حسانی، خاقانی لقب (حسان عجم) یافته و در دیوان خودجای‌جای به حسن سیرت و اوج شهرتش مترنم است، شعرخودرا به درگاه مصطفی حرزامم شناخته خویش را «حسان خلعت» و ممدوح را «مصطفی دولت» قلمداد می کند. حسان بی رسول وفرزدق بی‌هشام را از تشریف افتخار وسام رونق کلام بی‌بهره می‌شناسد:

بدین ابیات :

زاهدم اما برهمن دین نه یحیی سیرتم　　شاعرم اما لبیدآیین نه حسان‌مخبرم

چون بدر مصطفی نایب حسان‌تو پی   فرض بود نعت او حرزام خاستن

اگر بر احمد مختار کس خواند چنین شعری
ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسانی

وگر خواهی کزین منزل امان آن سرا یابی
امانت دار یزدان را نیابت دار حسان باش

محمد خصال است و حسان او من   من او را شناسم مرا او شناسد

مصطفی دولتا سوی حسان   خلعة چون مصطفی فرستادی

بی او سخن نرانم و کی پرورد سخن
حسان پس از رسول و فرزدق پس از هشام

زهی تمیمه حسان و ثابت و اعشی   خهی یتیمه سحبان و وائل و عتاب

به سر خاك محمد پسر یحیی پاك   روم و رتبت حسان به خراسان یابم

دیگر از شاعرانی که در پیشگاه پیامبر اسلام مفتخر به انشاد شعر شده و شرف یگانه پرستی یافته‌اند کعب بن زهیر (۲۴ ه) است. این شاعر نیك انجام به هنگام ظهور اسلام مشرك بود و با آنکه برادرش (بجیر) اسلام آورد او در تیرگی و گمراهی بسر می‌برد و با اسلام سرستیز و با پیامبر آهنگ هجو و دشمنی داشت و چون دانست که اگر توبه کند و آئینه درون از زنگار مزلت بار شرك زوده و پاك گرداند و به اسلام گراید پیامبر از اباحهٔ خون وی منصرف خواهد شد، از کردهٔ خویشتن پشیمان شد و قصیدهٔ معروف خود را که با تشبیبی سخت دل‌انگیز شروع و با نعت پیامبر پایان می‌یابد ودر آن تعبیر عیبجویانش را با ابراز ندامت از هجو اسلام به عرض پیامبر می‌رساند بخواند اینك ابیاتی از آن:

بانت سعاد و قلبی الیوم متبول — متیم اثرها لم یفد مغلول[1]

و ما سعادغداة البین اذررحلت — الاغن‌غضیض‌الطرف مکحول

انبئت ان رسول‌الله اوعد نی — والعفوعند رسول‌الله مأمول...

یعنی (سعاد از من دور شد و کناره گرفت و دل من در دوری او شکستهٔ گمگشته و مجنون عشق و مهر اویم. در آن پگاه هجران که سعاد مرا ترک گفت دیدگانی خماربن و مکحول و نوایی خوش داشت با دندانهایی که چون لبخند میزد آب شفاف آن می‌درخشید گویی که به می‌اش آب داده‌اند. به من خبررسید که پیامبربمن وعدهٔ بخشایش داده و براستی که در پیشگاه او امید عفودارم.

آنگاه بمدح پیامبر رسید و دلاوری آن بر گزیدهٔ قریش و برخاستهٔ مکه را در سلك نظم کشید:

ان الرسول لسیف یستضاء به — مهند من سیوف‌الله مسلول

فی فتیة من قریش قال قائلهم — ببطن‌مکة‌لما اسلموازولوا...

زالوا فمازال انکاس ولاکشف — عنداللقاء ولامیل معاذیل

لایقع الطعن الا فی نحورهم — ومابهم عن حیاض‌الموت‌تهلیل

شم العرانین ابطال لبؤ سهم — من‌نسج داوود فی‌الهیجاء سرابیل

یعنی (بدرستی این پیامبر ما شمشیری است که بدان به‌روشنایی حقیقت راه یابند.

آمیخته تیغی هندی که نه از شمشیرهای معمولی باشد بل از شمشیر های کردگاری است در میان جوانانی با فتوت که گوینده‌ای خبرداد که آنگاه که اسلام آورند از آنجا رهسپار مدینه شدند درحالی رفتند که از دیدار مرگ ناتوان و در پهنهٔ اردوگاه بی سلاح و بی‌مرکب نبودند. جانبازانی که ازجنگ روی برنتافتندو

۱ـ رك : شرح دیوان کعب‌بن زهیرطبع قاهره، ۱۳۶۹ ه. شرح قصیدهٔ بانت سعاد از جمال‌الدین‌بن هشاری طبع اسلامبول.

نیزه جز برسینهٔ آنان جای نمی گرفت (هیچگاه پشت بدشمن نمی کردند که نیزه دشمن برپشتشان برخورد) و هرگز از جریان خون شهادت و مرگ بیم و تأخیر نداشتند. پهلوانانی با بینی‌های تیز و جامه و سلیح نبرد و پوشاك داوودی بفت و مجهز به شلوارهای فاخربودند).

پیغامبر این ابیات را به اشتیاق گوش داد و مردم را اشاره کرد که به دقت گوش دهند و سرانجام به عنوان جائزه و خلعت بردهٔ خود را بدوبخشید.

این بردهٔ مقدس را بعدها معاویه از خاندان کعب خریداری کرد و پیوسته دست به دست خلفای اموی و عباسی می گشت و سرانجام به خلفای عثمانی رسید و این امر مستند شاعرانی چون منوچهری در توجیه درخواست صله و عطای شاعران گردید آنجا که گفت:

ور عطا دادن به شعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

از چهره‌های برجستهٔ شعری دیگر که موفق به جلب ارتیاح و حمایت پیامبر شده و در حضور صاحب رسالت به افتخار انشاد شعر مباهی گشته‌اند ابو لیلی حسان پسرعبدالله جعدی عامری (۶۷۰) است که در جنگ صفین ملتزم رکاب علی علیه‌السلام بوده و به قلم و زبان به یاری آن بزرگوار برخاسته است.

این شاعر که اشعار زیادی در فخر و هجا و مدیح و رثادارد درپیشگاه نبی اکرم قصیدهٔ خود را چنین خواند:

بلغنا السماء مجدنا وجدودنا وانا لنرجو فوق ذلك مظهرا

یعنی(مجد وبهره‌ها و سعادت ما به‌آسمان رسید و امیدوارم به‌مظهری بالاتر از آن برسیم).

پیامبر(ص) فرمود ای ابولیلی این مظهر چیست و کجاست؟ عرض کرد آن همانا بهشت است. پیامبر فرمود «آری اگر خدا خواهد» آنگاه فرمود ادامه‌بده‌و

او ابیاتی خواند که ترجمهٔ آنها چنین است:

اگر نادانی با بردباری قرین نگردد و نادان نتواند با بردباری با رویدادی مقابله کند در چنین‌نادانی خیری نیست[1].

اگر برتریها وفضیلتهایی‌صفا وجمال حلم را از تیرگی باز ندارد چنین‌حلمی سودمند نیست آنگاه پیامبر فرمود (لایفضض الله فاك ـ خدای‌دهانت‌را نشکند..)

از این سرگذشت بر می‌آید که پیامبر خود به دقایق شعری آشنا بوده و شخصاً به نیك و بد اشعار داوری می‌کرده ونکات نیکوی آن را ارج مینهاده‌است چنانکه نقل شده پیغمبر با ابوبکر در یکی از راههای مکه، بمردی برخوردند که این بیت می‌خواند:

یا ایها الرجل المحول رحله　　　هلانزلت بآل عبدالدار

یعنی (ای‌آنکه بار و بنهٔ خود را برداشته و تغییر مکان میدهی چرا به آل عبدالدار فرود نیامدی و میهمان نشدی).

پیامبر فرمود ای ابوبکر مگر شاعر این بیت را چنین گفته است؟ گفت یا رسول‌الله نه بلکه شاعر گفته است:

یا ایها الرجل المحول رحله　　　هلاسألت عن آل عبد مناف

یعنی (ای که بار وبنهٔ خود را برداشته آهنگ تغییر مکان داری چرا از خاندان عبد مناف سؤال نکردی).

پیامبر (ص) فرمود بلی ما نیزچنین شنیده‌ایم.

امااین که خدا در قرآن‌کریم ساحت پیامبر را از شعرمنزه خوانده‌وفرموده (وماعلمناه الشعر و ماینبغی له[2] و یا این که شاعران درقرآن‌کریم نکوهش‌شده‌اند (الشعراء یتبعهم الغاوون)[3] (از شاعران گمراهان پیروی می کنند). بنا بر آنچه از

---

۱ ـ لاخیر فی‌حلم اذا لم تکن له　　　بوادر تحمی صفوه ان یکدرا
ولا خیر فی جهل اذالم یکن له　　　حلیم اذاما اورد الامراصدرا

۲ـ سورهٔ یس‌آیهٔ مبارکهٔ ۷۰ .　　　۳ـ سورةالشعراء آیة ۲۲۴ .

تفاسیر معتبر برمی آید این شعرای مشرك‌اند که موردمذمت قرآن کریم‌واقع شده‌اند و این ذم متوجه خود شعر و دانستن دقائق بلاغت و کمال آن نیست. چه اگر چنین بود این عیب دامنگیرهمهٔ دانشمندانی می‌شد کـــه در تفسیر قرآن کریم و حدیث به اشعار عهد جاهلیت استشهاد کرده‌اند و لازم می آمد که اشعاری که‌پیامبر اسلام (ص) در طرد شرك ونعت اسلام اصغاء فرموده و جائزت بخشیده‌اندمشمول یك چنین داوری بشود.

پس ذم شاعر را نباید مطلقاً متوجه ذم شعر دانست چه اگرذم شاعرمؤدی‌به ذم شعر می‌بود خداوند نمی‌فرمود:

الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات وذکروا‌الله کثیراً، یعنی (جز آنانکه‌بخدا ایمان آورند و کارهای شایسته کنند و خدا را بسیار یاد کنند).

شاعرانی که در قرآن‌کریم مذمت شده‌اند مشرکانی هستند که دربرابروحی اباطیلی دروغین اظهار داشته[1] و مدعی بودند که ما نیز نظیر آنچه محمد (ص) آورده‌توانیم گفت و عده‌ای گمره راپیرامون‌خود گردمی کردند. ومشمول(الاالذین امنوا و عملوا الصالحات) شاعران با ایمان می‌باشند چون عبدالله بن رواحـــه و کعب‌بن مالك و حسان‌بن ثابت و دیگرشاعرانی که پیامبر (ص) را مدح کردند[2].

رك . تفسیرمجمع‌البیان. ۲ـ مشرکان نزول وحی را به پیغمبر اکرم انکارکـرده و آن بزرگوار راگـاهی شاعر و گـاهی مجنون وگـاهی ساحـرمی گفتند و ایـن است آیاتی چندکه به این معنی دال است: (بل قالوا اضغاث احلام بل افتراه بل هوشاعر آیة۵ سورة انبیاء = یعنی بلکه گفتند فراهم آورده خوابها بلکه آنرا دروغ بست بلکه اوشاعر است)، (ویقولون ائنا لتارکو آلهتنا لشاعر مجنون : آیة ۳۶ الصافات = یعنی ومیگویند آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعری مجنون ترك کننده‌ایم؟..) (ام یقولون شاعرنتربص به ریب المنون = آیة ۳۰ الطورـ یعنی بلکه گویند شاعری است که حادثه روزگار را به او انتشار می‌داریم) (وماهو بقول شاعر قلیلا ماتومنون- آیة ۴۱ الحاقة- یعنی (وآن سخن ←

آری پیغامبر اسلام حامل وحی بود و وحی روح‌قدسی و نامحدود است و در محدود نمی گنجد و مقام آن بالاتر از شعر است چه شعر از طبع برمیخیزد و روح قدسی را طبیعت نیست. او که هردو کونش ارزنی نمی ارزد خوشه چینی چون کند در خرمنی؟ و گرنه نطق و گفتار پیامبر شاعران را خاموش و درسان‌حلقه در گوش می کرد آنکه هردو عالم زیرپایش خاك بود اگرشاعرنباشد چه باك:

آنکه باشد هردو کونش ارزنی — خوشه چینی کی کند در خرمنی
حق‌چو گفتمش‌نیست‌شاعرزان‌نبود — ورنه او را در سخن تاوان نبود
بود او هم در عرب هم در عجم — افصح الفصحاء فی کل الامم
شاعران را نطق او خاموش کرد — درنطقش‌حلقه‌شان‌در گوش کرد..
هم فصیحان پیش او الکن شدند — هم ظریفان جهان کودن شدند
باز بر جبریل گفت ای محترم — من نیم با وی نبود؟ او لاجرم
هر دو عالم زیر پایش بود خاك — گر نبود او مادی؟ شاعرچه باك؟

←
شاعری نیست اندکی از شما می گروند) (وقال‌الکافرون هذا ساحر کذاب = آیة۴سورة سورة ص: کافران گفتند این جادوگری سخت دروغگو است) (فتولی برکنه و قال ساحر اومجنون = آیة ۳۹ الذاریات- یعنی پس بیکسویش بر گردید و گفت جادو گریا دیوانه است) (کذلك ما اتی‌الذین من قبلهم من رسول‌الا قالوا ساحر او مجنون- آیة ۵۴ سورة الذاریات، همچنین به‌آنان که پیش‌از ایشان بودند هیچ رسولی نیامدمگر آنکه گفتندجادوگر یا دیوانه است).

وشیخ عطاردر مصیبت نامه به این‌معنی متعرض است:

چون جهودان ساحرش می‌خواندند- بت پرستان شاعرش‌می‌خواندند- حق‌تعالی گفت این بس ظاهراست- که بحق نی شاعر ونی‌ساحراست- شاعری در منصب پیغمبری - همچو هیجائیست در اسکندری.

روح قدسی را طبیعت کی بود — انبیا را جز شریعت کی بود
شعر از طبع آید و پیغمبران — طبع کی دارند همچون دیگران

مصیبتنامه

زر آنگاه سنجیده شود که محدود و پذیرای سختن باشد، زر وحی پیغمبر نه چندان محدوداست که در عیار آید. گوهر رسالت پیغمبرچون‌با توزین‌وسنجیدن برنمی‌آمد بنابراین اقیانوس‌بیکران زرش ناسخته بود و درقالب شعری درنبایست گنجید:

زر چو در میزان نمی‌گنجد بسی — کی تواند سخن آن زر راکسی
ور بسی سختن نه بس‌کاری بود — پس توان سختن چه بسیاری‌بود
چون پیمبر خواجهٔ اسرار بود — درخور زرش سخن بسیار بود
چون به سختن بر نمی‌آمد زرش — همچنان ناسخته می‌رفت ازبرش

در برابر کسانی که شعر را به سبب وجود هزل و دروغ مینکوهندباید گفت که اینان هرگونه سخن را از نظم ونثربنکوهند چه مردم در طول قرون‌به‌نثربیش از نظم سخن گفته‌اند و اگر آثار منثور نیز بمانند نظم در طی قرون و اعصار می‌آمد، مسلماً هزل و دروغ آن بیش از نظم بود[1].

گذشته از این گوینده شعر نوعی مقلد است و می‌خواهد تصاویرزیباومؤثر یا بایسته و بکر هستی را برصفحهٔ روزگار منقوش سازد و آهنگ توحیدی راکه از مظاهر جهان صنع برمیخیزد و اینهمه نقش ازل را برد رو دیوار وجودکه با ترنم خاموش و سحاری‌گوش فکرت را مینوازد، جامه زیبای لفظ پوشد و نظام کبریای شعر بخشدکه «ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفهون تسبیحهم».

۱ـ دلائل‌اعجاز.

به این ابیات سعدی بنگرید:

آفرینش همه تسبیح خداوند دلست	دل ندارد که به خداوند اقرار اینهمه
اینهمه نقش عجب بردر و دیوار وجود	هر که فکرت نکند نقش بود بردیوار

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

که این قطره‌ای از دریا و مشتی از خروار است و «به صد دفتر نشاید گفت وصف حال مشتاقی!».

بساکه شاعر دراین عکسبرداری و تقلید پذیرای فرمان هنراست وازآزادی آن برخوردار. گاهی شاعر ناگزیر است دروغ و اباطیلی در شعر خود بیاورد و نقل کفر کند و نفوس رابرانگیزد. بنابراین برای مقلد و شاعر و هنرمند. اگرتوانست باطل را آنچنان که هست بنماید، نه تنها عیب نیست بلکه حسن و کمال هنر او در این است.

در قرآن کریم خدای تعالی سخن کفار را نقل کرده است[1] پس باید به غرضی که شعر دارد توجه داشت و گرنه چگونه میتوان این فرمودهٔ پیامبر(ص)را که فرمود (انمن الشعرلحکمة)[2] و (ان من البیان لسحرا) وآنهمه تحسین وارتیاحی که در برابر شعرای راستین ابراز میفرمود نادیده گرفت[3].

بطور کلی توان گفت نظم کلام؛ نوعی تربیت ومران سخن است برای برانگیختن نفوس و تلطیف احساس بشری و هم برای آنکه نقش دلربا و رنگین

۱ـ از جملة (قالوا انا معکم انما نحن مستهزء ون آیة ...

۲ـ رك احادیث مثنوی استاد فرزانفر.

۳ـ رك دلائل الاعجاز.

آرزوها و امیدهای تسلی بخش را در برابر دل اندوهبار و دیدهٔ اشکبار وی قرار دهد.

این نظم و قالب خود با همهٔ ریزه کاریها و سنتهای پرارجش میتواند در خدمت بیان هراندیشه‌ای از درست و نادرست و حق و باطل درآید. نه مگرقرآن کریم که‌حد اعلای آیت اعجاز و کلام پروردگار است و خود معجزهٔ باقیهٔ گرامی پیغمبر است ؟.

از جمله دقایق تأثیر و اعجاز این کتاب مجید آسمانی، رعایت ریزه‌کاریهای ادبی و ایراد سجعها و بسی بدایع ادبی‌است مثلا در آیهٔ شریفة[1] (وتلك اذن‌قسمة ضیزی- آیة ۲۴ سوره نجم).

(اکنون این قسمت کردنی مخالف عدالت‌است) بجای کلمهٔ (ضیزی) کلمهٔ (ظالمة) نیز میتوانست بیان مقصود کندلکن کلمهٔ (ضیزی) باتوجه به‌آهنگ آسمانی آیات (والنجم اذاهوی ماضل صاحبکم وماغوی) (قسم به ستاره‌ها آنگاه‌که فرو شود یا براید صاحب شما گمراه نشد و براه باطل نرفت - آیات ۲ و۳ از سورة نجم).

به بهترین صورت ممکن آهنگ دلنواز و تأثیر ژرف معنوی وصوری‌خود را همراه یکدیگر جلوه گر ساخته است.

زیبائیهای شعری وقتی در خدمت ترزیق حق‌بینی و توحید و مکارم‌اخلاق و بیان شریعت راستین در میآمد نظر تحسین پیامبر اسلام (ص) را جلب میکرد و همین عنایت نبوی شاعران گران ارجی را به نعت آن خاتم‌پیمبران که نگین«خلق عظیمش» درخاتم هستی میدرخشد بر گماشته است و شاعران تازی سرا و پارسی سخن چه همروزگار او و چه پس از آن بزرگوار نعوت و اوصاف پاکش‌را به بیان شعر برشمرده‌اند.

۱ـ رك: النقد الادبی احمد امین جلد اول ص ۵۷ .

بهروز ثروتیان

یادداشتهای مربوط به اشکالات عروض المعجم فی‌معاییر[1] اشعار المعجم

مطالعهٔ فصول و ابواب مختلف کتاب المعجم فی‌معاییراشعارالعجم تألیف‌و تصنیف شمس قیس رازی ضمن اینکه خواننده را از لحاظ نهایت علم و کمال تحقیق و تتبع مصنف درفنون ادبی (عروض و قافیه و بدیع) به تحسین و اعجاب وا می‌دارد، از سیاق کلام و نظم و ترتیب ابواب کتاب معلوم می‌شود این مؤلف چیره دست، معلمی آگاه به رموز واسرار و دقایق تعلیم بوده وفضیلت خدادادرا با وسعت اطلاعات علمی و ذوق سلیم بهمراه داشته است بطوری که گاهی برای اثبات نظر خود و بیان دقایق عروضی از لحن و ضرب موسیقی استفاده میکرده

۱ـ المعجم فی معاییر اشعارالعجم تصنیف شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی، تصحیح مدرس رضوی از انتشارات کتابفروشی تهران، تبریز بازارشیشهٔ‌گرخانه.

تا گروهی را به اختلاف بحور و اوزان آشنا سازد.[1]

جای خوشوقتی‌است که این کتاب ارجمندبدست توانای شادروان‌محمدبن عبدالوهاب قزوینی تصحیح شده و بهمت والای استاد مدرس رضوی تصحیح انتقادی آن کمال یافته است؛ شادروان قزوینی در بارهٔ کتاب می گوید:

«... و بجرأت می‌توان ادعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان فارسی بعد ازاسلام و درعهد سامانیه تاکنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت می گذرد، هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثناء بدین کمال و تحقیق و تنقیح وجامعیت و اشباع در این فنون ثلاثه به زبان فارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده ...[2]

با این مقدمات بنظر می‌رسد شمس‌الدین محمد را هیچ گونه اختلاف نظرواشتباهی در تدوین ابواب منظم عروض مشهود نباشد با این همه نگارنده حین‌مطالعهٔ کتاب شمس قیس‌با اختلافات و نکات قابل توجهی مواجه شده‌است که تنظیم نمونه‌هایی از آن را در قسمت عروض فارسی برای اهل این‌فن‌بی‌فایده نمی‌داند.

ضمناً لازم به‌یاد آوری می‌داند که این کتاب در سال ۱۹۰۹ میلادی بتصحیح علامهٔ فقید شادروان قزوینی وباهتمام ادوار براون چاپ‌شده و سپس استادمدرس رضوی به چاپ و انتشار و تصحیح انتقادی کتاب همت گماشته و با استفاده از نسخ خطی دیگر که ذیل مقدمهٔ مصحح (صفحات یح-لو) ذکر گردیده نسبت به چاپ بسیار نفیس آن اقدام کرده‌اند و از نکات بسیار جالب توجه چاپ‌این کتاب فروتنی و تواضع و حق شناسی‌وبزرگواری مصحح محترم است که تاخواننده‌یی تحقیق و تدقیق بلیغ نکند چنان می‌پندارد که همین نسخه نیز همان نسخهٔ مصحح

۱– رک: ص ۱۰۴ ذیل بحرهزج ص ۷-۱۷۲ فصل مربوط به بحرمشاکل.
۲– ص «الف» مقدمهٔ کتاب المعجم، مصحح مدرس رضوی.

شادروان قزوینی است.

زیرا مقدمهٔ شادروان قزوینی در آغاز کتاب بچاپ رسیده و نام نامی ایشان نیز بعنوان مصحح، زینت بخش روی جلد کتاب است و فقط با مطالعهٔ دقیق مقدمهٔ استاد مدرس رضوی معلوم می گردد ایشان زحمت اصلی چاپ و مقابله وتصحیح کتاب را برعهده داشته‌اند وبهمت ایشان این اثربدیع ادبی وعلمی به عالم ادبیات شرق عرضه شده است.

تبریز- دانشکدهٔ ادبیات ــ دکتر بهروز ثروتیان

یادداشتهای مربوط به اشکالات عروض المعجم

یادداشت شماره ۱

مربوط به استخراج هزج مسدس از منسرح مسدس

درصفحهٔ (۱۱۰، ۳– ۱) [۱] ضمن ابیات بحر هزج می‌نویسد «مسدس اخرم اشتر صحیح ضرب و عروض».

دلدارم حال من نمی‌داند | وز رویم قصه برنمی‌خواند
مفعولن فاعلن مفاعیلن | مفعولن فاعلن مفاعیلن

و در صفحهٔ (۱۴۴، ۹-۷) ضمن امثال و شواهدمربوط به بحرمنسرخ آورده است :

مسدس مقطوع

از دل بامن نماندجز رسمی | وزجان با من‌نماند جزبوئی
مفعولن فاعلات مفعولن | مفعولن فاعلات مفعولن

با توجه به تساوی حرکات و سواکن هردومثال معلوم‌می‌شود: هزج‌مسدس بر وزن «مفعولن فاعلن مفاعیلن» با منسرح مسدس «مفعولن فلاعلات مفعولن» هم وزن و قابل تطبیق بهم هستند یعنی:

مفعولن فاعلن مفاعیلن | مفولن فاعلات مفعولن
۱۰۱۰۱۰۰۱۰۰۱۰۱۰۱۰ | ۱۰۱۰۱۰۰۱۰۰۱۰۱۰۱۰

۱– عدد سمت راست شمارهٔ صفحه و عدد سمت چپ نمایندهٔ شمارهٔ سطر است و شمارهٔ فوق نمایندهٔ سطر ۱ الی۳ از ص ۱۱۰ می‌باشد.

بنابراین لازم بود مصنف کتاب این نکته را یاد آوری می کرد که : هزج مسدس اخرم صدر و ابتدا و اشتر حشوین و سالم عروض وضرب (معولن فاعلن مفاعیلن) با منسرح مقطوع صدروابتدا وعروض و ضرب و مطوی حشوین از هم بیرون می‌آیند همچنانکه در همان صفحه (۱۴۴، ۶ -۳)، در ضمن ابیات منسرح می‌نویسد:

مسدس مرفوع :

رنج بی‌مر همی‌برد دل من	نیست جزغم ز یار حاصل من
فاعلن فاعلات مفتعلن	فاعلن فاعلات مفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آید برفاعلاتن مفاعلن فعلن.

یادداشت شمارهٔ ۲

مربوط به‌مطابقت هزج‌ومنسرح

در صفحهٔ (۱۲۳،۳-۱) ضمن ابیات ثقیل بحرهزج آورده است:

فروغ جام باده بدست نور داده	یلان شاهزاده ترا چوپرده دارا
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن	مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

با توجه به ازاحیف بحر منسرح ، دو جزء مفاعلن (مخبون از مستفعلن) و فعولن (مخبون مکشوف از مفعولات) [1] که در آن بحر آمده است و مفاعلن در صدر و ابتدا و فعولن در عروض وضرب ابیات زیرازبحرمنسرح بکار رفته‌است:

بیت مخبون اجزاء (ص ۱۴۵، ۹-۷).

۱ـ رجوع شود به جدول شمارهٔ ۳ یا ص ۱۳۸ کتاب.

چرا همی نگارا تو جفاکنی　　　　وفاکن ارنه باری توجفا مکن

مفاعلن مفاعیل مفاعلن　　　　مفاعلن مفاعیل مفاعلن

بیت مخبون مکشوف (ص ۱۴۵، ۱۳-۱۱)

حلقه شدست پشتم　　　　همچو دو زلفکانت

مستفعلن فعولن　　　　مستفعلن فعولن [۱]

با اینهمه لازم بود مصنف علت این امر راکه چرا بیت فوق نمی‌تواند از بحرمنسرح باشدبیان می‌داشت یا لااقل اشاره می کرد ازهردوبحراستخراج میشود و وجه امتیاز بحرهزج را ذکرمی کرد همچنانکه در ذیل تقطیع «چرا همی نگارا تو جفا کنی = مفاعلن مفاعیل مفاعلن» می‌نویسد : « و این وزن از هزج مسدس مقبوض مکفوف است ».

ضمناً این نکته نیزلازم‌است یادآوری شود: همچنانکه دربحرمنسرح برای مخبون، مخبون مکشوف (مفاعلن مفعولن...) مثالی ننوشته است دربحرهزج نیز برای مسدس‌مقبوض مکفوف (مفاعلن مفاعیل‌مفاعلن) که خود در صفحهٔ ۱۴۵اشاره کرده بیتی نیاورده است.

یادداشت شمارهٔ ۳

مربوط است به مراقبت و معاقبت

در صفحهٔ ۱۱۱ ضمن بحث از مراقبت و معاقبت در بحر هزج می‌نویسد: «همچنین مراقبت است میان نون مفاعیلن اول و میم مفاعیلن که پس از آن آید در هزج اخرم وبه‌هیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات

۱– در تقطیع این بیت ضمن یادداشت شمارهٔ ۹ بحث شده است.

میم و بعد از جزو اخرم یا جزوی اخرم آید یا جزوی اخرب یا جزوی اشتر.»

بعد در صفحهٔ (۱۲۳، ۱۶-۱۲) ضمن ابیات ثقیل بحرهزج می‌نگارد:

مثمن اخرم الصدرین:

برفردوس رضوان گرنه رخسارت دلیلستی

مردم را سوی نادیده دیدن کی دلیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بنابراین لازم بود مصنف در مورد این بیت یادآوری بکند که مطابق قوانین عروض فارسی و بحر هزج نیست همچنانکه در ص (۱۲۶، ۵-۱۲) برای ابیات بندارِرازی این اشکال را گرفته‌است. یا لااقل جزو ابیات ثقیل نمی‌نوشت تا مبتدی را موجب اشتباه نشود و وزن فوق را مطابق اوزان عروضی نپندارد. همچنین در ص ص (۱۲۴، ۴-۱۰) آورده است:

مثمن اخرم اشتر

گردانی که من بی تو تا چند بلا دیدم — سوی من گرائیدی چون بتو گرائیدم[1]

مفعولن مفاعیلن مفعول مفاعیلن — فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

یادداشت شمارهٔ ۴

در تقطیع نادرست یك مصراع!؟

درصفحهٔ (۱۲۸، ۲۰-۱۵) در ابیات بحررجز مینویسد:

۱ــ مصراع دوم بروزن فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن نیز تقطیع می شود که در مورد این وزن ضمن یادداشت شماره ۱۷ بحث شده است.

«و باید که در خبن و طی تناسب اجزاء رعایت کنند تا مصاریع مختلف نیاید و ذوق شعر مختل نگردد چنانکه گفته‌اند:

بس چو توئی من وز دو جهان بیزارم
بکار من کن نظری و گرنه دل بردارم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

نظر مصنف اینست که قرار گرفتن مفتعلن در صدر و مفاعلن در ابتدا و همچنین مفاعلن مفتعلن در حشو مصراع اول با مفتعلن مفاعلن در حشومصراع‌دوم مخالف‌رعایت‌تناسب اجزاء است، در حالی که بااندك توجه معلوم می‌شودمصراع اول اگر غلط و اشتباه چاپی نباشد (بس چو توئی من وز دو جهان بیزارم) بر وزن«مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن» تقطیع نمی‌شود و راست نمی‌آید.!؟

یادداشت شمارهٔ ۵

مربوط به استخراج بحر رجز و هزج مسدس از همدیگر

در بحر رجز مسدس مخبون (ص۱۲۹، ۶-۴) می‌نویسد: مسدس مخبون

کنون که گردد ازبهار خوش‌هوا فزون شود به هردل اندرون هوی
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن[1]

معلوم نیست در مورد وزن بیت فوق علت ترجیح مسدس مخبون از بحر رجز برمسدس مقبوض از بحرهزج چه بوده است؟ در این مورد توضیحی نبز

۱ــ وزن قصیدهٔ مشهور ملك‌الشعراء بهار به مطلع «فغان زجغد جنگ و مرغوای او» که‌از قصیدهٔ منوچهری دامغانی بمطلع «فغان از این غراب بین و وای او» اقتفاکرده است.

نداده است در حالی که هیچ قانون و ضابطه‌ای دال برعدم تطبیق وزن بیت بالا با بحرهزج در صفحات پیشین یادآوری نشده است.

یادداشت شمارهٔ ۶

مربوط است به زحاف «فاع» از مستفعلن

در صفحهٔ (۳۱، ۱۱-۳) می‌نویسد:

« و پیش از این گفته‌ایم که بعضی‌عروضیان گران جان برترفیل‌ساکنی‌زیادت کرده‌اند وآنرا تطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطول خواننده‌چنانکه گفته‌اند:

مشتاب چندین ای پری‌زاد   برکشتن عاشق به بیداد

و این بیت مسدس است و ضرب و عروضش احذ مقصور است یعنی وتد مستفعلن انداخته‌اند آنگه سبب را قصر کرده مست بمانده فاع بـه‌جای آن بنهادند وتقطیع این بیت چنین است:

[مستفعلن مستفعلن فاع   مستفعلن مستفعلن فاع]

با توجه به ازاحیف بحررجز (صفحهٔ ۱۲۱ کتاب و جدول شمارهٔ۳ ضمیمه) و منشعبات مستفعلن (ص۶۳ کتاب و جدول شمارهٔ ۱ ضمیمه) از این موضوع کـه فاع احذ مقصور و از منشعبات مستفعلن یا ازاحیف بحر رجز باشد سخنی نگفته است.

یادداشت شمارهٔ ۷

مربوط است به تقطیع جزء مفتعلن

درص (۱۴۲، ۲-۱۱) نوشته شده است:

گفتی نایمت نیز هرگز پیرامنا   بیهده گفتم من این بیهده گویامنا

مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن   مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

با توجه به حاشیهٔ شمارهٔ ۸ از همان صفحه (۸: درنسخهٔ اصل و نسخهٔ آ «مفتعلن فاعلان» ودر...) و بادرنظر گرفتن وزن ملفوظ مصراع اول ورعایت تناسب اجزاء در مصراعین بیت، معلوم می‌شود تعطیع مصراع اول بر وزن «مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان» صحیح است به طریق زیر:

گفتم نا = مفتعلن. یمت نیز = فاعلان. هر گزپی = مفتعلن. رامنا = فاعلن.

البته اصل کلی رعایت تناسب اجزاء در دو مصراع یك بیت راهنمای تقطیع است اگرچه صدر و ابتداء بیت دیگر از این شعر ابوالحسن اورمزدی بر وزن مفعولن (مقطوع) است.

ما را گفتی میای بیش بدین معدنا   ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن   مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلان

یادداشت شمارهٔ ۸

مربوط است به تقطیع جزء مفتعلن

درصفحهٔ (۱۴۳، ۷-۴) آمده است:

آن روشنائی که بود گشته نهان درزمین   آنك بمشرق رسید وزطرف او بردمید

مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان   مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعـلان

معلوم می‌شود مصراع دوم برای رعایت تناسب اجزاء و معنی بـا مصراع اول چنین تقطیع شده است:

آنك بمش (یا: آکی بمش) = مستفعلن (۱۰۰۱۰۱۰)

رق رسید = فاعلان (۱۱۰۰۱۰)

وز طرف او = مستفعلن (۱۰۰۱۰۱۰)

بردمید = فاعلان (۱۱۰۰۱۰)

لازم بیادآوری است که مصراع دوم را با توجه به حاشیهٔ شمارهٔ ۶ همین صفحه (ذ: مفتعلن و آن سهواست) و با قـرائت طبیعی و غیرمتکلفانه می‌توان به طریق زیر تقطیع کرد:

آك بمش = مفتعلن	وز طرفو = مفتعلن

آنك بمشرق رسید وز طرف او بردمید = مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان.

یادداشت شمارهٔ ۹

مربوط‌است به تقطیع جزء مفتعلن و واو وها: غیرملفوظ که درآخر بیت نیامده است

در صفحهٔ (۱۴۵،۱۱–۹) نوشته است.

مربع مخبون مکشوف:

حلقه شدست پشتم	همچو دو زلفکانت
مستفعلن فعولن	مستفعلن فعولن[1]

با توجه به حاشیهٔ شمارهٔ ۶ همین صفحه و اینکه درصفحهٔ(۶،۹۸)مینویسد: «و اوبیان ضمه چون واو تو و دو که در صحیح لغت دری ملفوظ نیست چنانکه: مرا تومرد دوشهری، بر وزن مفاعلن فعلاتن. مگر که ضرورت وقف را در آخرشعر بحرفی ساکن محسوب دارند چنانك «همه سرها برآستانهٔ تو» بر وزن فعـلاتن مفاعلن فعلن که واو تو در این شعربجای نون فعلن باشد همچنین واو چو وهمچو اگرچه درکتابت باشد چون از لفظ ساقط بود در تقطیع نیاید چنانکه:

۱ـ ضمناً وزن مستفعلن فعولن بروزن‌مفعول فاع‌لاتن ازبحرمضارع می‌آید و مناسبتراست.

ای قد تو همچو تیر و قدم چو کمان».

و در صفحهٔ (۹۸، ۱۷) آمده است: «اما هاء غیرملفوظ چون خنده و گریه و آهسته و نامه و جامه و [مانند آن] حکم آن همانست که در واوات گفتیم».

با اینهمه معلوم می‌شود بیت فوق اصولا باید بصورت زیر تقطیع بشود:

حلقه شدست پشتم	همچو دو زلفکانت
مفتعلن فعولن	مفتعلن فعولن

حلقه شدس = مفتعلن (۱۰۰۰۱۰) همچو دوزل = مفتعلن (۱۰۰۰۱۰) که بیت مربع مطوی صدر و ابتداء و مکشوف عروض و ضرب است.

زیرا ضرورت وقف هاء حلقه و واو همچو در آخر بیت جایز است. اگرچه در بسیاری از موارد نظیر بیت فوق، دو جزء مفتعلن و مستفعلن با تغییر آهنگ و کشش یک جزء بیک دیگر قابل تقطیع است و قوانین عروض تابع لحن و موسیقی و آهنگ کلام است نه حروف و الفبا و علامات مکتوب وضعی ناقص.

یادداشت شمارهٔ ۱۰

مربوط به استخراج سه بحر از یک وزن

درصفحات (۷-۱۴۶) در بحر منسرح می نویسد:

«و دیگری یک بیت گفته است که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد:

دلبرا کنون عتاب دارد با من	عنبربارد ز زلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفولن فع

و اگر بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دوبیتی باشد».

با توجه به صفحهٔ (۱۵۲، ۷-۱) معلوم می‌شود در وزن فوق از مضارع مثمن

اخرم مکفوف مطموس نیز استخراج می‌شود:

آن دلبر از بلا نمی پرهیزد　　　هر روزم فتنه‌ای همی انگیزد[1]

مفعولن فاعلات مفعولن فع　　　مفعولن فاعلات مفعولن فع

«اگر این وزن را بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از بحرهزج باشد و فع درین بحرمطموس است از فاع لاتن و در هزج ابتراست از مفاعیلن».

با مقایسهٔ اوزان فوق معلوم می‌شود:

منسرح مربع مقطوع‌مطوی منحور	مضارع مثمن‌اخرم مکفوف‌مطموس
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاع‌لات مفعولن فع
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع	۱۰۱۰۱۰۱۰۰۱۰۰۱۰۱۰۱۰۱۰

با اینهمه معلوم است این وزن قابل تطبیق با ازاحیف سه بحرمختلف است که مصنف در یك جا جمع نکرده و شاید متوجه استخراج مضارع و منسرح از هم‌نبوده است؟.

یادداشت شمارهٔ ۱۱

مربوط به اختلاف وزن یك بیت از انوری

درصفحهٔ (۱۰۷) از قول یکی از شعراء عراق در مورد یك بیت از انوری می گوید :

«... و همچنین درقصیدهٔ دیگر که بناء آن برمفعول فاع‌لاتن مفعول‌فاع‌لاتن نهاده است چنانکه:

ای خنجر مظفر تو پشت ملك عالم　　　وی گوهر مطهر تو روی نسل‌آدم

۱- متن: فتنه‌ی

از گفتار بالامعلوم می‌شود وزن «مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن» برای بیت فوق مورد قبول مصنف بوده است در صورتی که در صفحهٔ (۱۵۰، ۲-۱) درابیات بحرمضارع می گوید:

مثمن مکفوف اخرب (ص۱۴۹) .

ای خنجر مظفر توپشت ملك عالم	وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم[1]
مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن	مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن

با توجه به دیگر ابیات این قصیدهٔ انوری (دیوان انوری مصحح جناب آقای محمد تقی مدرس رضوی از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۴۷ ص ۳۳۴) معلوم می‌شود تقطیع اخیر صحیح و نخستین اشتباه بوده است اگرچه بسیاری از ابیات قابل تطبیق با هردو وزن می‌باشد و بنظر می‌رسد شاعر عمداً این وزن را انتخاب کرده است در هرحال لازم بود مصنف صحت یکی از دو وزن را تصریح میکرد اگرچه تطبیق دوجزء (رتوپشت و رتوروی) با جزء مفاعیل تاحدی متکلفانه است است وبا اسکان راء مظفر و مطهر، تقطیع بطریق نخستین نیز خلاف وبی‌معنی به نظر نمی‌رسد.

یادداشت شمارهٔ ۱۲

مربوط به تقطیع یك بیت

در مورد تقطیع بیت زیر ازصفحهٔ (۱۵۰، ۵-۳):

---

۱ - مصحح دانشمند کتاب المعجم متوجه این اختلاف شده درحاشیهٔ ۱ ازص ۱۵۰ یادآوری کرده است. الااینکه برای تعیین محل شاهد بجای $F\frac{b}{47}$ قسمت $F\frac{b}{74}$ نوشته است، شاید اشتباه چاپی باشد .

مثمن اخرب مقصور:

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باذ	ایامت از حوادث ایام رسته باذ
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلان	مفعول فاعلات مفاعیل فاعـلان

اگرچه تقطیع فوق از نظر رعایت معنی کلام صحیح وبی‌اشکال است‌ولی با در نظر گرفتن و رعایت تناسب اجزاء در دو مصراع معلوم می‌شود مصراع اول را بر وزن مذکور مصراع دوم و مصراع دوم را بـروزن مذکـور مصراع اول می‌توان تقطیع کرد. بشرح زیر:

ای عید = مفعول (۰۱۰۱۰)	دین و دول = فاع لات(۰۱۰۰۱۰)
تعیدت‌خ = مفاعیل (۰۱۰۱۰۰)	جسته باذ = فاعلان(۰۱۰۰۱۰)
ایام = مفعول (۰۱۰۱۰)	تزحوادث = فاع لاتن(۰۱۱۰۰۱۰)
ایام = مفعول (۰۱۰۱۰)	رسته باذ = فاعلان(۰۱۰۰۱۰)

درهرحال با در نظر گرفتن معنی، وزن بیت شاهد در دو مصراع نامتناسب است و با درنظر گرفتن اجزاء معنی مختل می‌شود.

یادداشت شمارهٔ ۱۳
استخراج دو بحر از یك وزن

ضمن ابیات مضارع در صفحهٔ (۱۵۳، ۵-۳) می‌نویسد:

(بیت) مسدس مکفوف مطموس:

دل از یار بی‌وفا بکش	بود یار بی وفا نخوش
مفاعیل فاعلات فع	مفاعیل فاعلات فع

در صورتی که وزن «مفاعیل فاعلن فعل» هزج مسدس مکفوف اشترمناسبتر بنظرمی‌رسد که مصنف اشاره‌ای نکرده است.

بشرح زیر:

دل از یار = مفاعیل (۰۱۰۱۰۰) بی‌وفا = فاعلن (۱۰۰۱۰) بکش = فعل (۱۰۰)

بودیار = مفاعیل (۰۱۰۱۰۰) بی‌وفا = فاعلن (۱۰۰۱۰) نخوش = فعل(۱۰۰).

یادداشت شمارهٔ ۱۴

از افاعیل عروض جزء (مفعول) مخنق مقصور از مفاعیلن که ترکیبی است از یك سبب خفیف با یك وتد مفروق، با «فع‌لان» اصلم مسبغ از فاعلاتن واحذ مسبغ از مستفعلن، هم وزن می‌باشد. معلوم نیست چرا مصنف بجای مفعول وزن فع‌لان را انتخاب نکرده است تا با جزء مفعول (اخرب از مفاعیلن و مرفوع ازمفعولات) اشتباه نشود.

صفحهٔ (۱۵۳ ۸-۶):

ترکان نغز نیکو دیدار	چابك سوار شیرین رفتار
مفعول فاع لاتن مفعول (فع لان)	مفعول فاع لاتن مفعول (فع لان)

همچنین است اجزاء مفاعیل و فعولان که هردو به یك وزن است.

یادداشت شمارهٔ ۱۵

استخراج دو بحر از یك وزن

برای مسدس مقبوض از بحر مضارع در صفحهٔ (۱۵۳) می‌نویسد:

مسدس مقبوض:

همی کنمی مهربانی بجای تو　　　جفا مکن گر توانی بجای من

مفاعلن　فاع　لاتن　مفاعلن　　　مفاعلن فاع　لاتن　مفاعلن

که این بیت بر وزن مفاع لن فاعلاتن مفاع لن از اصل مس تفع لن فاعلاتن، مسدس مخبون از بحر مجتث می آید.

همچنین بیت مثمن مقبوض از مضارع با مثمن مخبون از مجتث بریك وزن می آید :

صفحهٔ (۵-۱۵۴):

بچشمت ای روشنائی که بی تو بس بی قرارم
بجانت ای زند گانی که بی تو جان می سپارم

مضارع مثمن مقبوض است بروزن　　　مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

مجتث مثمن مخبون است بر وزن　　　مفاع لن فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن

در این مورد نیز مصنف اشاره‌ای نکرده علت ترجیح مضارع را توضیح نداده است.

یادداشت شمارهٔ ۱۶

استخراج سه بحرازیك وزن

در صفحهٔ (۱۵۵، ۱۱-۹) برای مقتضب مربع مطوی مقطوع مثال مینویسد:

از وفا چه بر گردی　　　چون مرا سمر کردی

فاعلات　مفعولن　　　فاعلات　مفعولن

وزن بیت را از اصل مستفعلن مفعولات گرفته است، می توان گفت از اصل فاعلاتن رمل مکفوف مشعث است با همان وزن، و همچنین بروزن فاعلن مفاعیلن

بحر هزج مربع اشترصدر و ابتدا است. لازم بود مصنف هرسه مورد رایادآوری کند و درصورت عدم امکان استخراج اوزان بحور دیگرعلت را بیان نماید.

یادداشت شمارهٔ ۱۷

ازاحیف بحرمجتث فارسی

در ازاحیف بحرمجتث فارسی (مفاع لن فعلاتن از اصل مس تفع لن فاعلاتن) درصفحهٔ ۱۵۶ می‌نویسد: «واجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفع‌لن سه‌است:

مفاع لن	فاع لن	مفاع‌ل
مخبون	مرفوع	مشکول

با توجه به صفحهٔ (۵۸، ۷-۶) که می گوید: «... و بعد از شکل متفعل‌بماند بضم لام مفاعل بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند، و شکل و کف در مس تفع‌لن از ازاحیف عرب است درشعرپارسی نیاید.»

و درصفحهٔ (۱۸،۵۷) میگوید : «ازاحیف مس‌تفع‌لن که مرکب باشد از وتدی‌مفروق‌ودوسبب،چهاراست خبن و کف وقصروشکل.»

با اینهمه چون زحاف‌رفع(فاع‌لن) از مس تفع‌لن نیامده است وجزءمفاع‌ل (مشکول) در شعرپارسی معمول نیست و نیاید بنابراین جزء منشعبهٔ مس تفع‌لن‌در بحر مجتث فقط مخبون (مفاع لن) میباشد و بیان سه جزء فوق‌الذکر در اجزاء منشعبهٔ مس تفع لن دربحرمجتث خالی از اشکال نیست همچنانکه توجه به امثال و شواهد بحر مجتث ازصفحهٔ ۱۵۶ تا صفحهٔ ۱۶۲ بجز دومورد در همهٔ ابیات‌فقط جزء مخبون از مس تفع‌لن آمده است وآن دو مورد نیزبطوریکه مصنف‌صراحة درصفحهٔ (۱۶۰، ۹-۷) یادآورشده یکی ترکیب وزن وافرمربع مقطوف‌ازازاحیف

ثقیل اشعار عربست و دیگری بیت مرفوع برترتیب اشعار عرب (۱۶۲) کــه در مورد وزن بیت اخیر در یادداشت شمارهٔ ۱۸ بحث خواهد شد.

یادداشت شماره ۱۸

مربوط به اشکال وزن و اجزاء یك بیت

در صفحهٔ (۷۲، ۴) ضمن بحث ازاجزاء بحرمجتث عروض عرب‌مینویسد:
«... و اجزاء مجتث دوبار مس تفع‌لن فاعلاتن فاعلاتن...»

و در قسمت ابیات بحر مجتث شعرفارسی درصفحهٔ (۱۶۲، ۴-۲) مینویسد
بیت مرفوع برترتیب اشعارعرب:

ای پسر می بیار و باز بربط — مرغ مسمن بیار و باز بربط

فاعلن فاعلاتن فاعلاتن — مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

در حالی‌که با توجه به صفحهٔ (۵۷) معلوم می‌شود جزء مرفوع (فاعلن) از مس تفع لن نیامده است سپس همین بیت را با اندك اختــلاف لفظی در مصراع دوم‌جزوابیات بحرمشاکل فارسی(فاع لات مفاعیل مفاعیل ازاصل فاع لاتن‌مفاعیلن مفاعیلن) در صفحهٔ (۱۷۲) ذکر می کند.

بیت مسدس محذوف:

ای پسر می بیار و باز بربط — مرغ فربه بیار و بازبربط

فاع لاتن مفاعیلن فعولن — فاع لاتن مفاعیلن فعولن

وبعضی فهلویات صحیح برین وزن است.

با اینهمه بنظر می‌رسد تقطیع بیت بصورت اخیر صحیح است وتبدیل کلمهٔ (فربه) به (مسمن) برای ترکیب جزء مفتعلن نامربوط می‌باشد زیرا زحاف رفع

از مس-تفـع لن نیامـده است و ضبط بیت فوق جزء امثـال بحـر مجتث درست نیست .

یادداشت شماره ۱۹

تقطیع یك بیت از بحرسریع

ضمن ابیات بحرسریـع در صفحات (۴-۱۶۳) می‌نویسد:

«بیت مطوی مقطوع مکشوف عروض، موقوف ضرب:

هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور

مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلان

با در نظر گرفتن ملفوظ بیت معلوم می‌شود مصراع دوم بـر وزن « مفتعلن فاعلان» تقطیع می‌شود که مناسبتراست.

خیره چرا = مفتعلن (۱۰۰۰۱۰) باشددی = مفتعلن (۱۰۰۰۱۰)و وستور = فاعلان (۱۱۰۰۱۰) زیرا با رعایت تناسب اجزاء دو مصراع تقطیـع اخیر صحیح است و جزء مقطوع (مفعولن) جزبتکلف وفك بی‌تناسب، بیرون نمی‌آید، همچنین است در بیت زیر از صفحهٔ (۱۶۴):

بیت مقطوع حشو:

سیم بسنگ اندر پنهان بود یار مرا سنگ بسیم اندرست

مفتعلن مفعولن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن

با در نظر گرفتن حرکهٔ کسرهٔ «راء» در کلمـهٔ «اندر» از مصراع اول (مانند میم سیم) هنگـام قرائت بیت، تقطیع مصراع اول بـر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن صحیح است.

سیم بسن = مفتعلن (۱۰۰۱۰) گندرپن = مفتعلن(۱۰۰۱۰) هان‌بود = فاعلن- (۱۰۰۱۰) .

یادداشت شمارهٔ ۲۰

اشتباه در نام یکی از ازاحیف بحر سریع و استخراج دو بحرازیك وزن.

در صفحهٔ (۱۶۴) سطر(۶) بجای کلمهٔ «مکشوف» مطوی مکشوف صحیح است بطوری که در حاشیهٔ شمارهٔ (۵)همان صفحه نیز از نسخهٔ «ذ»مطوی‌مکشوف ضربین،ضبط شده‌است زیرا فاعلن ازمفعولات مطوی مکشوف است نه‌مکشوف.

دوغمزه چون دوناچخ لشکری	همی کنی بهر دوان دلبری
مفاعلن مفاعلن‌فاعلن	مفاعلن مفاعلن فاعلن

بحرسریع مخبون و مطوی مکشوف عروض وضرب است‌از اصل‌مستفعلن مستفعلن مفعولات، ضمناً هیچ دلیلی ذکر نکرده است مبنی براینکه بیت فوق‌نمی‌- تواند مسدس بحرهزج باشد در حالی که ازاحیف قبض (مفاعلن) وشتر(فاعلن) از مفاعیلن‌آمده است وبیت مسدس نیزمعمول می‌باشد (ص ۱۲۵ ابیات‌هزج).

یادداشت شماره ۲۱

ابیات غریب وخفیف

درصفحهٔ (۱۶۵) موبع بحر غریب وحتی مخبون مربــــع همان بحر را از بحرخفیف دانسته و تصریح نکرده است که از کدام بحرصحیح‌تراست و کلا ذکر

آن امثال جزو ابیات بحرغریب‌بنظرمی‌رسد: و مربع آن، مربع خفیف باشدبرین مثال:

روی داری ای سعتری	هست گویی چون مشتری
فاعلاتن مستفع‌لن	فاعلاتن مستفع‌لن

و مخبون مربع همچنین:

دل من می‌چرا بری	چون غم من نمی‌خوری
فعلاتن مفاعلن	فاعلاتن مفاعلن

در صورتی که با توجه به وزن اصلی بحر غریب (فاعلاتن فاعلاتن‌مستفعلن) که فاعلاتن دوبار تکرار می‌شود بهتر بود امثال فوق جزو ابیات خفیف (فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن) ذکر شود نه امثال بحرغریب.

یادداشت شمارهٔ ۲۲

اشتباه چاپی !؟

ضمن ازاحیف بحر غریب در صفحهٔ (۱۶۶، ۸) می‌نویسد:

«واز اصل فاع لاتن سه است:

فاع لان	فاعلن	فع
مقصور	محذوف	مسلوخ

بنظرمی‌رسد که اشتباهاً بجای «فاع» کلمهٔ «فع» نوشته شده است وغلط‌چاپی است چون فع از فاع لاتن مطموس است و در بحر غریب نیامده است.

یادداشت شماره ۲۳

عدم مطابقت وزن یك بیت با بحور عروضی المعجم

برای بیت مقبوض بحر قریب (مفاعیل مفاعیل فـاع لاتن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن) درصفحۀ (۱۶۹، ۱۵-۹) مثالی ذکرشده است که بلافاصله مصنف یا یکی ازکاتبان، بحق آنرا از بحرقریب ندانسته، نوشته‌اند از بحرقریب نیست و ازبحرمجتث است درحالی که مطابق عروض المعجم از بحر مجتث نیز نمی‌تواند باشد :

من از فراق آن صنم بفغانم	همیشه با دلی حزینم زغم
مفاعلن مفاعلن فعلاتن	مفاعلن مفاعلن فاعلن

و فاعلاتن درین بحرمرکب است از وتدی مفروق و دو سبب و درساکن وتد مفروق خبن جایز نیست واین‌قایل میان این فاع لاتن و آن فاعلاتن که‌مرکب است از دو سبب و وتدی فرق ندانسته است و الف این فاع لاتن را خبن کرده‌و این بیت مخبون بحرمجتث است برطریق دوایرعرب.

همانطوری که اظهار نظرشده است جزء سوم در مصراع اول (فعلاتن) از ازاحیف فاع لاتن نیامده است وبیت فوق نمی‌تواند از بحرقریب باشد و امااینکه نوشته است از بحرمجتث عرب است بحرمجتث عرب بر وزن مس‌تفع‌لن‌فاعلاتن فاعلاتن آمده است که درآن صورت لازم می‌آیـد مفاعلـن(دوم حشوین بیت) در هردو مصراع از منشعبات فاعلاتن باشد که مفاعلن ازفاعلاتن نیامده است و بعیـد بنظرمی‌رسد بیت مذکور از بحر مجتث باشد. ضمناً لازم است یـادآوری شود بیت فوق با بحرسریع نیزقابل تطبیق و تقطیع نیست (مفتعلن مفتعلن فاعلات از

اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات) زیرا از مفعولات نیز جز فعلاتن نیامده وشاید از منسرح بحر عرب است.

یادداشت شمارهٔ ۲۴

ضبط اشتباهی یك بیت جزو امثال بحر مجتث

برای مجتث مربع مقصور در صفحهٔ (۱۵۸، ۱۲-۱۰) مثالی ذکر کرده‌است که نمی‌تواند مجتث باشد و وزن آن قابل تطبیق با منسرح مخبون مطوی‌موقوف یا مضارع مقبوض مقصور می‌باشد.

مربع مقصور:

دلم بتو هست شاد	ترا ز من نیست یاد
مفاعلن فاعلان	مفاعلن فاعلان

با توجه به ازاحیف دو جزء مجتث (مفاع‌لن فعلاتن از اصل مس‌تفع‌لن فاعلاتن) که عبارتند از:

الف = مفاع‌لن (مخبون از اصل مس تفع‌لن)

ب = فعلاتن (مخبون، فعلات (مشکول) فعلان (مخبون مقصور). فعلن (مخبون محذوف). فع لن (اصلم) فع‌لان (اصلم مسبغ) از اصل فاعلاتن.

بسادگی معلوم می‌شود فاعلان از ازاحیف فاعلاتن در بحر مجتث نیامده است. پس وزن بیت فوق (مفاعلن فاعلان) می‌تواند منسرح مخبون مطوی‌موقوف (مفتعلن‌فاعلات از اصل مستفعلن مفعولات) باشد که مفاعلن مخبون است از مستفعلن وفاعلان مطوی‌موقوف است از مفعولات و هردو جزو ازاحیف منسرح آمده‌است همچنین وزن مفاعلن فاع لان مطابق بحر مضارع مربع مقبوض مقصور است

(مفاعیل فاع لات از اصل مفاعیلن فاع لاتن) که مفاعلن مقبوض است ازمفاعیلن و فاع لان مقصور است از فاع لاتن وهردو جزو ازاحیف بحر مضارع آمده‌است.

یادداشت شمارهٔ ۲۵

عدم صحت تقطیع یك بیت

برای مجحوف مسبغ بحرخفیف (فعلاتن مفاع‌لن فعلاتن از اصل فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن) در صفحهٔ(۱۷۱، ۸-۶) بیتی آورده‌است که بنظرمی‌رسدرمل مسبغ باشد نه خفیف مجحوف مسبغ:

بیت مجحوف مسبغ:

غمزه چون تیر زلف چون قیر	چشم پرخواب زلف پرتاب
فاعلاتن‌مفاع لن فاع	فاعلاتن مفاع لن فاع

نظربراینکه متحرك خواندن «راء در کلمهٔ «تیر» و «باء» در کلمهٔ «خواب» مخالف وزن و معنی بیت است تقطیع فوق صحیح بنظرنمی‌رسد و بیت بشرح زیر تقطیع می‌شود:

غمزه چون تیرزلف چون قیر	چشم پرخواب زلف پرتاب
فاعلیان فاعلیان	فاعلیان فاعلیان

غمزه چون تیر = فاعلاتان (فاعلیان) = ۱۱۰۱۰۰۱۰

زلف چون قیر = فاعلاتان (فاعلیان) = ۱۱۰۱۰۰۱۰

چشم پرخواب = فاعلاتان (فاعلیان) = ۱۱۰۱۰۰۱۰

زلف پرتاب = فاعلاتان (فاعلیان) = ۱۱۰۱۰۰۱۰

جدول شماره ۱ [ازاحیف هشتگانه که مدار اشعار عجم بر آنست] خلاصه صفحه ۵۰ تا ۶۱ کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم

اصول \ ازاحیف	۱ قبض	۲ کف	۳ خرم	۴ خرب	۵ شتر	۶Az حذف	۷Az قصر	۸Az هتم	۶Az جب	۱۰Az زلل	۹Az بتر	۱۲ خبن	۱۳ شکل	۱۴ سلم	۱۵ تشعیث	۱۶Az جحف	۱۷Az اسباغ	۱۸ ربع	۱۹Az سلخ	۲۰Az طمس	۲۱ قطع	۲۲ تذلیل	۲۳ طی	۲۴ خبل	۲۵Az حذذ	۲۶ رفع	۲۷Az اذاله	۲۸Az ترفیل	۲۹ وقف	۳۰ کشف	۳۱ جدع	۳۲Az نحر	۳۳ ثلم	۳۴ ثرم	۸۴ [illegible]
مفاعیلن	مفاعلن	مفاعیل	مفعولن	مفعول	فاعلن	فعولن	مفاعیل	فعول	فعل	فاع	فع																								[illegible]
فاعلاتن		فاعلات				فاعلن	فاعلان					فعلاتن	فعلات	فعلن	مفعولن	فع	فاعلیان	فعل																	[illegible]
فاع لاتن		فاع لات				فاعلن	فاع لان												فاع	فع															صفحات ۵۵ [illegible]
مستفعلن												مفاعلن									مفعولن	فعولن	مفتعلن	فعلتن	فع لن	فاعلن	مستفعلان	مستفعلاتن							صفحات ۵۶-۵۷ (۹ زحاف)
مس تفع لن		مس تفع ل					مفعول					مفاع لن	مفاع ل																						صفحات ۵۸-۵۸ (۴ زحاف)
مفعولات												مفاعیل		فعلن									فاعلات			مفعولن			مفعولان	مفعولن	فاع	فع			صفحات ۵۸-۶۰ (۸ زحاف)
فعولن	فعول					فعل	فعول				فع																						فع لن	فعل	صفحات ۶۰-۶۱ (۵ زحاف)

۱. اسقاط حرف پنجم اگر ساکن باشد (مقبوض)

۲. اسقاط حرف هفتم از جزوی که رکن آخرین آن سبب خفیف باشد (مکفوف)

۳. انداختن میم مفاعیلن (اخرم و مخنق)

۴. انداختن میم و نون مفاعیلن (اخرب)

۵. جمع قبض و خرم (اشتر)

۶. انداختن سببی از آخر جزء (محذوف)

۷. انداختن ساکن سبب آخرین و ساکن کردن متحرک آن (مقصور)

۸. اجتماع حذف و قصر (اهتم)

۹. انداختن هر دو سبب (مجبوب)

۱۰. اجتماع هتم و خرم (ازل)

۱۱. اجتماع جب و خرم (ابتر)

۱۲. اسقاط ساکن سببی که در اول جزء باشد (مخبون)

۱۳. اجتماع خبن و کف (مشکول)

۱۴. انداختن سبب و قطع وتد (اصلم)[1]

۱۵. خبن فاعلاتن و اسکان عین (مشعث)

۱۶. خبن فاعلاتن و انداختن فاصله (مجحوف)

۱۷. افزودن حرفی ساکن بر سبب آخرین جزء (مسبغ)

۱۸. سلم و خبن فاعلاتن (مربوع)

۱۹. انداختن هر دو سبب فاعلاتن (مسلوخ)

۲۰. مراد اسقاط هر دو سبب مس ... و نیز بشیرند (مطموس)

۲۱. انداختن نون و اسکان لام مستفعلن (مقطوع)

۲۲. جمع خبن و قطع در مستفعلن (مخلع)

۲۳. اسقاط حرف چهارم جزو است اگر ساکن است (مطوی)

۲۴. اجتماع خبن و طی (مخبول)

۲۵. حذف وتد مستفعلن (احذ)

۲۶. اسقاط سبب اول (مرفوع)

۲۷. زیادت کردن ساکنی است بر وتد آخر جزو (مذال)[2]

۲۸. زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن (مرفل)[3]

۲۹. اسکان تاء مفعولات (موقوف)[4]

۳۰. اسقاط تاء مفعولات (مکشوف)[5]

۳۱. اسقاط هر دو سبب مفعولات (مجدوع)

۳۲. اجتماع جدع و کشف (منحور)

۳۳. اسقاط فاء فعولن (اثلم)

۳۴. اجتماع قبض و ثلم (اثرم)

۱ - قطع در وتد مانند کشف در سبب ... ۲ - مسلمات: مخبون مذال، بشیلان: مطوی مذال. ۳ - مسلماتن: مخبون مرفل، مستفعلاتن: مطوی مرفل ... از عروضیان بر ترفیل حرفی افزوده، آنرا تسابیل خوانده‌اند

۴ - ... مخبون موقوف، فاعلات: مطوی موقوف. ۵ - فعولن: مخبون مکشوف، ...

جدول شماره ۲ [منشعبات اصول هشتگانه] خلاصه صفحات ۶۱ تا ۶۴ کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم

#	ازاحیف / اصول	مفاعیلن	فاعلاتن	فاع لاتن	مستفعلن	مس تفع لن	مفعولاتُ	فعولن
۱	مفاعلن	مقبوض			مخبون	مخبون		
۲	مفاعیلُ	مکفوف					مخبون	
۳	مفاعیلْ	مقصور						
۴	مفعولن	اخرم (منقبض)	مشعّث		مقطوع	مقصور	مکشوف	
۵	مفعولُ	اخرب					مرفوع	
۶	فعولن	محذوف			مخلّع	مخبون مقصور	مخبون مکشوف	
۷	فعولُ	اهتم						مقصور
۸	فعل	مجبوب	مربوع					محذوف
۹	فاعلن	اشتر	محذوف	محذوف	مرفوع		مطوی مکشوف	
۱۰	فاع	ازلّ	مجحوف مسبغ	مسلّخ			مجدوع	
۱۱	فع	ابتر	مجحوف	مطموس			منحور	ابتر
۱۲	مفاعیلان	مسبغ						
۱۳	فعلاتن		مخبون					
۱۴	فاعلاتُ		مکفوف	مکفوف			مطوی	
۱۵	فعلاتُ		مشکول				مخبون مطوی	
۱۶	فاعلان		مقصور	مقصور			مطوی مرفوع	
۱۷	فعلان		مخبون مقصور					
۱۸	فع لان		اصلم مسبغ					
۱۹	فَعِلن		مخبون محذوف				مخبون مطوی مکشوف	
۲۰	فع لن		اصلم		احذ		احذ	اثلم
۲۱	فاعلیان		مسبغ					
۲۲	فعلیان		مخبون مسبغ					
۲۳	مفتعلن				مطوی			
۲۴	فعلتن				مخبول			
۲۵	مفتعلان				مطوی مذال			
۲۶	مستفعلان				مذال			
۲۷	مفاعلان				مخبون مذال			
۲۸	فعلتان				مخبول مذال			
۲۹	مستفعلاتن				مرفّل			
۳۰	مفتعلاتن				مطوی مرفّل			
۳۱	مفاعلاتن				مخبون مرفّل			
۳۲	مفاعلْ					مشکّل		
۳۳	مس تفع لْ					مکشوف		
۳۴	مفعولان							
۳۵	فعولان						مرفوع مذال	
۳۶	فعولْ						مخبون مرفوع	
۳۷	فعولُ							مقبوض (۱و۲)

مُعاقبت: دو حرف از دو رکن با هم نمی‌افتند و اگر یکی بیفتد دیگری می‌ماند (پا برجا می‌ماند) معاقبت است در بحر هزج میان یاء و نون مفاعیلن . میان نون فاعلاتن و فاء فاعلاتن دیگر که از پس آن آید و چون حرفی به معاقبت حرف بعد از خود بیفتد صدر خوانند و به معاقبت حرف ماقبل بیفتد عجز خوانند و اگر از دو طرف فاعلاتن ، الف و نون بیفتد به معاقبت ماقبل و مابعد طرفان خوانند ص ۶۵ کتاب

مراقبت: سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند (یعنی دو حرف نه با هم ثابت شوند نه با هم ساقط) و مراقبت است میان یاء مفاعیلن و نون آن در نوع مسدّس از بحر هزج ص ۶۶ کتاب

جدول شماره ۳ | بحور شعر فارسی و زحافات معمول هر بحر | از صفحه ۱۲۱ تا صفحه ۱۸۱

دایره	بحر	وزن مشهور فارسی	وزن اصلی	مفاعلن	مفاعیل	مفاعیلْ	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان	فعولن	فعول	مفعول	فعل	فاع	فع	مفتعلن	مستفعلان	مفتعلان	مفاعلان	مستفعلان	فاعلات	فعلاتن	فعلات	فاعلان	فعلن	فع لن	فعلان فعول	فعلان	مفعولان	فاعلیان	مفاع لن	فعلن	فعول	فعل	[illegible]
مؤتلفه	هزج	مفاعیلن ۴ بار	مفاعیلن	مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم	مسبغ	محذوف	اهتم	اخرب	مجبوب	ازل	ابتر																				
	رمل	فاعلاتن ۴ بار	فاعلاتن				محذوف	مشعث					[illegible]	[illegible]	[illegible]						مکفوف	مخبون	مشکول	مقصور	مخبون محذوف	احذ	اصلم مسبغ	مخبون مقصور							۱۲۱
	رجز	مستفعلن ۴ بار	مستفعلن	مخبون				مقطوع								مطوی	مذال	مطوی مذال	مخبون مذال	مرفل															۱۲۸
مختلفه	منسرح	مفتعلن فاعلاتُ ۲ بار	مستفعلن	مخبون			مرفوع	مقطوع								مطوی										احذ	احذ مسبغ		[illegible]						
			مفعولاتُ	مخبون	موقوف مخبون	مطوی موقوف				مطوی مکشوف		مرفوع		[illegible]	مجدوع						مطوی			مطوی موقوف											۱۳۸
	مضارع	مفاعیلُ فاعلاتُ ۲ بار	مفاعیلن	مقبوض	مکفوف			اخرم		[illegible]		اخرب			ابتر												[illegible]								
			فاع لاتن				مکفوف							مسبغ	محذوف						مکفوف			مقصور						مسبغ					۱۴۸
	مقتضب	فاعلاتُ مفتعلن ۲ بار	مفعولاتُ		مخبون							مرفوع									مطوی														
			مستفعلن					مقطوع								مطوی																			۱۵۰
	مجتث	مفاع لن فعلاتن ۲ بار	مس تفع لن	مخبون			مرفوع																								مشکول				
			فاعلاتن					مشعث						[illegible]	[illegible]							مخبون	مشکول		مخبون محذوف	اصلم	اصلم مسبغ	مخبون مقصور							۱۵۶
منتزعه	سریع	مفتعلن مفتعلن فاعلات ۲ بار	مستفعلن مستفعلن	مخبون				مقطوع								مطوی																مخبول			۱۶۲
			مفعولاتُ				مطوی مکشوف																	مطوی موقوف	مخبون مکشوف	احذ									
	غریب	فعلاتن فعلاتن مفاع لن ۲ بار	فاعلاتن فاعلاتن																			مخبون													
			مس تفع لن	مخبون																															۱۶۵
	قریب	مفاعیلُ مفاعیلُ فاع لاتن	مفاعیلن مفاعیلن	مقبوض	مکفوف			اخرم				اخرب																							
			فاع لاتن				مکفوف							مسبغ										مقصور											۱۶۶
	خفیف	فعلاتن مفاع لن فعلاتن	فاعلاتن					مشعث						[illegible]	[illegible]							مخبون			مخبون محذوف	اصلم	اصلم مسبغ	مخبون مقصور							۱۷۰
			مس تفع لن	مخبون																															
	مشاکل	فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیلُ	فاعلاتن																		مکفوف														
			مفاعیلن مفاعیلن			مقصور				محذوف																									۱۷۲
متفقه	متقارب	فعولن ۴ بار	فعولن									مقصور	محذوف		اثلم											اثرم							[illegible]	ابتر	۱۷۴
	متدارک	فاعلن	فاعلن																																

فیروز حریرچی

کتاب الهادی للشادی

تألیف ابوالفضل میدانی

از کتابهای معتبر و با ارزشی که در صناعت نحو تدوین شده است الهادی للشادی تألیف ابوالفضل احمدبن ابراهیم میدانی نیشابوری است. از این کتاب اگرچه مؤلفان متقدم و متأخر سخن گفته‌اند ولی خق بحث و تتبع را چنانکه باید ادا نکرده‌اند لذا جای آن دارد که کتاب تصحیح شود و با حواشی ممتع ومشبع و بررسی محتوای آن چاپ شود تا این اثر گرانبهای نابغهٔ ایرانی در فرهنگ و تمدن اسلامی در جنب کتب معتبر نحو مانندمغنی اللبیب و مفصل و الفیهٔ ابن مالك و غیره بدرخشد و مقام حقیقی خود را در این فن بدست آورد. از همینجاست که اینجانب تصحیح و نقد و تحشیه الهادی للشادی را موضوع رسالهٔ خویش

قرار دادم و تـا جایی که امکان داشت و بضاعت علمی مـن اجازه مـی‌داد پس از تصحیح متن کتاب تعلیقات و حواشی مفصلی برآن نوشتم که امید است پس از تنقیح مجدد آنها و تدقیق تصحیح متن کتاب ، این اثر نفیس چـاپ شود اکنون پیش‌ازآنکه مباحث کتاب رابررسی کنم لازم است تذکر دهم اساس تحصیح‌بر دو نسخهٔ خطی است. یکی قدیم‌ترین نسخه که متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است. این نسخهٔ خطی در فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهـران چنین وصف شده است[۱]: شماره نسخهٔ خطی ۱۳۳۸- دارای ۳۸ ورقه. این نسخه درقرن هفتم هجری کتابت شده‌است و برگهای ۲ و ۴ و ۱۲ و چند صفحهٔ دیگر آن‌درسال ۱۱۶۹ نو نویس گردیده است چنانکه درپایان این نسخه آمده است: تمت هـذا الکتاب سنة ۱۱۶۹ کاتب این نسخه معلوم نیست و درغالب صفحات بـی شکل و اعراب می‌باشد و تقریباً مواردی که جمله‌ها و کلمات شکل و اعراب دارند بسیار اندك است .

نسخهٔ خطی دیگر ابن کتاب متعلق به‌کتابخانهٔ دارالکتب قاهره‌است ایـن نسخه در ۷۴ ورق به‌شمارهٔ ۲۴۸۷ درکتابخانهٔ دارالکتب قاهـره محفوط است[۲] و اینجانب نسخهٔ عکسی همین نسخه راتهیهٔ کردم. نسخهٔ خطی دارالکتب قاهره به سال ۷۹۳ هجری توسط سلیمان‌بن داودبن غبدالغزیز آنقره‌ای کتابت شده است . این نسخه دراغلب جملات و عبارات و کلمات دارای شکل و اعراب است و در برخی مـوارد در حاشیهٔ آن شرح و توضیحی ازبرای کلمات و جملاتی کـه در متن آمده است نوشته شده است. بهمین نسخه در فهرست نسخه‌های خطی‌فارسی تألیف آقای احمد منزوی اشاره شده است[۳].

۱- فهرست نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگـاه تهران باهتمام محمدتقی دانش پژوه جلد ۸ ص ۲۳۰. ۲- نهرست المخطوطات الفارسیه ، القسم‌الثانـی ص ۲۲۶. ۳- فهرست نسخه‌های خطی فارسی جلد ۲ ص ۲۰۸۱.

کتاب الهادی للشادی نخستین‌بار توسط آقای شفیعی درسال ۱۳۷۲ قمری در تهران چاپ‌شده است و بخشی ازاین کتاب‌نیز بوسیلهٔ کاترمتر مستشرق‌فرانسوی درپاریس به فرانسه ترجمه و چاپ گردیده است[۱].

میدانی چنانکه خود گفته است کتاب‌الهادی‌للشادی را دربارهٔ ادات نحو نوشته است و در آن اسما را از افعال و افعال را از حروف جدا نموده است[۲]. میدانی این کتاب را در سه قسم تألیف کرده است. قسم اول در اسماء که خود دوازده‌باب است. قسم دوم در افعال که خود چهارباب است. قسم سوم در حروف که خود ده باب است.

از نام این کتاب چنانکه معلوم می‌شود جهت مبتدیان نوشته شده است و میدانی خود نیز باین نکته اشاره کرده است[۳] وپس از میدانی هم برخی از تذکره نویسان باین مطلب اشاره نموده‌اند اگرچه زمخشری در تسمیهٔ این کتاب برمیدانی خرده گرفته است و گفته حق آنست که این کتاب برای منتهیان نوشته شده باشد زیرا کتاب دارای مباحث عالی و دقیق می‌باشد[۴].

میدانی کتاب الهادی‌للشادی را پس‌از السامی فی‌الاسامی تألیف کرده است چنانکه خود گفته است: «فانی لمافرغت من کتاب السامی فی‌الاسامی و اقترح‌علی ان اجمع‌فی معنی‌الادوات کتابا مقنعا و اشرح فی‌شرحه شروعاً مشبعا اجبت‌الی ملتمسهم.»

ازاین گفته میدانی معلوم می‌شود کتاب الهادی‌للشادی پس‌از تدوین‌السامی فی‌الاسامی تألیف گردیده است و میدانی کتاب‌السامی فی‌الاسامی را بسال ۸۴۹ یا

۱- فرهنگنامه‌های عربی بفارسی -ص۳۳. ۲- رجوع کنید به‌مقدمهٔ کتاب. ۳- رجوع کنید به مقدمه کتاب. ۴- نزهةالالباء فی طبقات الادباء ص ۲۷۳.

۵- رجوع کنید به مقدمهٔ السامی فی‌الاسامی چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

کمی بعد تألیف نموده است.

پس از بیان موضوع و سبب تسمیهٔ کتاب این نکته قابل سؤال است که آیا میدانی درنظری که بتدوین ابواب نحو افکنده است یگانه کس است یا اینکه پیش از وی هم کسانی از دید میدانی ولو ناقصتر افکنده‌اند؟ پس از بررسی واستقصای ناقصی که این حقیر نموده‌ام تصور می کنم نخستین کسی که تقریباً از دید میدانی در تدوین نحو قدم برداشته است خلف احمر می‌باشد خلف احمر متوفی بسال ۱۸۰ هجری[۱] کتابی درنحو بنام مقدمه فی‌النحو تألیف نموده است و چنانکه‌خود در مقدمــه گفته است این کتاب را بهر آن نوشته است کــه مبتدی از اطاله کلام اصحاب نحو و کثرت ادلهٔ آنها در مباحث‌نحوی بدور باشد و مختصری ازابواب نحو را فرا بگیرد بطوری که هر کس ایــن کتاب را مطالعه کند باصول علم نحو وقوف یافته است[۲] از بررسی مطالب کتاب می‌توان پی‌برد که خلف‌احمر نخسین کسی است که تقریباً از دید میدانی در تنظیم نحو قدم بــرداشته است مثلا خلف احمر درباب (الحروف التی ترفع کل اسم بعدها) عوامل و کلماتی را که پس‌از آنها اسم مرفوع می‌شود ذکرنموده‌است و کلماتی از قبیل نعم و بئس‌راهم داخل در حروف نموده است[۳] برای آنکه بهتر روشن شود که ابواب کتاب خلف‌احمر شباهت بسیار به ابواب میدانی دارد برخی از ابواب این کتاب را درمقابل ابواب میدانی قرار می‌دهیم.

خلف احمر	میدانی
الحروف التی تخفض مابعدهامن اسم[۴]	الباب الاول فی الحروف الجارة للاسماء

۱ـ الاعلام جلد ۲ ص ۲۵۸ ۲ـمقدمة فی‌النحو ص ۳۳ ۳ـ مقدمه فی‌النحو ص ۳۳.
۴ـ مقدمة فی‌النحو ص ۴۳.

خلف احمر	میدانی
حروف‌الجزم[1]	الباب الرابع فی جوازم‌الافعال.
حروف الاشارات [2]	الباب الثانی فی‌الاسماء المبهتمه یااسماء الاشارات.
الحروف التی تنصب الافعال[3]	الباب الثالث فی نواصب الفعل‌المستقبل.

گمان می کنم همین مقدار ازابواب مؤید آنستکه خلف احمرپیش‌ازمیدانی در تنظیم ابواب نحو و ادوات مانند میدانی قدم برداشته است ولی باید گفت‌که کتاب خلف احمرحقا مقدمه‌ای ازکار عظیم میدانی بشمارمی‌رود زیرا میدانی در کتاب خود بسیاری از مباحث نحو را ترتیب داده است کـه ابداً درکتاب خلف احمر دیده نمی‌شود و از طرف دیگر مباحثی هم که درکتاب خلف آمده است در برابر جامعیت و کثرت مطالب کتاب میدانی ناچیز است. پس از ذکراین‌نکته‌باید بررسی نمودکه میدانی در تنظیم مباحث کتاب خود ازچـه کتابهایی بهره گرفته است وازچه منابعی استفاده نموده است. خود در مقدمه گفته است:

فهذه ابواب الکتاب‌متضمنةفصولا ... انتزعتها من‌الکتب المصنفةفی الادب نقلتها من‌العربیة الی الفارسیة[4] از این گفته میدانی معلـوم می‌شود که این دانشمند تمام مباحث خود راکه در این کتاب‌آورده است از منابع ومراجع مهم کتب نحو لغت و ادب استفاده کـرده است پس بحث در ایـن منابع و مصـادر از مهمترین تحقیقاتی است‌که نیازمند تفحص و استقصای فراوان است زیرا از هـزارها کتب لغت وادب و نحو شمردن هریك از آنها بطور دقیق در مواردی که میدانی‌ازآنها استفاده‌کرده است نه تنهاکاری بس دشوار می‌باشد بلـکه محتاج بوقت فراوان و

۱– مقدمة فی‌النحو ص ۴۸. ۲– مقدمةفی‌النحو– ص ۶۵ . ۳– مقدمة فی‌النحوص۷۱. ۴– رجوع‌کنید به مقدمهٔ‌کتاب .

حداقل ده سال مطالعه و توغل در کتب نحوو لغت و ادب است. لذا بذکرامهات مراجع و منابعی که میدانی در تألیف کتاب خود از آنها استفاده نموده است اکتفا می کنم. در مقدمه منابع تدوین این کتاب (الکتاب) سیبویه(عمروبن عثمان متوفی بسال ۱۸۰ هـ - ۷۹۶ م)[۱] می‌باشد میدانی اساس مباحث و آرای خود را برپایهٔ (الکتاب) قرار داده است و اگر بگوییم هشتاد درصد از کتاب الهادی للشادی‌همان قواعد و نکاتی است که در الکتاب آمده است اغراق نکرده‌ام. میدانی ازالکتاب سیبویه ازطرق مختلف استفاده نموده است نخست استشهاد با بیات و رجزهایی است که در الکتاب سیبویه جهت تایید قواعد نحوی و احیاناً حرفی ذکر گردیده است مانند این ابیات که در متن کتاب الهادی للشادی آمده است:

أتوا ناری فقلت منون انتم   فقالوا الجن قلت عموا ظلاما[۲]

ترفع لی خندف والله یرفع لی   نارا اذا خمدت نیرانهم تقد[۳]

یقوم تارات ویمشی تیرا[۴]

فکلتا هماخرت و أسجد رأسها   کماسجدت نصرانة لم تحنف[۵]

ابیاتی که میدانی آنها را از الکتاب سیبویه در استشهاد بمباحث و آرای نحوی گرفته است فراوان می‌باشد و چون تمام این ابیات در حواشی متن کتاب با ذکر صفحه و جزء الکتاب توضیح داده شده است لذا آوردن همهٔ آنهاموجب اطالهٔ کلام است.

میدانی در تدوین موضوعات خود نیز از سیبویه درالکتاب متأثرشده‌است

---

۱ - الاعلام ، جلد ۵ ص ۲۵۲

۲- الکتاب جـزء اول ص ۴۰۲ . ۳- الکتاب جزء اول ص ۴۳۴ . ۴- الکتاب جزء دوم ص۱۸۸ . ۵- الکتاب جزء دوم ص ۲۹ .

بطور کلی تقریباً تمام مباحثی که در این کتاب مشاهده می‌شود یا عیناً ویامختصرتر درالکتاب سیبویه مشاهده می‌شود اینك برای نمونه چند مثال ذکر می‌شودمیدانی در الهادی للشادی گفته است: (وبای حکایت کنند نکراترا) سیبویه نیزازهمین‌باب در الکتاب به تفصیل سخن گفته است[1].

میدانی درباب تحقیر الاسماء المبهمة سخن گفته است سیبویه نیز از این مبحث سخن گفته است و اکثر مطالب میدانی در این بخش مأخوذ از الکتاب است[2].

میدانی نه تنها بیشتر آراء و بحوث خود را از سیبویه گرفته است بلکه در انتخاب عناوین نیز از الکتاب سیبویه استفاده نموده است مانند این عناوین:

میدانی در باب چهارم از قسم اسماء در باب اسماء ظروف زمان بحث کرده است سیبویه هم در الکتاب تحت همین عنوان از این اسماء بحث نموده است[3].

میدانی در باب نهم تحت عنوان (فیماینتصب باضمارفعل) مصادر منصوب را ذکرنموده است سیبویه هم در الکتاب تحت عنوان (هذامایننتصب‌من[4]المصادر علی اضمارالفعل غیرالمستعمل اظهاره) ازهمین مصادر بحث کرده است.

میدانی در باب هشتم دربارهٔ (المصادر المثناة) بحث مشبعی نموده است و سیبویه تحت همین‌عنوان در الکتاب (هذا باب مایجیئی‌من‌المصادرمثنی علی‌اضمار الفعل المتروك اظهاره) سخن گفته است[5].

میدانی درکتاب خود درباب ادغام بحث نموده است و پس ازبحث در

۱ـ الکتاب جزء اول ص ۴۰۲ . ۲ـ الکتاب‌جزء دوم ص ۱۴۹.
۳ـ الکتاب جزء دوم ص ۱۴۴. ۴ـ الکتاب جزء اول ص ۱۳۶. ۵ـ الکتاب جزء اول ص ۱۷۴.

ادغام در باب مخارج الحروف بطور مفصل بحث کرده است سیبویه نیز نخست در باب ادغام سخن گفته است و آنگاه مخارج الحروف را ذکر کرده است میدانی حتی درمخارج الحروف هم عیناً آراء سیبویه را نقل نموده است[1] بهرحال میدانی در تدوین این کتاب چنانکه گفتیم مدار بحوث خود را الکتاب سیبویه قرار داده است و همین امر و دلایل دیگر که ذکر آنها در اینجا امکان پذیر نمیباشد حاکی از آنست که آراء اهل بصره در کتاب الهادی للشادی مورد توجه کامل است و میدانی از پیروان مکتب نحو بصری است و ذکر آراء اهل کوفه فقط بعنوان یك نوع اطلاع فرعی و غیر قابل توجه بشمار میرود .

از کتابهایی که بی‌شك و تردید میدانی در تدوین کتاب خود از آن استفاده نموده است کتاب تهذیب اللغة تألیف محمدبن احمد از هری‌هروی است (متوفی ۳۷۰ ه-۹۸۱م)[2] بهترین دلیل این امر آنستکه میدانی‌در کتاب‌خود بارهااز ازهری در تایید آراء نحوی نام برده است اما مواردی که معلوم است مطلب را عیناً از تهذیب اللغة بی آنکه اشاره کند نقل کرده است فراوان میباشد مثلا میدانی درباب أما گفته است: «قال الفراء من العرب من یجعل أما بمعنی أما الشرطیة و یبدل من احدی المیمین یاء و أنشد :

یالیتما أمناشالت نعامتها　　　　أیما الی جنة أیما الی نار»

در تهذیب اللغة از هری نیز عیناً همین جمله در باب اما و همین شعر با عبارت عربی قال الفراء ... ذکر شده است[3].

میدانی در باب لاء عاطفه میگوید گاهی ممکن است در سخن زاید باشد و

---

۱ ـ الکتاب جزء دوم ص ۴۰۷ ـ ۴۰۵ . ۲ ـ الاعلام جلد ۲ ـ ص ۲۰۲ .
۳ ـ تهذیب اللغة جلد ۱۳ ص۱۲۷ .

آنگاه این شعر عجاج را ذکر میکند :

فی بئر لاحور سری و لاشعر   با فکه حتی رأی الصبح جشر

از هری هم در تهذیب اللغة همین شعر رابرای لاء عاطفه که زاید باشد مثال می آورد[1] اقتباس میدانی از ازهری در بعضی موارد بحدی است که جای انکار نمیماند و گویی میدانی مطالب خود را از ازهری ترجمه کرده است مثلا آنچه را که میدانی در باب اسماء اشاره در باره ذواتی وته و سائرالفاظ اشاره نوشته است و آیات و اشعاری که در این خصوص آورده است با مراجعه به تهذیب اللغة ازهری کاملا روشن میشود که همهٔ این مطالب چه از لحاظ ترتیب وچه از لحاظ موضوع ترجمه شده است[2].

دیگر از کتبی که میدانی در تدوین کتاب خود استفاده نموده است کتابهای ابن السکیت (ابویوسف یعقوب بن اسحاق مقوفی بسال ۲۴۴ ﻫ - ۸۵۸ م)[3]. بخصوص دو کتاب القلب و الابدال و کتاب اصلاح المنطق است . میدانی باب مفصلی در باره ابدال الحروف در فصل معانی حروف المعجم نوشته است برای آنکه به اقتباس میدانی از این کتاب پی ببرید کافی است که با مثله و ابیاتی که میدانی ذکر نموده است توجه نمایید و آنگاه به کتاب ابن السکیت نیز نظری بیفکنید . البته میدانی در این باب از کتاب الابدال ابوطیب عبدالواحد بن علی لغوی نیز استفاده کرده است و من این نکات را در حواشی متن کتاب توضیح داده ام .

اما مواردی که میدانی از اصلاح المنطق ابن السکیت استفاده نموده است متعدد و بطور پراکنده است مثلا میدانی میگوید: «شتان معدول از شت است

۱- تهذیب اللغة جلد ۱۵- ص ۴۱۸.

۲-تهذیب اللغة- جلد ۱۴ ص ۳۴۷ . ۳- الاعلام جلد نهم ص ۲۵۵ .

ابن السکیت هم در اصلاح المنطق گفته است : (شتان مصروفة عن شت)[1] مثل اینکه میدانی جملهٔ خود را از روی همین عبارت ابن‌السکیت ترجمه نموده است میدانی در باره أمین و آمین بحث کرده است و برای هریك از آندو شعری ذکر نموده است که عبارتند از :

تباعد عنی فطحل اذ دعوته   أمین فزادالله ما بیننا بعدا

یارب لاتسلبنی حبها ابداً   ویرحم الله عبداً قال آمینا

ابن السکیت نیز از امین و آمین سخن گفته است و به‌ترتیب هردو شعررا ذکر نموده است[2].

دیگر از کتابهای مورد استفاده میدانی در الهادی للشادی مخصص تألیف علی‌بن اسماعیل معروف بابن سیده است (متوفی ۴۵۸ ه)[3] مثلا اصواتی را که میدانی در باب زجر حیوان آورده و امثله‌ای را که ذکر نمـوده است از کتاب مخصص ابن‌سیده نقل کرده است[4].

یکی دیگر از منابع مهم تدوین کتاب الهادی للشادی کتاب صحاح تألیف اسماعیل‌بن حماد جوهری است (متوفی بسال ۳۹۲ ه ـ ۱۰۰۳م.) میدانی بعداز الکتاب از این کتاب بیش از دیگر منابع بهره گرفته است . میدانی در بارهٔ تارة میگوید : روابود که هابیفکنی از تارة قال الراجز :

بالویل تارا و التبور تارا .

جوهری نیز در صحاح گفته است: «وربما قالوه بخذف الهاء و قال الراجز بالویل ...»[5] میدانی گاهی از اوقات عبارت را عیناً از صحاح ترجمه کرده است

۱ـ اصلاح المنطق ص ۲۸۲   ۲ـ اصلاح‌المنطق- ص ۱۷۹ .

۳ـ الاعلام- جلد ۵ ص ۶۹ ۴ـ مخصص سفر ۷ ص ۸ وسفر ۸ ص ۹ .

۵ـ صحاح جزء دوم ص ۶۰۳.

چنانکه در مورد لاجرم میگوید : « چون اسم باشد بمنزلت حقا بود و در جوابش لام در آید چنانکه در جواب قسم ، گویی : لاجرم لاتینك » جوهری در صحاح گفته است: «حتی تحولت الی معنی القسم و صارت بمنزلة حقا فلذلك یجاب عنه باللام کما یجاب بها عن القسم الاتراهم یقولون لاجرم لاتینك»[1] میدانی درباره کلمهٔ أخریات گفته است : « وجاء فلان فی اخریات الناس، آمد فلان در واپسینان مردمان ولاأفعله أخری اللیالی أی ابداً » در صحاح آمده است : « قولهم جاء فی اخریات الناس أی فی أواخرو قولهم لاأفعله اخری اللیالی ای ابداً »[2]

بهرحال استفاده میدانی ازصحاح جوهری موارد فراوان دارد و اشاره بجزء جزء آنها در اینجا لزومی ندارد . شك نیست که منابع تدوین کتاب الهادی للشادی بهمین کتب منحصر نمیشود و اگر در آینده مجال بیشتری داشته باشم بی تردید به منابع و مراجع بیشتری دست خواهم یافت ولی امهات منابع تدوین کتاب همین بود که شرح دادم و معلوم شد که این نابغهٔ ایرانی در این کتاب نیز از دانشمندان ایرانی مانند سیبویه و ازهری و جوهری فارابی خوشه چینی نموده است و این امر هم شگفت نمیباشد زیرا تاکنون همه کسانی که در معارف اسلامی در شقوق مختلف بتدوین میپردازند باید مدار بحوث خود را بر کتبی قرار دهند که ایرانیان نوشته‌اند چه پرچمدار تألیف و تصنیف در همهٔ علوم اسلامی بخصوص کتابهای اساسی هرفن ایرانیان بوده‌اند .

میدانی در کتاب خود در حدود ۱۶۰ بیت ورجز جهت استشهاد بقواعد نحوی ذکر نموده است ولی جزدر ده‌پانزده بیت از آنها ، نام شاعران آنها را

۱- صحاح جزء پنجم ص ۱۸۸۶ . ۲- صحاح جزء دوم‌ص ۵۷۶ .

ذکر نکرده است و من حدود ۱۱۰ بیت از آنها را با نام شاعرانشان پس از تفحص و پژوهش فراوان در حواشی متن کتاب ذکر نموده‌ام و امید است شاعران مابقی ابیات را پس از تفحص و استقصاء پیدا کنم در میان شاعران ابیات بنام این شعراء میتوان اشاره نمود: ابراهیم بن هرمة ـ ابونجم عجلی ـ ابوذؤیب هذلی ـ اعشی ـ اوس بن حجر ـ جریر ـ حسان بن ثابت ـ حطیئه ـ خطام مجاشعی ـ ذواصبع عدوانی ـ روبة بن عجاج ـ ذوالرمة ـ زیدبن عمروبن نفیل ـ سحیم بنی الحسحاس ـ شمربن عمر حنفی ـ ضمرة نهشلی ـ طفیل بن یزید غنوی ـ عبیدبن ابرص ـ علقمة فحل ـ عمر بن ابی ربیعة ـ عمروبن معدیکرب ـ عنترة بن شداد ـ علیاء بن ارقم یشکری ـ فرزدق ـ کمیت بن معروف ـ قطامی ـ لبیدبن ربیعة عامری ـ محمدبن اسماعیل ـ مضرس بن ربعی ـ مهلهل بن ربیعة ـ متنبی ـ نابغهٔ ذبیانی ـ یزید بن صعق ـ نصیب ـ نجاشی و غیره.

میدانی در کتاب خود به اختلاف قواعد نحوی میان بصریان و کوفیان نیز اشاره نموده است مثلا در دو مورد از آراء بصریان ودو مورد نیز از آراء کوفیان بی آنکه نام ببرد سخن گفته است و من همه این موارد را با مراجعه به کتب معتبر در حواشی کتاب توضیح داده‌ام.

میدانی کم و بیش به اختلاف قواعد نحوی در میان قبایل عرب نیز اشاره نموده است و اصولا میتوان به قواعد و لهجه‌های این قبایل اشاره نمود:

قبیلهٔ بنی تمیم ـ بنی اسد ـ بنی هذیل ـ طی ـ بنی کنانة ـ حمیر ـ کلب ـ قیس ـ ربیعة ـ خثعم ـ زبید.

جای تذکر است که میدانی گاهی بصراحت نام قبیله را ذکر نموده است و گاهی هم نگارنده این سطور پس از تفحص فراوان دریافته است که این قاعده متعلق به فلان قبیلهٔ عرب است.

میدانی در الهادی للشادی به ۱۲۴ آیه قرآنی جهت تأیید قواعد نحوی

استشهاد کرده است و غالباً این آیات در همه کتب معتبر نحو بعنوان شاهد مثال ذکر شده است . و من بهمهٔ مراجعی که یك آیه در آنها آمده است در حواشی کتاب اشاره نموده‌ام .

اکنون پس از نقد و بررسی موضوع کتاب و منابع تدوین آن لازم است بگویم شیوهٔ نثر میدانی در این کتاب نثر مرسل است و همان ممیزات واختصاصاتی که در نثر قون پنجم و قرن ششم وجود دارد عیناً در نثر میدانی دیده میشود . چنانکه میدانیم در قرن پنجم بهمان اندازه که شعر فارسی ترقی کرد نثر نیز باوج کمال رسید پیش از آن در قرن چهارم مؤلفان بیشتر آثار خویش را بزبان تازی می‌پرداختند و در قرن پنجم علمای ایران هردو زبان‌را اختیار کردند و بهمین جهت شمارهٔ کتابهایی که در علوم مختلف در این قرن بزبان فارسی تألیف شده نسبت به قرن پیش تقریباً چهاربرابر است[1] از اینجا بخوبی روشن میشود که میدانی نیز در زمره دانشمندانی است که در قرن پنجم آثار خود را بدو زبان فارسی و عربی تألیف نموده است و چون نوشتن کتب علمی بزبان فارسی بیشتر مورد اقبال و توجه بوده است میدانی هم این اثر را بزبان فارسی تدوین کرده است . ازطرف دیگر میدانی در کتاب الهادی للشادی واژه‌ها و ترکیبات عربی فراوانی بکار برده است و خود در مقدمه گفته است :

«وربمایتخلل ترجمة هذاالکتاب الفاظ عربیة فلاینکرن المتصفح لهاذاك فلعل نظام الکلام یقتضیهاهناك .»

میدانی در استعمال بسیاری از تراکیب و لغات عربی بمقتضای موضوع کتاب در این گفتهٔ خود صائب است ولی در بسیاری از موارد هم تراکیب و کلمات عربی بکاربرده‌است که موضوع کتاب باتحریر آن‌بزبان فارسی نیزمناسبت

۱ـ رجوع کنید به تاریخ نظم و نثر درایران و در زبان فارسی- جلد اول ص ۱۲۲ .

کامل دارد مانند این جمله‌ها :

ویکون أن بمعنی لعل

ویروی کان ثدباه

ویجوز لکنی

کقول الشاعر

در بارهٔ لعل که اصل عل میباشد میگوید : واللام الاولی زائدة

چنانکه مشاهده میکنیدا گر تراکیب و جمله‌های مذکور بزبان فارسی نوشته میشد با موضوع کتاب هم مناقاتی نداشت . من تصور میکنم استعمال تراکیب و کلمات عربی حتی در مواردی که نیازی بآوردن آنها بزبان عربی میباشد از آن جهت است که میدانی مانند نویسندگان دورهٔ خود از شیوه و اسلوب نثر زمان خود پیروی نموده است[1] . بهرحال چون موضوع کتاب علمی است خالی از کنایات و استعارات و تشبیهات است ولی در استعمال مرکبات و واژه‌های تازی ازاسلوب نثر آن زمان پیروی نموده است و بکار بردن اشعار عربی و آیات قرآنی وبرخی جملات عربی در مسائل نحوی بمقتضای موضوع کتاب است چنانکه باین نکته میدانی خود اشاره نموده است در پایان گفتار اگرچه‌بسی نکته گفتنی باقی مانده است جای آن داردکه اندکی هم در بارهٔ اهمیت و تأثیر و ابتکاراین کتاب بحث نمایم چنانکه پیش از این گفتم مطالب کتاب بطور مفرد تقریباً همان بحوثی است که در الکتاب سیبویه آمده است و برخی مطالب دیگر آن‌از کتبی مانند کتابهای ابن السکیت و ابن‌جنی و مبرد و غیره فراهم آورده شده است . در اینجادرخور تذکر است که الکتاب سیبویه تقریباً جامع تمام مباحث نحو است وکسانیکه بعد

۱ــ رجوع کنید به تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی. جلد اول ص ۱۱۷.

از وی در علم نحو بتالیف و تدوین همت گماشته‌اندبیشتر مباحث خود را ازاین دانشمند ایرانی و نابغهٔ علم نحو گرفته‌اند . اما این کتاب با همهٔ جامعیت و صحت و دقت در مطالب دارای نظم و ابوابی که ازقرن پنجم به‌بعد مشاهده میکنیم نمیباشد مانند الفیه ابن مالك و کتابهای ابن هشام و ابن حاجب و کتابهای سیوطی و دیگر دانشمندان و چنانکه قبلا گفتم نخستین کسی که از دید میدانی درتنظیم ابواب نحو و ادوات قدم برداشته است خلف احمر میباشد و بعد از خلف احمر هم کسانی از قبیل ابن السکیت و ابن جنی ومبرد و زجاج و سیرافی و ابوطیب عبدالواحدبن علی لغوی هریك در تمام ابواب نحو بطور مفرد یا مجموع سخن گفته‌اندو کتاب نوشته‌اند اما تصور میکنم از نخستین کسانیکه به‌نحو نظم خاصی بخشیده است و ابواب نحو را آن چنانکه در کتابهای ابن هشام وابن مالك و سیوطی و دیگـران مشاهده میکنیم تدوین نموده است عبدالقاهر جرجانی است (متوفی بسال ۱۴۷۱) از این دانشمند که مدون علم بلاغت نیز بشمار میرود دو کتاب بنام الجمل در نحو و التتمة در صرف دارد[1] از آنجاکه این دانشمند دارای نظام فکری و ذهن منطقی است بعید بنظر نمیرسد که ابواب نحو و صرف را مانند علم بلاغت منظم کرده باشد چه کتاب عوامل همین دانشمند مؤید دیگری ازاین قول است و مقدمهٔ دیگری از برای کار میدانی .

بعداز جرجانی شاید میدانی هم از شمار نخستین کسانی باشد که ادوات و عوامل و اسماء ظرف ومان و مکان و اسماء افعال و افعال متصرف وغیر متصرف و مباحث دیگری راکه در کتاب وی مشاهده میکنیم منظم کرده است. شایددراینجا برمن اعتراض شود که زمخشری هم که بامیدانی معاصر بوده‌است مهمتر ازمیدانی کتاب مفصل را نوشته‌است و آنگاه خلاصه مفصل رابنام انموذج تألیف کرده است چنانکه

---

۱ ـ الاعلام جلد ۴ ص ۱۷۴ .

میدانی خود گفته است کتاب الهادی للشادی را پس از فراغت از تألیف السامی فی-
الاسامی پرداخته است و در نسخهٔ خطی کتاب السامی فی الاسامی که در کتابخانهٔ مرکزی
دانشگاه تهران موجود است به خوبی روشن [1] میشود که میدانی کتاب اسامی را
را در سال ۴۹۷ هجری بپایان رسانیده است پس لازم میآید که میدانی کتاب الهادی-
للشادی را در خلال سال ۴۹۸ یا کمی دیرتر تألیف کرده باشد در حالیکه میدانیم
زمخشری کتاب مفصل را بین سالهای ۵۱۳ تا ۵۱۵ تألیف نموده است [2] پس میان
سال تألیف الهادی للشادی و آغاز تألیف کتاب مفصل ۱۶ سال فاصله است و چنانکه
گفته‌اند زمخشری غالباً در تألیفات خود بامیدانی رقابت داشته است [3] حتی کتاب
مستقصای خود را در مقابله با مجمع الامثال میدانی نوشته است و این دو
دانشمند با یکدیگر معاشرت و مکاتبه داشتند و غالباً آثاری را که تألیف مینمودند
به یکدیگر تقدیم میکردند چنانکه بقول صاحب نزهة الالباء فی طبقات الادباء میدانی
کتاب خود را به زمخشری هنگامیکه بنزد وی آمد تقدیم نمود و زمخشری پس از
آنکه کتاب را بررسی نمود بر تسمیهٔ میدانی که کتاب خود را الهادی للشادی نام
نهاده بود اعتراض کرد [4] و از طرف دیگر میدانی کتابهای دیگری در نحو و صرف
داشته است بنامهای الانموذج فی النحو ـ نحو میدانی ـ نزهة الطرف فی علم-
الصرف [5] پس با توجه بسال تألیف الهادی للشادی و سال تألیف مفصل و کتابهای
دیگر میدانی در باب نحو و سال فوت میدانی که بسال ۵۱۸ و سال وفات زمخشری
که ۵۳۸ میباشد بخوبی روشن میگردد که میدانی پیش از زمخشری در تنظیم ابواب
نحو قدم برداشته است و ابواب و کیفیت بحث کتاب مفصل مؤید آنستکه زمخشری

---

۱ ـ فهرست خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه. جلد ۸ ص ۲۵. ۲ـ دائرة المعارف الاسلامیه
جلد ۱۰ ص ۴۵. ۳ ـ ریحانة الادب جلد ۶ ص ۵۶. ۴ـ نزهة الالباء فی طبقات الادباء
ص ۲۷۲ . ۵ ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۳۲.

در این کتاب تا حد زیاد و قابل ملاحظه‌ای از میدانی استفاده کرده است و متأثر شده است. بهر حال ابتکار میدانی در این کتاب یکی آنستکه وی نخستین کسی است که به زبان فارسی کتابی باین جامعیت و نظم ابواب در نحو عربی نوشته است[1] دیگر اینکه وی از شمار و از مهمترین دانشمندانی است که در نحو کتابی باین نظم و جامعیت در خصوص ادوات و عوامل و دیگر مباحث نحو نوشته‌است است وهمین شیوه و اسلوب اوست که در قرون بعد در کتابهای ابن مالك ـ ابن عقیل ـ ابن هشام ـ اشمونی و سیوطی راه یافته است و تکمیل گشته است دیگر از جنبه‌های ابتکار میدانی آنستکه وی ابواب مورد نظر خود را با نظمی خاص و دقیق بزبانی ساده و رسا بیان کرده است بعبارت دیگر آن نحو استدلالی و ادله‌ای که در مباحث نحو از منطق ارسطو استفاده میشود در این کتاب دیده نمیشود . باین معنی که مطالب نحو میدانی باآنکه در سطح بسیار عالی است ولی خالی از هرنوع تعقید و تکلف است و گویی میدانی علم نحو را بخاطر نحو نوشته است.

بحث در بارهٔ تأثیر ابواب کتاب الهادی للشادی در مفصل دارای جنبه‌های متعدد است برای نمونه میگوییم آنچه را که زمخشری در بارهٔ حرف جر (حروف اضافه) نوشته است و کیفیت نظم و استشهاد امثله و آیات قرآنی دراین باب گویای آنستکه زمخشری در کتاب میدانی نظری دقیق افکنده است و بسیاری از مباحث آنرا عیناً نقل نموده است[2] همانطور که میدانی پس از حروف جر داخل درحروف مشبهة بالفعل میشود . زمخشری هم پس از بحث در حروف جر، حروف مشبهة بالفعل را شرح میدهد[3] میدانی پس از آنکه در باره ادغام سخن گفته است درمقولهٔ مخارج الحروف وارد شده است. زمخشری نیز همین ترتیب را رعایت کرده‌است[4]

۱ـ رجوع کنید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی. جلد سوم از ص ۲۰۴۷ تا ۲۰۸۲ .

۲ـ مفصل ص ۳.۱۳۱ ـ مفصل ص ۱۳۴ . ۴ـ مفصل ص ۱۸۸ .

زمخشری نه تنها در تربیت و تنظیم بسیاری از ابواب از میدانی متأثر شده است بلکه در نوشتن مطالب همان بابها نیز از کتاب میدانی بحد فراوانی استفاده نموده است مثلا آنچه را که میدانی در مورد حروف مشبهة بالفعل یا حروف جاره یا حروف تنبیه یا اصوات و اسماء[1] افعال نوشته است تقریباً بعینه جز مختصر تر در مفصل زمخشری دیده میشود و گویی ابن یعیش (یعیش بن علی بن یعیش بن ابی السرایا متوفی بسال ۶۴۳ه ۱۲۴۵ م)[2] شارح مفصل میدانسته است که باید در شرح کتاب به الهادی للشادی نیز نظری دقیق افکند زیرا ابیات و شواهدی را که میدانی در کتاب خود آورده است و از همان مسائل هم زمخشری بحث نموده است اگر در متن مفصل وجود نداشته باشد اغلب آنها را در کتاب شرح مفصل میتوان یافت.

دیگر از کسانیکه در کتاب خود از میدانی متأثر شده است ابن هشام در مغنی اللبیب است. اگرچه این دانشمند عوامل نحو عربی را برحسب حروف الفبایی تنظیم نموده است ولی توجه بمطالبی که در باب هریك از عوامل و حروف نوشته است نشان میدهد که بیشتر مطالب خود را از روی کتاب میدانی تنظیم نموده است و شیوه میدانی بی گمان الهام بخش همین دانشمند در تنظیم باب الحروف خود گردیده است.

دیگر از کتابهایی که تأثیر این کتاب و نحوهٔ تنظیم ابواب آن در آنها دیده میشود الفیه ابن مالك و کتابهای ابن هشام از قبیل قطرالندی وشذور الذهب واوضح-المسالك است ابوابی که در کتاب میدانی منظم شده است و بطور دقیق بحث گردیده است تقریباً راه را برای مؤلفان کتب مذکور باز نموده است که آنها هم همین ابواب را بطور منظم و دقیق بحث نمایند و دیگر ابوابی راهم که در کتاب میدانی نیامده است تنظیم کنند وچون مراجعه بمباحث کتاب میدانی وشیوهٔ بحث

۱ـ مفصل ص ۶۶-۱۳۱ ۲- الاعلام جلد ۹ ص ۲۷۲.

او و توجه به بحوث این کتابها تأثیر کتاب میدانی را در آنها آشکار میکند وپیدا کردن این ابواب هم در این کتابها کاری بس آسان است لذا از آوردن مثال چشم‌پوشی کردم ومحققان ودانش پژوهان را از اطاله کلام بی‌نیاز ساختم. بهرحال بحث در کتاب الهادی‌للشادی جوانب متعدد دارد و این حقیر تحقیقات لازم را در حواشی متن کتاب نوشته‌ام . امید است پس از تدقیق مجدد در تصحیح و تحشیه و اضافه تعلیقات مفید دیگر ، این کتاب چاپ گردد.

فهرست مراجع :

۱- اصلاح المنطق-ابن السکیت- تحقیق السلام هارون- چاپ دارالمعارف-مصر، سال ۱۳۷۵-۱۹۵۶.

۲- الاعلام-خیرالدین زرکلی- ده‌جلد - چاپ دوم.

۳- تاریخ نظم ونثر درایران و درزبان فارسی سعید نفیسی -کتابفروشی فروغی دوجلد، چاپ سال ۱۳۴۴

۴- تهذیب اللغة - ازهری - درپانزده جلد

۵- دائرةالمعارف الاسلامیة - در۱۴ مجلد (ترجمه).

۶- ریحانة الأدب محمدعلی مدرس - در۶ جلد - چاپ کتابفروشی خیام.

۷- صحاح - اسماعیل بن حماد جوهری - در۶ جلد - باهتمام سیدحسن شربتلی - چاپ مصر.

۸- فرهنگنامه‌های عربی بفارسی علینقی منزوی - چاپ دانشگاه تهران - سال ۱۳۳۷-۱۹۵۹ م.

۹- فهرست نسخه‌های خطی فارسی - احمد منزوی - چاپ مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای.

۱۰- فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه - باهتمام محمدتقی دانش پژوه.

۱۱- فهرست المخطوطات الفارسیة - قاهره - سال ۱۹۶۷.

۱۲- الکتاب سیبویه - دردوجلد چاپ مصر- سال ۱۳۱۶.

۱۳- مخصص ابن‌سیدة - در۱۷ جلد - چاپ بولاق مصر.

۱۴- مفصل زمخشری - چاپ اروپا.

۱۵- مقدمة فی‌النحو - خلف‌احمر - دمشق سال ۱۳۸۱-۱۹۶۱

۱۶- نزهةالالباء فی‌طبقات الادباء ابن‌انباری - بغداد. سال ۱۹۵۹ م.

اسماعیل حاکمی

قاضی تنوخی و کتاب «المستجاد»

نام اصلی این کتاب (المستجاد من‌فعلات الاجـواد) و دراخبار بخشندگان عصرجاهلی وقرون‌اولیهٔ اسلامی است که مشتمل براداب و اخلاق وتاریخ ومسائل مختلف‌اجتماعی‌می‌باشد. نام‌کامل مؤلف: (قاضی‌ابوعلی المحسن بن‌علی‌التنوخی) درگذشته به‌سال ۳۸۴ هجری قمری و صاحب‌کتب معروف (نشوار المحاضره) و (الفرج بعدالشدة) است. قاضی محسن تنوخی درشب یکشنبه ۲۶ ربیع‌الاول سال ۳۲۷ هجری دربصره تولـد و دراهواز نشو و نما یافت. مدتی دربغداد به‌سر برد (تاحدود ۳۵۱ هجری) وسپس عهده‌دار شغل قضا درعسکر مکرم (نزدیك اهواز) گردید. درعهدخلیفه الطائع‌لله، تنوخی‌به‌وی پیوست و درسلك ندیمان ومصاحبان اودرآمد. درسال ۳۷۱ هجری برای دومین‌بار باعضدالدوله دیلمی به‌همدان‌رفت.

بعداز وفات عضدالدوله درسنهٔ ۳۷۳ به‌بغداد بر گشت و در آنجا اقامت کرد. دراین احوال پدرش وفات یافت و او دچار سختی وتنگدستی شد. احتمالا وی درهمین ایـام به‌تألیف کتابهای (الفرج بعدالشدة) و (نشوار المخاصره) پـرداخته است. سرانجام در روز دوشنبه‌بیست وپنجم‌ماه محرم‌سال۳۸۴درسن پنجاو وشش‌سالگی دربغداد در گذشت .

خانوادهٔ تنوخی اهل علم وادب بوده‌اند و پدرش نخستین معلم او بود، و بدین‌سبب است که می‌بینیم تنوخی در کتابهایش مطالبی ازپدرش روایت می کند. درآثار تنوخی تأثیر مذهب حنفی وعقاید معتزله به‌خوبی مشاهده می‌شود.

آثار تنوخی :

تنوخی گذشته ازدیوان اشعار، دارای سه‌اثر مهم به‌شرح زیر است:

۱ـ نشوارالمحاضرة (و اخبارالمذاکرة) که جامـع التواریخ نیز خـوانده می‌شود. نشوار ازواژهٔ فارسی (نشخوار) گرفته شده وتنوخی آنرا به‌معنی حدیث آورده است. عده‌ای از ادبـا و نویسند گان، نام این کتاب راتحریف و به‌صورت (نشوان المحاضرة) نقل کرده‌اند (مانند: ابن‌خلکان، دمیری، سیوطی، حاج‌خلیفه و عده‌ای دیگر).

این کتاب از حیث کمیت و حجم بـزر گترین اثرتنوخی محسوب می‌شود. وی تألیف این کتاب را درسال ۳۶۰ هجری آغاز و بعدازسال ۳۷۳ به‌پایان بـرده است. دراین کتاب مطالب گونا گونی ازقبیل: وصف مراحل حیات انسان، اخلاق قضات، جود برامکه، حکایات خلفاءوامراء و وزراء و فقها وتجار وعیاران وسایر طبقات اجتماع آمده است .

۲ـ (المستجادمن فعلات الاجواد) که ازلحاظ حجم و کمیت کوچکترین کتاب او به شمار می‌رود و در این مقاله بتفصیل در بارهٔ آن سخن خواهد رفت.

۳ـ (الفرج بعدالشده) که ازحیث حجم بین نشوار و المستجاد قرارداد[۱].
متن عربی (فرج) مجموعه‌ای از حکایات است در چهارده باب باعناوین مختلف که همه برمحوراصلی فرج و گشایش در امور، دور می‌زند. تنوخی در این کتاب جزئیات دورهٔ زوال خلافت عباسی را با شیرینی هرچه‌تمامتر برای ما مجسم می‌سازد[۲]. صحنهٔ وقوع بیشتر حوادث: بغداد، کوفه، بصره، اهواز و مراکز مهم دیگر است. درفاصلهٔ سی‌واندسال دوترجمه از(الفرج بعدالشدة) به‌فارسی، به‌رشتهٔ تحریر درآمد که اولی متعلق به سدیدالدین محمد عوفی است (در تاریخ ۶۲۱ هجری) و دومی منسوب به حسین‌بن‌اسعد الدهستانی المؤیدی (بین‌سالهای۶۵۱- ۶۶۰ هجری) . ازترجمهٔ عوفی هنوز نسخهٔ کامل ومرتبی به‌دست نیامده است‌ولی مطالب فراوانی از آن کتاب، در اثر دیگر عوفی: (جوامع الحکایات) نقل شده است .

*

کتاب (المستجاد) در سال ۱۹۳۹ میلادی در آلمان به‌طبع رسیده، و استاد محمدکردعلی آنرا تصحیح و با مقدمه و حواشی و فهرستهای سودمند در دمشق چاپ و منتشر کرده است. برخی از داستانهای کتاب در کتب تاریخی و اخلاقی فارسی مانند : بهارستان جامی نقل وترجمه شده است.

مؤلف،مطالب کتاب (المستجاد) را از مآخذ معتبر و نیز ازدوکتاب دیگر خود اقتباس نموده است. وی در (نشوار المحاضرة) بیشتر، اخبار معاصرین‌خود راآورده و در (فرج بعداز شدت)به‌گردآوری داستانهای‌تاریخی‌پرداخته‌وجزئیات دورهٔ زوال‌خلافت عباسی را مجسم نموده است. اماکار اساسی او درتألیف کتاب (المستجاد) ذکر اخبار گذشتگان و تصویر چهرهٔ واقعی بخشندگان و صاحبان‌کرم است، همچنانکه (جاحظ) چهرهٔ بخیلان رادر اثر معروف خود (البخلاء) به‌خوبی ترسیم نموده است[۳]. (مستجاد) تصویر نیکویی از ادب قدیم عرب و نموداری‌از

معیارهای اخلاقی و آداب و عادات و مدنیت این ملت است.

خوانندهٔ آگاه وقتی این اخبار را مطالعه و بررسی می کند ازخود می‌پرسد که آیا این اخبار درست است و یا صرفاً به‌خاطر تحریك و ترغیب اغنیاء و بخشندگان برجود و بخشش و آراستن صفت بخشندگی درچشم مردم است؟ آنچنانکه قصه‌پردازان روزگار ما از راه قصه به‌تربیت مردم و تسکین آلام آنان نظر دارند. ظن غالب آنست که بیشتر این قصه‌ها وحوادث، حقیقةً روی‌داده است، و شاید تنهادر پرداختن فروع و حواشی آنها تاحدودی مبالغه شده باشد.

در این کتاب اخبار و حکایاتی ازبزرگان دین ودولت وطبقات مختلف‌مردم نقل گردیده است: ازحضرت رسول‌اکرم (ص) وحضرت علی (ع) و حضرت‌امام حسین (ع) و دیگربزرگان دین. از میان‌خلفا از کسانی مانند: سلیمان‌بن عبدالملك، منصور، مهدی، رشید، مأمون، معتصم و واثق و نیز از بخشندگان معروف و عصر عباسی مانند: برامکه، فضل بن‌سهل، معن‌بن زائده، حاتم‌طائی و ابودلف‌العجلی‌نام برده شده است.

البته امروزه، بخشیدن صدهاهزار درهم ودینار را به‌یك نفر ـ در حالی که هزاران نفر در فقر و فاقه به‌سرمی‌برند ـ از علائم نادانی می‌شماریم‌ولی‌درحقیقت عامل اصلی بخششهای گران در آن روزگاران ثروت بیکران اغنیاء و موارد اندك تقاضای بخشش بوده است. وپادشاه‌وقتی سخا می‌ورزد اندکی ازبسیار می‌بخشد[4]

در ذیل برای آشنایی بیشتر با مطالب این کتاب به‌نقل وترجمهٔ چند حکایت از آن مبادرت می‌شود:

«نقل است که ابوطالب بن کثیر مردی شیعی مذهب بود. روزی، شخصی به او گفت: به‌حق علی‌بن ابیطالب ترا سوگند می‌دهم که نخلستان خود را که درفلان موضع قراردارد به من‌بخشی. گفت: چنین کنم، وقسم به‌حق وی که‌به‌جز آن‌نیزترا

دهم. و آنچه اورا بخشید چند برابر چیزی بود که آن مرداز وی درخواست کرد.»[5]

*

« آورده‌اند که عبدالله بن عامر خانهٔ خالدبن عقبة بن ابی معیط را به مبلغ نودهزار درهم خریداری کرد. چون شب در آمد صدای گریهٔ اهل بیت خالدرا شنید وبه افراد خانوادهٔ خود گفت: چه اتفاقی برای آنان روی داده است؟ گفتند: به‌خاطر خانه‌ای که از آنها خریده‌ای گریه می کنند. گفت ای غلام: نزد آنان برو وبگو که خانه وپول آن، همه مال ایشان است[6]» .

*

حکایت زیر که از «بهارستان» جامی نقل می گردد ترجمهٔ حکایت شمارهٔ ۱۱۹ از کتاب «المستجاد» است که «جامی» آنرا در روضهٔ چهارم «بهارستان» تحت عنوان «در وصف میوه بخشی درختان باغستان جود و کرم ...» نقل و ترجمه نموده است:

«حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی؟ گفت: بلی ، روزی در خانهٔ غلامی یتیم فرود آمدم، و وی ده سر گوسفند داشت . فی‌الحال یك گوسفند بکشت و بپخت، وپیش من آورد. مراقطعه‌ای از وی خوش آمد، بخوردم و گفتم: والله این بسی خوش بود. آن غلام بیرون رفت و یك یك گوسفند را می کشت و آن موضع را می‌پخت وپیش‌من می آورد، ومن از آن آگاه‌نی .چون‌بیرون آمدم که‌سوارشوم دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته است. پرسیدم که این‌چیست؟ گفتند: وی همهٔ گوسفندان خود را کشت، وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی؟ گفت، سبحان‌الله! ترا چیزی خوش آمد که من مالك آن باشم و در آن بخیلی کنم، این زشت سیرتی باشد درمیان عرب. پس حاتم را پرسیدند که تو درمقابلهٔ آن چه دادی؟ گفت: سیصد شترسرخ موی وپانصد گوسفند. گفتند: پس تو کریمتر باشی.

گفت: هیهات وی هرچه داشت داد، و من از آنچه داشتم، ازبسیار، اندکی بیش ندادم» [7].

حواشی :

۱ – تنوخی ونشوار المحاضرة تألیف بدری محمد (قاهره)
۲ – مقدمهٔ جوامع‌الحکایات، جلد اول، به تصحیح خانم دکتر بانوی‌کریمی، بنیاد فرهنگ ایران.
۳ – کتاب الکرماء ابی‌هلال عسکری نیز در همین زمینه (کرم) تألیف یافته‌است.
۴ – المستجاد ... (مقدمه)، چاپ دمشق، به تصحیح محمدکرد علی، ۱۹۷۰
۵ – نقل از صفحهٔ ۱۷۳ المستجاد ...
۶ – نقل از صفحهٔ ۱۷ المستجاد
۷ – بهارستان جامی، چاپ افست تهران، ۱۳۴۰، صفحهٔ ۴۳

فهرست مآخذ عمده :

۱- قاضی تنوخی ونشوارالمحاضرة، تالیف بدری محمد (قاهره)

۲- المستجاد ... به‌تصحیح محمدکردعلی، چاپ دمشق. ۱۹۷۰ میلادی

۳- الفرج بعدالشدة، قاضی تنوخی، چاپ قاهره، ۱۹۵۵ میلادی

۴- ترجمهٔ فرج بعداز شدت دهستانی، جلداول(مقدمه)، به‌تصحیح نگارنده، از انتشارات بنیادفرهنگ ایران، سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی، تهران

۵- بهارستان جامی، چاپ افست (از روی چاپ وین)، تهران، ۱۳۴۰

۶- جوامع الحکایات‌عوفی، جلداول، به‌تصحیح خانم دکتر بانوی‌کریمی، بنیاد - فرهنگ، ۱۳۵۲

۷- تاریخ ادبیات درایران، تالیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد ممتاز دانشگاه، جلد سوم.

DATE LABEL

محمد دامادی

نقد حکایات و روایات مربوط به کرامات[1] و خوارق عادات

ابوسعید ابوالخیر

ابوسعید فضل‌الله ابن‌ابوالخیر، ازحیث عظمت مقام‌عرفانی‌وشخصیت‌ممتاز وکم‌نظیر اجتماعی و وسعت مشرب وبسط حال و وجد صوفیانه، ازدرخشان‌ترین چهره‌های تصوف ایران محسوب می‌شود که در اول ماه محرم سال ۳۵۷ ه.ق به جهان‌آمده است [2] و در شب‌آدینه چهارم ماه شعبان سال ۴۴۰ ه.ق دیده از دیدار هستی برگرفته است [3].

سرگذشت نامه‌های ابوسعید را دوتن از اعقاب او در دو کتاب «حالات و سخنان ابوسعید» و «اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» به‌اجمال وتفصیل آورده‌اند و هر دو کتاب از ارجمندترین کتاب‌هایی است که در موضوع سیرت

مشایخ [۴] به رشتهٔ تحریر در آمده است. نگارندهٔ این سطور امیدوار است سرگذشت نامه‌یی را که در بارهٔ ابوسعید ابوالخیر، براساس منابع قدیم و اسناد معتبر فراهم آورده‌است، درفرصتی مقتضی منتشرسازد. آنچه در ذیل به‌خوانندگان جشن نامهٔ استاد محمد تقی مدرس رضوی اطال الله بقائه عرضه می‌شود، «نقد حکایات و روایات اسرار التوحید در بارهٔ کرامات و خوارق عادات ابوسعید» است و امیداور است مورد قبول ارباب ادب واقع شود.

محمد دامادی

سرگذشت زندگانی ابوسعید در اسرار التوحید وحالات وسخنان او، مانند زندگی بسیاری دیگر از مشایخ و اولیا، مشحون است از قصه‌ها و کرامت‌ها و خوارق عادات همراه باچاشنی اغراق و مبالغه. می‌توان گفت که تارو پودبسیاری از قصه‌هایی راکه‌تذکره نویسان ودیگر مراجع صوفیه، دربارهٔ ابوسعیدپرداخته‌اند، نیز از داستان‌های این دوسرگذشت نامهٔ ابوسعید اخذ شده باشد.

می‌دانیم که تصورمردم قرون واعصار دربارهٔ قهرمانان انسانی، همچون سایه‌های گوناگون، درهم آمیخته است و بادور شدن از روزگار زندگی آن‌ها بتدریج این سایه‌ها مات ومحو خواهد شد.

چنان‌که با گذشتن متجاوز از یک قرن از روزگار زندگانی ابوسعید، او در کتاب اسرارالتوحید نه تنها یک انسان والا در شهر شایگان و مدینهٔ فاضله و مبرا از هرعیب ومنزه ازهرگونه علتی‌است، بل که توان گفت دراین کتاب او نمونهٔ یک انسان کامل است . انسان تمام عیاری که دست طبیعت هنوز نتوانسته است نظیر او را بیافریند و بپروراند.

ناتوانی‌ها وزبونی‌هایی راکه‌درسرشت آدمی وجود دارد، درجود ابوسعید پرداختهٔ محمدبن‌منور موجود نیست و بوسعید در این کتاب انسانی است‌تواناتر و منزه‌تر از انسان خاکی و از جهت عوالم نیکی و اخلاق ، برتر از بشر عادی .

کوچك‌ترین رفتار و کردار و گفتار ابوسعید در اسرار التوحید از خردمندی و هوشیاری و نرم خوبی و توانایی و وقار و آهستگی عاری نیست و احوال و افکار و اقوال او چنانست که همگی بزرگ و والا و شایان قبول و شگفتی است به گونه‌یی که خوانندهٔ اسرارالتوحید از خطر شیفتگی و اغراق و داوری یك جانبه یاشتاب‌زده دربارهٔ ابوسعید، در امان نیست.

از طرف دیگر شك نیست که پاره‌یی ازین نسبت‌ها به عرفا بر عموم و به پیرمیهنه برخصوص - زاییدهٔ محدودیت علمی گذشتگان است و امروز به‌هیچ‌وجه قابل قبول مطلق نیست و پذیرفتن آن‌ها باموازین عقلی وحسی مابسیار دشوار است. اما این اعتقادات حاصل تجربه‌های گذشتگان وحاوی تاریخ ملی‌ماست و نیاکان خود را مانه تنها از طریق جنگ‌ها و کشور گشایی‌ها بل که از راه بررسی این باورداشت‌ها بهتر و بیش‌تر می‌توانیم بشناسیم. بنابراین این قبیل روایات، قابلیت آن را دارد که به طور جدی و دقیق از دیدگاه علمی مورد تحقیق و ارزیابی قرار گیرد.

تلاش و کوشش مریدان وفاداری همچون محمد بن‌منور - مؤلف اسرار - التوحید - در آفریدن و پرداختن ابوسعید باخصایصی که برشمردیم، معلول چند علت می‌تواند باشد:

۱ - انسان همواره اغراق و مبالغه را دوست‌داشته است: امروز نیز می‌خوانیم که مرتاضان با نگاه قطار در حال‌حرکت را متوقف‌می‌کنند، و به‌میان آتش‌می‌روند و نمی‌سوزند و عقیده دارند با نیروی، روحی بر ماده و نیروهای مادی می‌توان غلبه یافت[۵]

۲ - شاید این طبیعت ایرانیان است که هر کس را بزرگ یافته‌اند، در بارهٔ او افسانه پرداخته‌اند.

۳- آدمی قهرمان پرست‌است‌ و اگرچه خود ازفضایل وملکات‌عالیهٔ اخلاقی

و انسانی بی‌بهره باشد، همواره در جست و جو و آرزومند دست‌یافتن به ایدآل مطلق و مظهر کمال انسانی است که به او اقتدا کند و احترام گذارد و محبت نثار کند و پیروی بدون قید و شرط از او و اشعار خود قرار دهد. از این رو پس از در گذشت افرادی که احوال و افکار و اطوار آن‌ها مناسب پرداختن چنین افسانه‌هایی بوده است، عوام مردم سیما و شخصیت مبهمی را که برای موجودی افسانه‌یی در عالم خیال پرداخته‌اند، یکسره به این قبیل اشخاص ارزانی داشته‌اند و در ذهن خود با شخصیت مبهم و چهرهٔ برساختهٔ ذهنی نرد عشق باخته‌اند و به‌قول مولانا: «با صورت عشق، عشق‌ها باخته‌اند:» [۶] و در پناه انطباق این شخصت خیالی و موهوم با پندارهای ذهن خویش، غربت روحانی و رنج تنهایی بی‌امان انسانی را در پهنهٔ وسیع جهان هستی، برای مدتی از یاد برده‌اند. شاید بتوان توانایی تسخیر پذیری برخی از آدمیان را در اضطراب و تشویش دایمی ناشی از احساس تنهایی آن‌ها و کوشش مداوم بمنظور جست و جوی پناهگاهی جهت رفع تنهایی بشمار آورد.

۴ ـ برخی از اعمال ابوسعید که به چشم مردم عادی در اسرار التوحید، کرامت و خرق عادت تلقی شده است، همان نیت پاك و کار خیر و رفتار دور از غرض و بر کنار از هوس بوده است. زیرا چنان که از روایات و حکایات متعدد اسرار-التوحید برمی‌آید، ابوسعید همواره سعی داشته است که آرزو را به آرزومندی برساند. گرسنه‌یی را سیر کند و یا عریانی را بپوشاند: بی‌پناهی را به‌فریاد رسد و غریبی‌را بنوازد. تردید نیست مردمی که از ستم جابران ستمکار به‌فغان و فریاد آمده و از آزار و اذیت آنان تا آن‌جا بجان آمده بودند که اقلیت هوشمند از زبان اکثریت گفته‌اند: «مرا به‌خیر تو امید نیست، شر مرسان» [۷] و آرزو داشته‌اند که بدون چشمداشت کمك و یاری، از شر آن‌ها در امان باشند، رفتار ابوسعید و امثال نادر او، در حکم کرامت و خرق عادت خواهد بود. زیرا چنان که از فقرات متواتر اسرارالتوحید استنباط می‌شود وی از آلایش کدورت‌های محیط مادی دامن فراهم گرفته و با یاران

پاك نهاد ویك‌دل، در گوشه‌یی خدمت ومحبت بلاشرط به‌مردم رابر گزیده بود.

آری در هر مقام بین گفتن وبودن و میان شنیدن و شدن گاهی همان فرق و فاصله را توان یافتن که در میان عدم با وجود حایل و موجود است. [8]

۵ ـ لطف خیال نیز دراین داستان‌ها بخوبی آشکار است. و مبین‌این‌حقیقت است که‌آدمی اگر بخواهد، می‌تواندداستان‌پرداز قابل و آفرینندهٔ‌نکته‌سنجی‌باشد. بیش‌تراین داستان‌های شگفت‌انگیز و باور نکردنی که در بیان کرامات و خوارق عادات ابوسعید آمده است، ظاهراً آفریدهٔ خیال و نوباوهٔ دماغ‌یاران ودوستداران ابوسعید بوده است و اگر به‌این روایات اسرار التوحید بتوان اعتماد کرد ، این توفیق‌ها برای پیر میهنه بس عظیم بوده است. این حکایات جالب و شیرین است اما البته‌مثل هر افسانهٔ شیرین باآنچه تلخ است ـ یعنی حقیقت‌ـ‌فاصلهٔ بسیار دارد.

آنچه مسلم است، حرمت و شخصیت و حشمت ابوسعید و دانش وسیع‌و و جامع‌الاطراف او و از همه بالاتر ومهم‌تر روشی راکه درمعاشرت بامردم‌روزگار خود بـرگزیده بود ، موجب آمد که ابوسعید را در نظر ابنای روزگار غریب و شگفت‌انگیز جلوه دهد وبناچار سیمای او در هاله‌یی از اوهام و افسانه‌هافرورود. از این رو دربارهٔ‌او ـ دربارهٔ زندگی او ـ دربارهٔ تحول روحانی او ـ افسانه‌هایی ساخته و پرداخته‌اند و این افسانه‌ها در کتاب حالات و سخنان و اسرارالتوحید با خوش‌باوری مریدانه آمده است.

این داستان‌ها ظاهراً برای اثبات چندین‌هدف ذیل‌ـ یابیش‌ترـ‌برشتهٔ تحریر درآمده است:

۱ ـ اثبات برتری و رجحان ابوسعید بر دیگر مشایخ همروزگار او.

۲ ـ بیش‌تر داستان‌های مربوط به‌کرامات ابوسعیدـ‌اگر خوب دقت‌شودـ بر محور مسایل مادی و کیفیت تأمین هزینه‌های خانقاه و چگونگی دریافت وجوه از مردم دور می‌زند وحاصل آن مشعربرطرق زیرکانهٔ تأمین نیازمندی‌های‌خانقاهیان

است وهدف از پرداختن این‌افسانه‌ها ظاهراً تأدیهٔ وجوه برای تأمین گردش وحسن جریان کار دستگاه خانقاه‌ها بوده است تا در سیر وسلوك ارباب نظر وقفه‌یی حاصل نگردد !

۳ ـ راست است که این روایات به گزافه آمیخته است اما دراسرارالتوحید بسیار اشارت‌ها هست که نشان می‌دهد، اطوار و احوال ابوسعید برای آن که چنین افسانه‌هایی در باره‌اش بسازند ، مناسب بوده است. وچهرهٔ واقعی ابوسعید را از ورای قرن‌های دراز در آیینهٔ همین‌افسانه‌های اسرارالتوحید و سخنان و کلماتی که بدو منسوبست، می‌توان بازشناخت. برای مثال از قصص مربوط به امام قشیری و ابوسعید پیداست که ـ محمد بن‌منور ـ ریشخند کردن طالب علمان مدرسه‌یی و صوفیان سنتی را بیش‌تر در نظر داشته است تا اثبات کرامات ابوسعید را.

۴ ـ دربرخی‌ازاین داستان‌هاتشبه رفتار ابوسعید به ایمهٔ‌اطهارسلام‌الله‌علیهم اجمعین آشکار است و این پیداست که مریدان خواسته‌اند هر چه خوب و نیك و جالب در ذهن خود و یا منسوب به‌مردان بزرگ یافته‌اند، به‌مراد خویش ـ نسبت دهند مانند غیب گوئی و اشراف بر ضمایر و آگاهی بر خواطر و مسایلی از این قبیل ...

۵ ـ تکرار مطالب واحد درمیان مریدان، که در خانقاه، مسجد ، مدرسه ، کوچه وبازار، سخن ازمرادآن‌ها بوده است، هرگونه احتمال خلاف را ازاذهان آن‌ها بازگرفته وبا زود باوری عوامانه این داستان‌ها را نقل وضبط وثبت کرده‌اند.

۶ ـ پاره‌یی از این اعتقادات ، چنان که پیش از این هم یاد شد ، زاییدهٔ محدودیت‌های علمی گذشتگان است که امروز به هیچ‌وجه قابل پذیرفتن نیست. زیرا بعلت عدم توجه به اسرارآفرینش نتوانسته‌اند به نتیجهٔ طبیعی وعلمی وعقلی مسایل زندگانی دست‌یابند . از این رو با خام اندیشی همراه با تصورات ذهنی خواسته‌اند برای حل دشواری‌ها از راه‌ساده‌تر به‌نتیجه برسند.

۷ـ ازخاطر نباید برد که امثال‌ابوسعید، مرجع جمعی کثیر ازمریدان‌ویاران درهمهٔ مواردنیازمندی‌بوده‌اند وپیروان‌ومعتقدانشان از آن‌ها متوقع‌بوده‌اند که همهٔ حوایج ایشان را تکفل کنند ودرهرموردی‌یار ویاور معنوی‌آن‌ها باشند[۹] بسیاری‌از این‌حکایات کرامت آمیز در نتیجهٔ این نیاز روحی مریدانی که مانند ما انسان بودند ، باقدرت وتوان محدود وضعف وزبونی بسیار، ساخته وپرداخته‌شده‌است. از این رو ابوسعید در اسرارالتوحید جز مظهر مجسم یك مشت آرزوهای افراد ـ چیزی نیست. شخصی که به رؤیاهای ایشان تحقق می‌بخشد و افرادی که بایك دو نوبت تجربهٔ عاطفی که با پیر میهنه داشته‌اند، به او دل بسته‌اند و اعتماد کرده‌اند و ابوسعید پاسخ گوی رؤیاهای آنان گردیده است و سرانجام ابوسعید به‌صورت شخصیت‌عارفانه وحتی‌مبین و مظهر خواست‌ها و عقاید ایشان درآمده وآنچه را اوضاع واحوال روزگار آن‌ها اجازت‌نمی‌داد که‌مردم خود به‌صورت‌مصرح‌بگویند وبکار بندند، ابوسعید متعهد اجرا وانجام ذهنی‌آن گردیده است.

نظرابوسعید دربارهٔ مسألهٔ (کرامت) درچند فقره از اسرار التـوحید آمده است. یکی جایی که مردی غریب‌نزد او آمد و از وی‌کرامت خواست و ابوسعید گفت: درآمل شخصی از «ابوالعباس قصاب» کرامت خواست و او زندگی خود راکه فرزند بزکشی بود و به‌مقام ارشاد رسید، کرامت خویش نمود. و بدین‌گونه ابوسعید ازپاسخ صریح سرباز زد. اماآن مرد کنجکاو به‌شیخ‌گفت: یاشیخ من‌ازتو کرامات تومی‌طلبم تواز شیخ‌ابوالعباس می گویی. شیخ‌گفت: هرکه بجمله‌کریم راگردد، همهٔ حرکات وی کریم راگردد. پس‌تبسم کرد وبگمارید[۱۰] و گفت:

هربادکه از سوی بخارا به من آید　　زو بوی گل ومشك و نسیم سحر آید[۱۱]

و بدین‌گونه زیرکانه از پاسخ مستقیم سرباز زده و باطـرح مطالبی ازقبیل داستان ابوالعباس قصاب وخواندن شعر، موضوع بیان‌کرامت خویش راهمچنان

مبهم باقی گذارده است.

در جای دیگر اسرار التوحید، ابوسعید دربارهٔ «کرامت» چنین گفته است:

«صاحب کرامات را درین درگاه بس منزلتی نیست. زیرا که بمنزلت جاسوسی است و پدید بود که جاسوسی را بردر گاه پادشاه چه منزلتی تواند بود و صاحب اشراف را درولایت بس خطر ونصیب نیست مگر به‌مثل هردیناری دانگی توجهد کن تاصاحب ولایت باشی.»[۱۲]

بااین مقدمات، اگرچه کرامات و خوارق عاداتی راکه منسوب به‌ابوسعید دراسرارالتوحید آمده است، درحقیقت نمودار رأی و انعکاس عقیدهٔ متصوفهٔ سدهٔ پنجم هجری دربارهٔ پیرمیهنه می‌توان دانست. امانکتهٔ شایان ذکر اینست که عموم کسانی هم که به تفصیل یااجمال به‌بیان سرگذشت ابوسعید پرداخته‌اند به‌مسألهٔ کرامت‌ابوسعید واشراف او برضمایر واطلاع اواز خواطر اشاره کرده‌اند. گذشته از دوسرگذشت نامهٔ ابوسعید (= حالات و سخنان و اسرار التوحید) سبکی در طبقات الشافعیه[۱۳] وسمعانی درانساب وعبدالغافربن محمدبن حسین‌فارسی‌خاورانی درکتاب السیاق و دیگر مراجع به‌کرامات ابوسعید اشاره کرده‌اند.

هجویری درکشف‌المحجوب باتجلیل بسیار دربارهٔ‌اومی‌نویسد: «...سلطان طریقت بود وجملهٔ‌اهل زمانه وی رامسخر بودند. گروهی بدیدار وگروهی باعتقاد وگروهی به‌قوت حال و او عالم بود به فنون علم. **روزگاری عجیب داشت و شأنی عظیم اندر درجت اشراف بر اسرار**» و وی را به‌جز این آیات و براهین بسیار بود چنان که‌آثار وی ظاهرست امروز درعالم»[۱۴] جامی نیزدرنفحات الانس دربارهٔ او می‌نویسد: «... سلطان وقت بود وجمال اهل طریقت و مشرف‌القلوب.. و دروقت همهٔ مشایخ وی رامسخر بودند.»[۱۵]

این‌روایات متواتر، حاکی از اشتهار کرامات ابوسعید درمیان خواص (= نویسندگان شرح حال او) و عوام (مریدان و یاران و دوستداران ابوسعید)

مردم در آن روزگاران است.

بنابراین درورای احساس‌ها و توانایی‌های عادی انسان، احساس و قدرتی هم‌هست که بتواند موجدیك‌سلسله افعال واعمال غیرعادی شود. افق‌محدوداندیشه و دانش بشری باهمهٔ وسعت قلمرو نمی‌تواند وجود این احساس وقدرت را انکار کند. اما ازدرك نظام‌علت و معلولی آن نیزعاجز است. بنابراین اگراندیشهٔ محدود انسانی، برای‌این راز سربه‌مهر، هنوز نتوانسته است، توجیه علمی بیابد، بی‌دلیل خواهد بود که کرامت و یاخرق عادت را یکسره، موهوم و افسانه پنداریم.

دراین‌جا اشاره‌به‌نکته‌یی دقیق لازم‌است و آن‌این‌که برای مردم لذت‌پرست وخویشتن‌رای وفریبکار که ازنوش خواری وعیش‌های نهانی و ذوق مشارب مردان وشرف مقامات مقربان محروم مانده‌اند، شاید رام کردن درندگان و آگاهی ازفکر و اندیشهٔ ضمیر مردمان وتصرف دراراده‌ٔ آنان واطلاع از رویدادهایی‌که درشرف وقوع است وشفای بیماران ومسایلی ازاین‌قبیل، خرق‌عادت و مغایر باحکم عقل انکارپیشه[16] باشد. اماهر گاه جوهر ذات درصفا و پاکی درمرحلهٔ کمال باشد و در طاعت وبندگی غبار کدورت ولوث مخالفت بر او راه نیافته باشد و پیوسته روح به‌ملکوت‌اعلی متعلق باشد البته‌آنچه دیگران عاجزازآن باشند ازوی‌صادر وبروی ظاهر می‌گردد. زیرا گاه باشدکه «خدای برصادقان سالك، دری بگشاید ازخوارق عادات یاصدق وفراست دادن ازاحوال مستقبل»[17]

ازاین‌روابوسعید که دل راازهرچه اندیشه وپروای جهان است، می‌پردازد[18] وطبیعت رامسخر ارادهٔ مردان حق می‌داند ومی‌بیند ومی‌شناسد وعشق عیارپیشه را می‌ستاید، قبول توانایی اوبرتحقق اموریادشده چندان‌دشوار وغیرممکن نمی‌نماید وافاضهٔ‌این‌نیرو بروی‌که روزگار کودکی وجوانی اودربیابان‌های فراخ وخاموش میهنه به‌حالت استغراق درحق وانصراف خاطر ازجهان و هرچه درآنست و تفکر و انزوا و آن‌همه ریاضت‌ها و مراقبت‌های طولانی و صفاء معاملت[19] سپری شده

است، چندان بعید نمی‌نماید و به‌گفتهٔ ملای روم :

لـوح محفوظست او را پیشوا | از چه محفوظست، محفوظ از خطا
نه نجومست و نه رملست و نه‌خواب | وحـی حق، والله اعلـم بـالصواب
از پـی روپـوش عامـه در بیان | وحی دل خـوانند او را صوفیان
وحی دل گیرش که منظرگاه اوست | چون خطا باشد چو دل آگاه اوست؟[۲۰]

یادداشت‌ها و برگزیدهٔ مراجع

الف : یاداشت‌ها

۱ـ «کرامت» ظهور کار خارق عادت ازجانب کسی است بی آن که باادعای نبوت همراه باشد (تعریفات /۱۶۱)ـ «استدراج» امر خارق عادتی است که ازکافر یافاجری موافق بادعوی اوبروز کند (کشاف اصطلاحات الفنون ـ تعریفات /۱۴)

تفاوت کرامت بامعجزه اینست که معجزه ـ کاری‌است خارق عادت که باادعای نبوت ازجانب کسی همراه باشد. علاوه برآن که موجب خیر و سعادت گردد و منظور ازآن مدلل و آشکار ساختن راستگویی آن شخصی است که مدعی پیامبری ازجانب خدای متعال است. (ترجمه ازتعریفات ۱۶۱)

«.... الفرق بین‌المعجزات والکرامات، ان‌الانبیاء علیهم‌السلام ـ مأمورون باظهارها، والولی یجب‌علیه‌سترها واخفائها...» الرساله‌القشیریه ـ ۲۴۱ چاپ مصر.

برای اطلاع ازتفصیل کرامت می‌توان به‌کتاب التعرف‌لمذهب اهل‌التصوف «باب ۲۸ ـ فی کرامات‌الاولیاء» ص ۷۱ تا ۷۹ و شرح تعرف ج ۳ صفحه ۲ تا ۳۳، اللمع ۳۹۰ـ۴۰۸، رسالهٔ قشیریه ۱۷۸-۱۷۶، کشف‌المحجوب ۳۰۳ـ۲۷۶، اسرار ـ التوحید /۲۰۶ـ۲۰۵، تذکره الاولیا ونفحات الانس ۲۸ـ۱۸ مراجعه کرد.

۲ـ اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید چاپ آقای دکتر صفا ـ تهران ۱۳۳۲ ص ۱۵

۳ـ اسرارالتوحید /۳۵۶ـ حالات وسخنان /۱۰۹ ! طبقات‌الشافعیه ج ۱۰/۴

۴ـ علاوه براسرارالتوحید، پاره‌یی از مشهورترین کتاب‌ها که درموضوع سیرت مشایخ به‌رشتهٔ تحریر درآمده است، بدین‌قرار است:

حالات وسخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر از جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن‌ابی سعدبن ابی‌طاهربن ابی‌سعید میهنی ـ مقامات ژنده‌پیل دراحوال واقوال‌شیخ احمد جام تألیف سدیدالدین غزنوی. فردوس المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه تألیف محمود بن‌عثمان‌کازرونی نگارش۷۲۸دربیان مقامات شیخ‌ابواسحاق‌کازرونی‌متوفی (۴۲۶ ق) سیرهٔ شیخ کبیرابوعبدالله محمدبن خفیف‌شیرازی متوفی۳۱۷ هـ ـمقامات روزبهان بقلی (هـ ۶۰۶-۵۲۲)ـ صفوةالصفا از توکل بن‌اسماعیل که او را «ابن‌ـ البزاز» می‌نامند و ظاهراً به‌اشارت و تشویق شیخ صدرالدین پسرشیخ صفی که‌پس ازپدر مدت پنجاه وهشت‌سال راهنمای طریقت بود، دراحوال و اخلاق وتعالیم و عقاید و کرامات شیخ‌صفی‌الدبن اردبیلی (متوفی‌به‌سال ۷۳۵ در سن ۸۵ سالگی) کتاب صفوةالصفا رامشتمل بریك مقدمه و دوازده‌باب و یك خاتمه تألیف نمود و آخرین خلاصهٔ معتبر این‌کتاب از ابوالفتح حسینی است‌که درعهد سلطنت شاه طهماسب (۹۸۴-۹۳۰ هـ . ق) انجام پذیرفته است. مقامات خواجه محمد پارسا و مقامات‌خواجه یوسف همدانی. لازم به‌یادآوری است که‌کتاب‌های مقامات، اغلب مشحون ازکرامات وخرافات بسیار است و درحل و فهم احوال وسخنان مشایخ ـ برای محققی که‌گرفتار بهانه‌های عامه‌پسند نباشد ـ بسیار بکار می‌آید. علاوه برآن که درکشف نکات و دقایق تاریخی واجتماعی و کیفیت زندگانی مردم از منابع قابل‌ملاحظه و درخور توجه بشمار می‌رود (ارزش میراث صوفیه ۱۶۰-۱۶۱)

۵ـ روزنامهٔ اطلاعات ـ یکشنبه ۱۳۵۳/۱۲/۱۱

۶ـ آن عشق مجرد سوی صحرا می‌تاخت
دیدش دل من ز کر و فرش بشناخت

با خود می‌گفت چون ز صورت برهم

با صورت عشق، عشق ها خواهم باخت

رباعیات مولوی ۱۷

۷- متنبی درقصیده‌یی به‌مطلع :

لاخیل عندك تهدیها و لامال فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال

که درمدح ابوشجاع فاتك گفته است، می‌گوید :

انا لفی زمن ترك القبیح به من اكثرالناس احسان واجمال (بیت۴۵)

دیوان متنبی چاپ مصر /۲۸۸-۲۷۶ دیوان متنبی چاپ بیروت ۴۸۶-۴۹۰

که تناسب تام بامضمون بیت ذیل دارد که مصراعی از آن را درمتن مقال آوردیم:

امیدوار بود آدمی به خیر کسان مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان

(گلستان چاپ قریب باب چهارم فواید خاموشی ص ۱۲۹)

و ابن‌یمین نیزبیتی قریب به‌مضمون فوق دارد.

همین بس است که گویی ز خیر و شر با او

مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان

۸- محمدباقر الفت مقدمهٔ ولدنامه تصحیح استاد همایی

۹- سعید نفیسی / مقدمهٔ سخنان منظوم ابوسعید /۶۲

۱۰- «گماریدن» به‌معنی خندیدن درمتون قدیم و ازجمله کتاب اسرارالتوحید بکاررفته است. برای اطلاع از تفصیل نگاه کنید به‌جلد دوم بیست و پنج خطابهٔ سومین کنگرهٔ تحقیقات‌ایرانی نشریهٔ شماره ۱۷۹ بنیادفرهنگ ایران مقالهٔ نگارنده این‌سطور «لغات وترکیبات واصطلاحات خاص دراسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید» صفحه ۱۳۶ و ۱۳۷

۱۱- حالات وسخنان /۷۲-۷۰، اسرارالتوحید ۲۹۴-۲۹۳

۱۲- اسرارالتوحید /۳۹۱

۱۳ـ طبقات الشافعیه ج ۴/ ۱۰

۱۴ـ کشف المحجوب / ۲۰۶

۱۵ـ نفحات الانس / ۳۰۰ طبع توحیدی پور

۱۶ـ کنز السالکین / باب اول مقالهٔ عقل و عشق /۳۳-۳۱

۱۷ـ فصوص الاداب صفحهٔ ۲۹۸

۱۸ـ اسرار التوحید /۲۳۵

۱۹ـ کشف المحجوب /۳۰۱

۲۰ـ مثنوی طبع نیکلسون ج ۴/ ۳۸۷

ب : برگزیدهٔ منابع

۱ـ اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید تألیف محمدبن منور به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا طهران ۱۳۳۲ شمسی

۲ـ ارزش میراث صوفیه ازدکتر عبدالحسین زرین‌کوب

۳ـ اورادالاحباب وفصوص‌الاداب تالیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی جلددوم بکوشش ایرج افشار انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۵

۴ـ تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری طهران ۱۳۲۱ و ۱۳۳۳۶ ﻫ.ق

۵ـ تعریفات تألیف السیدالشریف علی‌بن‌محمد بن‌علی‌السید الزین ابی‌الحسن‌الحسین الجرجانی حنفی (۸۱۶ـ۷۴۰ ﻫ) ۱۳۵۷ ﻫ ۱۹۳۸ م طبع مصر

۶ـ التعرف لمذهب اهل‌التصوف تألیف تاج‌الاسلام ابوبکر محمدالکلاباذی (۳۸۰ ﻫ ـ ۹۹۰ م) بامقدمه ومعرفی اعلام وتحقیق دکترعبدالحلیم محمود وطه عبدالباقی سرور ـ قاهره ۱۳۸۰ ﻫ ۱۹۶۰ م

۷ـ جلد دوم خطابه‌های سومین کنگره تحقیقات ایرانی ـ نشریه شماره ۱۷۹ بنیاد فرهنگ ایران

۸ـ حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر میهنی اثر یکی از احفاد شیخ به‌کوشش ایرج افشار ۱۳۴۱

۹ـ دیوان متنبی چاپ بیروت ۱۳۷۷ه ۱۹۵۸ م/. دیوان متنبی بشرح ابی البقاء العکبری چاپ مصر ۱۹۵۶ م ۱۳۷۶ ه

۱۰ـ رباعیات مولانا جلال الدین (خامـوش) صاحب کتاب مقدس مثنوی معنوی ، اصفهان بکوشش شیخ محمد باقر الفت اصفهانی

۱۱ـ الرسالة القشیریه فی علم التصوف تألیف ابی القاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری مصر ۱۳۴۶ ه ق

۱۲ـ رسایل خواجه عبدالله انصاری با تصحیح سلطان حسین تابنده گنابادی تهران سال ۱۳۱۹

۱۳ـ سخنان منظوم شیخ ابوسعید ابوالخیر بـا تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی ۱۳۳۴ تهران

۱۴ـ شرح تعرف لمذهب التصوف از ابوابراهیم بـن اسماعیل بن محمد بن عبدالـله المستملی البخاری چاپ هند ۱۳۲۸ ه

۱۵ـ طبقات الشافعیه الکبری سبکی

۱۶ـ کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن الجلابی الهجویری غزنوی طبع والنتین ژوکوفسکی لنین گراد ۱۹۲۶ م ـ ۱۳۴۴ ه ق

۱۷ـ کشاف اصطلاحات الفنون

۱۸ـ گلستان سعدی بـه اهتمام و تصحیح و حـواشی میرزا عبدالعظیم خان گـرکانی ۱۳۱۰ شمسی

۱۹ـ اللمع فی التصوف لابی نصر السراج الطـوسی بتحقیق دکتر عبدالحلیم محمود وطه عبدالباقی سرور ۱۳۸۰. ۱۹۶۰ م مطبعة السعاده

۲۰ـ مثنوی تألیف جلال الـدین محمد بـن حسین البلخی به اهتمام نیکلسون ، لیدن ۱۹۲۵ م

۲۱ـ نفحات الانس تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی متوفی ۸۹۸ چاپ مهدی توحیدی پور

۲۲ـ ولدنامه ـ مثنوی ولدی انشاء بهاءالدین بـن مولانا جـلال الدین محمد بن حسین بلخی مشهور به مولوی با مقدمه وتصحیح و حاشیه‌نگاری جلال‌الدین همائی ۱۳۵۵ ق ، ۱۳۱۵ ش

محمد تقی‌دانش‌پژوه

وحید قزوینی

عمادالدوله میرزا محمد طاهر وحید شریف قزوینی پسر محمد حسین‌خان (۱۰۱۵ - ۱۱۱۲) که از مورخان زمان صفوی است در ۱۰۵۵ محرر دفتر توجیه و وقـایع نگار و مجلس نویس بوده وبه‌پـایهٔ وزارت میرزامحمد تقی اصفهانی (ساروتقی) هم رسیده و در ۱۱۰۱ و۱۱۰۴ وزیر دیوان اعلی و اعتمادالدوله بوده و در نوروز ۱۱۱۰ عزل و بر کنار شده است.

از او است‌دیوان شعر و چند مثنوی که در فهرست منزوی بر شمرده شده است . و اوست مؤلف مرآة‌الاعجاز بنام شاه عباس دوم در ۱۰۶۶ در بلاغت به فارسی (ذریعه ۲۰ : ۲۶۳) و منشآتی دارد که درهند به‌چاپ رسیده‌است. ازمنشآت نسخهٔ شمارهٔ ۸۲۳۵ دانشگاه تهران برمیآید که او را سه برادر بوده است :

۱ – میرزا محمد فصیح وزیر طالب خان اعتمادالدوله و شاعر و نویسنده.

۲ – میرزا محمد امین آصف محرر ارقام و وزیر قندهار در ۱۰۷۳ که اوهم شاعر و نویسنده بوده واوست پدر میرزامحمد حسین شارح شواهد مجمع البیان (فهرست فیلمها ۱ : ۳۴۳ و ۸۰۹) که آن هم در تهران چاپ شده است و نیز پدر محمد هادی و میرزا محمد صادق پدر محمد صالح .

۳ – میرزا محمد یوسف واله اصفهانی محرر ارقام در ۱۰۵۸ مؤلف خلدبرین از ۱۰۷۸ تا ۱۱۰۵ و پدر محمد نعیم.

باری وحید از شاگـردان میر عماد نستعلیق و شکسته آموخته و در شمار خوشنویسان درآمده است (بیانی ش ۱۱۳۵) و از اوست عباس نامه که تـاریخ روزگاران صفوی است تا ۱۰۷۴ و ریاض التواریخ که آن هم تا ۱۰۷۴ است و تاریخ وحید که گویا یکی ازاین دو باشد. هم از او است اصول الدین به عربی در پنج مسأله و کوتاه و لطیف در دو صفحه نوشتهٔ، شعبان ۱۱۲۶ (مجلس ۱۴ : ۱۹۱ ش ۴۶ / ۴۹۴۲) که من آن را درجاویدان خرد (۲:۲ ص ۱۵–۱۷) چاپ کرده‌ام و حاشیه مانندی برتلخیص مقالات ارسطو از ابن رشد که شاید هم از حروف فارابی در آن نقل شده باشد.

این دفترطبیعی و منطقی است و در پایان کتاب الحس والمحسوس آن آمده که این کتاب در روز آدینه ۲۰ رمضان ۱۰۹۵ به انجام رسیده ومحمدطاهرشریف آن را ساخته است.

نسخهٔ ش ۸۷۳۷۴/۱۰۹۳۵ مجلس که نخست حاشیه است بر هشت مقالهٔ تلخیص السماع الطبیعی پس بر تلخیص کتابهای السماع والعالم و الکون والفساد و الآثار العلویة والنفس. چندین عنوان فصل هم برای مطلبها در آن دیده میشود ، عنوانهای کوچك. «قوله»است. یادی که ابن رشد از فارابی و ابوبکرابن الصایغ و ابن سینا کرده است (ص ۱۱۰ سماع طبیعی چاپ دکن) در این نسخه هم هست. در نسخه در یکجا آمده است «کاغذعلی حده نوشته شده» (ص ۱۴) ودرجای دیگر «همه

در حرف ثالث نوشته شده» (ص۱۶)

در پایان تلخیص کتاب النفس آمده است : (فالقول فیها فی کتاب الحس و المحسوس (۹۳ چاپی) تم هذا الکتاب یوم الجمعة عشرین شهر رمضان المبارك سنة خمسة و تسعین بعد الالف بین الهجرة النبویة... کتبه محمد طاهر (روی این دو کلمه خط کشیده شده و سپس آمده) محمد المدعو بالطاهر الوحید الشریف» پس این نسخه باید اصل باشد. در نسخه جای جای شعر فارسی هم گنجانده شده است که جزء خود کتاب نیست.

پس از این (ص ۱۲۶ - ۱۸۶) بخش منطق است که رسالهٔ جدایی است و حاشیه بر تلخیص منطق ابن رشد نیست، بدینگونه است :

فصل فی الشرطیة ، فصل فی اربع مباحث : التناقض ، العکس المستوی ، عکس النقیض ، تلازم الشرطیات ، فصل فی القیاس ، فصل فی المختلطات .. فصل فی القیاس الاستثنائی ، الخاتمة وفیها بحثان: الاول الصناعات الخمس، مجمل شرح تهذیب ملاسعد ، قول فی الموجهات ، قول التفتازانی فی شرح الشمسیة ، البحث عن القضایا، تحقیق المحصورات، العدول .

پس از این (۱۸۸ - ۲۱۴) کتاب مابعدالطبیعة کوچك ابن رشد است و آغاز آن برابر است با آنچه در چاپ دکن (ص۲) دیده میشود و نسخه ناقص است و میرسد به «ولشاك ان شك فی الکلی هذه الجهة ویقول انامتی وضعنا هذه الکلیات امور اذهنیة فهی ضرورة اعراض ... فیقال لانه مرکب من لحم و عظم و بالجملة فقد یؤتی فی جواب لم بسبب سبب من الاسباب» (ص ۶۲ - ۶۳ س ۱۶ چاپی)

در همین بخش (ص ۲۰۵) عبارت «اما ابن سینا فقد غلط فی هذا کل الغلط» که در ص ۴۴ مابعد الطبیعة چاپ دکن هست دیده میشود.

پس ازین (ص ۲۱۵ تا پایان نسخه) رساله مانند دیگریست در منطق بدینگونه: «المقالة الثالثة وهی مشتملة علی فصول، فصل قالوا فی تعریف المنطق ، فی تعریف

العلم وتقسيمه الى التصور والتصديق... (در اینجا نقدی از دوانی دیده میشود) فصل فی بیان ماذکر وه فی الاولی من المقالات الثلث و نورده فی بیانات اربعة : البیان الاول فی الالفاظ، البیان الثانی فی المعانی المفردة (در اینجا از شفاء و اشارات یاد میشود) البیان الثانی فی المباحث الکلی والجزئی خمسة، المبحث الاول الکلی، المبحث الثانی الکلی الطبیعی والعقلی، المبحث الثالث الکلیتان متساویتان، المبحث الرابع الجزئی، المبحث الخاس النوع، المحبث الرابع فی التعریفات (مباحث آشفته می نماید و گویا پاکنویس نشده است) چنین است انجام نسخه: «وهی غیر القریبة الدالة علی تعیین المراد والحمدلله رب العالمین»

بنگرید به: فهرست دانشگاه مجلد ۱۵ فهرست نسامها، ذریعه ۹ : ۱۲۶۶، فهرست منزوی ۱۸۹۸ و ۴۲۸۰ و ۴۳۳۴ و ۴۳۶۱ وجاهای دیگر دربارهٔ منظومه‌های او، استوری ۱: ۳۱۴ و ۱۲۸۲ - بریگل ۸۸۸، فهرست فیلمها ۲: ۳۱، وقایع السنین خاتون آبادی ص ۵۴۷، دیباچهٔ عباس نامه یج.

استوری (۱ : ۳۱۶) از محمد یوسف قزوینی یاد میکند که خلاصة المقال ساخته و حوادث روزگاران صفوی را تا ۹۸۵ در آن آورده است این کتاب بنام شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) است (بریگل ۸۱۲ - منزوی ۴۳۲۱) او شاید یکی از همین خاندان باشد و نمیشود برادر زادهٔ او باشد.

دیده‌ایم که محمد طاهر نصر آبادی مؤلف تذکره داریم واو از مردم اصفهان است و پیوندی با این خاندان ندارد.

در وقایع السنین خاتون آبادی (ص ۵۰۰) ازمیرزا طاهر وزیر برادرقورچی باشی شاه قلی خان پسر شیخ علی خان یاد شده است.

در مجموعهٔ شماره ۵۴۲۲ کتابخانهٔ ملك (فیلم ۴۸۲۵ دانشگاه تهران) که وصف آن را خواهیم دید مسأله‌ایست ازمیرزا بزرگ محمد معصوم محزون قزوینی بنام دستور الخواقین و سلوك السلاطین که خود را نوادهٔ دختری میرزا محمد طاهر

میداند و میگوید که او هجده سال همراه نادرشاه (۱۱۳۶ - ۱۱۶۰) بوده است و در نسب نامه‌ای که درهمین مجموعه است میرزا طاهر وزیر وصدر اعظم شاه سلطان حسین صفوی پسر میرزا فتح علی حکمران و دارای ریاست عـامه، پسرملا خالد قاضی القضاة و بزرگ شهر قزوین پنداشته شده همچنین آقـا رضی‌الدین محمد قزوینی قبلة الافاق پسر میرزاطاهر دانسته شده‌است. این سخنان نباید درست باشد چه پدر وحید قزوینی محمدحسین‌خان‌است و اوهم درروزگار نادرزنده‌نبوده است و پدر رضی قزوینی‌هم محمدبن‌حسن‌است و خود او هم در ۱۰۹۶ درگذشته‌است.

اکنون‌آن مجموعه را در اینجا می‌شناسانیم و آن بدینگونه است : به خط شکسته نستعلیق ۱۲۲۷، بـا مهر محمد حسن ، ۱۶۱ گ ۱۵/۳ × ۲۱ ، سطرهـا گوناگون، کاغذ فرنگی، جلد قهوه‌یی لایی‌باجدول، دارای:

۱ - جنگ شعرهای طوفان

۲ - غزل حافظ

۳ - فرهاد و شیرین وحشی، اندکی از آغاز آن

۴ - نامه‌ای‌به حاجی علی‌خان ،

۵ - منشآت متفرقه، چند نامه است

۶ - شعر شیخ برهان‌الدین ساغرجی

۷ - دیباچه وقف نامه‌ای که‌برای جعفرآباد و عبدآباد و املاك خود نوشته است .

۸ - دیباچهٔ وقف‌نامهٔ صحایف وکتب از میرزا محمد مهدی‌خان استرابادی که نام بیش از سیصد کتاب به روش براعت و استهلال در دیباچه آن آمده است وگویا میرساند این کتابها در کتابخانهٔ واقف بوده‌است (چاپ شدهٔ درمخزن‌الانشاء ۷۳ - ۷۹ در ۱۲۸۶) گویاآنچه درمنشآت ۳۶۶۹ ملك آمده است نیزهمین باشد

آغاز: فواید طریقهٔ حمد و سپاس و طرایف فریدهٔ شکر بی‌قیاس

انجام: وقلم نسخ بر قواعد و قفیت نکشند.

۹ـ رقم ایالت ابیورد به‌نام فتح‌علی‌خان افشار

۱۰ـ فرمان به‌ریش‌سفیدان فراه‌پیش از جلوس

۱۱ـ انشاء دیگر

۱۲ـ سه‌بند ترکی وفارسی وعربی

۱۳ـ عقدنامهٔ مهدعلیا دختر نواب ظل‌السلطان و پسر نواب علی‌قلی‌میرزا

۱۴ـ کلماتی که عدد آنها بااسم آنها موافق است

۱۵ـ شرح خواص رباعیات شیخ ابوسعید خراسانی (نیمه کارگذارده شده است)

۱۶ـ عقدنامچهٔ دختر نواب شاه‌زاده‌ظل‌السلطان وبندگان حسن‌خان پسر الهیار خان ایشك آقاسی باشی

۱۷ـ شرح فرمان وزارت سرکار آصف‌الدوله

۱۸ـ گلشن فرخ: محمدمعصوم قزوینی، انشائی است

۱۹ـ منظومه‌ای‌درپاسخ‌التفات حاجی‌ملااحمد نراقی گویا ازهمین‌قزوینی که درلوی‌ئیل ۱۲۲۳ درخدمت بیگلربیگی به‌مشهد رفته و درباز گشت با نـراقی همراه بوده است

۲۰ـ تعزیت‌نامه مرگ میرزا معصوم اززبان ایشك آقاسی باشی به‌قائم‌مقام

۲۱ـ تعزیت‌نامه دیگر به‌میرزاابوالقاسم اززبان ایشك آقاسی باشی

۲۲ـ غزل حقیر (همان محمد معصوم قزوینی) درستایش علی(ع)

۲۳ـ پندلقمان به‌فارسی

۲۴ـ سخنان حاتم به‌فارسی

۲۵ـ مراثی حسین(ع)

۲۶ـ دستورالخواقین وسلوك السلاطین: میرزابزرگ محمدمعصوم محزون

قزوینی پسرعلی‌قلی و نوادهٔ دختری میرزا محمدطاهر قزوینی، درآن آمده است: «مؤلف حروف «رحمت وغفران پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا محمد طاهر جدمادری حقیر «محمد معصوم» (زیرسطر) به‌حیز درآورد»

(منزوی ۱۶۰۶) چنین‌است این‌رساله :

دستور الخواقین الکرام و سلوك السلاطین العظام

بدانکه برهر عاقلی ظاهر وثابت است که «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته» برهمه‌کس لازم است که به‌قدر منزلت خود بدین علم وقوف‌یابند تاوجوه معاملات و معاشرات از جور خالی ماند و صاحب حکم بداند که طریق مملکت داری مروت و عدالت است که خلاف رویه و ضابطه به‌تقدیم نرساند، تاامورعالم منتظم بوده باشد. وچون سایر ناس تسلطی بر صاحب حکم نیست ، اگر معاذالله صاحب فرمان را فهم و تمیزی میانهٔ نیك و بد و دوست و دشمن نبوده باشد ، یا ضابطهٔ او موافق سیاست مدن نباشد ؛ چاره (دو) چیز است: یا مدارا وسؤال فهم وعدالت و بی‌غرضی او را از درگاه الهی مسألت باید نمود، یاخروج از مملکت او. و بر هر ذی حیاتی معلوم است که امت بدون پیغمبر و امام و مملکت بدون پادشاه (و) ولایت بی‌حاکم و ده بی‌رئیس و خانه‌بی‌کدخدا و کدبانو از تغلب محفوظ نماند، چه متغلب همه را بنده خواهد و حریص همه را مال خود داند ، و تنازع درمیان افتاده به‌افناء یکدیگر مشغول‌شوند. پس‌بالضرورة صاحب حکمی که از عیوب حرص و تغلب وعدم تمیز و نافهمی وبی مروتی و به‌عدالتی وسایرافعال ذمیمه خالی بوده، هرکس‌فراخور احوال بدانچه قانع تواند بود و استحقاق رتبه و راتبه داشته باشد از خود راضی ، و دست هریك را از تعدی و تصرف در باره یکدیگر کوتاه‌کرده هریك را موافق کمال و فهم و رتبه و شخصیت و نجابت و

رزانت به شغلی که مناسب حال او باشد مشغول سازد ، و سوای وجوهی که با رعیت قرار میدهد که هرساله بازیافت نماید، موافق قانون‌شرع وعرف باشد،دیگر دیناری زیاده مطالبه ننماید چنانچه مباشرین و عمال جزو زیاده روی وطلب‌نمایند، بازخواست لازمه کند. در ملك و مال وی طمع و توقع و تصرف ننماید، ونوعی سلوك کند که همه کس در وقت ضرورت مال و جان خود را از او دریغ ندارند و مخارج را موافق مداخل خود قرار داده با کمتر از آن بنا بگذارد. اولا در اجتماع منزل و ثانی در اهل شهر ومحله و ثالثاً در اجتماع کبار و اهالی و سایر دیار سعی به مضمون «ان الله یامر بالعدل‌والاحسان» و فحوای «واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل» با مروت و عدالت احسان سلوك نماید، تا آوازهٔ او به اقصای ممالك رفته وتجار ومتفرقه وغریبه رغبت به ولایت او داشته و جمیع امم بالطوع والرغبة مطیع او شوند، و مملکت آبادان و خزاین معمور و رعیت‌شاکر و لشکر و خدم راضی و نعمت دنیا حاصل (و) ثواب عقبی داخل گردد. و نسلا بعدنسل خواص وعوام او را خدمت نمایند و دولت او را خواهان باشند و شکی در آن نیست که تقوی و خدا پرستی و سلوك با خلق باعث دوام دولت‌است پس باید شب‌بر در حق گدایی کرد، و روز برسر خلق‌پادشاهی و به حسن‌خلق ومدارا با عامهٔ برایا معامله‌و سلوك‌کرد علما و نجبا و سادات و عزیزان‌را حرمت داشته، و عمارت مساجد وخانقاه و اماکن در طرق به‌جهت مسافران، ر در خیرات‌جاریه تعلل نورزد، و وقت و دولت و وسعت را غنیمت شمارد، که کم اتفاق می‌افتد. و سری که اظهار آن‌مناسب نباشد باکسی نگوید و روی در تقدیم رعایا و امور آنها درهم نکشد ، و سخن احدی را در بارهٔ دیگری قبول ننموده ، تا محقق او حسب‌الواقع نشود. وهرگاه ملاحظه نماید که دوستی با دشمن او در ساخته،طرح اختلاط انداخته ؛ بی دماغ‌نشود، ممکن است‌که اگر دوست واقعی است،دشمن او را دوست کند. و فحش هرزه نگوید که از بزرگ بسیار قبیح است و مورث

افتادن است. وتبرك وتحفه و پیشکش که رضای خود آنها باشد هرچند حقیر باشد قبول کرده. احمال و اثقال خود را چنانچه حال معمول شده است به‌طرح و قیمت فوق وغیر معمول به مردم واهل حرفه‌ندهد. وخودرا در نظر غریبان بـا شکوه و هیبت جلوه داده، در خلوت باخاصان رو گشاده سلوك نماید. و دو کس که در علم و رتبه قرین‌یکدیگر باشند در عمل شریك گرداند،تا در خیانت باهم نسازند. عالم و جاهل‌و استاد و شاگرد را باهم انباز نگرداند که سوای مضرت نفعی‌ندارند . و رعیت را نیازارد تا از دشمن اندرونی ایمن باشد. وکسی که به سبب فهم و رتبه و وقوف شایستهٔ خدمتی نباشد او را مأمور آن نسازد. و به آدم بی‌رتبه و شریر و تقلب کن امری رجوع نکرده دخل ندهد . و صاحب حکم جدید عمال سابق را ملاحظه‌کرده هریك راکه ضرور باشد نگاه داشته برمنصب وآبروی او بیفزاید ، تا در امر اودل سوزی به‌عمل‌آورد، مراعات حاکم سابق فراموش اوشود. وکسی راکه آزموده و دوستان اوتکلیف نمایند در امر خود مدخل دهد. و ازدخل‌اراذل وصحبت ناموافق احترازنماید که اکثر منجر به‌فساد گردد. و مقرری و مدار گذار عامل سابق را معین‌دارد که به تصدیع و عسرت‌نکشد و در صدد انتقام‌آنکه روزی با او ملازم او بدسلوکی کرده نباشد. ونان سفرهٔ خود را ازنیك وبد دریغ‌ندارد، و در مأکول ترجیح خود را به دیگران نداده اسباب وماحضری مجلس را به‌قرار معمول دارد و بی‌زیاده و نقصان وملاحظه نماید که عامل لاحق بی‌رتبه و جاهل و نفهم نبوده باشد. چراکه هر صاحب حکمی که مردم دنی وبی‌رتبه راعامل‌نمایند، چون رجوع خلق به اوست اکثری ننك این معنی برخود نپسندیده که تملق آن شخص بی‌رتبه را نمایند. آخرالامر منجر [و] موجب فساد مملکت خواهدشد و هلم جرا. بدیهی است که دنی وجاهل وبی‌رتبه چون از آداب انسانیت بهره ندارد خدمت صاحب کار راهم کماهو نمی‌نماید. واگر اراذل بوده باشدبه‌رتبه‌ای که‌یافته قانع نبوده مانند ستوقه به‌ظاهر خادم و در باطن خاین بوده باشد و در آخر سوء

باطن خود را ظاهر خواهد ساخت . و در هر صورت خدمتی که به احدی رجوع
میفرمایند خواهش آن شخص نیز لازم دارد، رضای او را فهمیده رسوم ومواجب
و مقرری او را درحال معین وفراخور مدار گذار او معمول دارد ، وجه مقرری را
به او برساند که سبب یأس اونشود. وبه‌حیله وغدر با احدی سلوك ننماید ، واحدی
را به‌عنف و تعدی مأمور خدمت نکند که موجب مفسدهٔ کلی خواهدبود. وکسی‌را
که‌جدی وخدمت او و از روی اخلاص است به‌قدر فهم و کمال و رتبه در انتفاع او
ساعی، و اعتبار او را زیاد گرداند که نیکی وبدی خادم را از مخدوم میدانند . و
بعد از فوت او در فکر بازماندگان او بوده ، طمع و توقع در مال او نکرده،اگر
فرزند شایسته داشته باشد ، خدمت پدر را به او رجوع نماید، تا دیگران خدمت
او را به‌جان و دل بکنند. و اراذل را به اعاظم ترجیح ندهد، و علو جاهل را بر
عالم نپسندد، و تقصیر واقعی‌از فرزند خود نگذراند، غرض وطرف‌گیری راشعار
خود نسازد.و از کسی که تقصیرو خیانتی سرزند ودر صورت وقوع‌حالی اوشود،
هر گاه از علماء و فضلاء و اهل قلم و عمال باشد،چون مفاسد کلی که عبارت از
از خیانت در دولت و ناموس و جان است ازینها به‌ظهور نمی‌تواند رسید؛ آنها را
سوای عزل از منصب دیگر زجری ندهند. و اگر غیر اصناف مذکوره باشد؛ اولا
تقصیراو را ملاحظه، و پاداش به‌همان قدر دهد. بعد وقوع تقصیر، اول‌پندوموعظه
دهد سودمند بود، و بعد از آن در خانه نشانیدن، و بعد از آن زندان وبند، وبعداز
توبه دادن، و بعد به عهد و سوگند او را از مفسده بازداشتن مناسب است . والا
مراتب مزبوره فایده نبخشد، بازخواست یا اخراج‌بلدنمایند. وچنانچه خطای او
بخشند در لباس عتاب اثر عنایت فرمایند تا بزرگان به‌فراست دریافته شفاعت او
بکنند. چراکه صاحبان علم وفهم وشوکت را بعد ازظهور تقصیر عظیم سوم مرتبه
چنانچه مذکور شد به زندان فرستند مأکول وملبوس و منکوح وشراب واسباب
عیش را به‌قدر حال از او باز نگرفته، منظور دارد، که به‌تصدیع نکشد وخواهش

اورا به‌عمل آورد، ومعنی «الدهر یومان: یوم لك، ویوم علیك» را فراموش ننماید. و دیگر آنکه باخصم قوی پنجه سر پنجه نزند، وبااو بسازد. گفته‌اند: پنجه با غالب انداختن فضیحت، وبر ضعیف جور کردن وپنجهٔ مغلوب شکستن دون مروت است. وحالات خوب خود رادر حین استیلای غرور تغییر ندهند که حکماء حاکم را به‌دیوار مستحکم تشبیه کرده‌اند، همین که تغییر کرد رو به خرابی دارد. وباید که دل دوستان را نیازارد، و به‌قول خود عمل نموده مستقل به رأی خود بوده باشد، و تلون مزاج نداشته باشد که این فعل شنیع ازهمه کس خصوص ازحاکم وبزرگ بسیار قبیح است. و حلم را شعار خود ساخته [از] معصیت پرهیز نماید. و اگر سهوا گناهی کند به صدقه و خیرات و مهربانی وخوش زبانی وبه همواری تلافی کرده، مردم را ازظلم و مکر خود ایمن دارد. و هر کس را که مخوف سازد زود بر سر محبت آمده اوراراضی نماید. ودرصورت بی‌دماغی آن شخص از نفرین و تلافی او بترسد. وهر کس بد احدی درقفای احدی گوید اعتماد را نشاید. وسخن راسنجیده و فصیح ومربوط گوید وازشیوهٔ ادب درنشستن و گفتن وبرخورد تجاوز نکند. وتعریف عدالت وشجاعت وسخاوت خود رانکند وکار امروز را به‌فردا نیندازد. وآثار خیر پادشاه و صاحبان مملکت و حکام قدیم را محو نکند، تاآثار خیر او نیز بماند. «الاعمال بالنیات» را بفهمد، «کما تدین تدان» بعد از او به‌عمل خواهد آمد. وتا تواند دست عطا گشاده دارد. وهمان وجه مقطعی را که میگرفته است به‌مصارف محموده خرج نموده، اسراف و بخل هر دو صفت مذموم است. میانه‌روی را اختیار کرده، و همیشه در کار خود هشیار باشد. و طرق و شوارع را از دزدان ایمن ساخته داد مظلومان بدهد و به‌فریاد ستم‌رسیده گان رسیده، طرف ضعیف را منظور داشته، بار قوی به‌ضعیف رواندازد. و قوی‌را و صاحب سفره و خانوادهٔ قدیم را از نان خود نیندازد. بادوست و دشمن طریق احسان را پیش گرفته، دوستان را دوستی افزوده

دشمنان را عداوت کم شود. و از اوضاع اعزه و اعیان و اوضاع و خدم و حشم مطلع بوده رویهٔ زندگی آنها رابه نحو خوشی راه بیندازد که مدار به سختی نگذراند. و طمع در ناموس ومال کسی ننماید، وبدون تقصیر احدی را ازخانه وجای خود دور نسازد. اختیار ناموس و مال و یتیم هر کس را به صاحب خود وا گذارد. وهر وعده که کند وفا کند که از بزرگان خلاف وعده قبح دارد ، و از همه به قدر حال خود راقبیح است، یادیگری ویااز رعیت ویتیم بر روی آقای خود بازداشتن. بعد از آنکه از دیوان وغوررسی احوال ظلمه فارغ شود وملال بهم رسد ، اقلادو روز هفته به تفرج صحراء وصید مشغول گردد که قوی بحال آمده کج خلق نگردد. وهر ده یوم از احوال محبوس استفسار کرده آنها را که صلاح داند مرخص. و و در اعیاد چهارگانه حبس محبوس جایز نیست ومرخصی ترجیح دارد.وچنانچه شرعا حبس احدی واجب باشد، در روز عید برآورده روز دیگر به حبس برند. و هر گاه نیك نامی وآرام و دوام مملکت خواهد؛ امور را بروفق حکمت رواج داده، امور جزئی را به احدی که قابلیت و صلاح داند وا گذاشته، اوقات خود را صرف رضای جناب اقدس الهی جل شانه و تفکر در امور دین و دنیا دارد . و بر گمارد که از دشمنان عیب او را پرسیده باو بگوید که ترك کند، چرا که دوست عیب را هنر میداند، وهیچ کس عیب خود را برنمی خورد. و درجمعیت رعیت و عدالت اوقات خود راصرف کند. وبداند که ارکان بلاد ومداین پنج طایفه اند:

اول علماء و سادات وافاضل وحکماء وصاحبان کمال و خانواده‌های قدیم که همه کس به آنها محتاج و مراعات آنها لازم است. حاکم باید مراعات ایشان را لازم دانسته تامردم فارغ بوده کسب کمال به رفاه حال نمایند ، که باعث آبادی ولایت است وجود آنها، که ازولایات بعیده مردم را محتاج به مسائل شرعی اتفاق افتد، بی بهره مراجعت ننمایند. واگر ازنفس نگذرد تقدیم حکام شرع انور را در همهٔ باب در دیوان و مجلس آراید، برخود مقدم دارند سوای اشخاصی که اسم

سلطنت برخود قراردهند، از آنها لزومی ندارد، و شیوهٔ آنهانیست، و از مراعات ظاهری و حفظ آبروی آنها داشتن از لوازم است.

دوم وزراء و اهل بلاغت و دبیران وشاعران وامثال آنها به قدرفهم‌واستعداد هر شخص.

سوم اهل حساب و نجوم و استیفاء

چهارم مجاهدان وعساکر

پنجم اهل حرفه و زارعین.

و ارسطو که معلم اول است ارکان مملکت را چهار صنف قرار داده که به منزلهٔ ارکان اربعه بوده باشند درطبایع :

اول ارباب علوم و معارف و قضاة و وزراء و مهندسان و منجمان و شعراء که قوام‌دین و دنیا به ایشان بود به‌منزلهٔ آب‌اند در طبایع .

دوم غزات و مجاهدان بعمنزلهٔ آتش‌اند.

سیم اهل معامله مثل تجار و اهل حرفه به‌منزلهٔ هواءاند.

چهارم اهل زراعت که به منزلهٔ خاکند.

و در ایام شاه عباس جنت مکان قدوة المحققین بهاءالملة والدین‌دراخلاق عباسی از قرار تقسیم فارابی آنها را شش قسم کرده‌اند :

اول علماء و اهل فضل وحکماء

دوم وزراء وارباب قلم ومنجمان و اطباء

سیم امراء و سپهسالاران و خدم و حشم.

چهارم کلانتران و رؤساء و کدخدایان.

پنجم تجار و اهل حرفه.

ششم زارعین .

و باید که پادشاهان‌وحکام‌جواسیس در هرشهر وبلدومحله داشته‌باشند که از

اوضاع هرجا و مکان و اشخاص از دوست و دشمن خبر داشته . و هر گاه محاربه اتفاق‌افتد تاجهد دارد به‌اصلاح کوشیده سرکار را بهم آورد وتاتواند خودبه‌جنگ نرود چرا که از پادشاه حکم و فرمان دادن است ، هر گاه سر کرده از او بر طرف شود عوض آن ممکن است، و پادشاه یا حاکم که برطرف شود اوضاع ولایت مختل شده، عساکر ورعیت برطرف‌وبی صاحب شده تا دیگری علم شود،هر کس به‌عمل خود گرفته میشود، وعوض ندارد. وشب در اقلیم دشمن نباید بسربرد. در همهٔ اوقات خصوص درهنگا محاربه دربذل مال و افعال عساکر زیاده بروجه‌مقرر کوتاهی‌ننماید،چرا که‌مؤلف حروف مرحمت وغفران پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا محمد طاهرجد مادری حقیر محمد معصوم به‌حیز تحریر در آورد که مدت هجده سال در خدمت‌گزاری رکاب بندگان اقدس پادشاه ایران وتوران الواصل الی‌رحمة‌الملك‌المنان نادرپادشاه که‌درسنه ۱۱۳۶طلوع و درسنهٔ۱۱۴۶ هجری‌افول نمود، حاضر رکاب بودم، سلیقه‌اش آن بود که همیشه تتبع احوال شاه جنت‌مکان خلد آشیان صاحب قرانی شاه اسماعیل صفوی را منظور داشته در قلعچه‌ای که پنجاه‌الی صد نفر متحصن‌بود به‌جهتی تا سعی‌داشت به محاربهٔ باآنها رضانمی‌داده و به اصلاح فیصل میداد، ودر محاربات مزبوره خود به‌میدان جنگ نرفته درسر- رشتهٔ تیپ وساق و سول مشغول بود ، مگر محاربهٔ با محمد پادشاه هندوستان که خود به‌محاربه رفت، از لوازم پادشاهی آنچه بود مرعی و احتیاط خود رانداشتی. ایضا هر گاه کسی پادشاه یاحاکم را تحریص به‌دنائت طبع یا زیادتی بدون وقت بررعیت نماید، براواعتماد ننماید. مگروزیر عاقل‌مدبری که ازقرار حجت حسابی متوجه مدعی و صاحبان زراعت و حرفه نماید، که‌شیوهٔ وزراء در زیادی مالیات و وجوهات وصرفه وغبطهٔ امور سرکاری است . و پیوسته در اخلاق پادشاهان و چگونگی امور ماضیه از تواریخ‌فرا گرفته وآنچه در ازمنهٔ سابقه به‌تجربه‌رسانیده

باشند به حافظه سپرده، وملکهٔ خود نماید. وچند نفر ازعلماء و وزراء و سرداران و اهل تجربه که صاحب علم وحلم وبی غرض و عقل و رتبه داشته فهیم‌باشند، از بازخواست باید ایمن داشته در خلوت فرداً فرداً آنچه صلاح حال دانند هرچند صلاح حال پادشاه یا حاکم نباشد، بگویند، و مشورت به‌آنها کرده، یك یك افهام آنها را ملاحظه، و مرخص‌باشند که آنچه به‌عقل رسد بگویند، و دران‌قوت ممیزه باصاحب کار است. طریقهٔ سلوك خدمهٔ تبعه وسران سپاه و سایر عمله و کارکنان بدانند که معاشرت با ملوك وحکام وبزرگان عموم مردم را چاره نیست. خصوص خواص را باید چنان باشند که درنصیحت و نیك خواهی ایشان به‌دل وزبان تقصیر نکرده در افشای محامد و نشرمعایب‌ایشان نهایت جد وجهد مبذول داشته درامتثال اوامر و نواهی به‌قدر طاقت چنانچه فرمودهٔ شارع را نیز به‌عمل‌آورده، کوشیده کسی که شایستهٔ قرب آنها نباشد خود را کنار کشیده ، چرا صحبت و قرب پادشاه را به دخول آتش و گستاخی باسباع تشبیه کرده‌اند. خدمهٔ شاهی وحاکم راطریقه آنست که در شغلی که‌دارد تجاوز نکرده جهد کند که در هر وقت او راطلب کند، و از مداومت حضور هم که منجر به ملال شود محترز بوده هر کاری که ازمخدوم سرزند او را بدان مدح کند، نه‌اینکه او را به‌خوش‌آمد که شعاربعضی اراذل‌است تصدر جوید. او رابه امور بد تحریك نکند که مردود خالق ومطعون خلایق، وبلکه مخدوم هم از او نفرت‌میکند. خواهد بود. و در حضور و غیبت ذکر محامد افعال مخدوم را اظهار کرده خیریت او را خواهد بود. و امری که موجب خلاف طبع مخدوم باشد متوجه گردد، و زیاده طلبی نکند. و ازتقلب و کج اندیشی احتراز نماید زیرا که ملوك و حکام مانند سیل میباشند که از کوه که سرازیر شده باشد خواهد که یك دفعه او را از راه دیگر به‌سمت دیگر بر گرداندمیسر نشود، بلکه‌به مدارا به حصول پیوندد. و در اوقات خلوت امور خلاف خواهش اورا که‌مقتضی رضای خالق وخلایق ودولت خواهی‌او باشدبه طریق مثل وحکایات‌ماضی ولطایف

الحیل حالی نماید. و در کتمان اسرار او مبالغه نماید، و در هیچ کار جرم را به مخدوم حواله نکرده سعی کند که غلطی از او به‌ظهور نرسد. اگر به‌ندرت سهوی کند، اعتراف، چرا که از اخبار تا اقرار تفاوت بسیار دارد. هرچند محرم باشد تا به خلوت نطلبد نرود.

و احدی که مرتکب امور مزبور باشد که ترك حظ خود کرده در قید استراحت و انتفاع نباشد که در زیادتی آبروی خود سعی کند، همگی خدام خصوص مقربان او خود را چنان جلوه دهند که به اشارهٔ جملگی اموال خود را در راه او بذل مینمایند. و باید که از کسب و جاه خود رتبهٔ مخدوم را طلبد نه نیت خود را. و اگر در سخط و عتاب مخدوم افتد؛ استغناء به او نفروخته شکایت به احدی نکند، و حقد و حسد به دل راه ندهد، و گناه را باخود گرفته، ادب را شعار خود سازد، مشتبه به عبوست و بی‌دماغی نشود. و هرچند که از مخدوم بیشتر مراعات بیند در ادب و تواضع افزاید، و از تضرع و دعای متواتر دوری گزیند که دلالت وحشت و بیگانگی است. و در خدمت منت بر مخدوم نگذارد. و اگر بر کید حاسدی مطلع شود چنان نماید که اورا بدان هیچ مبالات نیست. و در خدمت سلطان، امری از او ظاهر نکند که مؤکد قول مدعی گردد. و باهیچ کس در مقام عناد و حسد نبوده باشد، چرا که به‌تجربه رسیده است. هرچند روزی نوبهٔ کسی است. و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره افتد؛ جواب آنها را از روی حلم و وقار و حجت گوید، زیرا که اغلب اوقات مرد حلیم موقر غالب است. و طریق اساسه و عظمت پادشاهی که هشتاد و پنج نفر و فرقه و کارخانهٔ سرکار سلاطین را لازمه دارد که از آنها چاره نیست از قرار تفصیل است:

هشتاد و پنج نفر

امیر و سرکردهٔ کل، چهارده نفر، که به‌منزله ارکان اربعه‌اند چهار نفر:

وزیر اعظم، ناظر بیوتات، میرآخور باشی، ایشیك آقاسی باشی. سایر که به‌منزلهٔ عشیره‌اند، ده نفر: قورچی باشی، توپچی باشی، قوللر آقاسی، ملاباشی، نسق‌چی باشی، معیرباشی‌خزانه‌دار، چند اول‌باشی، چرخچی باشی، تفنکچی‌باشی،داروغهٔ اردوبازار جزو ناظر بیوتات : شیره‌چی‌باشی، آبدارباشی، قصاب باشی، قهوه‌چی باشی .

بعد از سرکردگان مزبور که اسم باشی گری باید داشته باشند سی و هشت نفر :

مختص وزیر اعظم و تحت او [بیست‌نفر] :

مستوفی الممالك ، لشکرنویس ، خزانه‌دار ،عزب باشی .

مختص و تحت ناظر بیوتات هجده نفر :

فراش باشی ، میرشکار باشی ، مشعل‌دارباشی ، سقاباشی ، زین‌دار باشی، انبارداربا‌شی ، سفره‌چی باشی ، خیاط‌باشی‌معمار، حویج‌دارباشی،توشمال باشی، ارباب طرب .

تحت میرآخور باشی هشت نفر :

بلوك باشی، قاطرچی باشی ، جلودار باشی ، زین‌دار باشی ، شاطر باشی ، مهترباشی ، داروغه ترکان ، یوزباش

ایشیك آقاسی باشی سه‌نفر :

قوریسال باشی ، قاپوچی باشی ، علم‌دار باشی .

پنج نفر : توپچی باشی، باشی زنبورك‌خانه ، نقارباشی

معیر باشی :ضراب باشی، زرگر باشی

قورچی باشی ، مین‌باشی

کارخانجات مخصوص :

وزیر اعظم : دفترخانه ، کتاب‌خانه

ناظر بیوتات: رکیب‌خانه ، فراش‌خانه، شیره‌خانه، آبدارخانه، یمیش‌خانه، شربت‌خانه ، حویج‌خانه، قهوه‌خانه، سقاخانه، جهازخانه، قورچی‌خانه، طبال‌خانه، آش‌پزخانه، عطارخانه ، چراغ‌خانه ، سفره‌خانه ، قصاب‌خانه، قوش‌خانه

سایر: میرآخورباشی: اصطبل قطارخانه ، شاطرخانه، زین‌خانه، فیل خانه، شترخان .

معیر باشی: جواهرخانه، ضراب‌خانه، زرگرخانه .

توپچی باشی: توپخانه، زنبورك‌خانه، نقاره‌خانه

۲۷- پراکنده‌ها: چند مثل‌فارسی، انشاء ستایش مانند، الفاظی کـه میتوان آنهارا باهم درقافیه‌آورد

۲۸- فهرست بیست علم که باید یك‌منشی بداند بایاد کردن کتابهای آنها. این‌بند ما را از آنچه که منشیان درسدهٔ ۱۲ و ۱۳ می آموختند آگاه میسازد وبسیار سودمند است. بدینگونه است:

فصل. علوم دوقسم‌است:حکمت وغیرحکمت، آنهم‌علمی‌است‌وعملی،علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق به‌احکام و لواحق‌آن چنانچه فی‌نفس‌الامر بوده باشد. وعملی ممارست حرکات و صناعات است به‌حسب طاقت بشری

۱-علم‌خط واضع آن‌رابعضی آدم(ع) وبعضی ادریس(ع)رامیدانند که‌وضع کرده‌اند. وبعضی گویند که درعهدشیث(ع) وضع کرده‌اند که مهتران قوم‌ایشان را «ابجد»تا«قرشت»اسم بود، وحروف «ثخذ» و«ضظغ» اضافه بود، ترکیب کردند. وبرخی گویند که اسم غیرمسما است که خداوند عالمیان زمین [و] آسمان را خلق کرد وآفرید و اسم اضافه راکه مرکب کردند.

۲- علم لغت‌عربی رااز کتب لغت، عجمی را از فرهنگ و برهان قاطع و شرح جامی.

۳ـ علم صرف از تصریف زنجانی و شرح تفتازانی و شرح شافیه معلـوم می‌شود .

۴ـ علم نحو از کافیه والفیه وسیوطی و شرح جامی.

۵ـ علم معانی ازمختصر تلخیص و مطول.

۶ـ علم بیان نیزازآن دو نسخه معلوم میشود.

۷ـ علم عروض دراحوال بحور و وزن، اشعار ازاو معلوم میشود.

۸ـ علم [انشاء] که سی و چهار شرط دارد وسلیقهٔ مستقیم علاوه آن است. ومنشی باید مبدع بوده و محرر نباشد.

۹ـ علم استیفاء که بدان قوانین دخل [و] خرج از قانـون غازان و قانونچهٔ طهماسبی وخلاصة‌الحساب باذهن‌دقیق واستادکامل معرفت‌حاصل میشود.

۱۰ـ علم کلام دراثبات صانع جل‌جلاله وسایراصول که هرچند عقول‌بشری به‌کنه‌آن نمیرسد نهایت به‌قدرضرورت از مطالعهٔ شرح باب حادی عشر و اخذ از استادکامل.

۱۱ـ علم تفسیر ازقاضی بیضاوی و کشاف و تفسیرصافی واصفی.

۱۲ـ علم حدیث از کتب اربعه که‌بنای شیعهٔ اثنی‌عشری برآنها است: اصول کافی [و] من‌لایحضر واستبصار وتهذیب است. و افضل‌المتأخرین ملامحسن‌کاشی رحمه‌الله چهارکتاب مزبور را درکتاب وافی جمع نموده.

۱۳ـ علم فقه که عبارت ازاحکام و احادیث فقهی شیعه‌از کتاب منتهی‌المطلب وقواعد و ارشادعلامه ومسالك ومدارك وشرح‌لمعه ومفتاح و کفایه‌وبدایه ومختصر نافع وشرایع و کتب فقهی‌سنی‌صحاح سته است

۱۴ـ علم اصول فقه ازمعرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی است اززبدة‌الاصول و معالم‌الاصول دران‌فن وافی‌است .

۱۵ـ علم قرائت اهم دران خواندن نزد استاد است.

۱۶- علم اخلاق که برسبیل مجاز به‌مناظره مشهور است.

۱۷- علم شروط کیفیت قبالجات ومکاتیب وسجلات شرعی است.

۱۸- علم دعوات از مصباح کفعمی وجنة الواقیة ومقباس و زاد المعادو بلدالامین ومفتاح الفلاح وصحایف الاعمال وخلاصة الاذکار.

۱۹- وعلوم تصوف بدین موجب است: علم سلوك، وعلم حقیقت، وفضیلت و درایت، و وراثت، و قیام، وحال، وخواطر، وضرورت، ویقین، و غیب، ولذت وموازنه، وحروف که جفر بوده باشد، وفتوت، و محاورت است.

۲۰- علم تواریخ ازروضة الصفاء و عالم آرای.

۲۹- بندی به‌فارسی دربارهٔ زکات وخمس (یك صفحه و نیم)

۳۰- مثال فارسی ازمیرزا محمدطاهر

درص ع آمده است که نیای مادر من (نویسندهٔ نسخه و گردآورندهٔ جنگ) آن را گـردآورده و درتـذکرة الشعراء خود بـه‌ترتیب تهجی ازالف تایاء به‌خط خودنوشته‌است منزوی درفهرست خود (۳۵۲۱) وتهرانی هم درذریعه (۱۹:۲۰) نوشته است که شاید از میرزا محمد طاهر نصرآبادی نگـارندهٔ تذکره باشد ولی گویا چنین نیست چه نصرآبادی که‌ازمردم اصفهان است در سر گذشت خـود (ص ۴۵۷ تذکره) هیچ ازقزوینی یادی نمیکند واین محمدطاهر گویا باید ازمردم قزوین‌باشد آنهم دراین تذکره آنچنانکه چاپ شده مثلی نمی‌بینیم.

آغاز: سلام روستایی بی‌طمع‌نیست، سنگ درجای خود چه‌سنگین‌است، سنگ سنگ‌را می‌شکند، سنگ فلاخن شده.

انجام: یك‌صبر کن هزارافسوس مخور، یاری که سه‌خصلتش نباشددر کیش (نستعلیق در۱۷۳-۱۸۸، عنوان ونشان شنگرف، آشفته‌است وکامل هم نیست)

۳۱- فرهنگ ترکی به‌فارسی

۳۲- شعرفارسی درستایش علی(ع)

۳۳- بندی به نثر

۳۴- شعرفارسی

۳۵- ادعیه مجرب

۳۶- انشاء فارسی

۳۷- تعزیت‌نامچه از زبان میرزا محمدخان بیگلربیگی بـه‌میرزا حبیب‌الله نواب اصفهانی، اسامی اصحاب کهف، نمونهٔ عقدنامه

۳۸- گلشن احباء یا گلشن انبساط : محزون که درفهرست منزوی (۳۷۳۸) و ذریعه (۱۸:۲۲۴) میرزا لطف‌الله محزون اسدآبادی پنداشته شده است و نباید چنین‌باشد چه‌او در ۱۲۷۳ زاده شده و این نسخه در۱۲۲۷ نوشته شده است. پس مؤلف همین محزون خواهد بود که یاد میگردد.

آغاز: بسمله.بدایع افکارسخن وصنایع‌ابکار ناطقهٔ شکرشکن افصح‌روایات کوهرتار... امابعد رتبت‌چهرهٔ دیباچه سخن اوصاف همایون امیریست کشورستان

که‌ماندهمیشه‌به دور جهان   رقم کردم آن دفتر داستان

آغاز داستان نگارستان چین که‌مشتمل است‌برقصهٔ شهزادهٔ فیروزپسر پادشاه خطا و مهرتاج دختر پادشاه چین

انجام :

تومحزون زخواننده عذرش بخواه   زسهو و خطاها در این دستگاه

که مأمور معذور دانـد خدای   که محکوم بودم به دست گشای(؟)

به‌تاریخ رجب ۱۲۲۷ سمت‌اتمام یافت (نستعلیق چلیپای خود مؤلف، ۱۰۵-۱۲۲ر)

۳۹- «مجالس مصیبت که این‌عاصی درگاه خدا معصوم ابن‌علی‌قلی الشهیر بمیرزا بزرگ متخلص به محزون الشاعر انشاء نموده است» مقتل مانند است به نثر و نظم باعنوانهای «مجلس» از میرزا بزرگ محمد معصوم محزون قزوینی پسر

علی‌مستوفی پسر میرزا معصوم مستوفی روزگار نادر و عامل قزوین پسر میرزا طاهر وحید وزیر و صدراعظم شاه سلطان حسین صفوی در ۱۱۰۱ پسر میرزا فتح‌علی حکمران و باریاست عامه پسر خالد از بزرگان قزوین و قاضی القضاة آنجا (بگواهی نسب‌نامهٔ پایان نسخه) ولی پدر میرزا طاهر را امیر حسین‌خان یاد کرده‌اند، شایدهم این نسب نامهٔ ساختگی سدهٔ سیزدهم باشد.

۴۰- منظومهٔ مقتل از محزون بدین گونه «باز این چه شورش است که در خلق عالم است- باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است»

۴۱- منظومه دیگر او در مقتل «من افکار محمد معصوم قزوینی الشهیر بمیرزا بزرگ متخلص به‌محزون : باز این علم برای که اندر جهان بپاست- خورشید سربرهنه سمانیلگون چرا است»

۴۲- رباعیات در مدح مولا(ی) من

۴۳- شرح حدیث به‌نظم فارسی در فضایل علی(ع)

۴۴- شعر فارسی

۴۵- «مسودهٔ نوشتهٔ عالی به‌جناب اتابك اعظم قائم‌مقام معظم در زمانی که در خراسان بودند قلمی‌شده»

۴۶- مراسلهٔ دیگر به‌او

۴۷- مکاتبه در سال ۱۲۴۶ به‌امام جمعه

۴۸- جواب رقم سید که به «تسلیة العشاق» موسوم شد

۴۹- جواب رقیمه میرزا سید حسین‌طبیب ارستانی در سفر چهارمحال

۵۰- القاب برای حاجی سید باقر.

۵۱- چند جواب و رقم و عریضه به‌فارسی و ترکی به نثر و نظم که از آنها است «رقم درسفر خراسان»

۵۲- «نصب (نسب) نامهٔ خودمان از قزوینیها که نسبت به‌خالد میدهند خلاف است» و او همان ملاخالد قاضی‌القضاة شهر قزوین است که در روزگار صفویان

میزیسته و از بزرگان آنجا بوده‌است، پسرش میرزا فتح‌علی حکمران بوده وریاست عامه داشته است پسر او میرزا طاهر وزیر و صدراعظم شاه سلطان حسین صفوی در ۱۱۰۱ است و تخلص «وحید» داشته است، پسر او میرزا معصوم مستوفی زمان نادر شاه و عامل قزوین است و پسر او میرزا علی‌قلی مستوفی بوده که پنج پسر داشته‌است. در اینجا شجرهٔ فرزندان او میاید تا روزگار ناصرالدین شاه. و از آن بر میآید که میرزا بزرگ آصف الدوله همان محمد معصوم محزون قزوینی پسر همین علی‌قلی مستوفی است و آن شعرها از او است و گلشن احباء هم باید از او باشد. از این شجره باز بر میاید که آقارضی قبلة الافاق پسر میرزا طاهر وحید است. ما آقارضی الدین محمد بن حسن قزوینی در گذشته ۱۰۹۶ مؤلف عیاریه و قبلهٔ آفاق (منزوی ۱۸۴ و ۲۳۵) می‌شناسیم که نباید پسر وحید باشد و او پیش از وی زیسته و در گذشته است. همین هم خود میرساند که در این نسب‌نامه شکی هست.

چنین است این رساله :

«نصب (نسب) نامهٔ طایفهٔ خودمان از قزوینیها که نسبت به خالد میدهند. خلاف است، اولا این اولاد منتهی میشود به ملاخالد که در زمان صفویه که اهالی شهر قزوین تمام سنی بودند، ملاخالد مردی بوده از اکابر و اعیان و ارکان ولایت و قاضی القضاة شهر قزوین بوده .

پسر ملاخالد میرزا فتح‌علی حکمرانی وریاست عامه داشته است.

پسر میرزا فتح‌علی میرزا طاهر وزیر و صدراعظم شاه سلطان حسین صفوی. و میرزا طاهر متخلص به وحید که حالاتش در تواریخ مندرج است. میرزا طاهر متخلص به وحید وزیر شاه سلطان حسین در ۱۱۰۱ بوده.

پسر میرزا طاهر میرزا معصوم مستوفی درزمان نادرشاه و عامل قزوین بوده.

پسر میرزا معصوم میرزا علی‌قلی مستوفی بوده. از میرزا علی‌قلی پنج پسر است از قرار تفصیل: میرزا بزرگ آصف الدوله، میرزا ابوتراب مستوفی، میرزا ابوطالب

مستوفی، میرزاقیاس (غیاث) ملاك، میرزا عبدالوهاب ریاضی و حکمی.

اولادمرحوم میرزابزرگ:میرزانظر علی‌خوش‌نویس، میرزارضاقلی‌حکمی، میرزا عبدالله، میرزا غلام‌علی، میرزامسعود، میرزا محمود.

اولاد میرزا ابوتراب: میرزا فتح‌علی مشهور به‌میرزا بزرگ مستوفی،میرزا احمد ملاك، میرزا صادق‌منشی، میرزاحسین معروف به‌وزیر دباغان، میرزا رحیم، میرزاکاظم مشهور به‌میرزاکوچك.

اولاد میرزا ابوطالب : میرزا طاهر، میرزاصادق، میرزاجعفر.

اولادمیرزا قیاس: میرزاحسین مشهور به‌رقم‌نویس، میرزا مهدی.

اولاد میرزا عبدالوهاب: میرزا علی‌قلی مشهور به‌میرزا آقا وزیر آصف‌الدوله، میرزا فضل‌اله وزیر ونویسندهٔ دیوان خانهٔ عدلیه، میرزا حسین‌قلی منشی سفارت انگلیس، میرزانصرالله‌درطفلی مرحوم شده است.

طبقهٔ ثالثه و رابعه: حاجی میرزاآقا پیشنماز مجتهد، میرزا جعفرمشهور به خالدی، میرزا مسیح .

اولاد مرحوم احمد : میرزایحیی، مشهدی محمدعلی.

اولاد میرزا صادق : میرزا رضی، دو اولاد از او باقی ماند : میرزا امین و محمدتقی.

اولاد مرحوم میرزا رحیم : میرزاآقاجان منشی سعدالسلطنه، ندارد.

اولاد میرزاکاظم وغیره: میرزاعیسی‌منشی، میرزا موسی‌ملاك مشهوربه‌پاپی.

اولاد میرزاطاهر : میرزاعلی‌رضا، میرزاجعفر ملاك، میرزا حسین‌وزیر

اولاد میرزا صادق:کاظم خراط.

اولاد میرزا حسین‌وزیر: پسرش میرزا صادق مشهور به‌پیله فروش پدرکاظم خراط، دخترمیرزا صادق مروارید خانم زن‌ملاکریم جناب است.

مرحمت‌پناه آقا رضی ملقب به قبلة‌الافاق پسر میرزا طاهر وحید است. آقا

رضی دوصبیه داشته : یک صبیه والدهٔ مرحوم جنت مکان حاجی سیدتقی اعلی الله مقامه، وصبیهٔ دیگر والدهٔ میرزا معصوم مشهور به میرزا بزرگ و میرزا عبدالوهاب و میرزا ابوتراب وسایر است.

ازطبقهٔ رابعه و خامسه، از اولاد میرزا بزرگ: میرزا مسعود منشی باشی نوادهٔ مرحوم میرزا بزرگ طاب ثراه. میرزا نظرعلی پسر بزرگ، اولاد میرزا نظرعلی: میرزا کلب علی منشی دیوان اعلی و نویسندهٔ محاکمات عدلیه.

میرزا تقی سررشته‌دار مدرسهٔ دارالفنون و تحویل‌دار نقدی آنجا.

اولاد ایشان از میرزا کلب علی میرزا زین العابدین کلنل مترجم وسرتیب قزاق‌خانهٔ مبارکه ودفتردار آنجا. میرزا ابوتراب مترجم‌خان صاحب منصب اطریشی معلم افواج قاهره درمیدان مشق. اولاد میرزا محمدتقی: میرزا عبدالرحیم صاحب‌منصب مترجم قزاق‌خانه‌مبارکه،اولادمیرزا زین‌العابدین سرتیب:میرزا غلام‌حسین خان مترجم‌روسی و دواولاد میرزا ابوتراب‌خان سرهنگ: میرزا ابوالقاسم، میرزا محمد ، اولاد میرزا عبدالرحیم خان سرهنگ : میرزا علی ژاندارم . اولاد میرزا یعقوب خان : کاظم خان و حسین خان»

مهدی درخشان

ناصر بجه

نه

ناصر بخارائی

مجموعهٔ کمینه نام کتابیست از ایـرج افشار. مشتمل بـرمقالاتی درشناختن نسخه‌ها و کتابها، که در آن نام بسیاری از کتب و آثار مخطوط ازمتقدمان ومتأخران فراهم آمده. ازانتشارات فرهنگ ایران زمین، بسال ۱۳۵۴ و درحد خود کتابیست نفیس ومجموعه‌ایست ارزنده و گرانقدر.

ایرج افشار که مدتیست برایگان برسر گنجی شایگان نشسته‌است، وهزاران نسخهٔ خطی و عکسی را دراختیار دارد، بدستیاری زیرکی وفهم و استعداد ازاین نعمت‌خداداد تاکنون بهره‌ای بکمال گرفته ونسخه‌های ارزنده‌ای رااز نفائس گنجینه

زبان و ادب فارسی و فرهنگ نامدار ایرانی شناسانیده است. و «بعضی را با تصرفاتی مختصر و بعضی را بی‌هیچ گونه تصرف بچاپ رسانیده[1]». الحق مردیست پرکار و موفق. هم‌خودکامیاب شده هم‌طالبان علم واهل ذوق را بهره‌مند و کامروا گردانیده.

اکنون دراینجا مقصودم شرح فعالیتهای وی یامزایا واختصاصات تألیفها و فراهم ساخته‌های او نیست. که گر بگویم شرح آن بی‌حد شود. آنچه راکه دراین مقال درصدد بیان آن هستم اینست که درصفحه ۵۸ این‌مجموعه ازجنگی یکصد و چهل و چهار برگی نام می‌برد. بیاضی شکل، که درهرصفحهٔ آن از۱۴ تا ۱۸ بیت نوشته شده است. جمعاً قریب ۴۵۰۰ بیت. ابتدا ندارد. یکی دو ورق ازآغازآن، شاید مربوط‌بقصائد سعدی، افتاده باشد. باخط‌نسخ خوش و روشن. شمس‌حاجی شیرازی‌کاتب آن بوده که خود نیز شعر می‌سروده. و در روز جمعه ۱۷ ج ۱ سال ۷۵۱ق نوشته شده...

شاعرانی که اشعارشان دراین «جنگ» آمده است عبارتند از: سعدی(بیش ازدیگران)ـ عراقی-عبدالواسع جبلی-سعیدسعد خراسانی- امیرقوامی رازی-شمس طبسی-سنائی-عطار-مولوی-پوربها-انوری- کمال‌اسمعیل-اثیر-همام‌تبریزی-اوحدی-عمادکرمانی-سیف‌فرغانی-... مجدهمگر-حسام‌الدین نبیرهٔ‌خاقانی-ادیب‌صابر-ناصر (ظ بخارائی)

سپس آقای ایرج افشار می‌نویسد: شمس‌حاجی درجنگ خوداز‌اشعار سعدی بیش‌از دیگران اختیار کرده‌است. اشعارمختار او‌اغلب فرداول وممتاز است. معلوم می‌شود بهمشهری خودکه قریب ۶۰ سال میان وفات سعدی و کتابت این جنگ فاصله زمانی‌بوده اخلاص تمام داشته است.

درصفحه ۶۲ چنین می‌آورد: «شاعر دیگری که اشعارش موردنظر شمس-حاجی است. ناصر بخاریست. مخصوصاً غزلی ازاو که درمدح وتوصیف شیراز

نقل می کند که در شمارهٔ گذشتهٔ مجله‌یغما نیز چاپ شده[۲]. و علاقه آن شاعر را بدان شهر بخوبی می‌رساند.»

درمجله‌یغما زیرعنوان «نقل ازبیاض خطی مورخ ۷۵۱، استاد ومعلم حافظ» ایرج‌افشار این اشعار را که درمجموعهٔ کمینه نیز (باقید ظاهراً) بنام ناصر بخارائی نقل شده درج کرده است. ولی درمجله صریحاً و بی‌اظهار تردید به‌ناصر بخارائی نسبت داده[۳]. اینك عین آن اشعار:

سپیده دم چو شود تازه از هوا شیراز
خوشا هوای مصلی و حبذا شیراز

ز شوق بر رخ ما چشمه‌ها روان گردد
در آن نفس که در آید بیاد ما شیراز

اگرچه از ره صورت جدا ز شیرازم
نمی‌شود ز خیالم دمی جدا شیراز

ز شهرهای جهان شهر عشق شیراز است
بدین دلیل بود برج اولیا شیراز

چو آتشین شود از لاله خاك رکناباد
چو آب خضر روان بخشد از هوا شیراز

بوقت صبح که نالد ز باغ بلبل مست
شود ز نالهٔ عشاق پر صدا شیراز

شکست قیمت بغداد و برد رونق مصر
ز بس طراوت و خوبی ز بس صفا شیراز

ز دلبران خطائی نژاد زنگی زلف
هزار خلخ و چین است و صد خطا شیراز

ز گونه گونه ریا حین و تازه تازه بهار
هـزار روضهٔ خلـد است دائما شیراز

بجای اهل دل از بخشش سعادت و بخت
همان کند کـه کند سایهٔ هما شیراز

بجز که خطهٔ شیراز نیست جای امان
کـه بـاد ایمن از آسیب فتنها شیراز

چو ناصر آنکه طلب می کند سرای طرب
مـکان او نبود جز بهشت یا شیراز

غیرازاین غزل که در وصف شیراز سروده شده ، و آقای ایرج افشار آنرا به‌ناصر بخارائی نسبت داده است یك‌بار دیگر بازدرهمان مجلهٔ یغما[4] غزلی را (گویا ازهمین سفینه) نقل کرده. و می‌نویسد: «غزلی ازناصر بخارائی که بسیارظریف و شیواست. بنقل ازجنگی خطی متعلق بسال ۷۵۱»

ایـا سرو گـلعـذار دلارام غمگسار
میامـوز زینهـار تطـاول ز روزگـار

مدارم چو خاك خوار مجوی از برم کنار
که بی رویت ای نگار دلم را قرار نیست

برانداز کار و بار حذر کن ز روزگار
کناری کن اختیار قدح جوی و روی یار

بکش جام خوشگوار کزین بهترایچ کار
که بر گفتم ای نگار دراین روزگار نیست

شرف بخشم از وصال برون آرم از و بال
که از هجرت احتمال برون شد ز اعتدال

چه تازی بزلف و خال برون کن ز سرخیال

که سرمایهٔ جمال چو گل پایدار نیست

بزلف چو مشك ناب ببردی دل کباب

کنون از در صواب فرستی مرا خطاب

ازآن مانده در عذاب که از بس دل خراب

از آن زلف پر ز تاب صبا را گذار نیست

چو افکندیم بدام چو بردیم ننگ و نام

مشو تند و باش رام مکن جور بر دوام

میازارمان مدام کز آزردن غلام

بنزدیك خاص و عام بتر هیچکار نیست

زغم شددلم کباب زمن رفت خورد وخواب

توانم نماند وتاب شد این چشم من سحاب

برخ بر بجای آب روان کرد خون ناب

که آن گوهر خوشاب مرا در کنار نیست

توئی بربتان امیر منم در کفت اسیر

ز ناصر کران مگیر مدارش چنین حقیر

که در طبع و در ضمیر جوانیست بی نظیر

ولی در جهان پیر هنر در شمار نیست

قریب سه‌سال پیش هنگام طبع و نشر دیوان ناصر بخارائی، که بنده هنوز تنهااین آخرین غزل چهارپاره را بنام او در مجلهٔ یغما دید اظهار نظری اجمالی دربارهٔ‌آن نمود واضافه کرد که چنین شعری درهیچ‌یك ازنسخه‌ها ومآخذی که‌بنظر رسید بنام ناصر بخارائی دیده نشد. بعلاوه سبك شعر و اسلوب کلام ونسج‌سخن نیزبسایر اشعارناصر همانندنیست. احتمال دارد که شعراز ناصربجه یاشاعردیگری

غیراز ناصر بخارائی باشد[۵]. وهمواره درصدد بود تابانشر مقالتی ذهن استاد ایرج افشار و سایر خوانندگان ارجمند را ازاین شبهه پاك سازد.

پس‌از انتشار مجموعهٔ کمینه و ملاحظهٔ اشعاری که دروصف شیراز سروده شده، وانتساب آن به‌ناصر بخارائی، این‌اندیشه قوت‌گرفت ومصمم‌شد تابرای رفع اشتباه والتباس بنگارش این‌مختصر مبادرت ورزد.

جای یادآوریست که درکتابهای تذکره و ترجمه‌احوال سخنوران، تعداد شاعرانی که «ناصر» تخلص داشته‌اند بیش‌از سی‌تن می‌باشند. که ازاین میان چند نفرآنان برناصر بخارائی ازجهت زمان مقدم‌بوده‌اند واحتمال اینکه نام وشعرشان دراین مجموعه آمده‌باشدبیشتر میرود. مانند ناصرخسروعلوی مشهور وناصرنسوی که‌درقرن‌پنجم میزیسته. وناصر سکزی که شرح‌حالی ازاو باجمال درلباب الالباب آمده و ناصرلغوی که درهمان کتاب ازوی نام برده شده، وناصرکاشی که بنابقول صاحب‌مجمع‌الفصحاء ازشعرای متقدم بوده[۶]. و ناصرمهنه‌ای ازاولاد شیخ‌ابوسعید ابوالخیر[۷]. و ناصربجه که از معاصران سعدی شیرازی و از مردم فارس‌وسراینده اصلی این اشعار بوده و احتمالا تا اواخر قرن هفتم حیات داشته است. و در آخر ناصربخارائی است که درقرن‌هشتم می‌زیسته و ظاهراً درحدود سال‌هفتصد وهشتاد واندی وفات یافته است.

بنابراین با این‌همهٔ ناصر،دیگر انتساب این‌شعربه ناصر بخارئی،صرفاًبدان جهت که شاعر درآخر تخلص خود را«ناصر» آورده است، منطقی بنظرنمی‌رسد. و اگر شمس حاجی‌شیرازی ازشاعری بنام ناصرنام می‌برد بنا بقاعدهٔ «الاقرب‌یمنع الابعد» بایدکه مرادوی «ناصربجه» باشد. که هم‌شهری وی‌بوده، ومعاصرباسعدی، و در فارس مشهور. نه ناصر بخارائی شاعر جوان نو خاستهٔ تازه‌کار که فرسنگها بـا وی فاصله مکانی داشته است و شاید بسبب جوانی اشعارش نیز هنوز مورد قبول شمس حاجی شاعر سخن شناس قرار نگرفته.

مگرآنکه قرینهٔ دیگری در کلام باشدکه ذهن را منصرف سازد و مقصود

گوینده را روشن گرداند. اتفاقاً در این اشعار که آقای ایرج افشار به‌ناصربخارائی نسبت داده بقول اهل نحو « قرینهٔ صارفه » نیز دیده می‌شود ولی برخلاف مراد و مقصود ایشان. بدین معنی که نسبت شعر رابه‌ناصربجه بیشتر تأئید میکند و انتساب آنها را از ناصر بخارائی سلب می‌نماید. و اگراین تردید در انتساب غزل اخیر که که بمطلع :

ایا سرو گلعذاردلارام غمگسار- میاموزز ینهار تطاول ز روزگار ... الخ

سروده شده‌وتمام آن قبلانقل شد روا باشد برای شعری که در وصف شیراز آمده، مطلقاً روا نیست. وقرائن موجود میرساند که صحت انتساب آن به ناصر بخارائی هرگز درست نمی‌باشد. زیرا: نخست‌آنکه تاریخ اتمام این «جنگ» که ایرج افشار از آن نام برده، سال ۷۵۰ می‌باشد و با تحقیق دقیقی که در بارهٔ تاریخ ولادت ناصر بخارائی بعمل آمده[۸]، سالهای کتابت آن مصادف با آغازجوانی وبلوغ ناصر بوده ومعمولا بطوری‌که اشاره شد جوانی دراین سنین از عمرنمی‌توانسته است از چنان شهرتی برخوردار باشد تاآوازهٔ او ازبخارا به‌شیراز برسدو درشهر شیراز، سرزمینی که معدن ارباب نظر و موطن اهل ادب و اصحاب هنر بوده‌است بشعر او دفترها بیارایند.

دیگرآنکه : دراین «جنگ» ازاقران و معاصران ناصر بخارائی،چون‌سلمان ساوجی وخواجوی کرمانی که این هردو برناصر بخارائی نیز بسال مقدم بوده و احتمالا شهرتی بیشتر داشتند، نامی برده نشده . بالاتر از همه‌آنکه از لسان‌الغیب حافظ شیراز باآن غزلهای آسمانی آبدار نیز شعری نقل و درج نگردیده. که او نیز معاصر ناصر بوده و در سال ۷۵۰ از شهرتی بسیار برخوردار.

و این مطلب می‌رساند که‌شمس‌حاجی در این «جنگ» عموماً اشعارشاعران درگذشته را نقل کرده است نه معاصران را . وغرض وی از ناصر نیز همان « ناصر بجهٔ» شیرازی بوده است.

دیگر آنکه در تمام دیوان ناصر بخارائی که از روی چندین نسخهٔ مخطوط و معتبر و قدیمی جمع آوری شده نه درقصاید نه در غزلها، نه در مقطعات . نه در رباعیها و نه‌در مثنویها و نه در مفردات آن نام شیراز برای یك بارهم نیامده: حتی در ردیف کردن قافیه نیز از این کلمه استفاده نشده است. وگوئی که ناصر بخارائی این کلمه را هرگز نشنیده. و ضمن تحقیقهای دقیق که بعمل آورد معلوم نگردید که ناصر در مدت عمر قدم بشیراز نهاده است یا نه.

حال آنکه از مضامین غزل شیراز که در مجموعهٔ کمینه به ناصر بخارائی نسبت داده شده چنین بر میآید که شاعر اگر شیرازی هم نبوده یك چند در آن شهر متوطن و مقیم بوده است و آن شهر را دیده است.

علاوه این اظهار تعلق بسیار به‌شیراز اگر از ناصر بخارائی باشد مغایر و متناقض با مضامینی است که در قصاید شمارهٔ ۵۶ و ۵۷ دیوان وی و سایر اشعار او دیده می‌شود. در تحیت‌نامه‌ای که از شام به بخارا می‌فرستد بمطلع :

صبا تحیت بلبل بگلستان برسان — حدیث درد دل من بدوستان برسان

بگوش گل سخنی از زبان‌بلبل گوی — بدست سرو پیامی به ارغوان‌برسان

تا آنجا که گوید :

نیم حسود که خواهم مراد خود تنها — مراو جمله غریبان به‌خانمان برسان

(یعنی به بخارا نه به‌شیراز)

و نیز در قصیدهٔ دیگر از بخارا چنین یاد میکند : ۹

ای مرغ اگربسوی بخارا گذر کنی — شهری که از بهشت برین میدهد نشان

و در آخر بخارا را بربهشت ترجیح نهاده (نه‌شیراز را) وچنین گوید:

کاین بنده را رسان بسلامت بدان دیار

وانگاه جمله را بسوی روضهٔ جنان

قرینهٔ دیگری که از مضامین غزل شیراز استنباط می‌شود و روشن می‌سازد

که سراینده شعر از سخنوران در گذشته بوده نه معاصر شمس حاجی شیرازی .
بیت زیر است:

بجز که خطهٔشیراز نیست جای امان | که باد ایمن از آسیب فتنها شیراز

که ظاهراً مربوط به ناامنی و فتنه و آشوب شیراز است درسالهای ۶۱۹ تا ۶۲۱ ، بعهد پادشاهی اتابك سعدبن زنگی. یعنی همان وقایعی که دربعضی نسخه‌های کلیات سعدی بدان اشاره شده است. در این قطعه:

ندانی که من در اقالیم غربت | چرا روزگاری بکردم درنگی
برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم | جهان‌درهم‌افتاده‌چون‌موی زنگی[۱۰].

الخ

اما اقوی دلیل بنده براین که این دو شعر که ایرج افشار به‌ناصر بخارائی نسبت داده‌است مطلقا وابدا نمی‌تواند از وی‌باشد. سبك‌سخن واسلوب کلام‌وطرز ادای معانی و بیان مضامین آن می‌باشد. وهمان‌طور که قبلا نیز اشاره شد این‌اشعار هرگز شباهتی اگرچه اندك، بطرز سخنهای ناصر بخارائی ندارد.

ناصر بخارائی‌شاعر قرن هشتم هجریست معاصر با خواجه‌وخواجووسلمان و سخنهایش کمابیش چون‌آنان آمیخته باصنایع و بدایع و سرشارازایهام‌است. و این اشعار ساده و روان بدین اسلوب و طرز بیان هرگز نمی‌تواند از آن وی باشد. وبظن نزدیك بیقین بل‌بایقین قطعی و کامل باید آنها را از ناصربجه دانست.

اکنون ببینیم ناصربجه کیست

در بارهٔ ناصربجه صاحبان تذکره چنین آورده‌اند:

حمدالله مستوفی مینویسد: [۱۱] «بجه دهی است از ولایت را مجرد فارس‌واو (یعنی ناصر) معاصر شیخ سعدی شیرازی بوده است. اشعار نیك دارد. و السلام»

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم چنین میآورد [۱۲] «بجه موضعی است از مضافات رامجردفارس و ناصرمعاصر شیخ‌مصلح‌الدین سعدی شیرازی بوده وشعر کم ازوی شهرت گرفته. بنابرالتزام‌این ابیات یافته وثبت افتاد.» و پس از نقل‌چندبیت میافزاید «از منتسبان اتابك مظفرالدین زنگی‌بوده وشعرش حد وسط داشته است.»

مؤلفان‌قاموس‌الاعلام‌وتذکره‌صبح گلشن‌نیز بادرج چندجمله‌ای‌ضمن تعریف از نکته پردازی او تنها بزادگاه وی‌اشاره میکنند. و نقل‌بیتی چند از اشعارش، که پیداست از هفت اقلیم گرفته‌اند. [۱۳]

تقی اوحدی می‌نویسد [۱۴] «بجه‌موضعی است ازمضافات را مجرد شیراز.» و پس ازدرج جمله‌هائی چندمبالغه‌آمیز درتعریف وبتجیل ازناصر میآورد:«گویند زمان مصاحبت شیخ سعدی را دریافته و قرةالعین پور فریدون است. والله اعلم.»

بجز آنچه ذکرشد. شرح حالی که مفید معنی و مطلبی دیگر باشد، در سایر کتب و تذکره‌ها از او نیافتم. و در این بیان مختصر نیز آنچه روشن ومسلم‌است و اتفاق همه تذکره نویسان: زادگاه اوست؛ بجه، که دهی بوده است ازمضافات را مجرد فارس، بچند فرسنگی شمال شیراز . دیگر همزمان بودن اوست با شیخ مصلح‌الدین سعدی .

اما قول صاحب‌تذکره هفت اقلیم که‌اورا از منتسبان اتابك‌مظفرالدین‌زنگی خوانده است. ظاهراًدرست نمی‌نماید. چه‌عهد حکومت اتابك زنگی (۵۵۶-۵۶۰) با زمان ولادت وظهور سعدی سالها فاصله داشته است . مگر آنکه احتمال دهیم مقصود امین احمد رازی اتابك مظفرالدین سعدبن زنگی بوده است.چه اتابکان فارس همه لقب مظفرالدین داشته‌اند. [۱۵] که در این صورت با قول خوداو ودیگر تذکره نویسان که ناصر را معاصر سعدی دانسته‌اند. اختلافی پدید نمی‌آورد.

یاآنکه جمع بین هردوقول مؤلف‌هفت اقلیم کنیم. و ولادت ناصر راحدود سی‌چهل سال مقدم برتولد سعدی‌بدانیم وچنین انگاریم که آغاز بلوغ ورشدسعدی

مقارن با اواخر عمر و دوران کهولت و پیری ناصر بوده است. و اگر این نظر درست باشد. با مشابهت تامی که در طرز گفتار و سبك اشعار این هردو دیده می‌شود باید ناصر را از پیش کسوتان و استادان و پیشرو سعدی دانست.

هرچه هست افکار واشعار وطرز بیان یکی از این دوشاعر ظاهراً دردیگری سخت اثر داشته است؛ یا ناصر مقلد سبك و پیرو سعدی بوده، یاسعدی به‌سبك‌و شیوهٔ اشعار و طرز گفتار ناصر نظرداشته است. و این مطلب نیازمند گفتگو و شرحی بیشتر است که بحث در باره آن از حوصله این مقاله بیرونست.

پدر ناصر بنا بنقل تقی اوحدی، صاحب عرفات «پور فریدون» بوده‌است، و این پور فریدون سخنوری عارف وصاحبدل واهل حال بوده که نام او دربعض تذکره‌ها و کتب خطی باشرحی بسیار مجمل در جست.

صاحب ریاض الجنه [16] مینویسد: «عارفیست موحد و مجردیست مرشد. واقف از طریقه سخن پردازی است. اما سخنانش بزبان رازیست ... ازوست:

عزیزا مردی از نامرد نایه	فغان و ناله از بی درد نایه
حقیقت بشنو از پور فریدون	که شعله از تنور سرد نایه

چنانچه‌معلومست ناصر نیزخوداز ارباب فضل و دانش بوده در اقسام علوم‌و فنون دست داشته است.

در غزلی این مطلب را چنین‌بیان می کند:

من ندارم چارهٔ آن کز غمت یابم خلاص

گرچه اندر باب دانش ذوفنون افتاده‌ام

متأسفانه درهیچ یك ازفهرستها ومآخذ نشانی‌از دیوان ومجموعهٔ کامل اشعار وی بدست نیامد تا شاید شرح حال وی از لابلای گفته‌های او معلوم گردد. وآنچه نیز در غالب فهرستها و نسخ‌خطی و میکروفیلمها بنام دیوان ناصر بجه‌ذکر شده، بی تحقیق و مطالعه دقیق‌نوشته شده است، و تنها مشتمل‌برمقداری ازاشعاراوست

که بهیچ وجه‌شامل‌همه‌سخنان وی نمی‌شود و اطلاق لفظ دیوان بر آنهاجایز نیست.

از حسن اتفاق من بنده پس از جستجو و کوشش بسیار، در مجموعه‌ای مفصل و نفیس اشعاری را از ناصربجه بازیافت که در هیچ یك از فهرستهای نسخ خطی اشارتی بدان نشده.

این مجموعه که متعلق باوایل قرن یازدهم هجریست در کتابخانه خلد آشیان حاج حسین آقای ملك مضبوطست، بقطع رحلی، بشماره ۵۳۱۹ و از صفحه ۹۱۰ تا ۹۲۵ غزلهائی ناب وشعرهائی‌روان و آبدار از ناصر در آن درج شده که غنیمتی ارزنده وپر بهاست. و در صدر آن این عبارت آمده است: «مولانا ملك‌الفاضل والشعرا ناصر بجه‌شیرازی»[۱۷]

همچنین ضمن بررسیها و مطالعات دیگر،در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌نشانی از نسخه‌ای مخطوط و کهن بدست آورد نوشتهٔ شده بسال ۷۳۰. که در آن ترجیعی در ۱۴ بند درج‌شده‌وعنوان آن چنین‌است:«االمولی ناصرالدین بجه فی‌الترجیع»[۱۸]

این ترجیع بند که در ۱۷۷ بیت سروده شده سبکی مخصوص دارد که نظیر آن بنظر نرسید. مصراع دوم بیت آخر هربند در مصراع اول بند بعد تکرار شده است. مضامین بند نخست و دوم آن حکیمانه و عرفانیست. ولی بندهـای دیگر توصیفهای‌عاشقانه؛ وشاید مدح کسی که‌نامی‌ازممدوح بمیان نیامده (ازخصوصیات دیگر آن‌تکرار قافیه‌است. بیش‌ازحدمتعارف چنانکه کلمه«جان»۱۶بار و کلمهٔ«جهان و زبان» ۹ بار و کلمات «عیان و میان و گمان» هریك بیش از ۸ بار تکرار شده است گاهی بایك بیت فاصله.واین نه از ناتوانی وضعف‌ناصر است درسخنوری. که استادی توانا و مسلم است‌وقدرت بیان وی از سایر اشعار وی‌آشکار.)

از ملاحظهٔ مجموع ایـن اشعار بخصوص غزلهای روان و دلنشین وی که نمونه‌ای از ذوق لطیف وطبع سرشار اوست می‌توان بدرجهٔ استادی وقدرت‌طبع

و بلندی مقام وی درسخنوری پی برد که مشت نمونهٔ خروار است و انـدك نشانهٔ بسیار .

همچنین مطالب ومضامین عارفانه‌ای که درترجیع‌بند آورده کم وبیش حاکی از مشرب خاص و توجه او بعالم عـرفان و درجات وصول وی بمعرفت است و میرساندکه براثر رنج و ریاضت وترك دنیا وعلائق آن و عشق بحق و حقیقت از هستی و «بود» خویش کنار رفته و بمرحله‌ای رسیده تاآنجاکه «رموزسرقدر» بـر وی آشکار شده است.

هرچندمقام رااطاله مقال‌برنمی‌تابد وبنای‌کاردراین یادنامه برایجاز واختصار است. مزیدفایده رابدرج پاره‌ای ازاشعار اومی‌پردازد. بامیدآنکه روزی دیوان او بدست آید وگنجی‌نفیس برگنجینه و ذخایر زبان و ادب فارسی بیفزاید.

جمالش آفتاب هر نظر باد — ز خوبی روی خوبش خوبتر باد
همیشه تا که کعبه قبله باشد — مرا قبله رخ آن خوش پسر باد
همای زلف شاهین شهپرش را — دل شاهان عالـم زیر پر باد
کسی کو بستهٔ زلفش نباشد — همیشه غرقه در خون جگر باد
بتا چون غمزه‌ات ناوك فشاند — دل مجروح من پیشش سپر باد
چو لعل شکرینت بوسه بخشد — مذاق جان مرا ز و پر شکر باد

بجان مشتاق روی تست نـاصر
تـرا بر جان مشتاقان نظـر بـاد

چکنم که آن شکر لب سر وصل ما ندارد
دل سخت کافر او خبر از خدا ندارد
نه نظر کند با شکم نه نگه کند برویم
چکنم که گوهر و زر بر او بها ندارد

بیقین اگر بداند که چه میکشم ز هجرش
پس از این بهیچ روئی ز درم جدا ندارد

وگر ای پسر دل من بدعات خواهد از حق
چکند کـه پایمردی بجز از دعا ندارد

کمر کرشمه بگشای و قبای ناز بر کن
که چو گل لباس خوبی علم بقا ندارد

همه رازراست و مالست و مرا بجز خدانی
بپذیر عاشقی را کـه بجز خدا ندارد

بغرض حسود گفتت که فلان هوا پرستست
بدو چشم تـو که ناصر نظر خطا ندارد

از سر لطف رحمتی بر سر ما نمی‌کنی
حاجت ما ز لعل خود هیچ دوا نمی‌کنی

ما ز جهان بعشق تـو راه نظـر ببسته‌ایم
تو ز غرور و سر کشی چشم بما نمی‌کنی

عین خطاست ای صنم روی نهفتن از رهی
چونکه ترا شدم چـرا تـرك خطا نمی‌کنی

چون لب‌تست در جهان وجه دوای عاشقان
درد مرا ببوسه‌ای از چـه دوا نمی‌کنی

در دل ماست شورشی از سرزلف در همت
چونکه توئی طبیب دل چاره چرا نمی‌کنی

دولت وصل دلبران جـز بدعـا نیافتند
ناصر اگر تو عـاشقی ازچه دعـا نمی‌کنی

ای زلف تو سرمایه سودای من[19]
روشن به تست این چشم خون پالای من

گیرم که بر من دل نمی‌سوزد ترا
می‌کن حذر از نالهٔ شبهای من

در من نظر کن یکرهی از روی لطف
تا کور گردد دیدهٔ اعدای من

جائی که شاهان خاك کویت گشته‌اند
خود کی بود ای جان ترا پروای من

گر چارهٔ کارم نسازد وصل تو
شیراز را برهم زند غوغای من

ناصر ز غم دیوانه شد یك ره بگو
کاخر کجا شد عاشق شیدای من

دوری مجو، رنجم مده، خوارم مکن
کاندر جهان کمتر بود همتای من

رحمتی کن کز فراغت در جنون افتاده‌ام
وز سرشك دیده در دریای خون افتاده‌ام

با امید آنکه گیرد دست من در پای تو
همچو زلف سرکش تو سرنگون افتاده‌ام

تا تو همچون سیم در دست کسان افتاده‌ای
من چو سیماب از تغابن بی‌سکون افتاده‌ام

من ندارم چاره آن کز غمت یابم خلاص
گرچه اندر باب دانش ذوفنون افتاده‌ام

گرچه‌اندر گوش معنی کوس شاهی می‌زنم

بر سر کوی غمت زار و زبون افتاده‌ام

تو همه ناز و عتابی من همه سوز و نیاز

خود ندانم تا که در دست تو چون افتاده‌ام

در ازل افتاد ما را با تو پیوند ای صنم

تا نپنداری که در راهت کنون افتاده‌ام

مشکن از غم دل مرا کزحد برون دلخسته‌ام

وز خودم مفکن جدا کز خود برون افتاده‌ام

ناصر از درد فراقت روز و شب می‌گوید این

رحمتی کن کز فراقت در جنون افتاده‌ام[20]

ای صورت توهمه معانی — خوشتر زحیات جاودانی

یك ذره ز خاك آستانت — بهتر که صدآب زندگانی

هستی‌توبچشم‌وزلف‌وابرو — کیخسرو ملك دلستانی

بخشدلب‌توزنقش خطت — توقیع بقای جاودانی

ازهرچه‌بگویمت بخوبی — آنی بیقین و بیش ازآنی

در ذات مبارك توشدختم — آئین وفا و مهربانی

هرنکته‌که در تصور آید — از شیوهٔ دلبری تودانی

چشم‌بدشمنان ز تو دور — کانصاف بکام دوستانی

ناصر ز جهان بتست خرم

کز حسن و جمال صد جهانی

از حسن و جمال صدجهانی — وز لطف دوصد هزار جانی

فهرست کمال صنع حق را — از چهره صحیفه بیانی

تمثال خیال تست دل را آئینهٔ صورت معانی
ابروی توطاق قاب قوسین روی تو بهشت جاودانی
خاك سر کوی تست دل را سرچشمه آب زندگانی
یك موی تو گر بود بصد جان ندهم ز کفت که رایگانی
تا هست زمانه باد ایمن حسنت ز حوادث زمانی

بر نقش تو عاشقست ناصر
ای نقش تو صورت معانی[21]

صبامشاطگی از سر گرفتست چمن راباز در زیور گرفتست
چومستان درمیان باغ نرگس بیا دروی گل ساغر گرفتست
زلطف بادنوروز آب چشمه خراج چشمهٔ کوثر گرفتست
طبیعت از طریق نقشبندی هزاران خرده رابرزر گرفتست

(از عرفات)

سوگندبزلف پر زچینت یعنی بکمند عنبرینت
سوگند به پیکر سعادت یعنی که بروی نازنینت
سوگند بآب زندگانی یعنی که بلعل آتشینت
سوگند بمرکز معانی یعنی که بطبع خرده بینت
سوگند بجان هردوعالم یعنی که بذات بی قرینت
کز شوق عذارتست ناصر آشفته چوزلف پرزچینت

از هفت اقلیم

خوبان دل وجان برندلیکن دین نه ورزندعتاب وجور لیکن کین نه
دشنام دهند وخشم گیرندو کنند برخسته دلان جورولی چندین نه

(از هفت اقلیم)

امشب که وصال یار جان افروزاست بختم بخلاف دشمنان پیروز است
کو شمع بمیر ومه فروشو که مرا آن شب که تو در کنار آئی روزاست[۲۲]

(از جنگی خطی شماره فیلم ۱۶۱۲ در دانشگاه مرکزی تاریخ تحریر ۸۱۳)

و این هم ابیاتی چند از ترجیع بندی که ذکر آن گذشت. در اینجا فقط بند اول بیتهائی از بند دوم آن نقل شده، ونخستین بیت بند سوم که مصراع آخر بند دوم را در مطلع آن آورده است،

«المولی ناصرالدین بجه فی الترجیع»

خدای عزوجل در بدن چو جان آورد
ز بهر معرفت ذات و کشف آن آورد

مگو که هستی هر یك مناط اصل دوئیست
که حق ز هستی مطلق همین همان آورد

یکی بحکمت ابداع بی میانجی ساخت
یکی برابطهٔ حکم کن فکان آورد

طلسم صورت انسان چو آشکارا شد
نقود گنج معانی در آن نهان آورد

ولیك بر سر این گنج آن کسی ره برد
که او براق تجرد بزیر ران آورد

چو نوح ساخت سفینه ز شرع و . . .
ز موج لجه تخییل بر کران آورد

به‌بوته سهر وجوع و صمت وعزلت و ذکر
عیار نقد خرد را بامتحان آورد
بچشم عقل چو درحال این جهان نگرید
از این جهان رخ همت بدان جهان آورد
کسی که سود خود از نقد این جهان طلبید
دریغ مایه عمری که بر زیان آورد
بصدر مجلس پاکان کجا رسد چو مسیح
خسی که در نظر این تیره خاکدان آورد
نشد کشا کش آفات طبع مانع او
کسی که جذبه عشقش بخود کشان آورد
اگر نه حضرت حق بخشدی توانایی
بسوی حضرت حق روی کی توان آورد
از این میان در معنی کسی برد بکنار
که او بجان کمر عشق در میان آورد
که تا بدست در آید مراد ناصر را
براق عشق دلش دوش زیر ران آورد

براق عشق دلم دوش زیر ران آورد
بسوی عالم معنی عنان روان آورد

ز هرنشان دل از آن بی‌نشان نشان می‌جست
چوبی نشان شد از آن بی‌نشان نشان آورد
چو از زمان و مکان نسبتش مجرد شد
مطار فکرت بر اوج لامکان آورد

که تا گمان نکند سایه را نقوش صور

ز آفتاب یقین دافع گمان آورد

چو در سرا دق وحدت مجال قربت یافت

مرا ز ورطه کثرت خط امان آورد

چو بر کران شدم از بود خود قضا با من

رموز سر قدر جمله در میان آورد

پس‌از سرودن چند بیت دیگر درهمین بند بدنبال آن چنین می‌سراید:

چو دل بعشق فدا کرد ناصر از معنی

ز بهر اهل خرد کیمیای جان آورد

گشاده گشت بمعنی حق زبان و دلش

ز اسم اعظم حق بس که بر زبان آورد

شد آفتاب و زهر ذره‌ای جمال نمود

چوآفتاب رخش عکس درمیان آورد

چو آفتاب رخش عکس در میان آورد

صد آفتاب زهر ذره‌ای عیان آورد

.... الخ

یادداشت‌ها و مآخذ:

۱ ــ ر . ك مقدمه کتاب یادگارهای یزد تألیف ایرج افشار

۲ ــ ر.ك مجله یغما شهریور ماه سال ۱۳۴۶ ص ۳۰۰

۳ ــ ر . ك همان‌شماره و همان صفحه

۴ ــ اسفند ماه سال ۱۳۴۶

۵ ــ ر . ك دیوان ناصر بخارائی صفحه نود وهشت مقدمه باهتمام نویسنده این مقاله از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی

۶ـ ر . ك مجمع‌الفصحا بتصحیح دکتر مظاهر مصفا

۷ـ ر . ك تذکره‌خوشگو ص ۵۰۹ (وجود چنین شاعری در این زمان محل تأملست و محتاج تحقیق بیشتر)

۸ ـ ر . ك مقدمه دیوان ناصر بخارائی صفحه هفده

۹ ـ ر . ك همان مأخذ ص ۹۰

۱۰ ـ ر . ك مقدمه گلستان ص لا اثر مرحوم استاد میرزا عبدالعظیم خان قریب

۱۱ ـ تاریخ گزیده بتصحیح دکتر نوائی ص ۷۵۵

۱۲ ـ هفت‌اقلیم بتصحیح جواد فاضل ج ۳ ص ۲۰۸

۱۳ ـ ر . ك صبح گلشن ص ۳۹۳ وقاموس الاعلام شمس‌الدین‌سامی

۱۴ ـ ر . ك عرفات‌العاشقین نسخهٔ‌خطی کتابخانه ملك

۱۵ ـ ر .ك طبقات سلاطین اسلام از استانلی لین‌پول

۱۶ ـ ریاض الجنه نسخه خطی کتابخانهٔ ملی تبریز روضه‌پنجم‌ص۸۰۷

۱۷ ـ بدین مجموعه نفیس براهنمائی دانشمنداحمد سهیلی خوانساری‌دست یافت از لطف و عنایت‌ایشان سپاس دارم.

۱۸ ـ کتابخانه مرکزی دانشگاه ش۱۰۸ فیلمها: ۴۱۰ این ترجیع بندکه در همه فهرست نسخه‌های خطی بنام دیوان‌ناصر بجه ضبط‌شده، اصل‌آن بشماره۲۰۵۱/۱۸ (۲۰۹) در کتابخانه ایاصوفیامحفوظست

۱۹ ـ بحرر جزمسدس‌کامل

۲۰ ـ صنعت ردالمطلع ر . ك غزل‌سعدی بمطلع: آمدی‌وه که‌چه مشتاق‌وپریشان‌بودم

۲۱ ـ اشعار این‌ترجیع‌بند بیش از این بود قسمتی‌ازآن‌برای رعایت اختصارحذف شد ونیز برای ملاحظه طرز گفتار وشباهت باسبك اشعار سعدی ر . ك به‌ترجیع‌بند مشهور و زیبای: ای‌زلف توهرخمی کمندی

۲۲ ـ نقل‌از جنگی خطی نوشته شده بسال ۸۲۱ درکتابخانه‌مرکزی‌دانشگاه‌بشماره فیلم ۱۶۱۲ ـ این‌رباعی بامختصر تغییری در دیوان‌سعدی نیز آمده.

احمد رنجبر

یادی کوتاه از برخی دانشمندان و بزرگان «نسا» و

شناسایی مختصر این شهر

سخن در بارهٔ شهری است قدیمی از خراسان بزرگ که روزی مرکز فرمان‌روایی امرای ایران بوده ولی‌هم اکنون جز نامی از آن برجای‌نیست، دربارهٔ این‌شهر که نام آن «نسا» است، مطالبی به‌صورت پراکنده یامدون توسط‌محققین و دانشمندان ایرانی وغیر ایرانی نوشته شده، امابررسی کوتاه دربارهٔ آن و یادی از دانشمندان و شعر اوبزرگانی که در دامن این‌خطهٔ پاك پرورش یافته‌اند نه‌اینکه‌زائد نیست بلکه خود درخور اهمیت است ، بخصوص که این مقاله برای جشن نامهٔ استادی است که ازخراسان به‌پاخاسته است.

با توجه به‌سابقهٔ تاریخی این شهر و اینکه ازشهرهای بزرگ ایران‌و مورد توجه پادشاهان و امرای ایرانی بوده ، دانشمندان و متفکران زیادی از این ناحیه پابه عرصهٔ وجودگذارده، یادرآنجا پرورش یافته‌اندکه حتی فهرست نام‌همهٔ‌آن‌ها به مقاله‌ای طولانی نیاز دارد و در این کوتاه سخن احصاءآنان مقدورنیست، پس برای‌نمونه‌نام‌چندتن از دانشمندان وشعرا ومحدثین این شهرتاریخی‌رابرمی‌شمریم و تفصیل کامل آن را به‌جای دیگر موکول می‌نمائیم.

دانشمندان و بزرگان نسا

در ابتدا از احمدبن ابی‌خیثمه زهیربن‌حرب، مکنی به‌ابوبکر نام می‌بریم ، وی از علما و محدثین بزرگ و حافظ قرآن‌بوده است، کتابی‌به‌نام التاریخ‌الکبیر دارد، سال وفات او به گفتهٔ الندیم۲۷۹ ه.ق. است، ازکتاب‌های دیگر او: کتاب المتیمین، کتاب الاعراب، کتاب‌اخبارالشعرا است[۱]. پدرش ابوخیثمه‌زهیربن‌حرب نیزدارای‌کتاب المسند و کتاب العلم است و در سال ۲۳۴ ه.ق. بدرود زندگی گفته است.[۲]

ابوجعفر محمدبن علی‌النسوی، نیز از عرفای فاضل قرن سوم هجری است و از بزرگان مشایخ نسا به‌شمار می‌رود، سال وفات او معلوم نیست[۳] .

از مشاهیرشعرای ایرانی که به‌زبان عربی آغازشاعری کرده‌اند، خاندان یسار

---

۱ ــ الندیم ، الفهرست، ص۲۸۶ . نیز ر.ك به‌الندوی، تذکرة النوادر، ص ۷۹.نیز ر . ك به‌مدرس، ریحانه، ج۶، ص ۱۶۶ــ۱۶۷.

۲ ــ الندیم، الفهرست، ص۲۸۶.

۳ ــ نامهٔ دانشوران ناصری، ج۷، ص ۲۱۵ ــ ۲۱۷ .

نسائی‌اند از آنجمله اسماعیل و ابراهیم و محمد ، اینان از اهالی نسای خراسان و سه تن از شعرای میهن‌پرست وعلاقه‌مند به‌ایران بودند. در اشعار خود به اصل و نسب ایرانی افتخار می کردند،اسماعیل از همه مشهورتر است[1]، زیرا وی شاعری خوش سخن وبذله‌گو ونغز گفتار بود و به‌نژاد و تبار خویش دلبستگی تام‌داشت وهمواره به ایرانی بودن خود می‌نازید[2] . این شاعر مشهور عمری طولانی یافت و اواخر دولت امویان را درك کرد اما به‌حکومت عباسیان نرسید.

دراواخرقرن‌سوم‌هجری و آغازقرن‌چهارم‌به‌ابوعبدالرحمن‌احمدبن شعیب‌بن علی‌نسایی‌برمی‌خوریم که از مشاهیر حفاظ ومحدثین اهل سنت وجماعت بوده و یکی‌ازاصحاب«صحاح‌سته»[3] به‌شمارمی آید، مولدش شهر«نسا»است وبه‌همین‌جهت به‌حافظ نسایی مشهور است، وی به تشیع رغبتی‌کامل داشت مدتی درمصر به نشر علوم پرداخت، بعد به شام رفت وکتاب الخصائص فی‌فضل علی‌بن ابیطالب رادر آنجا تألیف نمود، این کتاب در قاهره چاپ شده است ، دیگر از کتاب‌های او : کتاب الضعفاء، المجتبی فی مختصرالسنن الکبری، و از همه معروفتر کتاب السنن‌الکبیر در حدیث است که درزمرهٔ صحاح‌سته‌به‌شمار می آید. این‌فقیه‌دانشمند ومحدث بزرگ در سال ۳۰۳ هـ . ق. درسن ۸۸ سالگی دنیا را بدرود گفت[4].

۱ـ احمد امین، فجرالاسلام، ص ۱۱۴.

۲ـ ابوالفرج، الاغانی، ج ۴، ص۱۶۲۲ تا ۱۶۴۳.

۳ـ «صحاح سته» از صحیح‌ترین کتاب‌های حدیث اهل جماعت به‌شمار می‌آید و آنها عبارتنداز: الجامع‌الصحیح ازمحمدبن اسماعیل بخاری (م. ۲۵۶هـ .)، الصحیح تألیف ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری (م . ۲۶۱ هـ .)، سنن‌ابن ماجه ابوعبدالله محمدبن‌یزید قزوینی (۲۰۹ـ۲۷۳)،سنن‌ابی‌داود (م.۲۷۵ هـ .) جامع‌ترمذی (م . ۲۷۹ هـ.) سنن‌نسایی (م.۳۰۳هـ .) شاید بتوان المسند امام احمدحنبل (م : ۲۴۱ هـ.) را هم بر آنهاافزود.

۴ـ حافظ ذهبی، العبر، ج ۲ ، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴.

در همین دوره به نام ابوالعباس حسن‌بن سفیان شیبانی نسوی برمی‌خوریم که محدث خراسان بوده و در ادب و فقه یگانه عصر خویش. این عالم شهیر در رمضان سال ۳۰۳ ه. ق. ازدنیا رفت[1] وقبر او در قریه بالوز در سه فرسخی نسا قرار دارد.[2]

ابوالقاسم عبداله‌بن احمدبن محمد نسائی فقیه شافعی که در علم ودانش در نسابی نظیربود، پس‌از نود و چند سال زندگی در سال ۳۸۲ ه.ق. وفات یافت.[3]

محمدبن زهیر ابوبکر نسایی شیخ و بزرگ شافعی نسا نیز از این شهر برخاسته و درسال ۴۱۸ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.[4]

شاعره‌ای است از نساکه صاحب قاموس‌الاعلام از وی نام‌می‌برد وبه ذکر تخلص‌او که «نسایی» استاکتفا می کند، و گوید شعرش نیکو است وبیت زیر را ازوی نقل می‌نماید:

مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است
خط عذار تو ومشك ناب هردو یکی است[5]

نصرآبادی نیز شاعری به نام رفیع‌الدین نسوی که منسوب به‌نسا است نام می‌برد. ولی توضیحی در این باره ندارد، شعر زیر که در وصف شمشیر است از وی نقل شده:

حبذا پیکری که همواره — آسمانی است پر ز سیاره
باشدش سال وماه‌ولیل‌ونهار — خانهٔ دشمنان گرفتن، کار

۱ــ حافظ ذهبی، العبر، ج ۲، ص ۱۲۴ــ۱۲۵.

۲ــ یاقوت، معجم‌البلدان، ج۱، ص ۳۳۰. نیز رك به‌همین مقاله، ص۲۶۰.

۳ــ حافظ ذهبی، العبر، ج۳، ص ۲۰ و ۲۱.

۴ــ حافظ ذهبی، العبر، ج۳، ص۱۲۹.

۵ــ سامی، قاموس‌الاعلام ترکی، ج۶، مادهٔ نسایی.

هست هندی نژاد و رومی رنگ	همه چیزی گرفته الا زنگ
گذرنده است وقت را ماند	عقل وجه مناسبت داند
پاره‌ای گر کنند تخفیفش	آلت دفع اوست تصحیفش
تازی و پارسیش بی کم و کاست	گر بگیری هزار باشد راست[1]

در پایان نام سعدالدین تفتازانی زینت بخش این صفحات است، وی سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله معروف به ملاسعد تفتازانی است که از فقهای مشهور و ادبای نامبردار به شمار می‌رود، تولد او را درسال ۷۲۲ ه.ق نوشته‌اند، پس از حملهٔ تیمور به‌خراسان همراه وی به سمرقند رفت و در آنجا مورد عنایتش قرار گرفت، اما چون تیمور شیراز را تصرف کرد وسید شریف جرجانی به سمرقند آمد، بین سید وتفتازانی نفاق افتاد، وجرجانی به‌رد عقاید تفتازانی پرداخت ، در هرحال تفتازانی در فنون ادب، منطق، کلام، فقه واصول، وتفسیر مهارت کامل داشت ، به بسیاری از علوم زمان خویش نیز آشنا بود .

این دانشمند مشهور ایرانی کتاب‌های متعددی در فنون ادب و هنر،فقه و اصول تألیف و تصنیف کرده که‌اهم آن‌ها بدین‌قرار است:

ارشاد الهاوی درنحو، الاصباح درشرح دیباجه، المصباح درنحو،التلویح فی کشف حقایق التنقیح در اصول فقه، تهذیب المنطق والکلام در منطق و کلام، شرح کشاف زمخشری، مقاصد در کلام و حکمت، شرح شمسیه درمنطق، مختصر المعانی در علوم فصاحت و بلاغت، کتاب معروف مطول، شرح التصریف در صرف، ترکیب الجلیل درنحو، رسالة الاکراه، دف النصوص والنقوص،... الخ. این عالم و دانشمند بزرگ درسال ۷۹۲ ه . ق. پس‌از ۷۰ سال زندگی پرشور و

---

۱ ــ نصرآبادی، تذکره، ص۴۹۲ ، ۴۹۳.

هیجان درسمرقند[1] دنیا را بدرود گفت، اما قبرش در سرخس[2] است[3].

هم اکنون که از ذکر نام چند تن از دانشمندان نسا فراغت یافتیم بدنیست دربارهٔ واژهٔ نسا و بانی آن و مطالبی دیگر که تا اندازه‌ای روشن گر موقعیت تاریخی و جغرافیایی این‌شهر است بپردازیم :

واژهٔ نسا

دربارهٔ واژهٔ نسا و اینکه دراول چه‌بوده و چه‌تغییراتی در آن‌ایجاد شده تا به‌صورت «نسا» در آمده سخن زیاداست: بعضی را عقیده این‌است که نام‌قدیم پارتی این‌شهر متری‌دات کرت (مهرداد کرد) بوده[4] اما فری آن را بـه شکل «پارتونیسا»[5] ضبط کـرده و سرزمین پـر میوه و مثمرثمر دانسته است[6] . یـاقوت دربارهٔ وجه تسمیهٔ این‌شهر گوید: چون‌مسلمین برای‌تسخیرخراسان به‌این منطقه هجوم‌آوردند، قصد تصرف نسا کردند، اماپس‌از ورود به‌شهر باتعجب دیدند که‌همهٔ افراد آنجا زن‌هستند ومردان شهر راترك گفته‌اند بنابراین به‌عربی گفتند: «هؤلاءنساء» اینان‌زنان هستند. پس‌ازجنگ باآنان منصرف شدند و ایـن‌شهر ازتصرف آنان درامان ماند

۱– برای آگاهی بیشتر ازاین‌واژه، مقالهٔ‌نگارنده، درمقالات وبررسیها،شماره‌۲۵–۲۶، سال ۳۵ ش.ش.، ص ۲۳۹–۳۰۴ دیده شود.

۲– برای شرح این واژه به‌مقالهٔ نگارنـده ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه تهران، شمارهٔ پیاپی ۹۵، سال ۳۵ ش.ش.، ص ۸۱–۹۷ مراجعه شود.

۳– غربال، الموسوعة، ص ۵۳۶. (م. ۷۸۷ ﻫ . مجمل فصیحی، ج ۳، ص۱۲۴).

۴– پارتیها، ج ۱، ص ۱۴۹.

۵– Parthaunisa.

۶– Frye, Heritage of Persia, p. 182. نیزرك به‌مقدسی، ص ۳۱۹.

بنابراین بعدها واژهٔ «نسا» علم‌شد و نام‌شهررا «نسا»گذاشتند[۱]،این‌نظریه جنبهٔعلمی و تحقیقی نمی‌تواند داشته باشد وعامیانه است و شاید بارتولد هم‌تحت‌تأثیرگفتهٔ یاقوت قرارگرفته‌که‌گوید پس‌ازحملهٔ اعراب به‌ایران این‌واژه تبدیل‌به «نسا» شده است[۲]. قزوینی‌آن راشهرفیروز خوانده ودرتسمیهٔ آن‌گفته‌که چون فیروز پادشاه ساسانی‌جد انوشیروان‌آن رابنانهاد بدین‌نام خوانده‌شد[۳]. منسوب به‌نسارا «نسوی» و «نسائی» گویند.

بانی‌نسا ووضع تاریخی‌آن قبل‌از اسلام

گروهی از تاریخ نویسان بنیانگذار «نسا» را اسکندر ذوالقرنین دانسته‌اند[۴] و گویند در محل فعلی نسا شهر الکساندروپول را احداث‌کرد، برخی را عقیده آنست که فیروز بن‌یزدجرد یکی از پادشاهان سلسله ساسانی این شهر را ساخته است[۵]، آنچه‌مسلم است شهر مذکور درعهد اشکانیان وجود داشته و قبل‌از اینکه حکومتشان به مغرب انتقال یابد، نسارا به‌عنوان مرکز فرمانروایی انتخاب کرده بودند، و این از نخستین پایتخت‌های پادشاهان پارت به‌شمار رفته است، تیرداد دومین‌پادشاه اشکانی نیزپایتخت خودرادرهمین شهرقرارداده‌بود[۶]. فردوسی چندجا از نسا یاد می‌کند و به‌گفتهٔ وی درزمان پادشاهی بهرام‌گور این شهر وجودداشته :

ز گرگان بیامد به شهر «نسا» — یکی رهنمون پیش پر کیمیا

۱ـ یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، ص۲۸۲.

۲ـ بارتولد، تذکره، ص۱۴۱.

۳ـ قزوینی، ص ۴۶۵.

۴ـ ثعالبی، غرر، ص ۴۱۵.

۵ـ قزوینی، ص ۴۶۵.

۶ـ معین، فرهنگ، ج ۶، مادهٔ نسا.

بدینسان بیامد به نزدیك مـرو   نپرد بـدانگونه پـران تـذرو
بیاسود در مرو «بهرام گور»   چو آسوده شد شاه و جنگی ستور[1]

درجای دیگر که مربوط به‌زمان پادشاهی نوشین‌روان است نیز واژهٔ «نسا» را «درشاهنامه می‌بینیم:

بدر بر یکی مرد بداز «نسا»   پـرستنده و کاردار بسا[2]

نتیجه اینکه شهر نسا قبل‌از اسلام وجود داشته و حتی به‌گفتهٔ مؤلف سیرت جلال‌الدین درعهد گشتاسب پادشاه کیانی ایران درمحل نسا قلعه‌ای بنا کرده بودند که ازعجایب به‌شمار می‌رفته است[3].

نسا بعدازاسلام و فرمانروایان آن

درکتب تاریخی و جغرافیایی قرون اولیهٔ اسلامی دربارهٔ نسا و اهمیت و بزرگی آن مطلب شایان توجهی به‌چشم نمی‌خورد. اولین‌بار درسال ۳۱ هـ. ق. به‌دست ابن‌عامـر فتح گردید[4] و درسال ۱۲۹ هـ . ق . که ابومسلم خراسانی به نسا شتافت فرماندار آنجا شخصی به نام سلیمان قیس‌السلمی بود که از طرف نصربن سیارمأموریت داشت[5]. و درسال ۱۸۳ هـ . ق. ابوالخصیب و هیب‌بن‌عبداله‌نسائی فرماندار نسا شد[6] ولی در سال ۱۸۶ هـ.ق. علی‌بن عیسی ماهان ازمرو به نسارفت والخصیب راکشت وفرزندانش رااسیر کرد وخودبرآنجا مستولی گردید[7]،درسال

۱ــ فردوسی، شاهنامه، ج ۷، ص ۳۹۱ــ۳۹۲ (تحت‌عنوان : پادشاهی بهرام گور).

۲ــ فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص۲۷۱ (تحت‌عنوان پادشاهی کسری نوشین‌روان).

۳ــ نسوی، سیرت جلال‌الدین، ص ۷۵.

۴ــ ابن‌اثیر، الکامل، ج ۵، ص۱۲۵.

۵ــ ابن‌اثیر، الکامل، ج۵، ص ۳۵۶.

۶ــ ابن‌اثیر، الکامل، ج ۶، ص ۱۶۴.

۷ــ ابن‌اثیر، الکامل، ج ۶، ص۱۷۴.

۳۸۴ ه . ق. نوح بن منصور سامانی «نسا» را به مأمون حکمروای قسمت شمالی خوارزم داد [۱]، پس از آنکه درقرن چهارم هجری خوارزم در زیر سلطهٔ مأمون که لقب خوارزمشاهی را اختیار کرده بود متحد گردید ، نسا و فراوه ، در تصرف خوارزمیان بود تا زمانی که سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۷ ه.ق . آنجا را مسخر ساخت ... بعدها که ترکمنان تحت ریاست سلجوقیان به‌خراسان هجوم آوردند؛ سلطان مسعود غزنوی مجبور گشت نسا و فراوه را به‌آنان واگذار کند.[۲] بیهقی گوید : «نساو باورد وفراوه و این بیابان‌ها وحدها شمایان را مسلم فرمودبه‌-شرطی که با مسلمانان و نیك و بد رعایا تعرض نرسانیده و مصادره... نکنید ...[۳]». در قرن پنجم سال ۴۲۶ ه . ق. مسعود غزنوی نسا را به طغرلبك به‌اقطاع داد[۴]، درسال ۵۴۸ ه . ق. از طرف سلطان سنجر شخصی ملقب به مؤید فرمان‌روای نسا و سایر نواحی خراسان شد[۵]. این شهر بااینهمه عظمت و بزرگی پس‌از حمله‌های جهانسوز چنگیز وبعدازاو تیمور به‌کلی رونق‌خودرا ازدست‌داد. پس این‌قسمت از مطلب راهمین‌جا رها می کنیم.

بناهای تاریخی نسا

باتوجه‌به‌سابقهٔ تاریخی‌نسا، آثاربس‌ارزنده دراین‌شهر بوده‌است، ازآنجمله ده‌دروازه داشته ودورباط به‌نام‌های افراوه و شارستانه، وبه‌گفتهٔ مقدسی سه‌حصار محکم داشته است[۶]. وی رباط افـراوه را از عجایب نسا بـه‌شمار می‌آورد [۷]. و

۱- Barthold, turkestan, P. 274. نیزرك به‌بار تولد، تذکره، ص۱۴۴.

۲- بیهقی، ص۵۸۵. نیزرك به‌بار تولد، تذکره، ص۱۴۴.

۳- بیهقی، ص ۵۸۵.

۴- ابن‌اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۴۷۸.

۵- ابن‌اثیر، الکامل، ج ۱۱، ص۱۸۳.

۶- مقدسی، ص ۳۲۰.

۷- مقدسی، ص ۳۳۳.

این رباط همان است که قزوینی بنای آن را به عمادالدین حمزه نسوی نسبت می دهد و در وصف آن می گوید بنایی عظیم است و خارج شهر قرار دارد و درهیچ یك از شهرها نمونهٔ آن را از نظر بزرگی عمارت نتوان یافت، پس از هجوم تاتار به این شهر قسمتی از آن به جا مانده است[1] این قلعه بسیار وسیع و فراخ و سترگ بوده، گنجایش خلقی انبوه داشته و اهل شهر هریك مالك خانه‌ای بوده‌اند، و در وسط کهندز جایگاهی مرتفع بوده که فرمان‌روا در آن سکونت داشته و آب از آن به زیر جاری می شده است، چه در قلعهٔ تحتانی چاهی که می کنند به آب نمی رسید مگر پس از هفتاد زراع[2]، این رباط را عبداله طاهر درقرن نهم میلادی بنا کرده و مرکب از سه قلعه متصل به هم بوده است و این جایی است که در این زمان «قزل آراوات» نامیده می شود[3]. غیر از کهندز، مقدسی از مسجد جامع بزرگ وزیبای آن بحث کرده و همچنین بازار آباد این شهر را مورد ستایش قرار داده است[4]. در مطالعات و کاوشهای اخیر خاورشناسان یك تآتر یونانی درنسا به دست آمده و همچنین بالغ بر دوهزار قطعات سفالین پیدا شده که برروی آنها مطالبی است که نشان می دهد به منزلهٔ بایگانی اسناد ثبتی به شمار می رفته است، خط روی این سفال‌ها آرامی است، بیشتر نام‌ها مشخصات زردشتی دارند مانند اوهرمزدیك[5] (هرمزدی) وسندهایی که برحسب گاه‌شماری اشکانی تاریخ گذاری شده‌اند، طبق ماههای زردشتی است، و تاریخ کهن‌ترین آنها (۱۰۰ ق. م.) و نوترین آن‌ها ۱۳ ق. م. است[6]. از آثار تاریخی که در

۱ـ قزوینی، ص ۴۶۵-۴۶۶.

۲ـ نسوی، سیرت جلال الدین، ص۷۵.

۳ـ بارتولد، تذکره، ص ۱۴۳.

۴ـ مقدسی، ص ۳۲۰. نیزرك به‌استخری، ص۲۷۳، لسترنج، ص ۴۳۵.

۵ـ Ohrmazdyk .

۶ـ پارتیها، ج ۱، ص۱۴۹-۱۵۰.

عرصهٔ نسا دیده می‌شود یك‌بنای مثمن است از آجر که‌گویا مرقدی بوده، جزاین نشانی دیگراز نسا نمانده واهالی باجگیر که قریهٔ باجگیر رابه‌جای نسا بنا کرده‌اند تمام سنگ‌ها را برداشته و دراین قریه به‌کار برده‌اند.

وضع مذهبی نسا

درنسا تعداد زیادی ازمقابر و مزارهای مشایخ و عرفا و اهل تصوف وجود دارد که ازنظر مذهبی دارای اهمیتی به‌سزا است، از آنجمله قبرخواجه ابومحمد عیاری که مردی‌باورع ومتدین وازجملهٔ مشاهیر ائمهٔ‌قراء و استادابوسعیدابوالخیر بوده، درکتاب حالات شیخ آمده است:

«... بوسعید ازاول که صبی‌بود پیش‌خواجه امام‌ابومحمد عیاری بوده‌است وقرآن ازاوآموخته و اوامام و متدین وباورع بوده است و ازجملهٔ مشاهیرائمهٔ‌ـ قراء بوده و خاك اوبه نسا است.»[1]؛ وهمچنین دردیهی به‌شکل ملسه (ضبط‌صحیح آن مشخص نشد) که در دوفرسنگی نسا قرار دارد قبر علی‌محمد نسوی است که مورد توجهٔ ابوسعید بوده و آنجا را زیارت کرده است[2]. درقرن چهارم هـ. ق. درنسا مذهب شافعیه‌توسط امام‌قفال رواج کامل‌یافته است[3]؛درکتاب اسرارالتوحید، مقابرتعداد زیادی ازمشایخ وعرفاآورده شده‌است وچنین‌آمده که بر کنار گورستان برآن‌کوه که خاك مشایخ و تربت بزرگان‌آنجاست، استاد ابوعلی دقاق خانقاهی بناکرده است، دربارهٔ ایجاد این خانگاه گوید، وقتی بوعلی‌به نساآمد، به‌زیارت تربت مشایخ،صوفیان رابقعه‌ای نبود، آن‌شب پیغمبر رابه‌خواب دید. که به‌اوفرمود، برای صوفیان دراین محل بقعه‌ای بساز[4] وی اضافه می‌کند، درپهلوی این خانگاه

۱ـ بوسعید، حالات، ص ۱۳.

۲ـ بوسعید، حالات، ص ۱۳.

۳ـ مقدسی، ص۴۶۸، ۴۶۹، ۳۲۳.

۴ـ محمدبن‌منور، اسرارالتوحید، ص۴۵ و بعد.

تربت چهارصد پیراز کبار مشایخ ومشاهیر اولیاء است و بدین سبب صوفیان،نسا را شام کوچك نیزنامند.

بخش‌ها وقریه‌های نسا

نسا راشهرك‌ها و قریه‌های متعدد بوده که اهم آنها بدین‌قرار است :

اسفینقان- ازقریه‌های نسا است[1] و ابوالفتوح مسعود بن‌احمد الاسفینقانی راوی‌ازهمین شهربرخاسته است[2].

بالوز - قریه‌ای است درسه فرسخی نسا[3] و قبرابوالعباس ... حسن‌بن‌سفیان بن‌عامر... نسایی که از پیشوایان زمان خود درحدیث بوده ومرگ او به‌سال ۳۰۳ ه. دراین‌شهر زیارتگاه است[4].

جرمقان - ازشهرك‌های نسا بوده است[5].

حمراندژ- روستایی درنسابوده که به‌دست عبداله بن‌خازم‌مفتوح وبه‌تصرف مسلمین درآمده است، بلاذری‌گوید: «... ابن‌عامر پس‌ازفتح نیشابور، عبداله‌بن خازم را به‌حمراندژ که روستایی در نساست فرستاد، عبداله‌آن را فتح کرد...»[6] یاقوت دربارهٔ این روستا گوید، معنی حمراندژ، قلعهٔ حمران است که به‌سال ۳۱ ه . ق. توسط عبداله بن‌عامر بن کریز فتح گردید[7].

ملسه - واژه‌ای به‌همین شکل درکتاب حالات بوسعید آمده و گفته شده که

۱- مقدسی، ص۳۲۰.

۲- یاقوت، معجم‌البلدان، ج۱، ص۱۸۰. (یاقوت اسفینقان را از نیشابور دانسته).

۳- صنیع‌الدوله. مرآة، ج۱، ص۱۶۱. نیزرك به‌یاقوت، معجم‌البلدان، ج۱،ص۳۲۹.

۴- یاقوت، معجم‌البلدان، ج۱، ص۳۳۰.

۵- مقدسی، ص۳۲۰.

۶- بلاذری، فتوح البلدان، ص۲۸۷.

۷- یاقوت، معجم‌البلدان، ج۲، ص۳۰۱.

قریه‌ای است و دردوفرسنگی نسا بوده وتربت علی‌محمد نسوی آنجاست[1].

فاقس- ازروستاهای نسا است، طبری گوید: «... ازابیورد[2] رفته تابه‌قریه‌ای ازقرای نسا رسیدند به‌نام «فاقس» و از آن‌پس فضل‌سلیمان را... روانه کرد...»[3].

فراوه- شهرکی از نسا بوده است و آن‌را رباط فراوه نیز گویند، یاقوت تعداد زیادی ازعلما و دانشمندان را به‌این‌شهر منسوب می‌داند[4]، این‌شهرك درچند جای تاریخ بیهقی‌آورده شده ازآنجمله : «... دراین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و «فراوه» که باز گروهی ازترکمان ...»[5].

تفتازان ـ دهی است که‌هم اکنون در ۷۲ کیلومتری مغرب باجگیران [6] که کنار خط مرزی ایران و شوروی است قرار دارد وسعدالدین تفتازانی منسوب به همین دهکده است [7].

۱ـ ابوسعید، حالات، ص۲۱ـ۲۲.

۲ـ برای آگاهی بیشترازاین شهر به‌مقالۀ نگارنده درمقالات وبررسیها، ص۱۴۰ـ۱۶۸، دفتر ۲۱ـ۲۲ سال۵۴ش.مراجعه شود.

۳ـ طبری، تاریخ الامم والملوك، ج۶، ص۳۰.

۴ـ یاقوت،معجم البلدان، ج۴، ص۲۴۵.

۵ـ بیهقی، ص۴۶۳.

۶ـ این قریه به‌جای نسا بناشده است.

۷ـ رك به همین مقاله، ص ۲۵۳ .

مآخذ مقاله

ابن‌اثیر (ابوالحسن... عبدالواحد شیبانی) [م.سال ۶۰۶ ه . ق.].ـ الکامل فی‌التاریخ . ـ ط.اول، بیروت، ۱۳۸۵ ه . ق./۱۹۶۵ م.ـ قطع‌وزیری، ۱۲ مجلدو یك مجلد فهارس.

ابوسعید (ابوالخیرمیهنی)[م. سال ۴۴۰ ه . ق.].ـ حالات و سخنان.ـ ط. اول. تهران، ۱۳۴۹ ش.ـ قطع وزیری کوچك، ۱۳۸ ص.

ابوالفرج اصبهانی(علی‌بن‌الحسین بن محمدقرشی)[ت.سال۲۸۴ ه.ق.م.سال ۳۵۶ه . ق.] . ـ الاغانی.ـ ط. اول، قاهره، ۱۳۸۹ه . ق /۱۹۶۹ م. قطع‌وزیری، ۲۶ مجلد ،۹۱۵۲ ص.

امین (دکتراحمد) [معاصر] .ـ فجر الاسلام، ط. نهم ، قاهره، ۱۹۶۴م .ـ قطع‌وزیری، ۳۰۳ ص.

بارتولد (ولادیمیر) [معاصر]. ـ تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایـران، ترجمهٔ حمـزه سردادور (طالب زاده) .ـ ط . اول، تهران ، ۱۳۰۸ ش .ـ قطـع وزیری کوچك .

بیهقی (ابوالفضل)[م.سال ۴۷۰ ه . ق.].ـ تاریخ بیهقی.ـ ط. اول، تهران، ۱۳۲۴ ش.ـ قطع‌وزیری بزرگ، ۶۹۱ ص.

ثعالبی (ابومنصور) [م. سال ۴۲۹ ه. ق.] .ـ غررالسیر.ـ ط. اول، تهران، ۱۳۴۲ ش./۱۹۶۳ م.ـ قطع‌وزیری، ۷۴۷ ص.

خرندزی (شهاب‌الـدین محمد) [تألیف ۶۳۹ ه. ق.] .ـ سیرت جلال‌الدین منکبرنی .ـ ط. اول، تهران۱۳۴۴ ش. /۱۹۶۵ م.ـ قطع وزیری، ۲۸۴ ص.

ذهبی (حافظ) [۷۴۸ ه . ق./۱۳۴۷ م.] .ـ العبرفی‌خبرمـن غبر.ـ ط. اول، کویت، ۱۹۶۱م.ـ ۳مجلد، قطع وزیری، ۱۱۸۵ ص.

سامی (شمس الدین) [م. سال ۱۹۰۴ م.] .ـ قاموس الاعلام تـرکی .ـ ط. اول، تهران، ۱۳۰۶ ه . ق./۱۸۸۹م.ـ قطع‌وزیری،۶مجلد.

صنیع‌الدوله (محمدحسن‌خان) [م. اوایـل قرن چهارده ه . ق .] . ـ مرآة البلدان.ـ ط. اول، تهران، ۱۲۹۷ ه . ق.ـ قطع رحلی، ۳۷۷ ص.

طبری (ابوجعفر محمدبـن جریـر) [م. سال ۳۱۰ ه . ق.] .ـ تاریخ الامم والملوك .ـ ط. اول، بیروت، ۱۹۶۵ م.ـ قطع وزیری، ۱۵ مجلد، ۷۹۰۰ ص.

فردوسی (حکیم ابوالقاسم) [م. سال ۴۱۱ ه .ق.] .ـ شاهنامه.ـ ط . اول، شوروی، ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۶ م . ـ قطع وزیری بزرگ ، ۹ مجلد، . ۳۱۳ ص .

قزوینی (زکریا بن‌محمد بن‌محمود) [م. سال ۱۲۸۳ م.] .ـ آثار البلاد و

اخبار العباد . ــ ط . اول ، بیروت ، ۱۳۸۰ ه . ق ./ ۱۹۶۰ م .ــ قطع وزیری، ۶۲۱ ص .

لسترنج (کی) [معاصر] .ــ بلدان الخلافة الشرقیة .ــ ترجمة بشیر فرنسیس وکورکیس عواد . ــ ط . اول ، بغداد ، ۱۳۷۳ ه . ق. /۱۹۵۴ م . قطع‌وزیری، ۵۳۲ ص .

محمدبن‌منور (... ابن‌ابی‌سعید میهنی [قرن ۶ ه . ق .]ــ اسرار التوحید.ــ ط. اول، تهران، ۱۳۳۲ ش. قطع وزیری.

مدرس (میرزا محمدعلی) [معاصر] .ــ ریحانـةالادب .ــ ط . اول، تهران، قطع‌وزیری، ۸ مجلد .

معین (محمد) [معاصر] .ــ فرهنگ.ــ ط . اول ، تهران ، قطع وزیری ، ۶ مجلد .

مقدسی (شمس‌الدین... ابی‌بکرالبناءالشامی) [م. قرن ۴ ه . ق./ ۱۰ م.].ــ احسن‌التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم . ــط. دوم،لیدن، ۱۹۰۶م.ــ قطع وزیری‌بزرگ، ۴۹۸ ص .

ندوی (سیدهاشم) [معاصر].ــتذکرةالنوادرمن‌المخطوطات العربیه،ط.اول، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۰ ه . ق. قطع‌وزیری، ۲۲۸ ص.

ندیم (محمد بن اسحاق) [م. سال ۳۸۰ ه . ق.] .ــ الفهرست.ــ ط . اول، تهران ، ۱۳۹۳ ه . ق./۱۹۷۳ م. قطع وزیری بزرگ، ۴۲۵ ص.

نصرآبادی (محمد طاهر) [م . حدود سال ۱۱۰۰ ه . ق .] .ــ تذکره .ــ

ط . اول، تهران ، ۱۳۵۲ ش. قطع وزیری، ۵۵۵ص.

یاقوت (شهاب الدین ابوعبداله...) [م. سال ۱۲۲۸ م.] .ـ معجم‌البلدان.ـ ط . اول، بیروت، ۱۳۷۶ ه . ق./۱۹۵۷ م .ـ قطع وزیری بزرگ، ۵ مجلد.

Barthold (W.).– Turkestan.– 2d. Ed. London.–1928.

Frye (R.).– Heritage of Persia.– 2d. Ed. London, 1965.

سیدجعفر سجادی،

سخنی چند در اطراف وحی النبی

ماینطق عن‌الهوی

وحی عبارت از انکشاف حقایق است بدون کسب و نظرو اسباب ووسائط و به‌همین‌معنی‌است‌حدیث شریف‌نبوی که‌فرمود: العلم‌نور یقذفه‌الله‌فی‌قلب‌من‌یشاء. علمی که از راه اسباب ووسائط عادی نباشد یاعبارت از القاء معنی‌خاص و حقایق است در دلها از راه افاضات بلاواسطهٔ بدون اکتساب وفکر، وبدون استفاضه‌و به تعبیرعرفانی واردی است غیبی که‌به قلوب پاکان و مقربان در گاه‌حق واردشود، و این تعریف عام است هم شامل الهام شود و هم شامل وحی کسی که نورا لهام در دلش تابش کند از عالم غیب باخبر شود.

قیصری گوید : میان الهام و وحی فرق است: الهام‌گاه حاصل میشودازحق بدون وساطت ملك بوجه خاص که او راست باهرموجودی ازموجودات عالم، و وحی حاصل‌میشود وبوساطت ملك [1] وحی والهام هر دوعام‌اند و شامل غیر انبیاء وحتی غیر انسانها هم میشود . چنانکه فرمود: و اوحینا الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً .

و گفته‌اند: وحی ازخواص نبوت است‌وبر دو گونه است: یکی کلام الهی‌و حدیث نبوی که بواسطهٔ فرشته نازل شود و دیگر بدون واسطه ، که حضرت رسول (ص) فرمود «نفث روح الامین فی روعی» و در قرآن مجید آمده است: «نزل به‌روح الامین علی‌قلبه» . مولوی گوید:

پس‌محل‌وحی باشد گوش جان　　　وحی چبود، گفتن از حس‌نهان

فارابی گوید: نفوس انسانهای مقدس وپاك از اشتغال بامور حسیه‌منعزل‌شود و ازتوجه به‌امور عالم شهادت بالکل منقطع گردد و این‌هنگام که مراتب کمالات علمی وعملی‌برای آنان‌حاصل میشود وبه‌عقل فعال اتصال یافته حقایق عالم‌و وقایعی که در ایـن پدیدار شود در عقل فعال مشاهده نماید و معقولات مفارقه‌و سایر موجودات شریفه را حال ناحیهٔ عقل فعال پذیرد و او را نبوتی حاصل شود بامور الهی و این مرتبت کاملترین مرتبتی‌است که نیروی عقلانی آدمی‌بدان‌رسد، وی‌برای وحی والهام مراتبی قائل است: مرتبت کمال آن اختصاص به پیامبر آخرالزمان‌دارد که وی‌مرتبت ولایت ونبوت‌و رسالت را یکجاحائز است.

مولوی گوید:

لوح محفوظ است او را پیشوا　　　از چه محفوظ است،محفوظ‌ازخطا

نی‌نجوم‌است‌و‌نه‌رمل‌است‌و‌نه‌خواب　　　وحی حق والله اعلم بالصواب

---

۱ – شرح فصوص ص ۳۵ وشرح کلمات باباطاهرص ۶۶

از پی روپوش عامه در بیان — وحی دل گویند او را صوفیان

وحی دل گیرش که منزلگاه اوست — چون خطا باشد چو دل آگاه، اوست

هر دل ار سامع بدی وحی نهان — حرف وصوتی کی بدی اندر میان

وحی آن حالتی است که بین حضرت رسول باخدا حاصل میشد و آن حالت بوصف نیاید، یافتنی است نه بافتنی و آن یافتنی است که هر کس را یافت نشود و لاجرم دربیان نیاید و آنچه در حدیث آمده است که (نفث روح الامین فی روعی» رمزی است که عقول انسیه آنرا فهم نتوانند کردن.

مولوی گوید :

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش

تا بگوشت آید از گردون خروش

تا کنی فهم آن معماهاش را

تا کنی ادراك رمز وفاش را

پس محل وحی گردد گوش جان

وحی چبود گفتن از حس نهان

گوش جان وچشم جان جز این حس است

گوش عقل و گوش حس زان منکس است

در ذیل آیهٔ: «وماکان لبشران یکلمه الله الا وحیاً اومن وراء حجاب» مفسران گویند: طرق آن سه گونه است: یکی خلق صورت در موجودی جسمانی چنانکه حضرت موسی رابود باخدا که درکوه طور سخن بیافریدی . دوم الهام و القاء در خواب را بود، چنانکه حضرت ابراهیم را بود باخدا. سوم بوساطت فرشته و این هرسه را رمزی است نهان و گرنه مولانا گوید من نخواهم فیض حق ازواسطه.

آنحالت اتصال و اتحادی که حقیقت محمدیه با فیض اقدس الهی حاصل کردی خود گویای حقیقت وحی است و مبین آیه: و ماینطق عن الهوی .

مولانا گوید:

اتصالی بی تکیف بی قیاس — هست رب الناس را باجان ناس
لیک گفتم: ناس من، نسناس نی — ناس غیرجان، جان اشناس نی
ناس مردم باشد و کو مردمی؟ — تو سر مردم ندیدستی دمی
مارمیت اذ رمیت خوانده‌ای — لیک جسمی در تحیر مانده‌ای

در حدیث است که حضرت رسول را هنگام وحی حالتی حاصل شدی که بسان حالت بیهوشی بدی وغشوه به وجود ایشان مستولی شدی که توجهش را از کل ماسوی‌الله بریدی، رعشه براندامش افتادی بدان سان که گویا همهٔ مفاصل کالبدش ازهم گسسته گردیدی و بواسطهٔ استیلای نورالهی بروجودش ازهمه‌چیز منقطع شدی ودرهمین حالت دامادش عثمان به کتابت وحی پرداختی [1] و این است همان حالت اتصال وقطع اسباب.

انبیا در قطع اسباب آمدند — معجزات خویش بر کیوان زدند
بی سبب مر بحر را بشکافتند — بی زراعت چاش گندم یافتند
جمله قرآنست در قطع سبب — عز درویش و هلاك بولهب

وگرنه، نزول وتنزل جبرائیل درصورت دحیهٔ کلبی و یا خلع لباس بشریت از کالبد حضرت محمد تأویلاتی است اهل ظاهر راکه همهٔ کارها باسباب عادی ببینند. مولانا گوید:

سنتی بنهاد و اسباب و طرق — طالبان را زیر این ازرق تتق
بیشتر احوال برسنت رود — گاه قدرت خارق سنت شود
سنت و عادت نهاده با مزه — باز کرده خرق عادت معجزه
بی‌سبب گرعزبماموصول نیست — قدرت ازعزل سبب معزول نیست

---

۱ ـ سفینة البحار جلد دوم ص ۶۳۸

ای گرفتار سبب بیرون مپر   لیك عـزل آن مسبب ظن مبر

هر چه خواهد آن مسبب آورد   قـدرت مطلق سبب‌هـا بردرد

وجود مبارك محمدی در اتحاد و اتصال وفنای مطلقه خود در مرتبهٔ اتحاد محب ومحبوبی و درمرتبه‌ای که : فانی است و گفت او گفت خدا است، بـر زبان مبارکش چنین رانده شد که والنجم اذاهوی، ماضل صاحبکم و ماغوی و ما ینطق عن الهوی، انهوالا وحی یوحی.

قیصری گوید : وحی‌عبارت از کشف شهودی بود که متضمن کشف معنوی است والهام کشف‌معنوی تنهابود ودرآن‌شهود را راهی نیست ونیزوحی‌ازخواص نبوت است و متعلق بظواهر است و الهام ازخواص ولایت است، وحی‌و اموری که مورد وحی است مشروط به‌تبلیغ است برخلاف الهام.

حضرت محمد (ص) که در مقام مظهریت واجد تمام مراتب کمال انسانی است و در مرتبت خلیفهٔ الهی است که فرمود : انی جاعل فی‌الارض خلیفة و مقام قطب‌کامل که بارادهٔ حق قطب‌کامل جهان بشریت شد. لاجرم تمام‌آنچه راکه حق بخواست که درعالم وجود تقرر یابد مشاهده کرد. بشهود تام در مرتبهٔ اجمال ودر برهه‌ای از زمان و در آن حال وحی کل وجودش بصورت قرآن ناطق درآمد و مصداق کامل «وماینطق عن‌الهوی انهوالا وحی‌یوحی» گردید . این است صورت اسم جامع وفیض الهی‌و فیض و مدد از او بتمام اسماء دیگر در مرتبهٔ فرق‌رسد. اوست رب الظاهـر و رب المخلوق که مظهریت تامهٔ رب‌الارباب را واجد است. در این مرتبه است که وی صاحب نام اعظم گردید وآن مظهریت تامه است، و از صفت [1] حق المخلوقی است که فرمود (ص) « خصصت بفاتحة الکتاب و خواتیم

---

۱ ــ شرح قیصری ص ۳۸ ــ چاپ تهران ۱۲۹۹

سورة البقرة» که آغاز بدین سان است: الحمدللهرب العالمین. ستایش و سپاس تنها مرذات حق راست و هرآنچه غیر حق است باطل است و باید بدور انداخت «الاکل شیئی ما خلاالله باطل و کل نعیم لامحالة زائل»

لاجرم بدو نموده شد : «اقرأ، اقرأ باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، الذی علم بالقلم علم الانسان مالم‌یعلم.»

بنام او که نامش آرایش مجلس و مدحش سرمایهٔ مفلس، بنام او که نامش دل افروز و مهرش عالم سوز، بت و بتخانه را برسوزد ، هرچه جز او است هباء منثورا کند :

بحروحدا نیست جفت وزوج‌نیست	گوهـر و ماهیش غیر موج نیست
نیست اندر بحر شرك هیچ ، هیچ	لیك بـا احول چگویم هیچ ، هیچ
چونکه جفت احولانیم ای شمن	لازم آیـد مشرکانه دم زدن
آن‌یکی‌زان‌سوی‌وصف‌است‌وخیال	جز دوئی نـاید بمیدان مقال. . .
یاچو احول این‌دوئی را نوش کن	یا دهان بـردوز و لب خاموش کن
یابنوبت ، گه سکوت و گه کلام	احـولانـه طبل میـزن والسلام

پس حضرتش را دوجهت‌بود، یکی‌جهت رب‌المخلوقی که مورد فیض حق است، باهیچ کس بجز حق نپرداختی و جبرئیل و میکائیل را در ساحت قدسش بارنی و یکی دیگر جهت‌یلی‌الخلقی که: کلمینی یاحمیرا را بشایستی وبدین‌جهت اشارت است که فرمود «قل انابشر مثلکم یوحی‌الی».

و این‌خلافت ازناحیهٔ حق‌واجبست در این‌عالم، بحکم اینکه فرمود:ماکان بشر أن‌یکلمه‌الله الاوحیاً او من وراء حجاب. و باید درهرعصری خلیفه‌ای‌باشد، تا آن‌گاه که‌خلافت کامل حق دروجود محمد خلاصه شد و دائره نبوت پایان یافت

و خاتم ولایت مطلقه‌شد [۱] . که فرمود بعثت لا تمم مکارم الاخلاق.

که‌اوست فرداکمل بنی‌نوع انسانی که‌فرمود «کنت نبیاً و آدم‌بین‌الماءوالطین»

«چگونگی وحی ومقدمات آن»

با وجودیکه‌حضرت محمدبن عبدالله بطوریکه‌ازمنابع تاریخی بدست‌میآید هیچگاه بدین شرك نگرویده وازهمان اوان طفولیت انوار تابناك خداپرستی ویکتا پرستی در دلش پرتوافکن شده بود. درمقدمات وچگونگی امرهمان‌راهی‌راپیمود که حضرت خلیل‌الرحمن وبدین‌جهت است‌که فرمود: «بل‌نتبع ملة ابراهیم‌حنیفاً» همان راهی که ابراهیم خلیل‌الرحمن پیموده. همه موجودات عالم را ازسماویات‌و ارضیات، جمادات ونباتات، نورانیات وظلمانیات یکایك بررسی نمود وبه‌معرفت مقام و موقعیت هریك پرداخت وسرانجام همه را باطل و عاجز وناتوان دانست و روی بخدای واحد آورد و گفت: ای مردم انی‌لاحب الافلین . من آن وجودی را خواهم‌که ابدی وسرمدی است ای مردم بت‌پرست، این بتان‌که نمودارنمرود ونمرودیانند مایهٔ فساد و تباهی‌عالمند لاجرم تیشه‌ای بر گرفت و ریشهٔ هرچه بت و بت‌پرست است ازبیخ‌وبن بر کند، بت‌جمعی، بت‌فردی، بت‌نفس، بت‌خودخواهی را ریشه‌کن نموده، بسوی وحدت ویکتا پرستی گرائید و این همان راهی‌است‌که حضرت رسول اکرم پیمود ، حضرت ابراهیم بساط بت‌های جمعی وفردی را که دستگاه غول‌آسای نمرود و نمرودیان بود درهم میریزد و حضرت موسی کلیم‌الله بساط فرعون وفرعونیان راکه جهان‌آنروز را بفساد وتباهی و قتـل ونفوس زکیه

---

۱ - شرح قیصری ص ۳۹ – و ۴۴

و برده و بردگی کشانده بودند درهم می‌ریزد و حضرت خاتم پیامبران میفرماید: «بل نتبع ملة ابراهیم حنیفاً» ولاجرم تیشه برمیدارد و بساط بت‌وبت پرستی رانخست از شبه جزیرهٔ عربستان وسپس از جهان بشریت برمی‌چیند و بساط ابوسفیانها را درهم می‌ریزداساس بندگی وبردگی را ملغی کرده فرماید: «ایاك نعبدو ایاك نستعین» ستایش ویژهٔ یك خداست وهمه بندهٔ یك ذاتند.

در میان آنکوه تاریخی مکه در غار حرا هرسال ماه رمضان رابه تنهایی در آنجا سپری میکند، این نقطه تنها آرامگاه اوست که اورا باوج نقطهٔ وحدت میرساند، تلألؤ ستارگان راخلیل آسا مورد دید و توجه قرار میدهد، توگوئی که این ستارگان نغمهٔ ملکوتی دارند، به تفکر وتعمق درعالم وجود می‌پردازد، ازنابسامانیهای جهان و محیط خودش رنج می‌بردلاجرم، به نقطهٔ امن ملکوتی که همه صفاست، همه آرامش است، وحدت است، یکپارچگی است، همه کثرات ومتفرقات گویی یك کارمیکنند و آن صلح و صفاست و آن نور بخشیدن به‌جهان است روح آن حضرت در این هنگام آرام گیرد، مصفا و صیقلی شود، بمانند آئینه درخشان شود، کدورتهای ناشی از محیط زیستش و ناشی از تب‌های بیدادگر مکه از نوع ابوسفیانها زدوده شود، چنین اندیشید که راستی چرا انسان‌ها نمی‌خواهند، روشن باشند و بنورانیت وصفا وپاکی گرایند، ازستم‌گری به‌عدالت ودادگری گرایند، از ظلمت و تاریکی بنور وروشنائی آیند، مگر نه این است که همهٔ جهان‌وجهانیان در این دریای‌وحدت فنا شونده‌اند، این همه انانیت و کبر وغرور از چیست؟ تو کیستی ؟ من کیستم؟ همهٔ این عوامل وجود مبارك پیامبر را در خود مستغرق کرده، در اینجا هر چه می‌بیند وحدت است، نور است، صفاست، در آنجا هر چه می‌بیند، تفرقه است، تباهی وظلم است، بناگاه کلمهٔ توحید بر زبان مبارکش جاری، به سلاح « قولوا لااله الاالله) مسلح و بسوی مکه روان شد.

باری در این دریای نور وحدت و آرامش بخش دلها و در اطراف فضای

روح‌بخش غارحرا ندائی هست، ندائی که از آن‌سوی ستارگان صافتر از قطرهٔ شبنم و نازکتر از وزش نسیم صبحگاهی بشکل وحی و بطرز الهام بلند است و برای شنیدنش گوش ودلی میخواهد که مانند همهٔ گوش‌ها ودل‌ها نباشد، همزبان باید وهمراز

همزبانی، خویشی و پیوندی است	مرد با نامحرمان چون بندی است
ای بسا هندو و ترکی همزبان	ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است	همدلی از همزبانی بهتر است

در شب‌های ماهتاب و نورانی همواره بدانجا میرفت تا از ظلمت جهل و نادانی محیط کار خود نجات و از کثرت بوحدت اتصال یابد، همین‌جا بود که وجود بی پیرایه را در برابر خودمیدید، وجود بحت و بسیط وعاری از هرگونه پیرایه‌ای را، وجودی که فقط باقلب احساس میشدنه با فلسفه بیمار زمانه، در اینجابود که وجود متناهی حضرت پیامبر به‌جهان نامتناهی و عالم نور، دریای نامتناهی وجود پیوست، روحش به کائنات و افلاك پرواز میکرد. از ماده و مادیات قطع علاقه کرد، بعالم ارواح اتصال یافت، کدورتهایی که درمدت یازده ماه سال دربین بت‌های جمعی و فردی روحش را آلوده کرده بود زدوده میشد وروحش جام جهان‌نما گشته وجودرا یکجا در آن منعکس می‌دید به‌مصائب و رنج‌هـای بشری می‌اندیشید، بشریت را خسران زده و زیان‌کار میدید، به‌جامعه می‌اندیشید، به‌ستمگران اجتماعی می‌اندیشید. بوضع اجتماعی اطرافیان خود، ابوسفیانها، بردگان سیه‌روزگار، فقراء، مستمندان، و هـزاران مفاسد و بدبختی اجتماعی دیگر در روحش طغیان میکرد و این افکار مانند صاعقه تکانی شدید بوجودش میداد، ساعتها بیك نقطه و بیك وضع بی‌حرکت می‌ماند. تو گویی خلع کالبد کرده‌روحش باوج آسمانها عروج کرده است کز ذات‌ لایزال احدیت پرسد:

کزچه مقصود است نقشی ساختن — کاندران تخم فساد انداختن
مایهٔ ظلم و فساد افروختن — مسجد وسجده کنان را سوختن

و گاهی حرکت میکرد که گوئی آرامشی حاصل کرده و روحش دوباره به کالبد بازگشته و بزبان حال گوید:

من یقین دانم که عین حکمت است — لیك مقصودم عیان ورؤیت است

وقتی مجدداً وجود خود را در آنجا احساس میکرد، نفسش بکندی میزد، گویا ناخشنود می‌بود. این کوه برای محمد چه بود مرکز وحی، مرکز تفکرات آسمانی، منبع الهامات غیبی [1] مرکز تحولات عمیق معنوی و اجتماعی، مرکز پروراندن بت‌شکن، مرکز تربیت محور و قطب عالم وجود، ستارگان در عالم میدرخشیدند، ماه همه‌جا اشعهٔ خود را پخش میکرد، بالای کوه واطراف غار کسی نبود جز او و خدای او، و از آدمیان بجز خدیجه کسی از محلش آگاه نبود. محمد روز بروز لاغرتر میشد، اما فکر و روحش شعله‌های بلندتر میگرفت، بدنش آب میشد و شمع جانش روشن‌تر میگشت، نوری را در خواب میدید، نوری که نخست کوچك وسپس بزرگ و بزرگ شد تاهمهٔ آسمان، همهٔ جهان را فراگرفت، این همان نوری است که بر وجود پیامبر استیلا می‌یابد که فرمود «علمه شدید القوی ذومرة فاستوی». همان نوری که دشمن مطلق تاریکی وظلمت وبت پرستی است و این همان نوری است که وجود ابوسفیانها واهریمن‌های دیگر را ازصفحهٔ روزگار طرد میکند.

محمد در شهرمکه هرچه میدید تاریکی بود، بت پرستی بود، ظلمت بود، از شهر به‌بیابان و آبادی نابسامان سربه‌صحرا می‌نهاد بکوه حرا پناه می‌برد، بآسمان

---

۱ ــ رجوع شود به پیامبر زین‌العابدین رهنما ص ۲۷۷.

می‌نگریست، همه روشنائی میدید، همه‌نظم میدید همه عدالت میدید، آنجا چیست؟ اینجا چیست ؟

روحش سر کش میشد، هر بتی را شکستنی میدانست، هرموجودی‌راناقص. پس وجود کامل چیست ؟ در اینگاه محمد به‌چهل سالگی عمر خود رسیده بود در شبی از شبهای دو شنبه ماه رمضان در شب هفدهم همه چیزش دگرگون شد گاهی بسوی‌جنوب مکه که درسیاهی محوشده بودنگاه میکرد، تاریکی مکه‌منظرهٔ جنایت‌آمیز داشت، آه مظلومان ونعره‌های مستانهٔ ستمگران ، نالهٔ دختران و گریهٔ زنان‌گویی برآسمان نقش بسته . روی از آن بر گردانده به آسمان می‌نگریست بروشنائی وصفای مطلق نگاه میکرد. در یکی ازاین شبها چندین‌ساعت درقلهٔ‌کوه باقی ماند وسرانجام بطرف منزلگاه خود، بغار حرا سرازیر گردید، خوابید و در افکار ملکوتی خود غوطه‌ور می‌بود. ناگهان برقی برزد ونوری قوی بردید گانش خورد، نوری که همهٔ وجودش را گرفت، بروجودش استیلا یافت.

آن سنا برقی که بر ارواح تافت	تا که آدم معرفت زان نور یافت
آن کزآدم رست ودست شیث‌چید	پس خلیفه‌اش کرد آدم کان بدید
نوح ازآن گوهر چوبرخوردارشد	در هوای بحر جان در بار شد
جان ابراهیم از آن انوار زفت	بی حذر در شعلهای نار رفت
جان داود از شعاعش گرم شد	آهن اندر دست بافش نرم شد
خضر والیاس‌ازپی‌اش چون‌دم زدند	آب حیوان یافتند و کم زدند
نردبانش عیسی و مریم چو یافت	برفراز گنبد چارم شتافت
چون محمد یافت آن ملك و نعیم	قرص مه را کرد در دم‌او دو نیم

وجودش را فراگرفت، بداخل وجودش، به‌مغزش، به‌قلبش وبروحش‌ورود کرد، محمد لرزید، عرق کرد، روحش بسان کبوتر باضطراب آمد، حرارتی‌عجیب در وجودش پدید آمد، یکمرتبه از میان آن نور صدائی شنید : اقرأ . جواب داد چه‌بخوانم؟ندا آمد:«أقرأباسم‌ربك‌الذی‌خلق،خلق‌الانسان‌من‌علق، اقرأ وربك‌الاکرم، الذی علم بالقلم، علم‌الانسان مالم‌یعلم» بدان ترتیب که طبایع بشری پذیرد نخست برآنان برخوان و بدنبال‌آن نفوس ایـن قوم و مردم سیه روزگار را از کدورتها و شرك و بت‌پرستی و امراض روحی پاك گردان، دانش وحکمت‌آموز، ای‌محمد باهرچه نادرستی است مبارزه کن ، مایاری توشتابیم. محمد به سجده افتادوترسی بروجودش مستولی‌گشت ، عرق مرگ بر پیشانیش نشست، در این اندیشه‌که این بار امانت راچگونه بسر منزل مقصود رساندکه:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فـال بنـام مـن دیوانه زدند

دیوانهٔ رحمت، دیوانهٔعدالت ، دیوانهٔ راستی و درستی ، دیوانه مبارزه علیه بت وبت‌پرستی و ستم وستمگری. این‌جا نقطهٔ عطف تحول ودگر گونی اجتماعی است ، اینجا مرکز وحی است ، مرکزطرح‌ریزی انقلاب وسیع اجتماعی است، اینجا مرکزی است‌که فرشتگان الهی‌گرداگردش خیمه و خر گاه زدند ، باشد که بار یابند، ندا‌آمد محمد را بحال خود گذارید‌که اینجا باری نیست‌مقام قاب‌قوسین است ، مقام دنی فتدلی است.

دوش دیدم‌که ملایك درمیخانه‌زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

بشهر مکه روان‌شد ودائماً این‌آیات برمیخواندکه «اقرا‌باسم‌ربك‌الذی‌خلق، خلق‌الانسان من علق . اقرأ و ربك الاکرم الذی علم‌بالقلم علم‌الانسان مالم یعلم.» و نخست یك شعار را تکـرار میکـرد و آن شعار تـوحید بود . شعار :

«قولوالا اله‌الا الله تفلحوا» و «ماهذا التماثیل التی‌انتم‌لها عاکفون.»

درباب نخستین آیهٔ وحی روایات مختلف است بعضی آیه «یاایها المدثر» را نخستین آیهٔ وحی میدانند و بعضی «بسم الله الرحمن الرحیم» را و بعضی سورهٔ حمد را .

برای مزید اطلاع مراجعه شود به‌کتاب پیامبر جناب‌آقای زین‌العابدین رهنما که ازکتب بسیار مفید و جالب است درباب سیره حضرت رسول اکرم(ص).

ناصرالدین شاه‌حسینی

نثر مسجع در سخن پیر هرات

یکی‌ازچهره‌های روشن‌ادب و دانش ومعرفت درمشرق زمین ابـواسماعیل عبداله‌بن‌ابی‌منصور محمدانصاری هروی است که درجمعه دوم شعبان ۳۹۶ هجری قمری در کهن‌دژ هرات زاده‌شد و درروز بیست و دوم ذی‌حجه سال ۴۸۱ هجری قمری درهمان سرزمین بخاك رفت، و در گازرگاه شمال هرات مدفـون گـردید؛ حاصل‌عمرهشتاد وپنج‌ساله او چندکتابی است بفارسی وتازی که از آن‌میان‌مناجات نامه‌ها وبرخی ازرسائل‌اوبه‌سبب آهنگ‌دلنشین موسیقی کلام ومضامین زاهدانه‌اش برسرزبانهاست وطبقات الصوفیه بعلت‌احتوای برشرح زندگانی عارفان صاحبدل وسخنان حکمت‌آموز آنان درمیان ادیبان وبخردان جایی دارد

خواجه عبداله ازصوفیان گرم، پرحال بود و مواجید واذواق خویش را بزبانی که‌نه‌شعر بود و نه‌نثربلکه به‌نوعی دیگر ازمظاهر سخن که نثرمسجع نامیده میشود بیان داشت. ودراین‌راه بهیچوجه برطریق تصنع نبود، بلکه به‌سائقه‌طبیعی و به‌مقتضای فضای‌ادبی شهرهرات که زادگاه وپرورش دهنده اوبود، درعالم‌سکر و مدهوشی و بهنگام راز و نیاز باخدای خود این سخنان را برزبان میراند و از التهاب درونی خویش میکاست. سخن مابرسرعلت بیان این‌نوع کلام است که به اختصار بذکر دلایلی که دردست است مبادرت میورزیم.

درقرن چهارم هجری که پیرانصاری درهرات میزیست شهرهای آبادان وبنام خراسان همچون هرات و مرو و بلخ و نیشابور جایگاه اصحاب ذوق و دانش و نیزکانون احیای سنت‌های باستانی ایرانشهر بشمار میرفت . زیرا سامانیان بااینکه آفتاب دولتشان رو به‌افول بود و زمانه پارهٔ شاهی رابرای ساعد غزنویان تدارك میدید، اماچون فرهنگ دیرپای ایرانی که بروزگار اسمعیل ونصر و نوح ومنصور زیور دیرین بازیافته و شکوهی نوآیین گرفته بود؛ هنوز در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر باتلؤلویی دلفریب میدرخشید و تشنگان معرفت را سیراب میساخت و سبب‌پیوند معنوی میان مردم سدهٔ چهارم هجری با دوره‌های خیال‌انگیز اشکانی و ساسانی شده بود و تلفیقی از آیین انسانی اسلام با فرهنگ راستین ایرانی پدید آورده بود، که خصایص هردو را درخود نگاهداشته وبه‌کمال خویش افزوده‌بود زیرا امیران‌سامانی راعقیدت برآن‌بود که «باید روح ایرانیت رادرمیان مردم‌اشاعه داد و زبان فارسی رااحیاء کرد و استقلال ایران رانگاه‌داشت ومیگفتند که مسلمان بودن باقبول حکومت عرب وآداب و سنن‌تازی ملازمه ندارد» از اینروی بادیانت اسلام مخالفتی نداشتند بلکه درگسترش آن میکوشیدند : تنها خواستشان رهایی کشور ازتسلط عرب و ثقافت‌آن بود از اینروی آنچه این فکر را مدد می‌بخشید مغتنم میشمردند و شاید یکی از علل پیدایش داستانهای حماسی دراین قرن توجه

سامانیان به‌احیای مآثر پیشینیان باشد.

خواجه عبداله درچنین فضایی پـرورش یافت. در روزگار او هنوز نـوای خسروانی شنیده میشد وشاید برخی از زردشتیان دیاراو گهگاه سرودهای گاهان‌را می‌خواندند واز اهورامزدا نیازمیجستند.

بظاهر خواجه ازسرودهای خسروانی درپرداختن مناجاتها وسخنان مسجع خویش متأثربوده است لحن خسروانی که شعرهجایی است. پس‌از اسلام که شعر عروضی رواجی گرفت درنظرشعراوادباء رنگ نثرمسجع بخودگرفت وازآنجهت آنرا از نوع نثرمسجع شمردند چنانکه شمس قیس‌رازی درالمعجم ص ۱۵۰ گوید «... باربد جهرمی که استادبربطی بود: بناءلحون واغانی خویش‌درمجلس‌خسرو-پرویز که‌آنرا خسروانی خوانند باآنکه سربسر مدح و آفرین خسرو است برنثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم درآن بکار نداشته ...» و محمد حسین بن‌خلف تبریزی متخلص به‌برهان‌درذیل کلمه خسروانی مینویسد «نام‌لحنی است ازمصنفات باربد و آن‌نثری بوده است مسجع مشتمل‌بر دعا و ثنای خسرو ومطلقاً نظم درآن بکارنرفته ...» و درسند بادنامه‌آمده است «نوای خسروانی از نغمت اوتار واغانی سماع کنیم[1]» و درتاریخ سیستان میخوانیم «یعقوب بن‌لیث گفت چیزی که من‌اندر نیابم چراباید گفت، محمدوصیف پس شعر پارسی گفتن‌گرفت و اول شعر پارسی اندرعجم او گفت پیش‌از او کس نگفته بود که تاپارسیان بودند سخن‌ایشان سرود بارگفتندی برطریق خسروانی[2] و درلباب‌الالباب عوفی درباب چهارم درمعنی آنکه اول کسی که شعرپارسی گفت آمده است:

پس‌اول کسی که سخن پارسی را منظوم گفت او بود: درعهد پرویز نـوای

۱- ص ۱۳۶ سندبادنامه

۲- تاریخ سیستان ص ۲۱۰

۳- لباب الالباب عوفی ص۲۱

خسروانی که آنرا باربد درصورت آورده است بسیاراست فاما ازوزن شعر وقافیت ومراعات نظایر آن دوراست بدان‌سبب تعرض بیان آن کرده نیامد...[۱]»

کوتاه سخن آنکه نثرمسجع درادب‌فارسی وخاصه درسخن‌پیرهرات‌یادگار لحن خسروانی وشعرملی عهدساسانی‌است اگرچه‌تأثیر کلام‌الله‌مجید رادرآن‌نادیده نمیتوان گرفت. ولی متابعت پیر هرات بیشك از کلام خدا نبوده است زیرابحکم نهی از تشبه به سجع کهان و یا بعلت عدم جواز از پیروی از کتاب خـدا تا دیر زمانی مسلمین ازآوردن سجع درسخن خود خودداری میورزیدند [۲] وروایاتی در دست است که اگـر کسی سجعی میگفت او را نهی میکردند ، جاحظ درالبیان‌والتبین جلداول ص۱۹۵ – ۱۹۴و به‌نقل از اومرحوم بهار در جلد دوم‌سبك شناسی به تفصیل درباب کراهت سجع دراسلام سخن گفته‌اند و خود را نیازمند به‌تکرار آن اقاویل نمی‌بینم وجویند گان را به‌آن آثار مراجعه میدهیم؛ بنظرمـا این خود دلیلی تواند بود که پیرهرات متابعت از سرودهای خسروانی‌نموده نه تقلیدازروش سجع پردازان عرب ، اما خود او در رسالهٔ محبت‌نامه سخنی دارد باین مضمون «سخنان ما چون سخنان بابلیان دقیق است» اگر کلمهٔ بابلیان تصحیف نشده باشد، زیرا دربعضی نسخ سخن انبیاء آمده است. باید گفت که او باعتقاد خویش به‌شیوه کاهنان سخن میپرداخته تا کلامش دقیق گردد ، اما این‌نکته نیز در خور توجه‌است که بیشتر زاهدان و نساك در سده‌های نخستین اسلام سخن خویش رابه‌سجع‌بیان میداشته‌اند وحتی آنانکه دعوی پیامبری میکردند، چون مختاربن‌ابی‌عبید ومسیلمهٔ کذاب الهامات مکـذوب خویش را به سجع بیان میداشتند که تقلیدی از روش

۱– لباب‌الالباب چاپ مرحوم نفیسی ص ۲۲

۲– رجوع کنید به ضحی‌الاسلام ج ۱ ص ۲۱۵

کاهنان دورۀ جاهلی بود، بگفته امرسون نویسنده و متفکر نامدار آمریکایی در قرن نوزدهم که دربارۀ زبان گلستان سعدی سخنی دارد میگوید «سخن در گلستان همچون کلام قدیسین و کاهنان است بهنگامیکه بعضی عبارات کتاب مقدس را تلاوت میکنند[1]» تا دیر زمانی مردم میانگاشتند که سرودهای روحانی و الهامات غیبی باید به کلام مسجع باشد، و این خصیصه در نوشته‌های کسانی که مشی خود را مشی پیامبران میدیده‌اند مشهود است. اما سخن پیرهرات لونی دیگر است. اوهمانطور که اشارت رفت بـا توجه بهمۀ این مقدمات بعلت اشاعۀ زبان و فرهنگ پارسی و احتراز از تشبه به‌حضارت عربی، اسلوبی را که برای بیان حالات روحانی خویش بر گزیده بود. یك شیوه ایرانی بوده است نه یك سنت تقلیدی.

آیا همۀ آثاری که به پیرهرات نسبت‌داده‌اند از اوست

به خواجه عبداله انصاری رسالۀ اسرار، مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه، هفت‌حصار نسبت داده‌اند که بزبان فارسی و به‌نثر مسجع نوشته‌شده است . و برخی از آنها بچاپ رسیده است. این آثار از چندروی بیرون نیست، یامناجات نامه است ویا نصایح و یا به‌شیوۀ مقامات است ، ولی در صحت آن به پیرهرات شك است. زیرا باتوجه‌به‌بیست مناجاتی که‌درخلال‌مضامین طبقات‌الصوفیه آمده و آقای‌حبیبی‌دانشمند افغانی فهرست آنرادرپایان کتاب‌داده‌اند؛ و همچنین مناجات نامه‌هائی که در نسخۀ مراد ملا (استانبول) به تحریر سال ۸۵۲ آمده است : این نکته مشخص میگردد که اکثر سخنانی که به پیر هـرات نسبت

۱– الادب‌الفارسی ص ۲۹۱ چاپ بیروت

داده‌اند از اونیست ویا دست خوردگی والحاقاتی دارد، زیرا نوشته‌های پیرهرات به گفتهٔ آقای حبیبی در مقدمه طبقات الصوفیه «در آن الفاظ و تعابیری باقیمانده که از آثار مستقیم زبان‌های باستانی ایران است و خاص نثر اوائل دورهٔ تشکیل زبان دری و کتب سامانیان است.[1]

و حال آنکه این مزیت در رسائل پیر دیده نمیشود، مگر بندرت و این نوادر در نسخهٔ تحریر کتابخانه مرادملا بیشتر مشهود است این اختلاط و تشویش در سخن پیرهرات بدو سبب است نخست آنکه بسیاری از آثار خواجه‌عبدالله‌انصاری مشهدی معاصر با اکبر شاه مغول را به خواجه عبدالله انصاری هروی منسوب داشته‌اند، که باعتقادمن یکی از آن نوشته‌هارساله «محبت نامه‌است که‌با این عبارات آغاز میشود «آنچه عبارتست و اشارتست آن تفرقهٔ حکایت است و آنچه جمع است ورای نطق و سمع است، محبت به صفت اتحاد است.»

دیگر آنکه گهگاه سخن پیر را تصحیف کرده ویا ازخود بر آن افزوده‌اند، و این‌بعلت کثرت اشتهار کلام پیر هرات است‌به گفتهٔ آقای حبیبی در مقدمهٔ‌طبقات الصوفیه «اقوال و گفتار شیخ‌الاسلام در زمان حیات از هرات تالاهور شهرت‌یافته و احیاناً اوهم بآنجا رفته بود، بطوریکه ابن رجب مینویسد قاضی صاعد بن سیار هروی در امالی خویش یکی ازمناجاتهای شیخ‌الاسلام را نقل مینماید» چون‌قاضی صاعد که یکی ازعلمای نامدار عصرغزنوی است، مناجات پیر رانقل‌نموده‌پیداست که در زمان حیات خواجه علما و بزرگانی چون قاضی صاعد مناجات‌وملفوظات او را نقل مینمودند و پیر در میان معاصران خویش اعتبار و وجاهتی داشته است سخنی که‌بروزگار صاحب‌سخن تااین‌حد کسب‌شهرت کرده‌باشد بیشک‌پس از گذشت

---

۱ ـ طبقات‌الصوفیه ص ۲۷

روزگاران گرمی بازارش فزونی گرفته‌است، ومؤید این نظر دو نسخهٔ مرادملا و نسخهٔ شهیدعلی‌باشا ثالث است که نخستین در ۸۵۲ ودومی در ۹۰۶ تحریر شده است و با آنکه ۵۴ سال فاصلهٔ زمانی دارد، بایکدیگر موافق نیستند و سخن در هریك طرز و شیوهٔ خاص دارد.

در مناجات نامه‌ها اگرچه بافت سخن به نسج کلام پیر شباهت بسیار دارد ولی بخوبی پیداست که در آن تغییر وتشویش راه یافته است چون این مناجات.

«الهی بحرمت علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و امام زین‌العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد التقی و علی‌النقی و الحسن العسکری ومحمد المهدی صلوات الله علیهم اجمعین» که به‌یقین ازقلم مردی‌شیعی دوازده‌امامی‌تراوش کرده است و بهیچوجه با سخن پیر مناسبتی ندارد.

برخی از رسائل شیخ درحکم‌مقامات است از آن قبیل‌است «درغرورجوانی و تیرماه پیری، روزی در عالم جوانی‌چنانکه دانی در خود نظر کردم، خودرا دیدم عوری ونفس رابرخود زوری گفتم چون کنم تا الف‌خود راچون نون کنم... الخ»

یا رسالهٔ قلندرنامه‌که با این جملات شروع میشود. «چنین گوید مصنف‌این عبارت‌که دل داده به‌غارت پیر فقیر حقیر بازاری عبدالله انصاری در اوایل تحصیل که میجستم دلائل تفصیل ودرطلب سرمجمل اوقات نمی‌بود مهمل روزی‌به تجمل تکرار و تأمل اسرار نشسته بودم در مدرسه و در سر هزار وسوسه که‌از در آمد قلندری‌بر ملك قناعت سکندری، نمدی پوشیده و شراب عشق نوشیده الخ..

سجعهایی که در این نوع سخن بکار رفته‌است،متکلفانه خنك ومرادفات و حشوهای لاطائل و جمله‌های سنگین سخیف در آن بسیار است و پیداست که نویسنده هدف ومقصودی جز سجع‌پردازی‌ندارد، تحصیل را چون آورده بناچار تفصیل را بیان داشته وچون مدرسه را آورده وسوسه را نیزذکر کرده وقلندرچون

آمده بناچار سکندرهم در آن‌سوی جمله‌جای گرفته است. با آشنایی که‌بانثر خواجه عبدالله‌انصاری هروی داریم بسیار بعید بنظر میرسد که این‌نوع سخنان‌از او باشد، بخصوص که بافت سخن درهمه این مقامات بیك شیوه نیست بناگاه‌لحن کلام‌تغییر پیدا میکند و یکنوع تنافری در معنی حاصل میشود، چنانکه در مقامه قلندرنامه که ذکر آن رفت در حالیکه قلندر دارد سخن میگوید بناگاه گفتگوی کدو و درخت که مناظره‌ایست در میان مطلب‌سبز میشود و درخت که مظهر انسان‌جهاندیده‌است میگوید «ای به غرور کرده‌ای خود را فاش جوانی مکن و آهسته باش، اگرچه روزی چند نمایی، اما بی‌ادبی بسردرآیی، باش تا بفرمان الهی درآن شود صرصر تیرماهی خود را بینی افناده ومرا همچنین ایستاده ...»

اشعاری که جابجای درضمن این مقامات یاپند نامه‌ها آمده، اکثر خالی از ذوق وملاحت است و دوربنظر میرسد که مرد صاحبدل، گرم‌رو، مشتاق، سوخته‌دلی چون پیرهرات این‌نوع سخن سرد بی‌حالت داشته‌باشد ازقبیل:

اینك قیامت میرسد من با تو برگویم خبر

هرروز عمرت کم شود جرم و گناهت بیشتر

که‌چون گفتگو دربارهٔ‌شعراو ازبحث‌مابدوراست بهمین‌اندازه‌بسنده میکنیم.

برخی از مضامین رسائل خواجه مناظره گونه است که نظیر آنرا سعدی در جدال سعدی بامدعی آورده است ازآن قبیل است: مقاله عقل وعشق «عقل گفت من‌سبب کمالاتم عشق گفت نه‌من دربند خیالاتم، عقل گفت من‌مصر جامع معمورم، عشق گفت من‌پروانه دیوانه مخمورم» و یامناظره شب و روز «ای شب من معدن کرامتم، دبدبهٔ قیامتم.» شب گفت ای‌روز پیش‌ازاین درازنفسی‌مکن ودعوی کسی مکن[1] الخ..» دراین‌مناظرات هم‌سجعهای بارد و متکلفانه چون‌شب‌خیزی کار مردان

۱ــ درنسخهٔ مرادملا این مناظره دیده نشد.

است، اشك‌ریزی کار خردمندان‌است، شب‌خیزی باکی است، اشك‌ریزی چالاکی است» بسیاردیده میشود، که نه‌تنها مبین هنر نویسنده نیست، بلکه تنها از لفاظی و عبارت‌پردازی حکایت میکند ونمونهٔ نثری سخیف است که با روش پیرهرات در - نویسندگی مباینت دارد.

رسالهٔ هفت‌حصار رابدانجهت پرداخته است تامسلمانان پاکدل بهنگام راز و نیاز باپروردگار بزبان فارسی بااوسخن‌گویند ونیازی به‌کلمات تازی که دراین باب تدوین شده است نداشته باشند ازقبیل «ای‌دانندهٔ رازها و ای شنوندهٔ آوازها و ای پذیرندهٔ نیازها و ای رسانندهٔ کامها و ای‌بصیر حالها و ای سمیع قالها و ای دانندهٔ نامها وای رهانندهٔازمحنت الخ... »

نثراین رساله‌هم یکدست نیست و پیداست که‌کاتب‌یاقائلی‌در آن تصحیف و تحریفی روا داشته و جای بجای ذوق وسلیقهٔ خویش رادرآن اعمال نموده است چنانکه ناگهان در اثناء سخن گوید:«یارب حاجت‌بسیاردارم و برهمه‌چیز توانایی، آنچه میخواهم میتوانی که باین بنده برسانی و ازشر ظالمان مرا برهانی و هیچ بیرحمی رابرما دست ندهی الخ...» که پیداست این‌سخن پیر هرات که مرد پـاك باخته‌ای است نیست. برای آنکه باسخن پیرهرات آشنایی‌کامل یابید و دریابید که نثرانصاری هروی بر چه سیاق بوده‌است وتاچه‌حد میتواند آنچه بنام رسائل بـاو نسبت‌داده‌اند ازآن وی باشد باین مناجات‌ها که ازطبقات الصوفیه ، نسخه تحریر کتابخانهٔ مراد ملا اخذ شده است دقت شود.

«الهی کسی‌طاقت تونیارد، شگفت‌نیست، عتاب باز گیر که ایذر خبر از گفت نیست یکی‌از طلب می‌نماید ویکی‌از یافت، ای‌جان آسای مولی، حق رهی ازتو بنمی ماند[1].»

۱- طبقات‌الصوفیه ص ۱۲۸

«الهی مارا فراجرم مگذاریاجرم‌را ازما در گذار، هرچیزی که‌آنرا نورزی و برآن نلرزی درآن‌هیچ نه‌ارزی، الهی صبرازمن رمید وطاقت شد سست، تخم‌آرام کشتم‌بی‌قراری رست.»

«الهی‌من چه‌توانم‌تاترا شایم‌وآنچه توببندی من‌چون گشایم، اگرکارمن‌دارم تابرخود ببخشایم.»

«الهی اول تو خواندی، آخرتو ماندی»

«همه‌از فردای ترسند عبدالله ازدی»

الهی‌اگر کاسنی تلخ‌است هم‌از بوستان است، بنده اگرچه گناهکار است هم از دوستان است کوه‌آتش می‌بینم زده‌دریك‌نفس یافریادرس، تارفتم ای فریادرس به‌قعردریا رسیدم‌بیك‌نفس، یاتو گوی که‌برآی، یانه‌دبگر نیست کس، نفس‌رافرانیافته ازپیش وپس و آن نفس‌نیست‌گشته وبس[1].»

«الهی مرا برآن‌آگاهی فرومگذار که آگاهی همه‌شغل است و دردانش‌بیند که‌دانش همه‌دردست و تارهی بخود است جوی‌خشك و آهن سرد است و او که اززهد به‌فناراضی است محجوب است ونیم درم‌در کف صوفی کنز است.»

«الهی این‌چیست که دوستان‌خود راکردی، هر که ایشان راجست ترایافت و تاترا ندید ایشان را نشناخت.»

عباراتی که از طبقات الصوفیه ، نسخه کتابخانه مرادملا نقل شد، فصیح و متضمن معنی ومفهوم است و درآن اندیشه‌ای راستین‌نهفته‌است و ازسجعهای بارد وتکلفات دوراز ذهن‌عاری است وحال‌آنکه اکثرمضامین رسائل منسوب به‌خواجه عبدالله‌انصاری که بی‌شك‌ازخواجه عبدالله‌انصاری مشهدی است متصنع ومتکلف و دوراز فصاحت و مغایر بلاغت است.

۱- طبقات‌الصوفیه ص ۱۲۹

ازاینروی تا آنجا که استقصا کرده‌ایم بیشتر این رسائل الحاقی و ساخته و پرداختهٔ قلم خواجه عبدالله انصاری مشهدی یا دیگر کسانی است که آن مضامین را پرداخته‌اند و آنها را به خواجه عبدالله انصاری هروی منسوب داشته‌اند. و بیشتر قسمتهای سخن پیر چنان تصحیف شده است که اگر خواجه آنرا بیند نتواند شناخت.

DATE LABEL

پوران شجیعی

بررسی شیوهٔ سخن انوری در قصاید و مقطعات

انوری در قصایدش طبق معمول زمان خویش شاعریست مدیحه گوی و و ممدوحان شعرا غالباً هر که باشند شاه یا امیر و یا وزیر در چشم مدح کنندگان خود مردمی هستند بخشنده وبذال، هنرمند و باتدبیر، صاحب رأی واندیشه وقلم، شجاع ودلیر، عادل ودادگر و حلیم وبردبار.

اینگونه قصایددرسبك خراسانی با تغزل وتشبیت، یاوصف بهاروخزان آغاز میشود ولی انوری گاه بشیوهٔ ابوالفرج رونی قصاید خود را «عاری» و با مدح ممدوح شروع میکند و آنجا که بشیوهٔ گذشتگان بوصف یا تغزل و یا تشبیت می‌پردازد بسیار زیبا ازعهده برمی‌آید و با کمال مهارت و هنرمندی بمدح‌ممدوح گریز میزند و«حسن‌تخلص» بکار می‌برد. وچون اینقصاید را شعرا بمنظوردریافت

صله یا قرب مقام وزراء و امراء و سلاطین و یا رسیدن بشغل و مقامی میسرایند از اینروی صفت بخشندگی بیش از سایر اوصاف ممدوح برجستگی پیدا میکندوهنر شاعر درصنعت غلو ومبالغه صفات منسوب بممدوح بحدکمال میرسد از آنجمله است :

هرچه در گیتی برو نام عطا افتد کفش
جمله را گفتست خذ جام و قلم را گفته هات
در غنائی خواهد افتاد از کفش گیتی چنانك
بر مساکین طرح باید کرد اموال زکات [1]

***

ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات
سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
نوال دست ترا موج بحر و بذل سحاب
مسیر امر ترا بال و برق و پای صباست
فلك ز جود تو سازد لطیفه‌های وجود
مگر که منبع جود تو مصدر اشیاست [2]

بخشندگی ممدوحین در مرتبه‌ایست که آب دریاها و زرکانها در برابر آن عطایا بسجود در می‌آیندو ابرها دود میگردند. درکنار طبع سخی آنان دریا چون شمر ودنیا بس کوچك است.[3]

۱ـ در مدح ضیاءالدین اکفی‌الکفات مودودبن احمدالعصمی صفحه۳۶ دیوان‌انوری تصحیح استاد مدرس رضوی.

۲ ـ درمدح‌ناصراللمة والدین‌ابوالفتح طاهرصفحه ۳۴ دیوان مذکور.

۳ـ صفحه ۱۵ و۶۳ دیوان مذکور

در کشت زار روزی بـاهتمام کف بخشندهٔ آنهابرگ‌ها سبزمیشود و چرخ در برابر رأی بلندآنان پست‌میگردد. و ابر دربر بذل آنها زفت [1]

دراز دستی جـودت بغـایتی بـرسید
کـه دست آز و زبـان نیاز شـد کوتـاه[2]

در این بیت غلو را بحد اعلا میرساند :

گـر یـك بخار بحر کفت بـر هوا رود
تـا روز حشر ژاله زریـن دهـد سحاب[3]

در عالم هنر بنهایت کمال، ودررأی وتصمیم باثبات بسیار، ودر شجاعت و جنگاوری در مقامی‌هستند که خطاب بیکی از آنها چنین میگوید :

افعی پیچان نشد در صف هیجا
تیز داندان‌تر ز رمح خصم خوارت

از دل خارا نیـامد هیچ آتش
فتنه سوزی را چو تیغ آبدارت

روز هیجا کاسمان سیارگـان را
در تتق یـابد ز گـرد کار زارت

رخنه درکوه افکبد که؟ کر وفرت
لرزه بر چرخ‌افکند‌چه؟ گیرودارت[4]

آنجا که‌زبان سنان وی بسخن درآید درعرصهٔ گیتی کس را یارای جواب نیست .

بسبب عدالت‌این بزرگان است که خار همراه خرماست و بموجب‌رضایت رأی اینان در کار است که جنبش گردون باختیارشان همراه است. کلك آنان کار عالم‌راقرارمیدهد ورأیشان ملك دنیا راثبات. [5] قدرواعتباراین‌ممدوحین‌بدرجه‌ایست

---

۱ ـ صفحه ۳۹۶ دیوان انوری تصحیح استاد مدرس رضوی
۲ ـ صفحه ۴۰۲
۳ ـ صفحه ۳۰
۴ ـ صفحه ۳۹
۵ ـ صفحه ۳۸

که چرخ را گنجایش تمنا و مجال طلب چیزی نیست و نهم چرخ فلك در برابر بزرگی و شخصیت و اعتبار آنها چون خاشاك است.

قدر تو گفت چرخ نهم را که کیست این

تعریف خویش کرد که خاشاك راه تواست[1]

***

مسندت برتر از آنست که درصد یك از آن

چرخ را گنج تمنا و مجال طلب است[2]

انوری با اینکه معتقد بجبر و قضا وقدر است با اینهمه حکم ممدوحش هم قضاست و هم قدر :

قضاش گفت بدستت دهم زمام جهان

زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست

قدر نمود که حکم تو بر قضا نکنم

سپهر گفت که‌او خود بنفس خویش قضاست[3]

***

ور بر قضا روان شودی امر هیچکس

راه قضا ببستی امر روان تو[4]

اعتقاد انوری، بمسأله قضا و قدر و جبر در یکی از بهترین قصایدش که‌در

---

۱ ـ صفحه ۵۴

۲ ـ صفحه ۵۰ دیوان انوری چاپ استاد مدرس رضوی.

۳ـ صفحه ۴۳ دیوان مذکور

۴ـ صفحه ۳۹۹

مدح ناصرالملة والدین ابوالفتح طاهر سروده تجلی مینماید بدینمطلع :

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
بلی قضاست بهر نیك و بدعنان کش خلق
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آئینه تصور ماست [1]

این قصیده هفتاد بیت و از قصاید بسیار بلند و زیبا و نغز و دلکش انوری است در این قصیده سخاوت ممدوح را چنین توصیف میکند:

ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات
سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
کف‌جواد ترا دهر خواست گفت سخی
سپهر گفت مخوانش سخی که‌محض سخاست

انوری مانند بسیاری از قصیده سرایان نیمه دوم قرن پنجم و ششم از بخت بد و حوادث شوم ایام زیاد شکایت نمیکند و مانند خاقانی دیوانش مشحون بشکوائیه‌های بسیار نمیباشد . گله‌هایش از وقایع و تصادفها و اموریست که از ابتدای تاریخ بشر وجود داشته و تا زمانی که زود رنجی و حساسیت‌وهوشیاری‌و بیدار ولی در طبیعت انسان باشد این ناله‌ها نیز با او خواهد بود.

شکایت انوری ازضعف فضایل اخلاقی وتقوی و دینداری وناشناختن مرتبهٔ فضل ودانش دانشمندان و شعراست ویا از روی کارآمدن افراد ناشایست ونابکار و یاشکایت از حاسدانی که لاف برابری با او میزنند:

۱ــ صفحه ۴۱

لاف نسبت زند حسود و لیک / شیر بالش نشد چو شیر عرین
بحسد کی شود ضعیف قوی / بورم کی شود نزار سمین[1]

در فتنهٔ غزان بایران و ویرانی خراسان و ظلم وستمی که اینقوم بخصوص بر مردم آن نواحی روا داشتند قصیدهٔ بسیار طولانی در هفتاد و سه بیت از زبان مردم خراسان بخاقان سمرقند پسر خوانده سنجر میفرستد که نمایشگر نابسامانیها و بیعدالتی‌ها و فجایعی است که طایفهٔ غز بر مردم خراسان وارد کردند. و خود گوشه‌ای و از تاریخ ایران را در اواخر سلطنت سلطان سنجر نشان میدهد[2].

در بعضی از قصاید از تنگی معیشت گله‌مند است و درخواست احسان از ممدوح خود میکند:

آخر این روزگار جافی را / که بجاه تو دارد این تمکین
خودنپرسی یکی ز روی عتاب / تا چه میخواهد از من مسکین
نیست در سکنهٔ زمانه کسی / کاضطراب مرا دهد تسکین
تو کن احسان که هر که جز تو بود / ننهند پای زانسوی تحسین[3]

در قصیدهٔ دیگری گوید.

گفتم از غایت تنعم هست / دولتم را زمانه زیر نگین
کار برگشت و غم بسکنه گرفت / گوشهٔ مسکن من مسکین
چرخ در بخت من کشید کمان / دهر برعیش من گشاد کمین
حالی از جور آسمان باری / که نه مهرش بموضع است و نه کین
عرصه تنگست و بند سخت و مرا / در همه‌خان و مان نه‌غث و سمین

---

۱ ــ صفحه ۳۹۴

۲ ــ صفحه ۲۰۱

۳ــ صفحه ۳۹۵

تو کن احسان که دیگران نکنند   سر انگشت جز فرا تحسین [1]

در شکایت از اخلاق مردم دنیا داستان زیبای روباه و خر را که سعدی در گلستان بصورت روباه وشتر تضمین و اقتباس کرده است درشش بیت بسیار فصیح و ساده و زیبا مجسم کرده است. درچند قطعه که از مردم دنیا وروزگارشاکی است میگوید: ربع مسکون را دیو و دد گرفته، کس نمیداند که انسان در کجاست، دور قحط دانش و انسانیت است [2] کی بود که این سپهر حادثه زای از هم فروریزد. سپهری که آتش بلا برجهان می‌ریزد و بوی عافیت از آن بمشام نمیرسد.

می نیارم گریخت گرنه نه‌من   دیو ازین روزگار بگریزد

جور و ستم همهٔ گیتی‌را آنچنان فراگرفته که امید عدالت و بهبودی‌نیست[3]. نفس‌حادثه‌آنقدر بزرگست که حاصل‌کار ناپیداست دراینصورت

متفکر همی بباید زیست   متحیر همی بباید مرد

دراین احوال :

سایه بر قحبهٔ جهان مفکن   تا بسرت آفتاب ناز رسد

آنچ ازآن‌چاره‌نیست‌آنراباش   بسرت گرچه ترکتاز رسد

نفس با بند آرزو بر پای   دیر درعقل بی نیاز رسد[4]

و چنانکه گفته شد ازاینکه اهل فضل و دانش درتنگنای زندگی وآنچنان که شایستهٔ‌آنهاست موردِاحترام جامعه نیستند چنین میگوید :

۱- صفحه ۳۸۰ در مدح فخرالسادات مجدالدین ابوطالب صفحه ۵۱

۲ - صفحه ۵۲۵

۳- صفحه ۵۹۲

۴- صفحه ۶۰۴

ایخواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر رور بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

ولی درهمین قطعه نقض عقیدت کرده میگوید :

نی گوشه کنجی و کتابی بر عاقل
بهتر ز بسی گنج و بسی کامروائی
گر بیخردان قیمت اینملك ندانند
ای عقل خجل نیستم ازتو که تو دانی[1]

انوری بااینکه شاعری مدیحه‌گوی است و زمینهٔ قصایدش پندو اندرزنیست ولی‌میتوان‌گفت دراین‌راه قافله سالارسعدی‌است. قطعاتش گذشته ازهجویات‌هریك بمناسبتی پندی و حکمتی دارد :

جائی ازفضیلت و برتری عقل و شرافت وتقوای آدمی برصورت و هیکل هیولائی دم‌میزند و میگوید :

ز مردمان مشمر خویش را بهیأت و شکل
که مردمی نه همین هیکل هیولا ئیست
بحسن ظاهر و باطن مسلمت نکنند
که ایندو هم ز صفت‌های روح حیوانیست
وگر تو گوئی نطق است مر مرا گویم
که اینحدیث هم از احمقی و کم دانیست

۱ـ صفحه ۷۳۷

اینمعنی را سعدی درقطعه «تن آدمی شریفست بجان آدمیت» تضمین کرده است.

انوری عقل راشرط آدمی و تقوی را برترین مرتبهٔ انسانی میداند و بمردم این سه‌خصلت را می‌آموزد و پند میدهد که برادی و راستی و کم‌آزاری عادت کنید[1] و بدانید که آئین مردمی چهارچیزست نخست سخاوت طبع ودوم نیازردن دل دوستان. سوم زبان را از بدگوئی نگاهداشتن. چهارم بهنگام پوزش گناه‌کس رابرزبان نیاوردن[2]. درقطعه‌دیگری برتری هنر رابمال وجاودانگی حیات رابدانش وصف میکند.

مشغول مشو بتن نه اینی	فارغ منشین ز جان نه آنی
گرجانت بعلم درترقی است	آنك تو و ملك جاودانی
ورنه چو بمرگ جهل مردی	هرگز نرسی بزندگانی[2]

خشم و شهوت رابسگ وخر مانند میکند و میگوید که تیزدندان‌تر از ایندو در روی زمین نیست. نفس من‌ابندو صفت را تبأدیب مسخر خودکرده است و از آن‌روی که‌چون همهٔ‌مردم‌روزگار وفائی درپهنهٔ گیتی‌نمی‌یابد بنیك‌خوئی وشادمانی مردم را دعوت میکندونهاد دنیا را بجریدهٔ سپید و سیاهی‌تشبیه میکند که‌چندروزی بعشوه‌گری ونازجمال بهشت را بآدمی مینمایاندو آنگاه بادخزان‌بروی‌میوزد وشاخ عمر او رادرهم میشکند. و چون حیات بدینطریق‌گذران است پس:

عاقلا از سر جهان برخیز	که نه معشوقهٔ وفادارست
گیر کامروز بر سر گنجی	یا نه فردات بردم مار است

انوری بااینکه شاعری مدیحه‌گوی است ولی دم ازقناعت و آزادگی‌میزند

۱- صفحه ۷۲۷

۲- صفحه ۷۵۵

و روا نمیدارد که نفس انسانی زیربار منت ناکسان رود :

آلودهٔ منت کسان کم شو | تا یکشبه در و ناق تو نان است
نان‌فروزن بخون دیدهٔ‌خویش | وز در هیچ سفله سر که مخواه[1]

***

مرا از شکستن چنان باك ناید | که از ناکسان خواستن مومیائی[2]

راه قناعت جوی. راهی که همه‌چیز ارزان است. و منت خلق کم خواه که موجب کاهش جان است. وچون رجعت آدمی بعالم بالاست چراگرد تعلقات اینجهانی گردد.

انوری درپایان عمر ازملازمت‌دربارها و مدح بسیار آنطبقه دست میکشد قطعه‌ای، که بمطلع :

«کلبه‌ای کاندرو بروز و بشب جای آرام و خورد وخواب منست» گفته‌مبین احوال او دراین ایام است. احوالی که چرخ بوی رشگ می‌برد و آسمان ذره‌ای ازتجلی نور آفتاب ویست. و بحرمحیط واله لمعهٔ سراب اوست.

آن سپهرم درو که گوی سپهر | ذره‌ای نور آفتاب من است
وان جهانم درو که بحر محیط | واله لمعهٔ سراب من است[3]

ولی اینحالت تعالی روح و بینیازی درانوری جرقهٔ کوتاهی است که زود خاموش میشودو بندرت بازمیگردد. او شاعریست شراب‌پرست و عیاش از اکثر ممدوحان خود درخواست و طلب‌شراب میکند. وگاه ازمخموری و سرمستی‌خود

۱ـ صفحه ۷۱۳

۲ـ صفحه ۷۶۰

۳ـ صفحه ۵۵۸

پوزش میخواهد. لذت شراب و کباب و رباب درقطعاتش تجلی مینماید. بیست و شش قطعه کوتاه و بلند درطلب شراب سروده است .

انوری‌ازجمله شعرائیست که برای‌یافتن مضامین و مواد شعری تأمل وژرف نگری و دشواری زیاد ندارد. هرواقعه واندیشه‌ای که از ذهنش میگذرد مضمون وماده شعرش قرارمیدهد :

شبی‌درحال‌مستی‌ازبام‌می‌افتد-خواجه‌شمس‌الدین‌وعدهٔ‌پوستینی باو میدهد و درفرستادنش‌تاخیرمیکند- ازطبیبی مذمت مینماید - درقطعات مختلف کاغذ، یخ، سکنجبین، گوشت، مزه، کفش، قبا، سرکه، هیزم، جـو، پنبه، پیراهن کتانی و یا روغن‌چراغ ازدوستان وممدوحان‌خویش طلب میکند.- خوابی‌می‌بیند-ازمخموری وشرابخواری خود چنانکه‌گفته شد خجل‌میشود. و بألاخره موضوعها وواقعه‌هائی که در زندگی عادی و اعتیادی وی روی میدهد درلباس هجو و مطایبه، یا طلب و تقاضا و یا مدح و شکایت درشعرش تجلی میکند.

درمذمت زن و فرمانبرداری وی قطعات کوتاه متعددی دارد و اندرز میدهد که‌ترک زن نمائید و زن نخواهید . بشیوهٔ اهل‌زمانه غلام اختیارکنید و یا کنیزی بخرید.

مرد باش و ترك زن کن کاندرین ایام ما

زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار

ور اسیر شهوتی باری کنیزك خر بزر

سرو قدی ، ماه روئی، سیم ساقی گلعذار

و پس‌از چند بیت دیگر میگوید :

شیوهٔ اهل زمانه پیش‌گیر بگزین غلام

در حضر بی‌بی و خاتون در سفر اسفندیار[1]

۱- صفحه ۶۰۱

و باز درقطعه‌ای نصحیت میکند عیال کم سعادتی است برای مرد ومرد بی‌زن‌مانند کره ماه است که تنها شب و روزگرد آسمان میگردد، گاه بجانب شرق و زمانی بسوی غرب و گاه در حوت وگهی در سرطان سیر میکند.

نه طلوع است مرورانه غروب صعب کاریست این عیال گران

او بعفت و پارسائی زنان اعتمـاد درستی ندارد و در یکی از هجویاتش میگوید :

قلتبانی هم بخواهر هم بزن نیست پیداگرچه‌کس‌پنهان‌نکرد

چندگوئی خواهر من‌پارساست گب مزن گرد حدیث او مگرد

پارسا در خانۀ تـو نان تست زانکه‌نانت را نه‌زن بیندنه مرد

در جای دیگر راجع‌بزن چنین سخن میگوید:

زن میغست ومرد چون ماهست ماه را تیرگی ز میغ بـود

بدترین مرد اندر این عالم به بهینه زنـان دریغ بـود

هرکه او دل نهد بمهر زنان گردن او سزای تیغ بود

انوری فرمانبرداری از زن را مذمت میکند ومیگوید انسان عاقل نمیبایست از زن فرمانبرداری کند.

آنکس که اطاعت از زن خود کند چنان است که‌عیال زن خویش باشد.

و بعقیدۀ اوهیچ تریاقی بهتر از طلاق نیست :

هان وهان تاز کس طلب نکنی هیچ تریاق به ز طای طلاق

با اینهمه در مدح‌ترکان خاتون وعصمت‌الدین مریم چندین‌قصیده گفته‌است. نکته‌ای که درضمن عقایدانوری‌نسبت‌بزن روشن میشود این‌است که در آنعهد زنان ایران مانندنیم‌قرن‌گذشته چادر بسرداشتند :

ازتف وتاب خنجر مردان لشکرت در سر کشد بشکل زنان‌چادر آفتاب[1]

---

۱ ـ صفحه ۲۱

چنانکه معلوم است انوری علم نجوم وهیأت میدانسته‌وشعرش چه از جنبهٔ لفظی وچه معنوی از این دانش الهام گرفته است و بسیاری از معانی و مضامین و اصطلاحات نجومی در قصاید و قطعاتش بکار رفته است که برای نمونه بذکر ابیاتی‌چند می‌پردازیم:

سماك رامح اگر نیزه بشکند چه عجب

کنون که پیش حوادث حمایتت سپر است

****

در اثر بهر مراعات ولیش خار عقرب چو گل میزان است

***

کیوان موافقان ترا گر جگر خورد نسرین چرخ راجگر جدی‌مسته باد

****

ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند

یك باره مرغزار فلك خوشه رسته باد

مریخ اگر بخون حسود تو تشنه نیست

زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد

ور زهره جز ببزم تو خنیاگری کند

جاوید دف دریده و بربط شکسته باد

****

کرده در دلو برین منطق و هیأت آسان

کرده در حوت برآن ابجد وهوز دشوار

باز بر طارم دیگر صنمی سیم ابدام
بکفی بربط سغدی بدگر جام عقار[1]
تا زبان قلمش تیر فلك بگشا دست
عقل در کام کشیدست زبان چون سوفار

***

چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش
طلوع داده بیك شب هزار شعری را

***

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص وبیچشم
در قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

***

بر استقامت حال تو بربسیط زمین
برآسمان کف کف الخضیب کرده دعا

***

در مقابل نهمش نیز بیك وجه رواست
توچو خورشید برأس‌اوچو قمر درذنبست[2]

از اینگونه اصطلاحات نجومی در اشعار انوری فراوان میتوان یافت و

---

۱ ـ برای اطلاع از معانی اصطلاحات ابیات فوق بشرح وحواشی دیوان انوری تصحیح استاد مدرس رضوی مراجعه کنید.

۲ ـ برای معانی اصطلاحات نجومی‌رجوع شودبشرح وحواشی دیوان انوری‌چاپ استاد مدرس رضوی.

مینمایاند که شاعر تاچه‌حد باینعلم‌وارد و باصطلاح‌های آن تسلط داشته است یکی از قصایدی که معرف علم و اطلاع بیشتر وی بدانش نجوم میباشد قصیده‌ایست که در صفت افلاك و مدح ناصرالدین طاهربن المظفر سروده بمطلع :

جرم خورشید دوش چون‌گه شام   سر بمغرب فرو کشید تمام

و بجای تغزل وتشبیب بیست‌بیت‌در وصف افلاك وبرجهای دوازده‌گانه گفته است. با اینهمه در اواخر عمر پیشگوئی وی در باب اجتماع سیارات هفتگانه‌در برج میزان وزیروروشدن‌دنیا باوزش‌طوفان درست در نیامد و زبان طعن‌مردم‌بروی گشوده شد.

انوری نه‌تنها درعلم نجوم بلکه زبان و ادبیات عرب، صناعات ادبی‌و فنی زبان پارسی ، و مضامین قرآن و احادیث را میدانسته و در قصاید و قطعاتش اینمعانی رابکار برده است. و اینك نمونه‌ای از اقتباس از معانی قرآن و حدیث:

خودصلاح‌اهل‌عالم‌نیست اندر شرع و رسم
اعتصام الا بجبل طاعتت بعد از صلات
زانکه امروز ازاولوالامری و یزدان در نبی
همچنین‌گفتست‌وحق اینست ودیگرترهات[1]

***

نیست درعلمم که جزتو کس خداوندم بود
هست بر علمم گوا من عنده‌ام الکتاب [2]

۱ـ اشاره است به‌آیه ۲۵ از سوره ص (شعرازصفحه ۳۷ دیوان .)
۲ـ اشاره است‌بآیه ۳۹ از سوره الرعد.(شعرازصفحه ۲۸دیوان)

داشت روشن روز عیشم آفتاب عـون تـو

وز عنا آمد شبی حتی توارت بالحجاب[1]

****

از حـرمت[2] علیکـم او تـا بقد سلف

هرچ از تبار اوست پلیدست و روسبی است

****

همچنین فرمود ایزد در نبی لیس للانسان الاماسعی

****

ابجد نعت تو حاصل زان دبیرستان شود

کاو ستادش علم الانسان مالـم یعلم است[3]

نه‌تنها از آیات قرآن بلکه از قصص قرآن نیز بصورت تلمیح درشعرش زیاد بکار رفته است :

از بهر رفع سحرهٔ فرعون جهل را

کلکت عصای موسی عمران روزگار[4]

****

آنکه در معرکهٔ سحر بیان قلمش همچو عصا ثعبانست

۱ـ اشاره است به آیه ۳۱ سوره النحل

۲ـ آیه مبارکه ۲۷ سوره النساء

۳ـ آیه ۵ از سوره العلق

۴ـ صفحهٔ ۱۷۷ دیوان چاپ استاد مدرس رضوی

****

بجز حمایتش از حادثات امان ندهد

که‌این‌چو کشتی‌نوحست و اوچو طوفان‌است

***

فرعون و عذاب ابد و ریش مرصع

موسی کلیم‌الله و چوبی و شبانی

***

بصفای صفی حق آدم — که سر انبیاء و بوالبشر است

بدعائی که کرد نوح بنی — که در آفاق از آن هنوز اثر است

برضای خلیل ابراهیم — که بتسلیم در جهان سمرست

حق داود و لطف نعمت او — که ترا در بهشت منتظرست

بنماز و نیاز یعقوبی — در غم یوسفی کش او پسرست

بکف موسی کلیم کریم — بدم عیسی که زنده گریست[1]

الخ

اینقطعه خود نمونهٔ بسیار زیبائی از سوگندنامه‌های انوریست.

با اینهمه این‌نکته در قصاید و قطعات انوری بنظر میرسد که درمیان قصیده سرایان دورهٔ اول سبک عراقی انوری بیشتر از دانش و اصطلاحات نجومی و خاقانی از علوم و مضامین قرآنی درشعر خود استفاده کرده‌اند ترکیب‌ها و امثال عربی نیزدرشعر انوری فراوان است مانند :

خو نکرد ستم بمهجوری مرا زین ساحتم

حق همیداند بری الساحتم من کل باب

۱- صفحهٔ ۶۴ دیوان مذکور

بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه

آنمثل نشنیده‌ای باری اذاکان الغراب

اینمصرع اشاره است به بیت عربی ذیل :

اذاکان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا[1]

****

چین ابروی تو بر من رستخیز آرد فکیف

روزها شد تا سلامم را نفرمودی جواب

گر توخواهی ور نخواهی بنده‌ام تا زنده‌ام

این سخن کوتاه شد والله اعلم بالصواب

****

آمدی اندر هنر اقصی نهایات الکمال

چون محیط آسمان اعلی نهایات الجمال

گاه کلمات مهجور و ثقیل عربی در زبان فارسی می‌آورد که موجب تعقید معنوی یالفظی شعرش میشود مانند :

شاخ گل عیش با عوالی برگ گل انس با قواضب

آلوده هژبر را براثن اندوده عقاب را مخالب

مکشوف بکوشش و ببخشش مشعوف بقادم و بذاهب

و الفاظی نظیر: محموم، سقمونیا، حقنه، احتما، ماءمنهمر، وغیره درشعرش بسیار است .

اسامی بعضی‌از شعرای عرب مانند حسان‌بن‌ثابت، اخطل، جریر واعشی را

۱ـ مراجعه شود به‌حاشیه دیوان انوری ص۱۰۵۸ چاپ استاد مدرس رضوی

نیز در شعر میآورد و نیک آشکار است که در ادبیات و زبان عرب هم استاد بوده است .

پاره‌ای اصطلاحات فلسفی مانند جوهر وعرض و نفس نیز در اشعارش بنظر میرسد :

تیزی تیغش ببرد گـرمی آتش ببین
تیغ چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست[1]

***

کنی از تقویت لطف عرض را جوهر
کنی از تربیت قهر شفا را بیمار[2]

شعر انـوری از صناعات لفظی و معنوی کـلام بیش از شعرای مقدم خود برخوردار است. تشبیه‌ها، کنایه‌ها و استعاره‌های تـازه و بدیع و زیبائی دارد که نمونه‌هائی باختصار آورده میشود :

اقسام تشبیه :

تو قرص سپهری و بخواند بهمین نام
خباز گه جلوه‌گری هیأت نان را[3]

***

۱ـ صفحه ۹۱ دیوان مذکور
۲ـ صفحه ۱۵۶
۳ـ صفحه ۱۰

در فراق خدمت گرد همایون موکبی
کاندرو نعل از هلال است اسب را میخ از نبات[1]

****

با شمس و قمر برخ مساعد با شهد و شکر بلب مناسب[2]

****

مه بنعل سم اسب تو تشبه میکرد
خاك فریاد بر آورد که ترك ادبست[3]

****

جهان امن ترا چون ارم دو صد حرمست
سپهر قدر ترا چون قمر دو صد قمرست
چو جرم شمس همه عنصر تو از نور است
چو ذات عقل همه جوهر تو از هنرست

****

یارب این بارگاه دستورست یا نمودار بیت معمورست
یا سپهرست و ماه مسرع او مسرع قیصرست و فغفورست
یا بهشت است و حوض کوثر او جام زرین و آب انگورست[4]

****

---

۱ ــ صفحه ۳۶
۲ ــ صفحه ۳۴
۳ ــ صفحه ۵۱
۴ ــ صفحه ۶۹

اینمجلس خواجه جهانست — یا شکل بهشت جاودانست
یا منشأ ملك و نشو دین است — یا موقف عرض انس‌وجانست[1]

****

بازیست که صیدش همه مرغان دماغند
شاخیست که بارش همه مضمون ضمیرست
ابریست کز و کشت امل تازه و سبزست
تیریست کز وکار جهان راست‌چوتیرست[2]

ترکیب‌های استعاری :

با بندگانت پای ندارند سرکشان — میردسپاه‌شب چو کشد لشگر آفتاب
گرنه صراف خزان کیسه فشان رفت ز باغ
چون چمن‌ها ز ذهابش همه یکسر ذهبست

دست جودش همیشه بر سر خلق — پای خصمش مدام بر دم مار
سحاب دست تراجود کمترین‌باران — محیط طبع‌ترا علم کمترین گهرست

توئی که معدهٔ آز از عطات ممتلی است
توئی که دیدهٔ بخل از سخات بی‌بصراست

دست رأیش بکوفت حلقهٔ غیب — بر کشیدند از درون مسمار

---

۱ ــ صفحه ۵۵۲
۲ ــ صفحه ۷۳

از آفتاب حوادث چنان بسوخت جهان   که کوه را بمثل دستگاه سایه نماند

تا خیام چرخ را نبود شرج همچون ستون

تا طناب صبح را نبود گره چونانکه تاب

***

و کنایاتی از قبیل : طوفان چرخ (کنایه از حوادث آسمان) حلقه کوفتن (کنایه از طلب کردن) گربه در انبان فروختن (کنایه از کمال کامیابی) سگ درجوال بودن (کنایه از معارضه نمودن) سنگ فتادن در موزه (کنایه از دشوار حرکت کردن) کیك در شلوار افتادن (کنایه از بیقراری و تشویش که امروز حکم مثل را پیدا کرده است) در این ابیات :

طوفان چرخ جان یکی را چو غوطه داد

فریاد از اخترانش برآمد که لاتذر

دست رأیش بکوفت حلقهٔ غیب   بر کشیدند از درون مسمار .

طمع کی گربه در انبان فروشد   که بخل امروز باسگ درجوال است

چرخ را باشرفش سنگ فتددر موزه   کوه را باسخطش کیك فتددرشلوار،

ترکیب‌های مشکل عربی و استعاره و کنایه‌های بسیاری کهٔ انوری همراه با اصطلاحات نجومی در شعرش بکار می‌برد گاه معنی آن را پیچیده‌ودشوارمیکند. این تعقید هم درلفظ وهم در معنی وجوددارد چنانکه‌درفوق اندکی بدان اشاره‌شد چند نمونهٔ دیگر نیز ذیلا آورده میشود :

اسب فلك جواد [۱] عنان تو شد چنانك

ماه و مجره [۲] اسب ترا نعل و مقودست [۳]

---

۱ – اسب خوش رفتار

۲ – کهکشان

۳ – پالهنگ .

تا شکل گنبد فلك و جرم آفتاب
چون درقهٔ مکوکب و درع مزر دست

****

فضلهٔطبعم نسیج الوحد از اینمعنی شدست
فضله کرمك نسیج الالف شد با برگ توت

****

گرچه در تألیف این ابیات نیست بی سمین غثی و قسبی بی کروت

****

بیاض روز بپالـونهٔ هوای مشف هزار سال براین تیره‌خاك پالودست

اشعار فوق نموداری‌از باریك‌اندیشی انوری در مضامین شعرش نیزمیباشد.

غلو و اغراق هم یکی از صنایعی است که انوری در تمام قصایدش بکار می‌برد. ابیاتی که برای شواهد معانی‌مختلف درموارد فوق بکار رفته‌غالباًنمونه‌ای از اینهنرمندی شاعر نیز بوده است. وهمچنین صنعت تلمیح که‌نمونه‌هائی از آن ذکر شد :

بی تجلی چرا نباشد هیچ صحن او گرنه ثانی طورست
طوفان حوادث اگر آفاق‌بگیرد برسدهٔاوباش که‌جودی‌نجاتست

صناعات لفظی کلام نیز در شعرانوری برجستگی خاصی دارد که باختصار شواهدی ازآنها را میآوریم :

اشقاق و موازنه :

سمند فخر دین فاخر ز فخرت مفتخر بادا
کمند قهر هر قاهر ز قهرت مقتصر بادا

قهر او قهرمـان آنعالـم　　　　که درو روزگار مقهورست

موازنه و تضاد :

هم‌طاعت‌اوحرزوضیع است وشریف است
هم خدمت او حصن صغیرست و کبیرست.

جناس ناقص یامحرف:

انعام تو براهل هنرگرچه بحدیست　　　　کزشکر توکام همه‌شان پرشکر آید
مهر مهر تـو بـرنگیـن دلـست　　　　تـاج عهـد تـو بـر سر جـانم

تضاد یاطباق :

گه عذر و گه ملامت و گه ناز و گه نیاز
گه صلح وگه شفاعت و گه جنگ وگه‌عتاب

***

تکرار در لفظ :

در جهان جاه لشگر گاه اقبال تـرا
خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب

التزام بکلمه طاهر که جناس تام نیزمیباشد :

طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید
صدرطاهر گهر و صاحب طاهر نسبست

ردالعجز الی الصدر :

عصاست پایم و در شرط آفرینش خلق
شنیده‌ای که کسی را بجای پای عصاست

***

نظر بحیله ز اعضا جدا نمیکندش
کراست بند بر اعضا که آنهم از اعضاست

***

بیسار تو یمین خورد فلك گفت مترس
بیمین تو دهم هرچه مرا هست یسار

جمع و تفریق :

دم و کلك تو در بیان و بنان — کرچه بریاروخصم نفع وضرست
غیرت روح عیسی است این یك — خجلت چوب موسی آن دگرست

تمثیل یا ارسال المثل :

قدرت اندیشه برقدر توشکلی مشکل است
دیدن خورشید برخفاش کاری معظمست

همی چه گفتم گفتم ـ گفتم که زیره و کرمان

همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما

چرخ را با شرفش سنگ فتد در موزه

کوه را با سخطش کیك فتد در شلوار

تا دی مثل او مثل موزه و گل بود

و اکنون مثل او مثل موی و خمیر است

از شیر فلك روی مگردان که حوادث

بر خصم تو آموخته چون یوز و پنیر است

در شعر انوری مصرع‌های ابیات گاه تکرار میشود:

سپهر رفعت و کوه و قار و بحر سخا — بهاء دین خدا آنجهان قدر و بهاء[1]

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا — علاءدین که سپهریست از سنا و علا[2]

****

باش تا صبح دولتت بدمد — کاین هنوز از نتایج سحرست[3]

باش تا صبح دولتت ـ بدمد — کاین لطایف نتیجه سحرست[4]

استخوان ریزه‌های خوان تو اند — هرچه برخوان دهرماحضرست[5]

مابقی را ز خون خود پندار — هرچه برخوان دهرماحضرست[6]

---

۱ ـ در مدح ابوعلی علاءالدین حسین صفحه ۱۷

۲ ـ صفحه ۱۵

۳ ـ صفحه ۶۰

۴ ـ صفحه ۶۳

۵ ـ صفحه ۶۱

۶ ـ صفحه ۶۴

در باب خصوصیات لفظی شعر انوری سخن بسیار است ولی مجال مقاله ما بیش از این نیست.وی بالفاظ و کلمات تسلط زیاددارد. قدرت وی‌درانتخاب‌بحور و اوزان و قوافی شعری بسیار است . در انتخاب و ترکیب الفاظی که باستخدام درمی‌آورد ذوق ومهارت فوق‌العاده‌ای‌دارد. زیبائی الفاظ وترکیبات وی‌در قصاید حکایت از طبع و قریحه سرشاروی در سرودن شعر مینماید. زیباواقعه‌نگاری‌میکند و بسیار استادانه توصیف‌مینماید اما معانی شعرش آنچنان که الفاظ وترکیب‌های‌آن زیبا و بلند است متعالی و دلنشین نیست .

مطایبه‌ها وهجوهای انوری بسیار است و جای آن دارد که مورد تحقیق و بررسی قرارگیرد. ولی الفاظ رکیك وناپاك و دور از عفتی‌که در آن مطایبه‌ها و و هجوها بکار برده مرا ازمطالعه و بحث در آن اشعار باز داشت.

محمد جواد شریعت

دگرگونیهای لفظ درمثنوی مولوی

هرزبانی که دسته‌ای ازمردم بدان تکلـم می کنند و دارای خط و آثار ادبی است، درحد وسیع استعمال آن به‌سه‌بخش تقسیم می‌شود :

۱ـ زبان تکلم یاتخاطب (یا گفتار)

۲ـ زبان مکتوب (یا نوشتار ؟)

۳ـ زبان ادب

بعضی‌از کلمات درهر سه قسمت بکارمی‌روند، مثلاً درزبان فارسی کلماتی‌از قبیل: که، شب، شنبه و فرار و... هم درتکلم وهم درنوشتن و هم درشعر و ادب بکار می‌رود .

بعضی از کلمات‌هم درزبان تکلم به‌کارنمی‌رود، بلکه فقط درزبان مکتوب و

زبان‌ادب استعمال می‌شود .

مثلاً درزبان فارسی کلماتی‌ازقبیل: اندوه، شبانگاه، بامداد، فزاینده وجهان و... درزبان تخاطب بکارنمی‌رود .

بعضی‌از کلمات هم‌درزبان‌ادبی بکارمی‌رود، امادرتکلم ومکاتبات ونوشته‌های عادی استعمالی ندارد.

مثلا درزبان فارسی کلماتی ازقبیل : ز (مخفف‌از)، چو، استم دیده وآفسانه و... فقط درادب فارسی موارد استعمالی دارد.

البته می‌توان دراین‌مورد زبان ادب رانیز به‌دودستهٔ نظم و نثر تقسیم کرد که بازهم زبان‌نظم محدودیت‌هائی پیدامی کند وازاین‌جهت است که امروزه می گویند برای نمونه‌ها و مثالهای دستوری نباید نظم راملاك قرارداد، به‌هرحال شاعر ازنظر استعمال کلمات اجازه‌ها واختیاراتی داردکه می‌تواند بوسیلهٔ آنها ازتنگناهای‌لفظی بیرون آید و کسی که‌بیش‌ازهمه‌ازاین اختیارات‌استفاده کرده‌است مولاناجلال‌الدین رومی است که درمثنوی شریف‌هرجا دچار تنگنای لفظی شده‌است، تاسرحدنهائی زاین اختیارات استفاده کرده است .

اختیاراتی که مولانا ازآنها استفاده کرده است، به‌چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱ـ حذف ۲ـ افزایش ۳ـ تغییر ۴ـ استعمالات شعری

واینك شواهدی دربارهٔ هریك ازاین‌موارد ذکرمی کنیم :

الف‌ـ حذف :

۱ـ حذف فتحه(a=)

این‌سخن وآواز ازاندیشه خاست تو ندانی بحر اندیشه کجاست

(دفتر اول صفحهٔ ۷۰)

(و آواز ←و آواز)

عالم وعادل همه معنیست و بس　　　کس نیابی درمکان و پیش و پس

(دفتر اول صفحهٔ ۶۴)

(معنی‌است ←معنیست)

نور هر دوچشم نتوان فرق کرد　　　چونك درنورش نظرانداخت مرد

(دفتر اول صفحهٔ ۴۲)

(نتوان ←نتوان)

۲- حذف کسره (e=)

کان‌که دزدید اسب مارا کو و کیست　　　این‌که زیر ران‌تست ای خواجه چیست

(دفتر اول صفحهٔ ۷۰)

(که‌آن ←کان)

گفت پیغمبر بکن ای رای زن　　　مشورت کالمستشار مؤتمن

(دفتر اول ۶۵)

(که‌المستشار مؤتمن ←کالمستشار مؤتمن)

که مرا فرمود حق‌که امروز هان　　　جان او را تو بهندستان ستان

(دفتر اول صفحهٔ ۶۰)

(که‌امروز= کمروز ← که‌امروز)

۳- حذف کسرهٔ اضافه

این درازی مدت از تیزی صنع　　　می‌نماید سرعت انگیزی صنع

(دفتر اول-۷۱)

(درازیِ‌مدت ←درازی‌مدت)

زانك بوش پادشاهان از هواست　　　بارنامهٔ انبیا از کبریاست

(دفتر اول - ۶۹)

(بارنامهٔ ← بارنامه) = (بارنامه‌ی ← بارنامه‌ی)

گفت هریك را به‌دین عیسوی   نایب حق و خلیفهٔ من توی

(دفتر اول - ۴۱)

(خلیفهٔمن ← خلیفه‌من) = (خلیفه‌ی ← خلیفه‌ی)

۴- حذف ضمه (ـُ = ٥)

لاجـرم ابصارنـا لاتدرکه   و هو یدرك بین تو از موسی و که

(وهو یدرك ← وهو یدرك)

کیمیا سازست چه بود کیمیا   معجزه بخش است چه‌بود سیمیا

(دفتراول صفحهٔ ۳۳)

(چه‌بود ← چبود)

۵- حذف «ا»

گرچه ازمیری وراآوازه‌ایست   همچودرویشان مر او راکازه‌ایست

(دفتر اول صفحهٔ ۸۶)

(امیری ← میری)

بوالبشر کوعلم الاسما بگست   صد هزاران‌علمش اندر هررگست

(دفتر اول ۷۶)

(ابوالبشر ← بوالبشر)

زو پری و دیو ساحلها گرفت   هر یکی در جای پنهان جا گرفت

(دفتر اول ۶۴)

(ازاو ← زو)

۶- حذف «ا»

مرضعیفان را تو بی خصمی مدان   از نبی ذاجاء نصرالله خـوان

(دفتر اول - ۸۱)

(اذاجاء←ذاجاء)

عقل چون جبریل گوید احمدا گر یکی گامی نهم سوزد مرا

(دفتر اول – ۶۶)

(جبرئیل←جبریل)

۷- حذف «ا» درترکیب

این زمین با شگون با ادب اندر آرد زلزله‌ش درلرز و تب

(دفتر اول – ۷۹)

(زلزله‌اش←زلزله‌ش)

اسب‌خود راياوه داندآن جواد واسب‌خوداو راکشان کرده چوباد

(دفتر اول – ۶۹)

(واسب←وسب)

چون‌به‌صورت‌بنگری‌چشم تودست تو به‌نورس درنگر کزچشم رست

(دفتر اول – ۴۲)

(دواست←دست)

۸- حذف «ا» در ترکیب

وز زمانی کز زمان خالی بدست وز مقام قدس‌که اجلالی بدست

(دفتر اول – ۸۹)

(که اجلالی← کجلالی)

حال‌دریا ز اضطراب و جوش او فهم کن تبدیلهای هوش او

(دفتر اول – ۷۹)

(ز اضطراب←ز ضطراب)

صورت از بی‌صورتی آمد برون باز شد که انا الله راجعون

(دفتر اول – ۷۱)

(که‌انا← کنا)

۹ ـ حذف «ا» در ترکیب

زو پری و دیو ساحلها گرفت　　هریکی درجای پنهان جا گرفت

(دفتر اول ـ ۶۴)

(ز او ← زو)

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال　　بل مثال ماهی و آب زلال

(دفتر اول ۳۲)

(که از او ← کزو)

چونك شداز پیش دیده وصل یار　　نایبی باید از و مان یادگار

(دفتر اول ـ ۴۲)

(از اومان ← ازومان)

۱۰ ـ حذف «آ» (یا تبدیل ā به a)

چون قضا آیدشود دانش به خواب　　مه سیه گردد بگیرد آفتاب

(دفتر اول ـ ۷۶)

(ماه ، سیاه ← مه و سیه)

گفت بسم‌الله بیا تا او کجاست　　پیش درشو گرهمی گویی توراست

(دفتر اول ـ ۷۳)

(بسم الله ← بسم اله)　　(besmellāh → besmellah)

گفتمش ما بندهٔ شاهنشهیم　　خواجه تاشان که آن در گهیم

(دفتر اول ـ ۷۲)

(شاهنشاه ، در گاه ← شاهنشه، در گه)

۱۱ ـ حذف «و» (یا تبدیل u به o)

لاجرم ابصار نالا تدر که　　وهو یدرك بین تو ازموسی و که

(دفتر اول ـ ۷۰)

(کوه ← که)

چیست دنیا از خدا غافل بدن	نی قماش و نقره و میزان وزن

(دفتر اول - ۶۱)

(بودن ← بدن)

تا مرا زینجا به هندستان برد	بوک بنده‌کان طرف شدجان برد

(دفتر اول - ۶۰)

(هندوستان ← هندستان)

۱۲ - حذف «ی» (یا تبدیل i به e)

کز فلك راه برون شو دیده بود	در نظرچون مردمك پیچیده بود

(دفتر اول - ۶۲)

(بیرون ← برون)

۱۳ - حذف «ی» (یاء مکسور = ye)

معجبی یا خود قضامان در پی است	ورنه این دم لایق چون تو کی است

(دفتر اول - ۶۳)

(قضایمان ← قضامان)

مردمش چون مردمك دیدند خرد	در بزر گی مردمك کس ره‌نبرد

(دفتر اول - ۶۲)

(بزرگی ← بزر گی)

چونك شد از پیش دیده وصل یار	نایبی باید ازو مان یادگار

(دفتر اول - ۴۲)

(ازویمان ← ازومان)

۱۴ - حذف و او ربط در تلفظ

لذت انعام خود را وامگیر نقل وباده وجام خودرا وامگیر

(دفتر اول -- ۳۸)

(که اغلب این واو را به صورت vo می‌خوانند وباکلمهٔ قبل از آن‌ترکیب «bādevo» و سریع تلفظ می کنند)

در معانی قسمت واعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست

(دفتر اول -- ۴۳)

(مقصود تجزیه و ... است)

۱۵ -- حذف تشدید

اسم هر چیزی بر ما ظاهرش اسم هر چیزی بر خالق سرش

(دفتر اول -- ۷۶)

(سرّ ← سر)

گفت ای یاران حقم الهام داد مر ضعیفی را قوی رأیی فتاد

(دفتر اول - ۶۳)

(حقّ ← حق)

بی حس‌وبی‌گوش وبی‌فکرت‌شوید تا خطاب ارجعی را بشنوید

(دفتر اول - ۳۶)

(بی‌حسّ، مشدد ← بی‌حس)

۱۶ حذف «ت» در تلفظ و یا تخفیف آن

ای تو شیری در تک این چاه فرد نفس چون‌خر گوش‌خونت‌ریخت‌وخورد

(دفتر اول - ۸۸)

ریخت ← ریخ«ت»)

این‌سخن‌چون پوست‌ومعنی مغزدان این‌سخن‌چون‌نقش‌ومعنی‌همچوجان

(دفتر اول - ۶۸)

(پوست ← پوس«ت»)

درهر آن کاری که‌میلت نیست‌وخواست اندر آن جبری شدی کین از خد است

(دفتر اول - ۴۰)

(نیست ← نیس«ت»)

۱۷ - حذف «د»

در یکی گفته که استاهم تویی زانك استا را شناسا هم تویی

(استاد ← استا)

۱۸- حذف همزهٔ عربی

گرچه‌جملهٔاین جهان ملك ویست ملك در چشم دل اولاشی است

(دفتر اول - ۶۱)

(لاشیء ← لاشی)

بوالبشرکو علم الاسما بگست صدهزاران علمش اندرهر رگست

(دفتر اول - ۷۶)

(علم‌الاسماء ← علم‌الاسما)

البته موارد دیگر حذف هم‌درشعر مولوی پیدا می‌شود که چون دربیشتر دیوانهامی‌توان یافت ازذکر آن صرف‌نظر می‌شود و توضیح می‌دهم که همانگونه که‌مشاهده می کنید همهٔ‌مثالها ازدفتراول چاپ‌نیکلسن بر گزیده شده‌است واگرهمهٔ دفترها بررسی شود، این‌مورد به‌تنهائی خودرساله‌ای خواهد شد.

ب- افزایش :

۱- افزودن «ا» درآغاز کلمه (شاید دربعضی موارد این «ا» اصلی باشد)

باز گو کز ظلم آن استم نما　　صد هزاران زخم دارد جان ما

(دفتر اول ـ ۸۴)

(ستم‌نما ← استم‌نما)

آلت اشکار خود جز سگ مدان　　کمترك انداز سگ را استخوان

(دفتر اول ـ ۱۷۷)

(شکار ← اشکار)

جبر چه بود بستن اشکسته را　　یا بپیوستن رگی بگسسته را

(دفتر اول ـ ۶۷)

(شکسته ← اشکسته)

۲ـ افزودن «ا» درجائی که درنثر لازم نیست

تا کجا است و چه عمقستش چه رنگ　　از چه می‌جوشد ز خاکی یا ز سنگ

(دفتر اول ـ ۷۵)

(کجاست ← کجا است)

چون مبدل می کند او سیئات　　طاعتی‌اش می کند رغم وشات

(دفتر اول ـ ۲۳۶)

(طاعتیش ← طاعتی‌اش)

۳ـ افزودن حرکت به‌خاطر ضرورت شعری (معمولا ضمه می‌افزایند)

چیست مستی حسها مبدل شدن　　چوب گز اندر نظر صندل شدن

(دفتر اول ـ ۷۴)

(حسها ← حسها، بضم سین)

حس را تمییز دانی چون شود　　آنك حس ینظر بنورالله بود

(دفتر اول ـ ۱۶۲)

(حس ← حس، بضم سین)

زندگانی آشتی ضدهاست مرگ آن کاندرمیانشان جنگ‌هاست
(دفتر اول -- ۷۹)

(ضد ← ضد)

۴- افزودن یك حرف

صد هزاران قرن ز آغاز جهان همچو اژدرها گشاده صد دهان
(دفتر اول -- ۵۹)

(اژدها ← اژدرها)

سرامسینا لکردیا بدان راز اصبحنا عرابیا بخوان
(دفتر اول -- ۲۱۳)

(عربیاً ← عرابیا)

عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صاعقا
(دفتر اول -- ۴)

(صعقا ← صاعقا)

۵- افزودن یك حرف بوسیلهٔ تشدید

دیده را بر جستن عمر گماشت رخت را و اسب را ضایع گذاشت
(دفتر اول -- ۸۷)

(عمر ← عمر، مشدد)

خون روان شد همچو سیل از چپ و راست کوه کوه اندر هو ازین گردخاست
(دفتر اول -- ۴۴)

(چپ ← چپ، مشدد)

بلك گیرد اندر آتش افگند صورت عاریتش را بشکند
(دفتر اول -- ۱۷۸)

(عاریت ← عاریت، مشدد)

۶ـ افزودن کشش کلمه

مژده مژده کان عدو جانها کند قهر خالقش دندانها

(دفتر اول ـ ۸۳)

(جانها و دندانها)

پیش از عثمان یکی نساخ بود کو به نسخ وحی جدی می‌نمود

(دفتر اول ـ ۱۹۹)

(پیش)

هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

(دفتر اول ـ ۱۹۸)

(دو)

۷ـ افزودن حرف «ی» بجای کسرهٔ اضافه (این مورد شاید، اثر گویش محلی بوده وازنظر دستوری قابل مطالعه است)

مدتی شش سال در هجران شاه شد وزیر اتباع عیسی را پناه

(دفتر اول ـ ۲۹)

(مدت ← مدتی)

گفت تو بحثی شگرفی می کنی معنی‌ای را بند حرفی می کنی

(دفتر اول ـ ۹۳)

کز کرشم غمزهٔ غمازه‌ای بر دلم بنهاد داغی تازه‌ای

(دفتر اول ـ ۱۱۰)

(داغ ← داغی)

(بحث ← بحثی)

۸ـ افزودن «ا» دراول کلمات

از عصا ماری از استون حنین پنج نوبت می‌زنند از بهر دین

(دفتر اول ـ ۱۳۰)

(ستون ← استون)

وانك درانبار ماند و صرفه کرد　　　اشپش وموش و حوادثهاش خورد
(دفتر اول -- ۱۳۷)

(شپش ← اشپش)

۹- افزودن «ها»ی جمع به آخر کلمات جمع عربی

همچنان کز بیم آدم دیو و دد　　　در جزایرها رمیدند از حسد
(دفتر اول -- ۱۳۱)

(جزایر ← جزایرها)

وانك در انبار ماندو صرفه کرد　　　اشپش وموش وحوادثهاش خورد
(دفتر اول - ۱۳۷)

(حوادث ← حوادثها)

۱۰ - افزودن حرف «ز» بعد از «بی» (= بدون)

جانب دیگر گرفت آن شخص زخم　　　بی محابا، بی مواسا، بی ز رحم
(دفتر اول - ۱۸۴)

(بی رحم ← بی ز رحم)

رومیان آن صوفیانند ای پدر　　　بی ز تکرار و کتاب وبی هنر
(دفتر اول - ۲۱۴)

(بی تکرار ← بی ز تکرار)

۱۱ - افزودن حرف «ب»

کار درویشی و رای فهم تست　　　سوی درویشی بمنگر سست سست
(دفتر اول - ۱۴۵)

(منگر ← بمنگر)

تا بنگشاید دری را دیدبان　　　در درون هرگز نجنبد این گمان
(دفتر اول - ۲۳۱)

(نگشاید ← بنگشاید)

مرد حق باشد بمانند بصر | پس برهنه به که پوشیده نظر
(دفتر اول – ۱۴۵)

(مانند ← بمانند)

سه مورد اخیر مواردی است که در دستور زبان غالباً از آن بحث‌میشود. البته باز هم موارد دیگری در بخش افزایش می‌توان ذکر کرد که برای پرهیز از اطالهٔ کلام از یادآوری آنها خودداری می‌شود.

ج – تغییر

۱ – تغییر حرکت کسره به‌سکون

آنك‌خوفش‌نیست‌چون گوبی‌مترس | درس چه‌دهی نیست‌او محتاج‌درس
(دفتر اول – ۸۸)

(چه دهی ← چدهی)

زندگانی آشتی ضدهاست | مرگ آن‌کاندر میانشان‌جنگ‌خاست
(دفتر اول – ۷۹)

(میانشان ← میانشان)

چون قلم از باد بد دفتر ز آب | هرچ بنویسی فنا گردد شتاب
(دفتر اول – ۶۸)

(بنویسی ← بنویسی)

۲ – تغییر حرکت فتحه‌به سکون

گفت در گوش‌گل و خندانش کرد | گفت باسنگ و عقیق و کانش کرد
(دفتر اول – ۸۹)

(خندانش ، کانش ← خندانش، کانش)

من که گاوان را زهم بدریده‌ام مـن که گوش پیل نر مالیده‌ام

(دفتر اول ـ ۷۱)

(بدریده‌ام ← بدریده‌ام، به‌سکون‌دال)

دمدمهٔ ایشان مرا از خر فگند چند بفریبد مرا این دهر چند

(دفتر اول ـ ۶۶)

(بفریبد ← بفریبد، به‌سکون‌راء)

۳ ـ تغییر حرکت ضمه به سکون

مؤمن ارینظر بنورالله نبود غیب مؤمن را برهنه چون نمود

(دفتر اول ـ ۸۲)

(ینظر ← ینظر، به‌سکون‌راء)

گرسگی کردیم ای شیر آفرین شیر را مگمار، برمازین کمین

(دفتر اول ـ ۷۴)

(مگمار ← مگمار، به‌سکون‌گ)

از که بگریزیم ازخود ای محال از که بربابیم از حق ای و بال

(دفتر اول ـ ۶۰)

(بربابیم ← بربابیم، به‌سکون‌راء)

سه مورد فوق را می‌توان جزو حذف بحساب آورد.

۴ ـ تغییر حرکت فتحه به‌ضمه

ظاهر نقره گرا سپیدست و نو دست وجامه می سیه‌گردد ازو

(دفتر اول ـ ۲۹)

(نو ← نو به‌ضم)

همچنین‌است در وقتی که واو ربط‌وعطف پس از کلمهٔ مختوم به واو ممدود

می آید می‌توان آن را اشباع ضمهٔ واو ربط فارسی دانست:

چشم دل از مو و علت پاک آر　　　　وانگهان دیدار قصرش چشم‌دار

(دفتر اول ۸۶

(و یا o ← و)

ای بسا هندو و ترک هم زبان　　　　ای بسا دو ترک چون بیگانگان

(دفتر اول ـ ۷۵

(و یا o ←و)

۵ـ تغییر دوحرکت

چونک خصم خویش را درآب دید　　　　مرورا بگذاشت و اندرچه جهید

(دفتر اول ـ ۸۰

(بگذاشت ← بگذاشت) (کسره و ضمه ← ضمه و سکون)

قعرچه بگزید هرک عاقل است　　　　زانك درخلوت صفاهای دل است

(دفتر اول ـ ۸۰

(بگزید ← بگزید) (کسره و ضمه ← ضمه و سکون)

گر چهان پر برف گردد سر بسر　　　　تاب خور بگدازدش با یك نظر

(دفتر اول ـ ۳۲

(بگدازد ← بگدازد) (کسره و ضمه ← ضمه و سکون)

بطوری که مشاهده می‌شود اغلب تغییرات درحرکات است و تغییردرحروف بسیاراندك است مثلا درشعر زیرشاید بتوان تغییر حرفی فرض کرد

لابه و زاری همی کردند و او　　　　از ریاضت گشته در خلوت دوتو

(دفتر اول ـ ۳۵

(دوتا ← دوتو)

یعنی تغییرالف به واو که این‌هم ممکنست بخاطر لهجه باشد.

د ـ استعمال شعری :

یعنی گاهی ازاوقات کلمات و ترکیباتی درشعر (مخصوصاً اشعار مولـوی) پیدا می‌شود که درنثر مورد استعمال ندارد وفقط درنثرهای مصنوع و آهنگین بکار برده می‌شود. مانند مثالهای زیر:

تاکجا است وچه عمقستش چه رنگ   از چه می‌جوشد ز خاکی یا ز سنگ
(دفتر اول ۷۵)

(عمقستش)

برادران ای دل تو ایشان را مه‌ایست   پوستشان بر کن کشان جز پوست نیست
(دفتراول ـ ۶۸)

(کشان)

مشورت کردی پیمبر بسته سر   گفته ایشانش جواب و بی خبر
(دفتر اول ـ ۶۵)

(ایشانش)

پس دهان دل ببند و مهر کن   پـرکنش از بـادگیر من لدن
(دفتر اول ـ ۶۲)

(پر کنش)

گفت هین اکنون چه می‌خواهی بخواه   گفت فـرما باد را ای جـان پناه
(دفتر اول ـ ۶۰)

(فرما بجای بفرما یا بفرمای)

در هر آن کاری که میلستت بدان قدرت خود را همی بینی عیان
(دفتر اول ۴۰)

(میلستت)

گر بود چو بین برو دیگر طلب وربود الماس پیش آبا طرب
(دفتر اول ــ ۴۴)

(آ بجای بیا) یا (پیش آ بجای پیش بیا) + (طلب بجای بطلب)

آتش ابراهیم را دندان نزد چون گزیدهٔ حق بود چونش گزد
(دفتر اول ــ ۵۴)

(چونش)

تا کنی فهم آن معماهاش را تا کنی ادراك رمـز و فاش را
(دفتر اول ۹۰)

(معماهاش)

از نبی بشنو ضلال ره روان که چه‌شان کرد آن بلیس بدروان
(دفتر اول ــ ۱۸۱)

(چه‌شان/بلیس)

شیر گفتش تو ز اسباب مرض این سبب گو خاص کاینستم غرض
(دفتر اول ــ ۸۰)

(کاینستم)

چون در معنی زنی بازت کنند پر فکرت زن که شهبازت کنند
(دفتر اول ــ ۱۷۷)

(بازت کنند)

چونك جامه چست ودوزیده بود مظهر فرهنگ درزی چون شود
(دفتر اول ــ ۱۹۷)

.......(دوزیده بجای دوخته) .. ..

رفت آن مسکین وسالی در سفر در فراق دوست سوزید از شرر
(دفتر اول -- ۱۸۸)

(سوزید بجای سوخت)

فقر ورنجوری به‌استت ای سند کان تبسم دام خود را بر کند
(دفتر اول ۱۸۷)

(به‌استت)

نقش با نقاش چه اسگالد دگر چون سگالش اوش بخشید وخبر
(دفتر اول ۱۸۷)

(اوش)

از همه طاعات اینت بهتر است سبق‌یابی برهر آن سابق که هست
(دفتر اول ۱۸۳)

(اینت)

همچو پرهای عقول انسیان که بسی فرقستشان اندر میان
(دفتر اول ۲۲۴)

(فرقستشان)

اوت گوید ریش و سبلت برمخند آینه و میزان وانگه ریو و بند
(دفتر اول ۲۱۸)

(اوت)

آنگهی بینید مرکبهای خویش مرکبی سازیده‌اید ازپای‌خویش
(دفتر اول ۲۱۲)

(سازیده‌اید بجای ساخته‌اید)

روزها گر رفت گور و باك نیست | تو بمان ای آنك‌چون توپاك نیست
(دفتراول صفحهٔ ۳)

(رو بجای برو)

آنگهم از خود بران تا شهر دور | تا در اندازم دریشان شر و شور
(دفتر اول ۲۳)

(آنگهم)

آن جماعت‌کت همی دادند ریو | چون ببینندت بگویندت که دیو
(دفتر اول ۱۱۴)

(کت)

بی‌عنایات حق و خاصان حق | گر ملك باشد سیاهستش ورق
(دفتر اول ۱۱۴)

(سیاهستش)

تازگی و جنبش طوبیست این | همچو جنبشهای حیوان نیست‌این
(دفتر اول ۱۱۹)

(طوبی بجای طوبی)

در کف‌اوخار وسایه‌ش نیزنیست | لیکتان از حرص آن تمییز نیست
(دفتر اول ۱۲۰)

(لیکتان)

گر نبندی واقفان امر کن | درجهان رد گشته بودی این سخن
(دفتر اول ۱۲۹)

(نبندی)

این جهان و راهش ار پیدا بدی	کم کسی یك لحظه‌ای آنجا بدی

(دفتر اول ۱۲۸)

(یك لحظه‌ای)

گفته‌های اولیا نرم و درشت	تن مپوشان ز آنك دینت راست پشت

(دفتر اول ۱۲۵)

(راست)

جزو تو از کل او کلی شود	عقل کل بر نفس چون غلی شود

(دفتر اول ۱۲۵)

(غلی)

گفت پیغمبر چه می جویی شتاب	گفت باران آمد امروز از سحاب

(دفتر اول ۱۲۳)

(شتاب بجای به‌شتاب)

گر بگیرم مار دندانش کنم	تاش از سر کوفتن ایمن کنم

(دفتر اول ۱۴۵)

(تاش)

کاین بیك لفظی شود ازخواجه حر	وآن زید شیرین و میر و تلخ و مر

(دفتر اول ۲۳۵)

(زید)

خلق آمد جانب عمر شتاب	کاتش ما می نمیرد هیچ از آب

(دفتر اول ۲۲۸)

(می نمیرد)

گشت حیران آن مبارز زین عمل — وزنمودن عفو و رحمت بی‌محل

(دفتر اول ۲۲۹)

(نمودن عفو ـــ بجای عفو نمودن)

در شجاعت شیر ربانیستی — درمروت خود که داند کیستی؟

(دفتر اول ۲۲۹)

(ربانیستی)

گر نبودی سحرشان و آن جحود — کی کشیدیشان به فرعون عنود

(دفتر اول ۲۳۵)

(کشیدیشان)

تو نگاریده کف مولیستی — آن حقی کردهٔ من نیستی

(دفتر اول ۲۴۴)

(نگاریده بجای نگاشته) (مولیستی)

ما همه نفسی و نفسی می‌زنیم — گر نخوانی ما همه آهرمنیم

(دفتر اول ۲۴۰)

(آهرمن)

کای بسوزیده برون آ تازه شو — بار دیگر خوب و خوب‌آوازه شو

(دفتر اول ۲۴۰)

(بسوزیده بجای سوخته)

بس کن ای دون همت کوته بنان — تا کیت باشد حیوة جان بنان

(دفتر اول ۲۳۸)

(کی‌ات)

واضح است که اگر همهٔ شش دفتر مثنوی شریف بررسی شود به موارد

نادر و جالب‌توجه برمی‌خوریم که می‌توان از آن رساله‌ای پرفایده پرداخت، وچه بساکه بتوان جز این‌چهار مورد به‌موارد دیگری دست یافت.

اما اکنون فقط بخاطر عرض ادب به‌پیشگاه استاد بزرگوار جناب آقای مدرس رضوی این وجیزه راتقدیم می کند.

محمد جواد شریعت

سید جعفر شهیدی

شرحی بر چند بیت مشکل از دیوان انوری

آهوی سروسرو مگر نافه بینداخت کز خاك چمن آب بشد عنبروبان را

سرو : شاخ . سرو سرو، ترکیب تشبیهی بحذف ادات تشبیه. آهوئی که سروی آن سرو را ماند.

نافه: انبانچه مانندی باندازهٔ تخم مرغ که درزیر پوست شکم آهوی نرختائی قرار دارد. گویاکاملترین شرحی که در بارهٔ نافهٔ مشك وآهوی تبتی آمده ، نوشتهٔ مسعودی است. وی چنین نویسد :

«و دربلاد تبت آهوی مشك تبتی است که از چینی بهتر است، از دوجهت: یکی آنکه آهوی تبتی سنبل طبیعت و دیگر گیاههای خوشبو را می‌چرد و آهوان چینی علف خشك میخورند.

دوم اینکه مردم تبت مشك را از نافه بیرون نمی‌کنند ، لیکن چینیان آنرا بیرون میاورند وخون و دیگر چیز باآن می آمیزند . اما اگر در مشك چینی تقلب نکنند وآب وهوا درآن اثر ننهندوآنرا درآوند شیشه‌ای استوار نگاه‌دارند،مانند مشك تبتی است. نیکوترین وخوشبوترین مشك‌آنست که‌هنگامی ازآهو بیفتد که نیك رسیده باشد.

آهوی مشك با دیگرآهوان در چهره و رنگ‌وشکل وشاخ تفاوتی‌ندارد . تنها فرق‌آن با دیگرآهوان درآن است که آهوی مشك را دو دندان است همچون دندان فیل، ازفك بیرون‌آمده باندازهٔ یك شبر یاکم‌تر یا بیشتر.

وکیفیت تکوین مشك‌چنان است که: طبیعت آهوخون را بناف‌آن‌فرستد، وچون در ناف بسته شود وبرسد خارش گیرد وآهو را آزار دهد پس به‌صخره‌ها وسنگها رود که‌آفتاب برآن تافته و گرم شده است و ناف خویش را بدان سنگها بخارد و او را خوش‌آید، تاآنکه از خاراندن ناف بر سنگ پوست ناف شکافته شود و ماده برسنگ روان‌گردد، آنچنانکه دملی بشکافد. و آهو از این کار لذتی می‌یابد. وچون ماده از ناف بیرون رود جراحت بهم‌آیدو باز خون درآنجافراهم گردد. مردم تبت برای بدست‌آوردن این‌ماده بچراگاههای‌آهو روند وخونی‌راکه طبیعت‌آهو آنرا عمل‌آورده وآفتاب‌آنرا بخشکانیده و هوا درآن اثرکرده براین سنگ بیابند. و درنافه‌ها که ازآهوان شکار شده گرفته‌اند نهند . و این نیکوترین مشك است که پادشاهان تبت‌آنرا بکار برند وبرای یکدیگر هدیه فرستند . و گاه بازرگانان ازآنجا حمل کنند. اما بیشتر مشك را از طریق شکار آهو بدست آورند چنانکه آهو را بادام یا تیرشکار کنند و بکشند و نافهٔ‌آنرا ببرند، ودر اینوقت‌خون در ناف‌آهو گرم است و هنوز تازه بود و نارسیده و بوی‌آن گند ناك باشد چون بوی عرق تن، پس‌زمانی نگاه دارند تا بوی ناخوش‌آن برود وهوا درآن اثر کند و بمشك‌بدل شود» (مروج الذهب چاپ مطبعهٔ ازهریه. ج ۱ ص ۶۸-۶۹).

وآنچه در مفردات ابن بیطار ذیل کلمهٔ مشك آمده گویا مأخوذ از همین شرح است ومؤلف هم بمأخذ خود تصریح کرده است. ابن‌سینا نویسد:

نیکوترین مشك، تبتی‌است و گویند چینی‌است سپس خرخیزی، سپس هندی، سپس دریائی (قانون ۰ ادویه مفرده).

عبارت تذکرهٔ ضریر انطاکی نیز خلاصه‌ایست از قول مسعودی جز اینکه دو نوع دیگر ازمشك در این کتاب آمده است، یکی بنام مشك ترکی که گوید بشکل حیضی ازآهو برسنگ روان میشود. ونویسد که کسیکه‌قائل به‌نجاست مشك‌است‌این‌نوع را اراده کرده است و دیگر هندی که آن خونی است که ذبح از آهو گیرندوباکبد و مشك آن بیامیزند و خشك کنند.

آب: عزت. قدر. قیمت (برهان)

عنبر: درکتابها وفرهنگهای داروئی قدیم، عنبر را باختلاف معنی کرده‌اند: چشمه‌ای است در ته دریا که این ماده از آن میجوشد. سرگین ستوربحری. مدفوع ماهی. رطوبتی که مانند مومیائی منجمد شود وماهی آنرا فروبرد و سپس بجهت اضرار رد کند یا آنکه ماهی راکشته و از شکم آن بیرون آورند. (تذکره ضریر انطاکی. اختیارات بدیعی- مخزن الادویه. ابن بیطار).

و نیز گفته‌اند: چشمه‌ای‌است‌در دریا.مومی است در کوهستان هند(غیاث). ماده‌ای است چرب وخوشبو که از روده ویا معدهٔ ماهی‌عنبر گرفته میشود ویاآنکه ماهی‌آنرا دفع میکند و بدین ترتیب باآنچه در تحفه نویسد:

«رطوبتی است‌مانند مومیائی که‌منجمد میشود و از جزیره‌های دریای عمان و بحر مغرب وچین در وقت جزر ومددریا داخل‌بحر میگردد»، قابل انطباق است

بان: بدو معنی بکار رفته است. یکی‌نام درختی است که ثمر آنراحب البان ودر فارسی تخم غالیه‌گویند ... (برهان) ودیگر بیدمشك(صحاح‌الفرس). و ظاهراً معنی دوم مقصود است. (مگرآهوی‌سروشاخ، نافه برخاك چمن افکنده‌و آنراچنین

خوشبو ساخته است که عنبروبان را در مقابل بوی خوشش رونقی نیست).

برقص درکشد اندر هوای بارگهت
هوای مدح تو جان جریر واعشی را
اگرچه طایفه‌ای در حریم کعبهٔ ملك
ورای پایهٔ خود ساختند دعوی را
به پنج روزه ترقی به سقف او بردند
چو لات و عزی اطراف تاج و دی را
شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ
ز طاقهاش درافکند لات و عزی را

هوا : در نیم بیت اول، فضا در نیم‌بیت دوم بمعنی میل، خواهش،عشق .

جریر : ابن عطیه تمیمی. (۲۸ ـ ۱۱۰ ه.ق) شاعر مشهور.

اعشی آنکه شب کور باشد ونیز لقب چندشاعرومشهورترین آنان میمون بن قیس است که سال هفتم ازهجرت دریمامه در گذشت.

لات : و با تشدید تاه ، نام بتی است (رب) نام بتی از قبیلهٔ ثقیف در طائف (لغت‌نامه بنقل ازمفاتیح العلوم) نام آن بتی است که ثقیف آنرا پرستیدندی(ترجمان جرجانی) درقرآنهای متداول لات به تخفیف تا ضبط است . در تفسیر ابوالفتوح نیز نویسد :

عامهٔ قراء به‌تخفیف تاء خوانند.

عزی : ممال عزی (بفتح‌زا). بتی، یا درخت طلح که قوم‌غطفان‌میپرستیدند (رب) . بتی بود قریش و بنی کنانه را (محیط المحیط) مجاهد گفت درختی بود غطفان راکه پرستیدندی و اوآن بودکه‌رسول (ص) خالدبن ولید رابفرستادتاببرید ضحاك گفت صنمی‌بود غطفان را.

ود : نسخه‌های دیوان انوری بجای (ودی) مدری ضبط کرده‌اند، (چولات

وعزی اطراف تاج و مدری را) . در فرهنگ‌لغات‌دیوان انوری‌چاپ آقای‌مدرس رضوی (مدری) تخت معنی شده است. و نوشته‌اند در کتب‌عربی بمعنی شانه‌آمده (انتهی) فراهانی نوشته است: مدری بفتح‌میم وسکون دال مهمله، تخت. کذاقیل. و درلغت عرب مدری بکسر میم آلتی است ازچوب که سربدان خارندومشاطگان موی عروس بدان هموار کنند و لغت فرس سرخاره گویند.

درلغت نامه بنقل از فرهنگ فارسی مرحوم دکتر محمدمعین و باتکاء شرح آقای مدرس رضوی، برهمین بیت انوری، ونیز باستناد بیتی ازفردوسی:

اگر چرخ را هیچ مدری بدی همانا که مدریش کسری بدی

مدری تخت معنی شده . اما این کلمه در هیچیك از فرهنگ‌های فارسی بمعنی تخت نیامده است وقاعدهٔ (مدری) نباید فارسی باشد. نیز تاآنجا که‌جستجو کردم جز همین دوبیت شاهدی برای‌آن یافت نشد. در عربی‌مدری = مدراة، بکسر اول و مدرية (بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم) بمعنی شانه و یا شاخ است. و همان است که آنرا سرخاره معنی کرده‌اند.

یعنی آنچه زنان بدان موی سر راست کنند، همچنین مذری و مذراة (بکسر اول و سکون دوم) در فارسی سکو (بکسر سین) ابزاری است چهار باپنج شاخه همانند پنجهٔ آدمی که غلهٔ کوفته شده را بدان بباد میدهند و بعید نیست که‌مدری و مذری در اصل یکی یا یکی از دیگری گرفته شده باشد . بخاطر شباهت . اکنون باید دید مدری در بیت‌های منقول در شاهنامه و دیوان انوری چه معنی میدهد . نخست به بیت، منقول از شاهنامه بپردازیم. این بیت در نسخهٔ موزه بریتانیا که‌بسال ۶۷۵ نوشته شده چنین است:

اگر چرخ راگوش‌صدری بدی همانا که صدریش کسری‌بدی

در شاهنامهٔ چاپ روسیه نیز بهمین صورت و باعلامت پرسش ضبط شده است .

اما درنسخهٔ قاهره مورخ بسال ۷۴۱ چنین است:

اگر چرخ را گوش مردی بدی همانا که مردیش کسری بدی

هرچند معنی بیت برطبق ضبط نسخهٔ بریتانیا و مسکو نامفهوم، وطبق نسخهٔ قاهره مفهوم ولی سست است، اما بهرحال یکی از دوشاهد که برای مدری بمعنی تخت آورده‌اند، از میان میرود وتنها بیت انوری باقی می‌ماند که فراهانی آنرا با قید [کذاقیل] تخت، معنی کرده است.

چنانکه گفتیم مدری درهیچیك از فرهنگ‌های معتبر (تخت) معنی نشده و آنگاه اطراف تخت را به سقف حریم بالابردن چه معنی دارد؟ بالا بردن اطراف تاج را میتوان تصور کرد چه تاج بر سرنهاده میشود: اما اگر اطراف تخت‌رابالا ببرند قفسی خواهد شد. تصور اینکه از مدری معنی‌لغوی آن (سرخاره) مقصودباشد نیز منتقی است چه سرخاره مانند تاج نیست که آنرا بر سرنهند.

در یکی از دو نسخهٔ نسبهٔ کهنهٔ دیوان انوری که در اختیار این بنده است این بیت در متن نیست ولی با خط دیگری در حاشیه نوشته شده است. اما درنسخهٔ (مینو) که‌هرچند کامل نیست ولی کهنه‌تر از نسخه‌های دیگر (موجود نزد بنده) بنظر میرسد و پشت‌جلد‌آن نوشته شده است (کتابت قرن۶هجری).بیت چنین ضبط است:

به‌پنج‌روزه‌ترقی بہ‌سقف‌او‌بر‌دند چه‌لات‌وعزی اطراف‌تاج‌ودی‌را

ود: بفتح یا ضم اول، و تشدید دال، نام بتی بوده است از بتان کلب در دومةالجندل ونام آن درقرآن کریم آیهٔ ۲۳ سورهٔ نوح آمده است. از نامهای مضاف بدین کلمه چون عبدود، مقصود همین بت است. ود .چنانکه کلبی آنرا وصف میکند وبصورت مردی بوده است دولنگ پوشیده‌یکی بر کمر بسته‌ودیگری بدوش افکنده باکمانی بدوش و تیردانی ... و در این بیت بالات وعزی که چنان که

نوشتیم نام دو بیت‌است مناسب مینماید باحتمال قوی نویسندگان نسخ‌انوری کلمهٔ (دو) رابغلط خوانده ویا چون معنی آنرا نمیدانسته‌اند به(مدری) تحریف کرده‌اند.

روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست

ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است

ناف هفته : کنایه ازروز سه‌شنبه. (برهان) روزسه‌شنبه را ناف‌هفته گفته‌اند، از آنرو که وسط حقیقی هفته است . و سه‌شنبه را بهتر از روزهای دیگر هفته دانسته‌اند .

نظامی گوید :

از دگر روز هفته آن به بود　　　ناف هفته مگر سه شنبه بود

فرید کاتب گوید :

غم این غمست و بس‌که ز من فوت می‌شود

در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی

(شرح مشکلات انوری. فراهانی چاپ دانشگاه ص ۷۷)

و نیز منوچهری راست :

بگیر روز سه‌شنبه نبید را یك جام　　　بخور که خوب بود عیش روزسه‌شنبه

(منوچهری چاپ دبیرسیاقی ص ۲۲۰)

ازایـن بیت‌ها معلوم میشود که روز سه‌شنبه را حـرمتی خاص بوده است و انوری میگوید :

که‌هرچند غرهٔ ماه‌رجب است و رجب از ماههای حرام است و باید درآن بعبادت پرداخت لیکن چون‌غرهٔ ماه باروز سه‌شنبه یکی شده است، حرمت رجب رابابد نادیده‌گرفت و بخاطر ناف هفته بمی خوردن و شادی کردن پرداخت . اما این‌حرمت برای سه‌شنبه از کجا پیدا شده است؟ فراهانی شارح مشکلات انوری

بدین اکتفا کرده است که نویسد (درزمان قدیم هر سه‌شنبه ملوك جشنی می کردند و بمی خوردن و عشرت مشغول میشده‌اند).

ظاهر عبارت فراهانی ایـن است که از «زمان قدیم» ایران پیش‌از اسلام را در نظر دارد . ولی بـا جستجوی فـراوان سندی بـرای آن نیافتم و اگـر چنین جشنی بین ایرانیان پیش از اسلام بوده است حتماً متعلق بـه پیروان دین زرتشتی نیست .

درروایات شیعی آمده است که : «من کان له‌حاجة فلیطلبها یوم‌الثلثاء فان‌الله تبارك و تعالی‌الان فیه‌الحدیدلداود» (بحارالانوار. چاپ کمپانی ج ۱ ص ۱۹۵).

غره : اول ماه‌قمری .

شادی‌آبادی نویسد: بدان درخراسان درآغاز فصل خزان جشن میگرفتند .

آنچه مسلم‌است اینکه انوری قصیده را درسالی سروده است که اول ماه‌رجب روز سه‌شنبه بوده است .

ممدوح این قصیده ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملك طوسی است. و او بسال ۵۴۸ بوزارت سنجر رسید و تاسال ۵۴۸ دراین‌شغل باقی‌بود. پس‌زمان سرودن این قصیده درفاصلهٔ این بیست‌سال است. دراین‌مدت سه‌بار غرهٔ رجب با سه‌شنبه مطابق شده است. نخست سال ۵۳۰ و دوم سال ۵۳۷ و سوم سال ۵۴۶ هجری قمری. بامراجعه به جـدول تطبیق سالهای قمری و میلادی میبینیم که اول سال ۵۳۰ هجری قمری برابربا یازدهم اکتبر و اول سال ۵۳۷ برابربا بیست‌وهفتم جولای واول‌سال ۵۴۶ برابربا بیستم‌آوریل است. پس‌ماه‌رجب درسال ۵۳۰برابر باآوریل و درسال ۵۳۷ برابر با فوریه ودرسال ۵۴۶ برابر باماه اکتبر است که با مهرماه منطبق میشود . باوضعی که انوری از برگ‌ریزان، آونگ کردن انگور و زردشدن چمن میکند پیداست که نمیتوان گفت ماه‌رجب باآوریل و یافوریه‌مطابق

بوده است و تنها با اکتبر یعنی مهرماه مطابقت دارد .

پس معلوم میشود تاریخ سرودن این قصیده ماه رجب ۵۴۶ هجری قمری و دوسال پیش از مرگ ناصرالدین است .

DATE LABEL

جعفر شعار

حکایت به شهر اندر افتاد و جوش
که آن بی‌بصر دیده بر کرد دوش

«بوستان سعدی»

فعل پیشوندی در فارسی و از میان پیشوندهای فعل، «بر» کاربرد بسیار دارد: برآمدن، برآوردن، برچیدن، برخوردن، برداشتن، بررسیدن، برشدن، برکردن، برکشیدن، برگشتن و جز آن. بررسی یکی از این فعلها ما را با دو نکته آشنا می کند:

۱ ـ اهمیت پیشوند فعلی و نقش آن در آفریدن معانی گوناگون.

۲ ـ غنای زبان فارسی از حیث تعبیرها.

«بر کردن» را به‌عنوان نمونه‌می گزینیم.

همهٔ معانی «بر کردن» که در نظم ونثر کهن و فرهنگها ملاحظه می‌شود، در زبان امروز از میان رفته است و به‌جای آنها تنها یك معنی تازه درتداول‌عامه‌به‌کار می‌رود و آن معنی دوام‌آوردن، زنده وبه‌جا ماندن است: «این بچه زیردست این نامادریهابرنمی کند» (ر ك : لغت‌نامهٔ دهخدا).از سوی دیگر از میان اینهمه معنی که برای «بر کردن» در فرهنگهاآمده است هفت معنی ، اعم از حقیقی و مجازی، پذیرفتنی است :

۱ ـ بلند کردن (برافراشتن)، ۲ـ بیرون کردن، بیرون آوردن،۳ـبه‌حرکت آوردن،حرکت دادن، ۴ـ گرفتن، برگرفتن، ۵ ـ زدن، مالیدن (عطر و مانند آن)، ۶ـ روشن کردن، افروختن، ۷ـ بازکردن چشم و نگریستن.

معنی‌های دیگر از قبیل بینا شدن، بیدار شدن، بیدارکردن، سر برافراشتن، برتر شدن، از بر کردن، تیز کردن آتش وجزآن یا فرع معانی مذکور ویا به‌کلی بی‌پایه است. اکنون برای هریك از معنی‌ها مثالی می آوریم:

۱ ـ بلندکردن، که‌معنی اصلی واژه است، شواهد بسیار دارد:

فلك **بر کرد** زرین بادبانی نماند از سیم کشتیها نشانی

نظامی

«سربر کردن» در معنی بلندکردن سر نیز فرع همین معنی است:

عشق دردانه‌استو من‌غواص‌و، دریا میکده

سر فرو بردم در آنجا تا کجا **سر بر کنم**؟

حافظ

۲ ـ بیرون کردن : خالد جامهٔ دبیران **بر کرد** و لباس‌سپاهیان‌پوشید(تاریخ سیستان،به‌نقل لغت نامه).

۳ ـ به‌حرکت‌آوردن، حرکت دادن، فرستادن :

بگفت این‌وازجای‌**بر کرد**رخش به گرزی‌سواری‌همی کردپخش

(شاهنامه، منتخب فروغی، ص ۷۴)

پس سعدیمانی اسب را **بر کرد**، در میدان آمد ... (حمزه نامه، ص ۶۵، و نیز ص ۵۶ و ۵۱۰). پیغمبر (ص) مسلمانی ایشان بپذیرفت ورسول را **بر کرد** و نامه را جواب کرد (تاریخ بلعمی به‌نقل لغت‌نامه).

۴- گرفتن، بر گرفتن: (جواب داد که من ملك‌الموتم. گفت: چه‌کار کنی؟ گفت جان‌تو **بر کنم**(قصص‌الانبیاء، لغت‌نامه).

۵ - زدن و مالیدن: التعطر، خویشتن را عطر بر کردن (مصادر زوزنی، لغت‌نامه).

۶ - روشن کردن و بر افروختن: پاره‌ی آرد بود، خمیر کرد و آتش بر کرد و ایشان را چیزی همی ساخت (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، به‌نقل تاریخ زبان فارسی، ج۲، ص ۲۱).

درونها تیره‌شد، باشد که‌ازغیب | چراغی **بر کند** خلوت نشینی
حافظ

بر کنم‌شمع و،وفارا به خراسان‌طلبم | کان کلید در رضوان به‌خراسان یابم
خاقانی

۷- چشم گشودن ونگریستن. اغلب شواهدی که برای این معنی در نظم و نثر آمده است از سعدی است و از ویژگیهای سخن او می‌نماید، جز اینکه در منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی نیز موردی یافتم که در آن «چشم بر کردن» به معنی چشم گشودن آمده است:

دگر باره چو«شیرین» **چشم بر کرد** | در آن تمثال روحانی نظر کرد
به پرواز اندر آمد مرغ جانش | فروبست از سخن گفتن زبانش
(شرح عبدالمحد آیتی، ص۳۳)

به‌هرحال، سعدی این تعبیر را به‌تکرار آورده است (رك: لغت‌نامه):

مرا که دیده به‌دیدار دوست برکردم

حلال نیست که برهم زنم به تیر از دوست

یا :

صبحدمی که برکنم، دیده به روشنائیت

بر در بندگی زنم ، حلقهٔ آشنائیت

شاهد دیگر، بیت مذکور درعنوان مقال است: «حکایت به‌شهر ...» مفهوم بیت این است که در شهر شایع شد، که‌آن‌نابینا دیشب‌چشم‌گشوده‌وبیناشده‌است. این بیت از ابیات داستانی است که درآن توانگری مغرور و خودپسند درخانه را به روی سائل می‌بندد و سائل آزرده دل به گوشه‌ای می‌نشیند. مردی نابینا از چگونگی حال آگاه می‌شود و وی را به خانهٔ خویش می‌آورد و طعامش می‌دهد آنگاه .

شب از نرگسش قطره چندی چکید

سحر دیده برکرد و دنیا بدید

حکایت به شهر اندر افتاد، و توانگر سنگدل ماجرا را شنید و از نابینای نکو کار چشم گشوده پرسید : «که برکردت این شمع گیتی فروز ؟» گفت : این در را به روی من آن‌کس گشود که تو در را به روی او بستی.

DATE LABEL

محمد علوی مقدم

چرا قرآن معجزه است*؟

عروس حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد
که دارالملك ایمان را مجرد بیند از غوغا

---

* – بزرگداشت یك دانشمند، کاری‌است بس سودمند؛ زیرا بر اثر تجلیل ازدانشمند، دست کم، شمارهٔ دانشمند در جامعه روز افزون می‌شود و در نتیجه جامعه بسوی ترقی گام برمی‌دارد ودانش پروری رونق می گیرد.

این بنده نیز که افتخار شاگردی استاد مدرس رضوی را داشته‌ام و خوشه‌چین‌خرمن دانش آن بزرگ مرد بوده‌ام، برآن شدم که به‌منظور خدمت به فرهنگ و دانش و بمعارف اسلامی و تجلیل از مقام عالمی بزرگ و دانشمندی سترگ، چیزی بنویسم. بهتر آن دیدم که برای بزرگ مردی، از بزرگ اثری بحث کنم.

عجب نبود گر از قرآن، نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

سنائی غزنوی

قرآن، چاره‌گر دردهاست، آسایش واقعی در گرو عمل به‌دستورهای قرآن است. یکتاپرستی حقیقی درسایهٔ تعلیمات قرآن، میسر است. آری راست‌ترین و درست‌ترین راه تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق و راه اصلاح فرد وجامعه، راه تأمین سعادت دنیا و آخرت را، باید ازقرآن آموخت، همان کتابی که موجب ترقی مادی ومعنوی مسلمانان شد و منشأ تمدنی عظیم برای جامعهٔ اسلام. قرآن که درسایهٔ آن عرب از ذلت و بدبختی، به‌عزت و سرافرازی رسید. قرآن که انسان‌ها را به‌راه و روش راست‌تر واستوارتر راهنمائی می‌کند.

انهذا القرآن یهدی للتی هی‌اقوم ویبشرالمؤمنین الذین یعملون الصالحات انلهم اجراً کبیراً.[۱]

این کتاب که درچهارده‌قرن پیش، ازمنبع وحی الهی، برزبان مردی بزرگ ودرس نـاخوانده، جاری شد و دانشمندان خاور وباختر را، به‌تحسین و اعجاب واداشت، بهترین وبرترین کتابی است که قلم صنع و دست هنر ازلی، برای بشر ظاهر ساخته است.

جذابیت ونفوذ این کتاب اعراب چهارده قرن‌پیش راتحت تأثیر قرار داد و مسائل مربوط به‌تهذیب اخلاق و تزکیهٔ نفس آن، دردانشمندان عصر موشك و فضا اثر کرد وبلاغت ومزایای لفظی ومعنوی آن درخوانندهٔ آگاه دل‌هشیار، اثربخشید، اینست که باید گفت: قرآن ازهمه‌جهت معجزه‌است وآن‌هم معجزه‌ای شگفت‌انگیز:

۱– آیهٔ ۹ سورة الاسراء (= ۱۷)

زیرا معجزه از لغت اعجاز است و به‌معنای عاجز ساختن و در اصطلاح دینی یعنی انجام کاری و اظهار امری که کسی قادر به‌آوردن نظیر آن نباشد، بطوری که خود مردم هم درک کنند که نمی‌توانند، مثل آن رابیاورند، همانطوری که در آغاز بعثت که آیات و سوره‌های زیادی برپیامبر نازل نشده بود و قریش می گفتند: محمد این سوره‌ها راخودش ساخته و به‌خدا نسبت می‌دهد، پیامبرمأمور شد که به‌آنهابگوید: «... فاتوابعشر سورمثله...»[1] مردم لجوج قریش، دست‌بردارنبودند وباز می گفتند: محمدقرآن رابه‌دروغ به‌خدا، نسبت‌می‌دهد، تااینکه مجدداًخطاب «... فاتوابسورة مثله ...»[2] نازل شد. عناد وستیزهٔ کفارتکرار شد، مبارزطلبی نیزتکرار شد و خدای بزرگ گفت: وان کنتم فی‌ریب ممانزلنا علی‌عبدنا فاتوابسورة من‌مثله...»[3]

بقول خطابی‌دررسالهٔ «بیان‌اعجازالقرآن»، ازآغاز نزول قرآن، پیامبراکرم ازعرب خواست که سوره‌ای نظیرقرآن بیاورند و نتوانستند و این‌تحدی را بارها پیامبر تکرار کرد. خطابی می‌افزاید که: اگرعرب‌می‌توانست نظیرقرآن آیه‌ای یا سوره‌ای بیاورد بطور حتم می‌آورد و همین نیاوردن آنها، دلیل عجز و ناتوانی آنهاست[4].

درقرآن الفاظ و کلمات، خوب‌انتخاب شده است و این‌تناست وهم‌آهنگی حروف و دیگر خصوصیات لفظی و معنوی آن، بطوری است که اگر لفظی را بردارید، لفظ دیگری را نخواهید یافت که بتواند جای گزین آن لفظ بشود و همان

۱ــ بخشی ازآیهٔ ۱۳ سورهٔ هود (= ۱۱)

۲ــ بخشی ازآیهٔ ۳۸ سورهٔ یونس (= ۱۰)

۳ــ بخشی ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ بقره (= ۲)

۴ــ رك : ۲۲ ثلاث‌رسائل فی‌اعجازالقرآن للرمانی والخطابی وعبدالقاهر الجرجانی تحقیق و تعلیق از محمد خلف‌الله. دکتور محمدزغلول سلام، دارالمعارف بمصر.

مزایا راهم‌داشته باشد و بقول رافعی «یك‌حرف ازقرآن درجایگاهش معجزه‌است زیرا آن حرف، کلمه‌ای راکه درآن واقع شده، نگاه داشته وآن کلمه‌آیه را و آن آیه، آیات بسیاررا، وهمین، رازاعجاز جاودانی قرآن است...» ونظم‌همین کتاب آسمانی بود که سخن شناسان را واداشت که از نخستین روز نزول آن، دربرابر اعجازآن، شیفته ودلباخته گردند وهر کس درحد توانایی‌اش درصدد تشریح مزایا وجهات اعجاز آن، برآید و درنتیجه علوم بلاغی بوجود آید و کتابها دربارهٔ‌نظم قرآن واعجاز قرآن، نوشته شود.

اعجاز قرآن، چیزی نیست که مابتوانیم بسادگی دربارهٔ آن سخن بگوییم، ظاهرقرآن‌مانند شعرست ولی‌همچون شعرتخیل ندارد و درپی توصیف وتشبیهاتی که‌شعرا بکاربرده‌اند،نیست. درقرآن، غزلی وهجویه‌ای ومدحیه و مرثیه‌ای‌نیست، ازجنگ و گریز وحمله، سخن‌نگفته، بلکه‌ازتوحید سخن گفته و انسانها رابه‌خدای یکتاخوانده است. ازشرك سخن‌گفته و انسانها راازآن برحذر داشته. ازخداسخن گفته و او را بزرگ شمرده و از توانائی و دانائی و ارادهٔ بی‌پایان او بحث‌کرده است. نیکوکاران رامژده وبدکاران رابیم‌داده است تازندگی اجتماعی مردم خوب باشد و قلب‌های انسانها پاك و نفوسشان تـزکیه شود. از روزگاران قدیم، درمیان بشر، نمونه‌هائی ازسخن زیبا و کلام شیوا وجود داشته ولی دربین میان کلامی را نمی‌بینیم که همچون‌قرآن، دراذهان اثر کرده‌باشد ومردم به‌آن،اهمیت داده‌باشند؛ چه‌درمیان ۷۰۰ میلیون جمعیت مسلمان که از نژادهای مختلف هستند، کسی نیست که‌کم یابیش از قرآن، حفظ نداشته باشد.

برخی ازدانشمندان همچون‌مصطفی صادق‌الرافعی[۱]، به‌موسیقی کلام‌درقرآن

۱ـ رك : ۲۲۵/۲ تاریخ‌آداب العرب، مصطفی صادق‌الرافعی، چاپ قاهره، ۱۳۵۹ ه ۱۹۴۰ م

توجه کرده و مناسبت طبیعی حروف و صفات عارض برحروف را درتلفظ ازقبیل همس و جهر و شدة و رخاوة وتفخیم و ترقیق و تفشی و تکریر را درنظرگرفته و گفته‌اند که ممکن است حرکت حرفی ایجاد ثقل بکند و کلمه ناخوش آیند باشد ولی درمجموع دارای آهنگ خاصی باشد که درشنونده اثر بگذارد.

اثر موسیقی کلام وآهنگ ووزن کلمات[1] قرآن و تاثیرآن درنفوس، بسیار اهمیت‌دارد و ازقدیم الایام باین مسأله‌توجه شده، لکن‌زیاد مورد بحث‌قرارنگرفته زیرا می‌خواسته‌اند که خوانندگان قرآن، به‌معانی قرآن بیشتر توجه‌کنند تابه‌هم آهنگی کلمات وموسیقی آن. درقرآن کلماتی‌هست که‌بواسطهٔ قافیه ووزن کلمهٔ آخر آیهٔ‌پیشین ورعایت هم آهنگی آن، تغییر کرده وهم آهنگی‌درآن رعایت شده مانند آیهٔ[2] «ولمن‌خاف مقام‌ربه‌جنتان» که«جنتان» دراینجا به‌معنای‌مثنی‌نیست ولی‌بواسطهٔ هم‌آهنگی کلمات ماقبل «جنتان» گفته شده است و فراء درکتاب «معانی القرآن» می‌گوید :که‌این تثنیه به‌معنای مفرداست و به‌مناسبت رعایت وزن، مثنی آورده شده است.[3]

نظم‌قرآن، یعنی‌روش خاص آن دربیان معانی که خدا خواسته آن معانی و مفاهیم به‌مردم نیزبرسد و درشنونده اثر بگذارد.

در قرآن، مطابق بودن سخن بامقتضای‌حال و مقام، فراوان‌به‌چشم‌می‌خورد وگفتار قرآن برحسب موضوع و مقام، مختلف می‌شود، مثلا آنجا که سخن از رستاخیز است و قیامت وبیم‌دادن وانذار وترس و هراس روز حساب و سختیهای

---

۱ برای‌آگاهی بیشتر رجوع کنید به‌صفحات ۶۱ تا ۶۶ «اثر القرآن فی تطور النقد العربی»

۲ـ آیهٔ ۴۶ سورهٔ‌الرحمن (=۵۵)

۳ـ به نقل ازصفحهٔ ۶۲ کتاب «اثرالقران‌فی‌تطور النقدالعربی» الدکتورمحمدزغلول سلام دارالمعارف بمصر.

آن، گفتار قرآن، کوبنده است وبافشار، بطوری که در دلها اثرمی کند وآیه‌های کوتاه، همچون صاعقه‌ای پی درپی وپشت‌سرهم برشنوندگان فرو می‌ریزد: [1]

آنجا که می‌خواهد از هول وهراس‌روز قیامت وعذاب‌گنه‌کاران بحث کند و در ضمن آسودگی و آرامش مؤمنان را نیز مجسم کند، ضمن آوردن کلمات تند برای گنه‌کاران از کلمات نرم‌وآرام‌بخش نیز جهت مؤمنان، استفاده‌شده است.

به‌عبارت ساده‌تر، درقرآن تندی و نرمی، پهلوی هم قرار گرفته و بیم‌وامید باهم همراه است تامؤمن وکافر بخوبی آگاه باشند.

چه خوبست که در سوره‌ها وآیات‌قرآنی تدبر و تأمل کنیم تا دریابیم که سخن‌گفتن در بارهٔ اعجاز قرآن که درون‌آدمی بخوبی آن را درك می کند، ولی قلم و زبان از توصیف آن فرو می‌ماند، کاری است‌بس دشوار.

درقرآن، آنجاکه به اطناب، نیازست، سخن مطنب آورده شده و آنجاکه ایجاز دلنشین است و باکوتاهی می‌توان مقصود را بیان‌کرد، سخن کوتاه گفته شده است، مثلا به‌گفت وشنود کوتاه ومؤثر مردی به‌نام نوح پیامبر وقوم‌خود که می‌خواهد آنان را بیم دهد، توجه‌کنید که با ایجاز هرچه تمامتر آنان را بیم می‌دهد وسپس درآیهٔ بعدی باآنان از در مهربانی و دلسوزی درآمده وآنان رابه پرستش

---

۱ ــ برای درك این مطلب به‌آیات سورهٔ تکویر (= ۸۱) که‌می گوید: «اذاالشمس کورت. و اذاالنجوم انکدرت. و اذاالجبال سیرت. و اذاالعشار عطلت . و«اذالوحش حشرت ... علمت نفس مااحضرت.» وآیات‌سورهٔ انفطار (=۸۲) که می گوید:«اذاالسماءانفطرت. و اذا الکواکب انتثرت واذاالبحار فجرت واذاالقبور بعثرت علمت نفس ماقدمت واخرت...» وآیات‌سوره‌انشقاق (= ۸۴)که می گوید: «اذاالسماء انشقت. و اذنت‌لربها و حقت. واذا‌ــ الارض مدت. والقت مافیها و تجلت. و اذنت لربها وحقت...» رجوع شود.

خدا، دعوت می کند و از عذاب دردناك برحذر می دارد [1].

تکرار در قرآن

برخی از تکرار آیات درقرآن، سخن گفته‌اند ولی اگر خوب دقت شود، درین تکرارها ارزشی است مثلا در سورهٔ مرسلات (= ۷۷) آیه‌های: ۱۵ - ۱۹ - ۲۴ - ۲۸ - ۳۴ - ۳۷ - ۴۰ - ۴۵ - ۴۷ - ۴۹ عبارت «ویل یومئذ للمکذبین» یعنی: آن‌روز برای تکذیب کنند گان‌نابودی است، مرتباً تکرار شده است؛ زیرا خداوند، خواسته اهمیت موضوع را برساند.

یا مثلا در سورهٔ‌الرحمن (= ۵۵) که همهٔ آیه‌ها باین پرسش شگفت‌انگیز ختم می‌شود وخدا می گوید: «فبای آلاء ربکما تکذبان» یعنی: کدامیك‌ازنعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می کنید، [2] از این جهت است که از این جهت‌است که از توانائی خدا ونعمت‌های وی برمردم ، سخن گفته شود.

درقرآن، آیاتی وجود دارد که همه برنظام معینی است، مثلا در سورهٔ‌مریم (= ۱۹) بیشترآیه‌ها به‌کلماتی پایان می‌یابد که در آخر آنها یائی مشدد و مفتوح وجود دارد، نظیر آیات ذکر رحمت ربك عبده زکریا. اذنادی ربه نداءا

---

۱ ـ ولقد ارسلنا نوحاً الی قومه، انی‌لکم‌نذیر مبین. ان لایعبدوا الاالله انی‌اخاف علیکم عذاب یوم‌الیم. آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ هود (= ۱۱)

۲ـ والخطاب «فی‌ربکما تکذبان» للثقلین. والثقلان : الانس والجن سمیا بذلك لانهما ثقلا الارض (یا معشرالجن والانس) وبدلیل قوله: سنفرغ لکم‌ایه الثقلان. برای‌آگاهی‌بیشتر رك : ۵۱ و ۵۲ / ۴ الکشاف، زمخشری، الطبعه الاولی ، مطبعة مصطفی محمد ، مصر سنة ۱۳۵۴ ه .

خفیاً ... ولـم اکن بدعائك رب شقیاً ... فهب لی من لدنك ولیا ... واجعله رب رضیا . یا مثلا در سوره‌های طه (= ۲۰) و سوره والنجم (= ۵۳) وسوره اعلی (= ۸۷) وسوره والضحی (= ۹۳) که بیشتر کلمات بالف کوتاه (= مقصوره) آورده شده است، [۱] از این جهت است که نزول قرآن، برای اینست که تلاوت شود، وتلاوت هم باید باآوازی باشد که تأثیر در نفوس و اذهان بکند و موسیقی شگفت‌آور آن آشکار شود.

جاحظ بصری (م . ۲۵۵ هـ) که دانشمند جامع الاطرافی بوده است و از آزادگی فکری خاصی در دانش برخوردار، اعتقادات خود را در باب اعجاز قرآن در کتاب «نظم القرآن» نوشته که متأسفانه آن کتاب بدست ما نرسیده و در کتاب «الحیوان» به کتاب مزبور اشاره می کند. [۲]

جاحظ در این کتاب، از نظم شگفت‌آور قرآن بحث کرده وازوجوه اعجاز قرآن و اسرار شگفت‌آور وجالب قرآن، نسبت به کلام عرب، پرده برداشته است.

جاحظ در کتاب «الحیوان» به کتاب «نظم القرآن» اشاره می کند ومی گوید:

مرا کتابی است که در آن، آیات قرآنی را گرد آورده‌ام؛ زیرا می‌خواستم که درین کتاب موارد حذف و ایجاز را بشناسانم واستعاره ودیگر مسائل بیانی را نشان دهم و سپس می‌افزاید که : درقرآن کلمات طوری بکار رفته که بالفظ کم، معانی خوب، بیان شده ودر الفاظ کمی معانی فراوانی باز گو شده مثلا در آیهٔ «لا یصدعون عنها و لاینزفون» [۳] خداوند در دو کلمه، معانی بسیاری را بیان کرده

۱ـ والضحی. واللیل اذاسجی. ماودعك ربك وماقلی .

۲ ـ رك : الحیوان ۷۶/۳ ط. هارون

۳ ـ آیهٔ ۲۰ سورهٔ الواقعه (= ۵۶) یعنی از خوردن آن شراب (شراب بهشتی) دچار دردسر نشوند وخردآنان زائل نگردد .

بطوری که برای توصیف شراب مـردم بهشت، دو کلمه‌ای را بکار بـرده کـه تمام عیوب‌شراب مردم‌دنیارا دربردارد و خداوندآن عیوب رانفی کرده است. درمورد میوه‌های بهشتی نیزخداوند باالفاظ کم، معانی فراوانی رابیان داشته است و گفته: «وفاکهة‌کثیرة‌لامقطوعة ولاممنوعة»[1]

کیفیت اعجاز قرآن :

برخی اعجازقرآن‌راازطریق صرفه می‌دانندیعنی: «صرف‌الهمم عن‌المعارضة وان‌کانت مقدوراً‌علیها.» بعبارت‌ساده‌تر، مقدرشده که‌کسی نتواند نظیرآن رابیاورد وقدرت‌ازآنها سلب‌شده‌است هرچند که آیهٔ:[2] «قل‌لئن‌اجتمعت‌الانس والجن‌علی‌ان یأتوا بمثل هذاالقرآن لایأتون‌بمثله ولوکان بعضهم‌لبعض ظهیراً.» خلاف این‌مطلب را ثابت می کند.

برخی‌هم‌اعتقاد دارند که چون درقرآن آیاتی وجود دارد که درآن‌آیات از آینده، خبرمی‌دهد بنابراین قرآن معجزه است، نظیرآیه‌های:[3] «الم. غلبت‌الروم فی‌ادنی الارض وهم من‌بعدغلبهم سیغلبون، فی‌بضع سنین.»

یاآیهٔ:[4] «قل‌للمخلفین من‌الاعراب ستدعون الی‌قوم اولی‌بأس‌شدید» که‌البته این آیات و این گونه اخبار عمومیت ندارد و درتمام آیات نیست، درصورتی که قرآن‌هرآیه وهرسوره‌اش مستقلا معجزه است و کسی هم‌نمی‌تواند نظیرش بیاورد.

---

۱ ــ آیهٔ ۳۳ سورة الواقعه (= ۵۶)

۲ ــ آیهٔ ۸۸ سورةالاسراء (=۱۷)

۳ ــ آیه ۱ ــ ۳ سورة الروم (= ۳۰)

۴ ــ آیهٔ ۱۶ از سورة الفتح (=۴۸)

کیفیت اعجاز قرآن رابیشتر دانشمندان، ازجهت بلاغت آن دانسته‌اند،بدین معنی که گفته‌اند: قرآن دارای آن چنان بلاغتی است که دیگر گفتارها و کتاب‌ها، دارا نیست و باصطلاح، بلاغت قرآن، بلاغت برتر است که درذهن شنونده، اثر خاصی دارد، قرآن‌معجزه است؛ زیرا بافصیح‌ترین الفاظ بانظم‌تألیف، معانی‌بسیار عالی وپرارزش را، همچون توحید ودیگرمسائل اخلاقی ونصایح سودمند،بازگو کرده است و این‌عده افزوده‌اند که جمع‌میان تمام این‌چیزها ازعهدهٔانسانها خارج است و بشرتوانائی ندارد که نظیرآن بگوید.

ابوالحسن علی‌بن عیسی الرمانی، اعجاز قرآن را ازجهت بلاغت قرآن می‌داند[1] و برای بلاغت سه‌درجه قائل است و تنها بلاغت عالی را درحد و مرز معجزه می‌داند ومی گوید: همین‌بلاغت عالی،خاص قرآن است. رمانی که‌بلاغت را رساندن معنی به‌قلب شنونده می‌داند دربهترین لفظ وباشیواترین بیان، عالیترین نوع آن رادرقرآن دانسته است و برای هریك از ایجاز، تشبیه واستعاره و دیگر مسائل بلاغی قرآن، مثالها می آورد و ازاین‌راه اعجاز قرآن راثابت می کند[2]

رمانی پس‌ازآن که، قرآن‌را مثل‌اعلای‌بلاغت می‌داند، ایجازهای قرآنی‌را برمی‌شمارد و ایجازرا «تقلیل‌الکلام من‌غیراخلال بالمعنی» می‌داند و ایجاز را، به‌ایجاز حذف وقصر تقسیم می کند و ازهریك نمونه‌هائی ذکرمی کند و سرانجام نتیجه می گیرد که ایجازهای قرآن بردیگر کلامها برتری دارد وهمین، سراعجاز قرآن است. رماتی پس‌ازآن‌که شقوق مختلف ایجاز و تعریف ایجاز* را ازنظر

---

۱ ـ رك : ۷۵ النکت فی‌اعجاز القرآن، ابی‌الحسن علی‌بن عیسی الرمانی ۲۹۶ ـ ۳۸۶ ه.

۲ ـ برای آگاهی بیشتر رجوع شود به‌صفحهٔ ۷۶ النکت فی‌اعجاز القرآن

* والایجاز : تهذیب الکلام بما یحسن به‌البیان والایجاز تصفیة الالفاظ من الکدر و تخلیصها من‌الدرن. والایجاز البیان عن‌المعنی باقل مایمکن من الالفاظ. والایجاز : اظهار المعنی الکثیر باللفظ الیسیر.

گاههای مختلف بحث می کند، سرانجام نتیجه می گیرد که ایجازهای قرآن باتمام این تعاریف سازگار است و بنابراین، قرآن معجزه است.[1]

رمانی، نمونه‌هائی ازتشبیهات واستعارات خوب قرآن راذکر کرده ونتیجه گرفته که آوردن نظیر این کلام، برای دیگران مقدور نیست.[2]

ابوبکر باقلانی متوفی به‌سال ۴۰۳ هجری، در کتاب‌های خود همچون : اعجازالقرآن ـ نکت‌الانتصار لنقل‌القرآن ـ التمهید والارشاد، اعجازقرآن رااز این‌ جهت می‌داند که‌چون‌عرب با آن‌فصاحت ذاتی‌اش، چندبار به‌نظیره‌گوئی‌فراخوانده شد و نتوانست نظیرآن چیزی بگوید و درنتیجه عجز عرب ثابت‌شد و از نظیره‌ گوئی فروماند ونتوانست مانندآن کلام، بیاورد خود دلیل‌است براین که آن کلام ازحد متعارف بالاتر است و باصطلاح کلام خداست و نه‌سخن بندگان خدا.[3]

باقلانی نظرخودرا در کتاب «اعجازالقرآن» کامل می کند ومی گوید: اعجاز قرآن ازجهت مسائل بلاغی که ازطریق تعلیم وتعلم می‌توان آنهارا آموخت و در دیگرسخنان ونوشته‌ها هم‌وجود دارد، نیست‌بلکه اعجازقرآن دربلاغت ذاتی‌قرآن است که اکتسابی نیست وازراه تعلیم وتعلم هم‌نمی‌توان آن را فراگرفت.

باقلانی، اعجاز آیات قرآنی را به‌مناسبت اینکه درآیات، تشبیه یا استعاره یاجناس و مطابقه‌ای وجود دارد، نمی‌داند زیرا معتقد است که درکلام دیگران نیزاین‌گونه فنون بلاغی وجوددارد. بلکه می گوید. اعجاز قرآن دراینست که: درقرآن علاوه بروجود فنون بلاغی و موضوعات بیانی که فراوان دارد،

---

۱ ـ رك ۸۰ النکت فی‌اعجاز القرآن.

۲ ـ برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به‌صفحات ۸۰ تا ۹۴ ثلاث رسائل.

۳ ـ رك : التمهید والارشاد ص ۱۱۹ بنقل از ص ۱۰ کتاب نکت الانتصار لنقل القرآن، دکتور محمد زغاول سلام.

موضوع تأثیر قرآن در نفوس و اذهان است که بآن جنبهٔ اعجاز داده است.[1]

درهر سوره وهر آیه و هرموضوع وهرمطلب قرآنی آهنگ خاص وموسیقی ویژه‌ای وجود دارد که اگر آن کلمهٔ خاص برداشته شود و کلمهٔ دیگری جایگزین آن کلمه بشود، از اهمیت آن کاسته می‌شود مثلا به‌آیات ۲۲ تا ۲۵ سورهٔ قیامت (= ۷۵) که خداوند می گوید: «وجوهٔ یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة. و وجوهٔ یومئذ باسرة. نظن ان یفعل بهافاقرة» اگـر خوب دقت شود، آیا بهتر از (ناضرة) رنگی شادی‌بخش‌تر برای سعداء ناظر به‌رحمت خدا و یارنگی ناخوش‌آیندتر از رنگ (باسرة) برای اشقیاء و بدبختان وجود دارد ؟ !

یا مثلا در آیات[2] «فلا اقسم بالخنس ، الجوار الکنس، واللیل اذا عسعس . والصبح اذاتنفس.» کلماتی آورده شده که هیچ چیز دیگر نمی‌تواند جایگزین آنها بشود و مفاهیمی که از آن کلمات برمی‌آید ، از دیگر کلمات مشابه آنها استنباط نمی‌شود .

خداوند به ستارگان که درهنگام وجود خورشید ناپیدا هستند وپس‌ازغروب خورشید، شب هنگام، ظاهر می‌شوند، سوگند یاد می کند.

(خنس . جمع خانس است که از خنس به معنای پنهان شدن و باز گشتن می‌آید و شیطان راهم بهمین جهت، خناس گویند که چون بنده به‌یاد خداباشد، او می‌گریزد و به‌محض غفلت بنده از یادخدا، دوباره بازمی‌گردد) .

(الجواری جمع جاریه است و در اینجا صفت برای خنس. کنس هم جمع کانس است یعنی داخل شوندگان در کنائس (= خانه جانوران وحشی) که ستارگان آسمانی به‌آهوان بیابانی یادیگر ددان تشبیه شده و از غروب کردن آنها به‌داخل

---

۱ ــ رك : ۲۱۳ و ۲۱۴ اعجاز القرآن، ابی بکر محمدبن‌الطیب الباقلانی، به‌تحقیق: السیداحمد صقر ، دارالمعارف بمصر.

۲ ــ آیات ۱۶تا ۱۹ سورهٔ تکویر (= ۸۱)

شدن در کنائس، تعبیر گردیده‌است.)

لطافت معنی در اینست که خداوند در این آیات، کلماتی را آورده که بالصراحة از طلوع وغروب وحرکت وجنبش بحث نمی کند ولی بطور کنایه گفته شده است که قسم به‌ستارگانی که همواره در تغییر هستند، پنهان می‌شوند وظاهر می گردند که اگر خوب دقت کنیم، بااین نتیجه می رسیم که‌هیچ گونه کلمات دیگری، نمی‌تواند جای گزین این کلمات بشود و جامعیت این کلمات را داشته باشد. یا مثلا کلمهٔ (عسعس) در «واللیل اذاعسعس» که از اضداد است ومی‌توان گفت: قسم به‌شب آن گاه که پیش آید وهوا را تاریك گرداند و یا بازپس رود وظلمت رابر طرف گرداند.

یا آیهٔ «والصبح اذاتنفس» یعنی سوگند به بامداد وقتی که تنفس کند یعنی روشن شود و دم زند یعنی آغاز روز. وزیدن نسیم صبحگاهی به‌نفس زدن موجود زنده تشبیه شده است.[1]

درك اعجاز قرآن، از راه بلاغت‌آن، بهتر امکان داردو شاید جاحظ نخستین کسی باشد که مسائل مربوط به اعجاز قرآن را از راه بلاغت قرآن درك کرد و در کتاب «نظم القرآن» که متأسفانه بمانرسیده است، این نکته را باز گو کرد.[2]

قرآن پایهٔ اساسی زندگی مسلمانان است

از قرآن دانش‌های‌فراوانی بوجودآمده است؛ زیرا قسمتی از احکام‌دین‌را از قرآن بدست‌آورده‌اند، از تفسیر الفاظ و توضیح دادن معانی کلمات، علم تفسیر

۱– برای آگاهی بیشتر رجوع شود به‌صفحات ۳۳۴ تا ۳۴۰ مباحث فی‌علوم‌القرآن، الدکتور صبحی‌الصالح، الطبعة السابعة، بیروت.

۲ – رك: ۳۱۳ مباحث فی‌علوم القرآن.

پدید آمده، در بوجودن آمدن قواعد صرف و نحو زبان عربی، به‌قرآن توجه‌شده است. در پیدایش علم بلاغت بویژه ، معانی و بیان از قرآن، فراوان استفاده شده است .

از قراءت نخستین، قراء قرآن،علم قراءت درست شده وقاعدهٔ مد وقصر و غنه و ادای حروف از مخارج در همین علم مورد بحث قرار گرفته است.

با آنکه تا اندازه‌ای ، فلسفهٔ یونان در پیدایش علم کلام تأثیر داشته ولی در قسمت‌های نقلی وبخش‌های نظری، به‌قرآن توجه شده است.

قرآن زبان عرب را از تباه شدن نگه داشت؛ زیرا در زمانهای مختلف که سیاست‌های گوناگون بر ملت عرب‌چیره شده بود، قرآن زبان عرب رانگهداری کرد؛ چه پس از آنکه، خلافت کهنسال عربی منقرض شد وغیرعرب‌دردارالخلافهٔ بغدادبرعرب حکمروائی کرد وچندین قرن ترکها برعربها حکومت کردندودرقرون اخیرهم که قدرتهای استعمار گر اروپا برعرب چیره شده‌بود،ملت‌غالب‌می‌خواست که‌زبان عرب را بکلی نابود سازد، لیکن قرآن ، آن را از تباهی حفظ کرد. وچه خوبست که ملت‌های عرب امروز، نیز قرآن را اساس وحدت خود قرار دهند و همانطور که قرآن می‌گوید: [۱] « و اعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقو اواذ کروا نعمة الله‌علیکم، اذ کنتم اعداءاًفالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته‌اخواناً ...» همگی متحد شوند؛ زیرا این دستور که درچهارده قرن پیش صادر شده، اختصاص به‌زمان معین و مکان مشخصی ندارد، بلکه فرمانی است همه‌جائی وهمگانی، وشاید بتوان گفت: چون به‌زبان عرب است آنان به‌اجرای این دستورسزاوارترند.

قرآن کریم، کتابی است که یکصد وچهارده سورهٔ بزرگ و کوچك داردو معجزهٔ جاودانی پیغمبر است که درمدت بیست وسه‌سال درحالات مختلف، شب و

---

۱ – آیه ۱۰۳ از سورهٔ آل‌عمران (= ۳) دنبالهٔ آیه چنین است: «... وکنتم‌علی شفا حفرة من‌النار، فانقذکم منها، کذلك یبین الله لکم آیاته لعلکم تهتدون.»

و روز، سفرو حضر وجنگ و صلح، روزهای سخت ولحظات آسودگی برپیامبر نازل شده است و عرب آن روز را که به‌شهادت تاریخ به‌شیرینی زبان وروانی‌بیان معروف بوده به‌معارضه و مبارزه طلبیده و عجز آنان آشکار شده‌است.

این کتاب، تنها از جهت فصاحت و بلاغت تحدی نمی‌کند و به معارضه نمی‌طلبد، بلکه از لحاظ فکری‌و معنوی نیز پیشنهاد معارضه می‌نماید؛ زیرا کتابی است که برنامهٔ کامل زندگی انسانها را طرح ریزی کرده و به تمام‌دقایق‌وجزئیات رسیدگی می‌نماید ومقررات آن از منبع‌فیض مطلق، سرچشمه می‌گیرد نه‌از تمایلات وخواست‌های عدهٔ معدودی.

معارف قرآن، طوری بیان شده که باسطح افکار مردم مناسب است و اینها مطالب ظاهری قرآن‌است وآنان که به‌زبان باطنی‌قرآن تا اندازه‌ای آشنائی‌بیشتر دارند از همین بیانات ظاهری مطالب دیگری می‌فهمند که از سطح فهم همگان بالاتر است.

قرآن مأخذ و اساس هرگونه تفکراسلامی است وبه‌ما تفکرمذهبی‌می‌دهد، تفکر مذهبی یعنی بحث دربارهٔ موادی‌که در تعالیم آن مذهب است. همانطور که درحل‌یك‌مسألهٔ‌ریاضی‌بایداطلاعاتی‌ازمعلوت ریاضی‌راداشته‌باشیم‌تابتوانیم‌آن‌مسأله را حل کنیم وباصطلاح تفکر ریاضی است‌که یك نظریه ریاضی رانتیجه‌می‌دهد. در تفکر مذهبی هم باید مآخذی باشدکه مواد فکری ما از آن‌ها سرچشمه بگیرد، و این‌مأخذ برای تفکر مذهبی‌ما، قرآن‌کریم است.*

قرآن مردم را به‌تفکر وتدبر در آیات آفاق وانفس می‌خواند وخود نیز به به‌استدلال‌می‌پردازد،قرآن نمی گوید که اول‌معارف اسلامی را بپذیرید، نمی‌گوید اول ایمان بیاورید، بعد دلیل‌بخواهیدبلکه درچندین جای‌قرآن‌می‌گوید: «مردم! در قرآن، تدبرکنند وبیندیشندو به‌مجرد ادراك سطحی قناعت‌نکنند.»

---

* از ادلهٔ اربعه‌که قرآن یکی ازآنهاست، نباید غفلت‌کرد.

DATE LABEL

حمید فرزام

رونق ادب پارسی در جنوب شبه قارهٔ هند

درسدهٔ نهم هجری

وجود علائق وپیوندهای معنوی و کهن در جهات علمی و ادبی وفرهنگی میان ایران وهند از دیرباز حتی پیش از اسلام[1] معروفتر از آنست که به شرح و بسط نیازی داشته باشد. پس از رواج دین مبین اسلام در ایران ، بر اثر مهاجرت پارسیان به هندوستان[2] و سپس کشور گشائی محمود غزنوی به عنوان غزوات و جنگهای دینی و سرانجام استقرار حکومت سلالهٔ غزنویان بعد از مود ودبن مسعود[3] درآن سامان، روابط مزبور بویژه در زمینهٔ نفوذ و گسترش زبان وادبیات فارسی رو بفزونی نهاد تاآنجا که بعداً بتدریج درطی قرون و اعصار، هندوستان

مهد پرورش شاعران ونویسندگان پارسی زبان گردید[۴] و پس از حملهٔ مغول مأمن و پناهگاهی مطمئن برای ارباب علم و ادب ونویسندگان و گویندگان ایرانی شد[۵] و در عهد صفویه نیز بر اثرحمایت پادشاهان ادب پرور گورکانی هندجمع کثیری از سخنسرایان ونویسندگان ایران بدان سامان روی نهادند وقبولها و اقبالها یافتند وبه یاری دانشمندان وشاعران پارسی گوی آن دیار برشکوه و رونق ادب پارسی افزودند[۶].

این نفوذ شگرف ادبی ومعنوی بطور کلی در ادوار بعد نیز کمابیش ادامه یافت و آثار گرانبها و فراوان نظم ونثر فارسی که در قرون اخیر در شبه قارهٔ هند پدیدآمد گواه صادق این پیوند کهن و ناگسستنی است[۷].

با اینهمه دربعضی‌ادوار پیشیش در برخی‌از نواحی این سرزمین‌بطوراخص نیز ادبیات فارسی زمینهٔ مساعدی برای بسط و گسترش یافته است، چنانکه‌درسدهٔ نهم هجری در عهد سلاطین سلسلهٔ بهمنی دکن[۸] در جنوب هندوستان همین‌وضع پیش‌آمده است که اینك مورد بحث قرار می گیرد و البته بررسی این‌امردرتاریخ روابط فرهنگی و ادبی ایران وهند برای پژوهندگان وطالبان این گونه معانی‌حائز بسی اهمیت تواند بود.

باید دانست که سلطان شهاب‌الدین احمد شاه ولی (۸۲۵ – ۸۳۸ ه.)پادشاه بزرگ و نامدارسلسلهٔ بهمنی که‌درپنجم شوال سنه ۸۲۵ هجری بر برادرش‌سلطان فیروز شاه تسلط یافت‌و برتخت سلطنت دکن جلوس کرد[۹] از مریدان و پیروان راستین شاه نعمت‌الله ولی کرمانی (۷۳۱ – ۸۳۴ ه.) بود. وی بر اثر خوابی که پیش از رسیدن به سلطنت دیده بود همواره نسبت به‌عارف مزبور صادقانه‌ارادت مینمود و در تمام دوران پادشاهی تحف و هدایای فراوان و گرانبها به‌حضور وی میفرستاد وپس از او فرزندش سلطان علاءالدین (۸۳۸ – ۸۶۲ ه.) نیز به‌خاندان و اعقاب شاه ولی صمیمانه ارادت می‌ورزید تا آنجا که رابطهٔ معنوی خاندان

سلطنتی بهمنی و سلسلهٔ صوفیهٔ نعمت‌اللهی چنانکه از این پس اشارت‌خواهدرفت به قرابت و وصلت انجامید وازحسن اتفاق‌شیخ آذری‌طوسی نیز که خود ازمریدان شاه ولی‌بود به مقام‌ملك‌الشعرائی سلطان احمد شاه رسید وبه امرا وبه‌شیوهٔ‌شاهنامه بسرودن بهمن‌نامه پرداخت ودر نتیجهٔ این احوال زبان شیرین وپر ارج فارسی‌در خطهٔ دکن و دربار پادشاهان بهمنی رونقی بسزا یافت.

عبدالعزیزبن شیر ملك‌بن محمد واعظی در تذکرهٔ «سیر شاه‌نعمت‌الله‌ولی» که به سلطان علاءالدین فرزند شهاب الدین احمد شاه بهمنی پیشکش کرده [۱۱] و قدیمترین تذکرهٔ احوال عارف مزبور است که هم در اواسط سدهٔ‌نهم در دکن به زبان فارسی تألیف‌گردیده دربارهٔ کیفیت ارادت احمدشاه بهمنی به‌شاه ولی‌چنین آورده: «... حضرت افضل السلاطین ... شهاب الدنیا والدین احمد شاه الولی البهمنی را پیوند ارادت باحضرت معلا (شاه ولی بود) سلطان ذوفنونان همیشه به مواجههٔ حضرت معلا توجه عاشقانه و ادب صادقانه وحضور شاهدانه همی نمود، هم در ایام عهدخانی افضل‌السلاطین، سلطان العارفین حضرت معلا امیر (شاه‌ولی) را در واقعه دید که گوئی حضرت امیر معلا بر سر مبارك حضرت افضل السلاطین تاج شاهی به دست مبارك‌خود داشتند، تمکن سلطنت بخشیدند و بعدازچندروزی ازآن واقعه که‌حضرت امیر برحضرت افضل السلاطین نبشته فرستادند و درآن به ظاهر نیز نفس دادند، حضرت افضل‌السلاطین فرمان آن شهنشاه جهان توحید را در خاطر مطهر خود گره بست و بدان بشارت مستبشر گشته به انشراح برجست. بعد اخذ تاج خلافت و تمکن برسریرسلطنت، به جای بزرگان خود این معانی‌را به‌اظهار همی فرمود (و) در آرامگاه استبشار همی‌آسود ...» [۱۲]

محمد قاسم هندوشاه استر ابادی نیز در تاریخ نفیس فرشته همین مطلب‌را به تفصیل نوشته است که ازلحاظ اشتمال بر فوائد ادبی و تاریخی وعرفانی‌بویژه شواهدی در بارهٔ موضوع موردبحث یعنی روابط معنوی میان ایران و هندورواج

نظم و نثر پارسی در دکن، به‌نقل قسمتی از آن می‌پردازیم: «... سلطان احمدشاه بهمنی، در عهد خویش با مشایخ درویشان صاحب حال، سلوك خوب می‌نمود ... درآن ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت‌الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود شیخ حبیب‌الله جنیدی راکه ازمریدان خاندان او بود به اتفاق میرشمس‌الدین قمی وجمعی دیگر از اهل دل باتحف وهدایای وافره به کرمان فرستادتا به‌وکالت سلطان دست ارادت به‌دامن آن قطب زمان زده و استدعای همت نمایندو شاه نعمت‌الله ولی آن جماعت را اعزاز واکرام نموده ملاقطب‌الدین کرمانی‌راکه دانشمندی ژنده پوش بود و درسلك مریدان او انتظام داشت، روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترك در صندوق گذاشته به‌ملاقطب‌الدین کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنی است به‌وی برسان وچون ملاقطب‌الدین به‌دکن رسید ازدورنظر سلطان بـروی افتاده بی اختیار فریاد برداشت کـه این همان درویشی است کـه در خواب زیر فلان درخت، فـلان وقت کـه بـا لشکر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده‌ترك به‌من داده‌بود و من چگونگی تاج درین مدت به‌هیچکس نگفته‌ام ....

شاه در هند و شیخ در ماهان   تاج بخشی چنین کنند شهان

و چون شاه نعمت‌الله ولی آن شهنشاه را درمکتوب به دست خویش اعظم الشاهان، (کذا) شهاب‌الدین احمد شاه ولی نوشتهٔ بود هرآینه حکم کرد کـه بالای منابر وفرامین بهمین عبارت نام اورا مذکورسازند و درهمان سال خواجه عمادالدین سمنانی وسیف‌الله حسن آبادی‌رابخدمت شاه نعمت‌الله ولی فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد امجاد نمود، مگربنابر آنکه آن جناب راغیر ازیك فرزند شاه خلیل‌الله نام درباغ زندگی ثمرهٔ دیگرنبود، جدایی اورا برخود شاق دانسته پسرزادهٔ خویش میرنورالله بن شاه خلیل الله را روانهٔ دکن فرمود ... (سلطان باجمیع شاهزادگان و امرا به‌پیشوای[14] او رفته ومیر نورالله را ملك المشایخ خطاب فرموده، برجمیع

مشایخ حتی بر اولاد سید محمد گیسو دراز [۱۵] مقدم نشانید و دختری بوی داده‌به دامادی خویش معزز ومقرب گردانید. وچون‌کاشف اسرار ازلی شاه نعمت‌الله‌ولی در سنهٔ اربع و ثلاثین‌وثمانمائه ... ودیعت حیات سپرده شاه‌خلیل‌الله‌نیزمع‌مخدوم زاده‌های دیگر، شاه حبیب‌الله‌غازی وشاه محب‌الله به‌دکن تشریف حضورارزانی فرمود ... شاه حبیب‌الله به‌دامادی سلطان‌احمد شاه اختصاص یافت وشاه‌محب‌الله هم به دامادی شاهزاده علاء الدین‌معزز گشت ... و به این وصلت‌اولادشاه‌خلیل‌الله به اعلی مراتب دنیوی فایز وصاحب اعتبار گشتند ...» [۱۶]

سید علی طباطبا، صاحب تاریخ نفیس برهان مآثر، در بارهٔ قرابت‌ووصلت دو خاندان بهمنی ونعمة‌اللهی نوشته است : «عقیده‌یی که سلطان احمد شاه را به فرزندان شاه نورالدین نعمت‌الله بود در اولاد امجاد آن پادشاه بادین ودادسرایت نموده ازآن دودمان عالیشان هرکدام برسریر سلطنت متمکن می گردیدند به‌جهت مفاخرت کریمه(یی)از خاندان‌سلطنت وعصمت رابایکی ازاولاد نعمت‌اللهی‌درسلک ازدواج می کشیدند [۱۷] معصومعلی نعمة‌اللهی نیز درطرائق عین‌مطالب مزبور را از تاریخ فرشته بتفصیل نقل کرده اما رضا قلیخان هدایت در مجمع‌الفصحاءدر کمال ایجاز در این‌باب چنین‌آورده:«... احمد شاه بهمنی از هندوستان بواسطهٔ خوابی که دیده بود اظهار ارادت‌می کرد ...» [۱۸] و ادوارد برون‌انگلیسی‌هم بنقل‌واقتباس از فهرست نسخ خطی فارسی ریو در این باره به اختصار سخن‌گفته که ترجمه‌آن بدین قرار است:

«احمد شاه بهمنی پادشاه دکن، یکی از اعقاب او شاه ولی را دعوت به دارالملک خود فرمود و همواره از این‌رهگذر مباهات می کرد. بعدهادونبیرهٔ‌دیگر او با پدرشان به‌آن کشور رفتند» [۱۹].

مهمترین‌نتیجهٔ این‌ارتباط معنوی علاوه‌برترواج عقاید صوفیانهٔ نعمة‌اللهیه در سرزمین دکن هندوستان رواج و رونق ادبیات‌فارسی‌درآن سامان بوده است‌خاصه

آنکه شاه ولی برای این مرید ارجمند و گرانمایه خویش به زبان شیرین پارسی غیر از رسالهٔ «نسبت خرقهٔ سلطان احمد شاه ابوالمغازی البهمنی»[۲۰]، به احتمال قوی رسالهٔ فارسی دیگری نیز به‌عنوان «نصیحت‌نامهٔ خلیفةالله فی‌ارضه» نگاشته و از روی کمال محبت وخلوص نیت‌بوی اتحاف کرده است [۲۱] و درپایان این مقاله به مناسبت به‌برخی ازمطالب آن‌اشارت خواهدرفت. این گونه‌مکاتبات‌خودمی‌رساند که‌زبان فارسی در دربار پادشاهان‌بهمنی رواج داشته و بدان‌محاوره‌ومکاتبه‌می‌شده است علی‌الخصوص که شواهد تاریخی نیزمؤیداین مدعاست، چنانکه‌مؤلف‌تاریخ فرشته در همین باب نوشته است: «... سلطان علاءالـدین شاه (پسر سلطان احمد شاه بهمنی) بسی فصیح و بلیغ بود و فارسی نیکو می‌دانست ...» [۲۲]

نکتهٔ بسیار جالب اینکه‌شاعر بزرگ و ارجمندی چون شیخ‌نورالدین‌حمزة بن علی ملك طوسی معروف به شیخ آذری [۲۳] که از مریدان و هواخواهان شاه‌-نعمت‌الله ولی بوده است چنانکه ازین پیش اشارت رفت در همین اوان با احراز مقام ملك‌الشعرائی درباراحمدشاه بهمنی مانند مراد و مقتدای خود دربسطواشاعهٔ زبان و ادبیات فارسی در خطهٔ دکن تأثیر فراوان داشته است.

دولتشاه در بارهٔاونوشته: «...شیخ آذری رجوع به سیدنعمت‌الله قدس‌سره نمود ومدتی در خدمت سید به سلوك مشغول بود ... و بعد از ریاضت‌ومجاهدت و سلوك به سیاحت مشغول گشت وبسی اولیاءالله را دریافت وخدمت کرد...بعداز آن به‌دیار هند افتاد ...» [۲۴] و محمد قاسم هندوشاه استرآبادی درباب اهمیت مقام ادبی و سمت ملك الشعرائی او در دربـار سلطان احمد شاه بهمنی چنین آورده « ... درسن کهولت‌به‌طریق درویشان مایل شده ازاسفراین به‌حجازرفت وحج‌اکبر وطواف مرقد منور خیر الانام علیه وآله افضل الصلوة واکمل السلام دریافته عنان عزیمت به‌طرف هندوستان تافت وبه‌خدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصائد غرا گفت و انعام وافر یافته ... به‌خطاب ملك الشعرائی رسید ... وحسب الحکم

سلطان در گفتن بهمن‌نامه شروع کرده چون به داستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر پادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود[۲۵] ... و بنا بر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام‌الحیات در گفتن بهمن‌نامه خود را معاف ندارد، هر آینه در خراسان تا قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن‌نامه صرف می‌نمود ... و تا داستان سلطان شاه بهمنی از شیخ آذریست و بعده ملا نظیری وملا سامعی ودیگر شعرا تاانقراض دولت بهمنیه ... داستان وحکایات شاهان‌دیگر را لاحق نموده ... از ملحقات بهمن‌نامهٔ شیخ آذری گردانیده‌اند»[۲۶]

ناگفته‌نماند که صلات جزیل سلطان احمد پادشاه ادب پرور بهمنی به شیخ آذری نیز در خور کمال توجه است. صاحب برهان مآثر در بارهٔ احسان و انعام وافر این پادشاه به‌شاعر مزبور به‌مناسبت وصفی که از قصر وی کرده است چنین آورده :

«... چون به‌یمن اهتمام خسرو کیوان غلام، عمارتی به‌آن ... خرمی وصفا اتمام‌یافت، شیخ آذری که از کمال شهرت به توصیف و تعریف محتاج‌نیست در آن حین به شرف زمین بوس پادشاه روی زمین استسعاد یافته این دو بیت در وصف قصرسلطنت انشا نموده بعرض رسانید:

حبذا قصر معظم که ز فرط عظمت — آسمان‌پایه(یی) ازسدهٔ آن‌در گاهست

آسمان هم‌نتوان گفت که‌ترك ادبست — قصرسلطان‌جهان احمد بهمن‌شاهست

سلطان فریدون خصال، دست‌دریا نوال، ازپی جائزه دوبیت آن‌طوطی‌شکر مقال، سحاب مثال گشوده مبلغ هزارتنکهٔ دکن که‌تخمیناً یکهزار تمن بوده باشد به آن شاعر شیرین سخن عطا فرمود. شیخ آذری گفت: لاتحمل‌عطایاکم الامطایاکم. سلطان خندان شده بیست و پنجهزار تنکهٔ دیگر به‌جهت خرج راه و کرایهٔ حمل آن برانعام سابق افزوده . . . مولانا شرف‌الدین مازندرانی که یکی از مریدان شاه نعمت الله بود این‌دوبیت شیخ آذری را به‌خط خوب بردروازهٔ قصر ثبت‌نمود...»[۲۷]

گرچه بعضی از این دست اخبار در باب انعام سلاطین اغراق آمیز بنظر می آید ولی بی‌گمان اهداء همین نوع صلات و بخششهای فراوان سلالهٔ بهمنی به شاعران وعارفان ایرانی در پیدایش منظومهٔ بهمن‌نامه ودیگر آثار شیخ آذری[۲۸] و همچنین رسالات ونامه‌های شاه ولی کاملا مؤثر بوده است خاصه آنکه تذکره‌ها و تراجم احوال و تواریخی که در هند و ایران به زبان فارسی تدوین گردیده متفقاً به ضبط وشرح این وقایع پرداخته‌اند ومن بنده نیز از این پیش در تضاعیف مطالب این مقالات به‌برخی از آنها اشارت کرده است.

باری از آنچه بشرح گفته آمد این نکته مسلم گردید که شاه نعمت‌الله‌ولی و شیخ آذری طوسی درتاریخ روابط فرهنگی و ادبی ایران وهند حائز مقامی شامخ و پایگاهی رفیعند چه علاوه برهمهٔ مقامات علمی وعرفانی هریك بنوعی درترویج زبان و ادبیات فارسی در سرزمین دکن سهمی بسزا دازند و از این بابت همواره نام این هر دو زینت بخش دفتر شعر وادب مشترك هند و ایران و یادآور وسعت دامنهٔ زبان شیرین‌پارسی خواهد بود که‌قرنهای متمادی‌قندآسا طوطیان هندراشکر شکن وشیرین‌کام ساخته است [۲۹].

و اینك به مصداق (ختامه مسك) در اینجا بمناسبت، بعضی ازمطالب‌رسالهٔ نصیحت‌نامه که شاه‌نعمت‌الله ولی برای‌مرید ومخلص راستین وبلندپایهٔ خودسلطان احمد بهمنی نگاشته است نقل می‌شود :

آغاز رساله :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم- الحمدلله المتفرد ذاته ابداً، المتعزز صفاته سرمداً والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد عبده و رسوله وحبیبه وعلی آله و اصحابه اجمعین. قال رسول‌الله ... اذا بویع خلیفتان فاقتلوا الاخر منهما ....اینچنین فرمود شاه انبیا آن رسول‌الله حبیب کبریا.

که چون بیعت کنند با خلیفه‌یی‌وذوشوکت دیگر پیدا شود ودعوی مملکت

و مشارکت کند، تابع خلیفهٔ اول باید بود و به‌قلع وقمع ثانی قیام بایدنمود...»

با حضرتی که هست ترا بیعتی درست — می‌باش استوار که یابی عنایتی
ما عهد بسته‌ایم و برین عهد ثابتیم — نشکسته‌ایم عهد که اهل ولایتیم

با الهام ربانی و تأئید سبحانی، بیت:

نصیحتنامه‌یی بس عارفانه — نوشتیم از برای آن یگانه

خلدالله ملکه وسلطانه و اوضح علی‌العالمین بره و احسانه...

و پایان‌آن: نصیحت: باید که به‌رؤیت ظاهراز مشاهدهٔ باطن محروم نگردد و به‌مشاهدهٔ باطن ازمطالعهٔ ظاهر محجوب نماند. بیت:

سید و بنده را بهم می‌بین — پادشاهی درین میان بنشین

خواص‌اشیاء فوق طورعقلست‌اگراجازت فرمایندبه‌تیغ ولایت غازیانه‌غزائی کرده شود، شعر:

خوش غزائی کنیم مردانه — ماچو شمعیم و غیر پروانه[30]

یادداشتها :

۱ـ تاریخ ادبیات ایران، استاد جلال‌الدین همائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۵ ص ۱۴۶ــ۱۴۷، تاریخ ادبیات درایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱ تهران ۱۳۳۸، ص ۹۴

۲ـ سبک شناسی، محمد تقی‌بهار (ملک‌الشعرا) ، ج ۱، تهران ۱۳۲۱، ص ۱۴۶، تاریخ ادبی ایـران، ادواردبرون، ترجمهٔ علی پاشا صالح تهران ۱۳۳۵، ص ۱۶۶ .

۳ـ تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا، ج۲، ص ۴ـ۵

۴ـ مانند مسعود سعد، بلفرج، امیر خسرو و امیرحسن دهلوی... وفیض و ابـوالفضل و عبدالقادر بداونی و محمدقاسم هندوشاه استرابادی ... دراین باره علاوه برکتابهای تاریخ ادبیات و سبک‌شناسی رجوع شود به‌تاریخ زبان وادبیات ایران درخارج از ایران، نوشتهٔ پروفسور عباس مهرین (شوشتری) ص ۶۵ـ۱۸۰ (تهران ۱۳۵۲)

۵ـ تاریخ ادبیات درایـران، دکترصفا، ج ۳، بخش ۱، تهران ۱۳۵۱، ص ۱۰۱؛سبک شناسی بهار ج۳، ص۱ـ۳؛تاریخ ادبیات ایران، دکترشفق، تهران۱۳۲۱، ص۲۶۱؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران، شوشتری، ص ۶۵-۱۵۸

۶ـ سبک‌شناسی بهار، ج ۳ـ۲۵۷؛ تاریخ ادبیات دکترشفق، ص۳۶۵ـ۳۶۷؛ تاریخ ادبیات ایران، ازآغاز عهدصفویه تازمان حاضر، ادوارد برون، ترجمهٔ‌رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۶، ص ۲۲؛ آتشکده آذر بکوشش حسن‌سادات ناصری، ج۲، ۱۳۳۷، حواشی ص ۸۷۳ـ۹۰۳

۷ـ سبک‌شناسی بهار ج۳، ص۲۹۰ـ۲۹۱؛ تاریخ ادبیات ایران، دکترشفق، ص ۳۶۶ـ۳۶۷، ۴۰۲؛ شعرالعجم، شبلی نعمانی، چاپ دوم، سال ۱۳۳۴ و ۱۳۳۶ تهران-ترجمهٔ سیدمحمد تقی فخرداعی گیلانی (جلد سوم و چهارم) به ترتیب ص- ۲۲ـ۱۸۸ و ۱۶۳ـ۱۶۴

۸ـ دکن-بروزن وطن... بهندی بمعنی جنوب باشد که درمقابل شمال‌است (بدین معنی اصل این لفظ باکاف مخلوط التلفظ بهاست چون dakhan و بعضی دچهن نیز خوانند) و نـام ولایتی هم‌هست (ناحیتی درهندوستان که سابقاً گلکنده پایتخت آن بوده و سپس حیدرآباد مرکز آن گردید...» برهان قاطع محمد حسین بن‌خلف‌تبریزی، باهتمام دکترمحمد معین، ج ۲، تهران ۱۳۳۱متن، حاشیه ص۸۷۱ و ۸۷۲

۹ـ تاریخ فرشته ، محمد قاسم هندوشاه استرابادی، طبع هند، ج ۱، سال ۱۲۸۱ هجری، ص ۳۱۹-۳۲۹؛ بـرهان مآثر، سیدعلی طباطبا، طبع دهلی-۱۳۵۵ هجری، ص ۵۳

۱۰ـ برای آگاهی‌بیشتر رجوع شود به‌آتشکده آذر، ج ۲، حاشیهٔ ص۴۴۲؛ ایضاً تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا ج ۲، ۱۳۳۹ ص ۳۶۳-۳۶۴

۱۱ـ سیرشاه نعمت‌الله‌ولی، عبدالعزیزبن‌شیرملک واعظی،جزومجموعه در

ترجمهٔ احوال شاه نعمت‌اللّه‌ولی، بتصحیح ژان اوبن، تهران قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۳۵ (۱۹۵۶)، ص ۲۷۲

۱۲ـ ایضاً سیرشاه نعمت‌الله، درهمان مجموعه، ص۳۱۶ـ۳۱۷

۱۳ـ برای آگاهی بیشتررجوع شود به: روابط معنوی شاه‌نعمت‌اللّه‌ولی با سلاطین ایران و هند، بضمیمه دورساله ازآثار او درابن باب، تألیف نگارنده، از انتشارات ادارهٔ کل فرهنگ وهنراصفهان، ۱۳۵۱، ص۱۳ و ۲۶ و حواشی آن

۱۴ـ پیشوا معادل پیشواز و پیشبازست : پیشوا رفتن = پیشباز رفتـن .. استقبال کردن ...

بکوی عاشقی شرطست راه عقل نا رفتن

چو درد عشق پیش آید بصد جان پیشوا رفتن

(فرهنگ فارسی معین، ج ۱، ص ۹۳۶)

۱۵ ـ «میرسید محمد گیسو درازبن سید یوسف حسینی چشتی دهلوی... از عظمای‌اولیای‌حق‌بین و کبرای‌مشایخ متقدمین و خلفای راستین شیخ‌نصیرالدین محمود چراغ دهلی است... در اوایل حال هم‌به دهلی سکونت داشتی وبعد از وفات شیخ‌نصیرالدین پیر روشن ضمیر خود در دیار دکهن تشریف برد و قبولی عظیم یافت ... بقول صاحب معارج الولایت، سال ولادت با سعادت‌حضرت سید محمد سال هفتصد وبیست و ... وفات هشتصد و بیست‌و پنج ومدت عمر یکصدو وپنج سال است» (خزینة‌الاصفیا ، مولوی غلام سرور ، طبع ـ کاونپور ج ۱، ص ۳۸۱ ـ ۳۸۲.)

۱۶ ـ تاریخ فرشته، ج ۱ ، ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹ ؛ برهان مآثر ، ص ۵۳ـ۵۵ و ۶۵ـ۶۸ و ۷۴ـ۷۵ .

۱۷ ـ ایضا برهان مآثر، ص ۶۸

۱۸ ـ مجمع الفصحاء رضا قلیخان‌هدایت، بکوشش مظاهر مصفا، ج۴ تهران ۱۳۳۹، ص ۸۸

۱۹ ـ از سعدی تا جامی، ادواردبرون انگلیسی، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، چاپ دوم تهران ۱۳۳۹ ص ۶۸۵ .

۲۰ ـ رسالهٔ‌نسبت خرقهٔ سلطان احمدشاه ابوالمغازی البهمنی جزورسائلی است که عبدالرزاق کرمانی‌از آثار منثورشاه‌ولی شمرده‌ولی‌اکنون درمجموعه‌های خطی رسائل عارف مزبور موجودنیست. رجوع شود به‌مجموعه درترجمهٔ‌احوال شاه نعمت‌الله ولی‌کرمانی، بتصحیح ژان اوبن، ص ۱۱۸؛ ایضاً مجموعهٔ‌رضوان المعارف الالهیه، ص ۳۹. دربرهان مآثر کنیهٔ سلطان احمد شاه‌بهمنی ابوالغازی آمده است. (برهان مآثر ص ۵۳) .

۲۱ ـ رجوع شود به : روابط معنوی شاه نعمت‌الله ولی باسلاطین ایران‌و هند، تألیف نگارنده، ص ۵ ـ ۶ و ۳۲ و ۸۸ ـ ۱۰۸ .

باید دانست که اخلاص و محبت بی‌شائبهٔ سلطان احمد شاه نسبت به شاه نعمت‌الله ولی بحدی‌بود که‌پس ازمرگ وی نیز دستور داد گنبدوبارگاهی‌رفیع‌بر مرقد او بناکنند. وچنانکه تذکره نویسان آورده‌اند در این راه مبالغ کثیری خرج کرد وهم اکنون آثار این ارادت صادقانه وعشق عارفانه را در گنبد وگلدسته‌های رفیع و ابنیهٔ شکوهمند مرقد شاه‌نعمت‌الله درماهان کرمان به‌چشم دل توان دید و اینک برای مزید فایده متن‌کتیبهٔ تاریخی وگرانبهای سردر مزار شاه ولی که‌مورخ بسال ۸۴۰ هجری ویادگار خلوص نیت سلطان احمد بهمنی نسبت به‌عارف مزبور است در اینجا نقل می‌شود :

«حضرت سلطنت پناه وحشمت ومعدلت ونصفت دستگاه و عظمت ورفعت انتباه شهاب الملك والدنیا والدین احمد شاه ابوالمغازی بانشاه این گنبد حصین

الارکان و بناء این عمارت گردون رفعت عالی بنیان امر فرمود در زمان دولت فرزند دلبند آنحضرت مغفرت پناه سلطان علاء الدولة و الدنیا و الدین احمدشاه اتمام یافت تحریراً فی ثامن عشر محرم الحرام لسنة اربعین و ثمانمائه الهجریة النبویة الهلالیة المصطفویة المحمدیة» برای آگاهی بشتر رجوع شود به کتاب روابط معنوی شاه نعمت‌الله ولی با سلاطین ایران و هند، ص ۴۱ – ۴۲

۲۲ – تاریخ فرشته، ج ۱ ص ۳۳۸

۲۳ – تذکرهٔ آتشکده آذر، بکوشش حسن سادات ناصری، ج ۲، حاشیه ص ۴۴۳

۲۴ – تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی بتصحیح ادوارد بـرون انگلیسی، طبع لیدن سنهٔ ۱۳۱۸ هجری ص ۳۹۹ – ۴۰۰. رضا قلیخان هدایت در بارهٔ ارادت شیخ آذری به شاه ولی چنین آورده: «... قدم در وادی سلوك نهاده فیض صحبت شاه نعمت‌الله کرمانی را دریافت و خرقه از دست او پوشید ...» ریاض العارفین – هدایت: چاپ دوم، تهران تیرماه ۱۳۱۶، ص ۶۲

۲۵ – تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۲۵

۲۶ – همان کتاب، ص ۳۲۶

۲۷ – برهان مآثر، ص ۷۳؛ ایضاً روابط شاه نعمت‌الله ولی با سلاطین ایران و هند، ص ۳۷

۲۸ – شیخ آذری علاوه بر بهمن‌نامه و دیوان شعر آثار دیگری بنظم و نثر دارد که عبارتند از: طغرای همایون، جواهر الاسرار، غرائب‌الدنیا و عجائب‌الاعلا... رجوع شود به تذکرهٔ آتشکده، ج ۲، حاشیهٔ ص ۴۴۶

۲۹ – اشاره است به بیت معروف لسان‌الغیب حافظ شیرازی که فرموده‌است:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

۳۰- برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این رساله رجوع شود به: روابط معنوی شاه نعمت‌الله ولی باسلاطین ایران و هند، ص۸۸-۱۰۸

حمید فرزام ـ استاد دانشگاه اصفهان

DATE LABEL

خسرو فرشیدورد

تقدیم به استاد مدرس رضوی به مناسبت
رنجهائی که در تصحیح وچاپ کتاب المعجم برده‌اند

نکته‌هائی دربارهٔ عروض فارسی و آموزش آن

وزن ازقدیمترین زمانها درهمه‌جای دنیا ازلوازم شعربوده است و شعر بی وزن کمتر دیده شده است بخصوص درقدیم.

اقسام عروض و وزن شعر - عروض و وزن شعر ممکن است کمی باشد مانند وزن‌شعر فارسی اعم‌از شاخه سنتی و یاآزاد آن. وزن کمی درزبانهائی دیده میشود که مصوتها وهجاهای آن دارای کمیت و کشش معینی‌هستند مثل‌زبان‌فارسی که‌مصوتها و هجاهای‌آن را میتوان به‌کوتاه و بلند تقسیم کرد. اینگونه وزنها را

اوزان عروضی یا اوزان کمی میگویند (عـروض را دراینجا بـه‌معنی محدود کلمه گرفته‌ایم) .

درمقابل وزن کمی وزن هجائی قرار دارد و آن درزبانهائیست که مصوتها و هجاهای آن دارای کشش و کمیت معین نباشد مانند : وزن شعر درزبان فرانسه. بنابراین درفارسی دری شعر هجائی ممکن نیست. ازاین بحث نتیجه می گیریم که وزن شعر ملل مختلف، مختلف است و باهم قابـل مقایسه نیست و هم‌چنین بااین ترتیب جزدرمواردِاستثنائی وزن‌شعرهیچ ملتی‌برای ملت‌دیگر قابل تقلید نمی‌باشد.

دربارهٔ عروض تطبیقی ـ نکته‌دیگر اینکه بررسی وزن شعر همهٔ کشورها کاری بسیار دشوار است و به‌سالها مطالعهٔ دقیق نیازمند است، زیرا این‌کار مستلزم بوجودآمدن عروض تطبیقی بین شعر کشورهای مختلف است والبته چنین تحقیقی موجب استفاده ازآزمایشهای شاعران ملل‌دیگر میشود و برای بارور شدن شعرما مفید است و اگر کسانی به‌این پژوهش دست بزنند کارشان درخور تمجید است.

گفتیم وزن شعرملتی همیشه برای ملت دیگـر قابل تقلید نیست و کسانی که می‌پندارند وزن‌شعرآزاد ونیمائی‌را ازاروپا تقلید کرده‌اند دراشتباهند زیراوزنهای نیمائی همان وزنهای عروضی قدیم است باتغییر و تجددی خاص و اینکه وزنهای شعرآزاد ونیمائی دنبالهٔ وزنهای قدیمست وادامهٔ سنتهای شعری‌ماست ازجنبه‌های مثبت آنهاست .

تفاوت وزنهای قدیمی با وزنهای شعر آزاد دراین است کـه دربسیاری از شعرهای‌آزاد مصراعها کوتاه وبلند شده‌اند. بنابراین دراین‌گونه اشعار وزنهاتغییر نکرده‌اند و ازاروپا اقتباس نگردیده‌اند بلکه‌قالبها شکسته‌اند و این کاریست که از فرنگ تقلید شده است.

درشعرما و ملل‌دیگر مسأله دیگری مطرح‌است بنام آهنگ یادور یاتکرار[1]

۱- Rytme

که به‌صورتی خاص در شعر دیده میشود و مراد از آن اینست که مجموعهٔ هجاهای شعر به‌شکلی خاص تکرار می‌شود مثلا دریك مصراع واحدهای مستفعلن یا فعولن یامفاعیلن که هریك مجموعه‌ای از هجاها هستند تکرار می گردد.

دربارهٔ سنجش وزن شعر فارسی ـ اوزان شعرفارسی رادرقدیم باعناصری مانند وتد مقرون و مفروق و یا سبب خفیف و ثقیل و یـا فاصله صغری و کبری[1] می‌سنجیده‌اند که پایـه علمی قویئی ندارد درحالی که این وزنها را باید برحسب هجاهای آن مطالعه کرد نه‌برپایه اوتاد واسباب وفواصل زیرااینها خود ازیك یاچند هجا تشکیل شده‌اند.

از مجموعهٔ هجاها پایه‌ها بوجودمی آیند که می‌توانند اساس وزن‌شعرباشند وآموزش عروض را آسان کنند و این پایه‌ها بهتر است همان ارکان سنتی باشند (مانند مستفعلن، مفاعلین، فاعلاتن، مفعولات ...) با این تفاوت که بعضی‌از اجزاء مزاحف‌راهم جزءارکان‌اصلی بیاوریم زیرا این اجزاء که‌عبارتند از مفاعلن،فعلاتن، مفعول ، مفعولن در شعر فارسی جزء اصولند نه فروع واگر چه در شعر عربی به اقتضای عروض خاص‌آن زبان جزء فروع شمرده شده‌اند.

بنابراین‌ارکانی که‌باید ملاك سنجش اشعار فارسی باشند عبارتنداز‌همانهائی که در المعجم‌آمده است به اضافه بعضی ازآنهائی که درآن‌کتاب زحاف شمرده شده‌وازشمارارکان‌خارج گردیده‌است. اینهاعبارتنداز: مفاعیل،مفعول(هردو به‌ضم‌لام)، مفاعلن، فاعلات (به‌ضم‌ت)، فعلاتن، مفتعلن، فعول (به ضم‌لام). فروعی که‌درالمعجم ذکر شده‌اند بیست‌وشش(۲۶) می‌باشند.

ولی فقط هفت عدد آن را می‌توان داخل در اصول کرد اما ارکانی که در المعجم آمده‌انده می‌باشند که‌عبارتند از: فعولن، فاعلن،مفاعیلن،مستفعلن،فاعلاتن،

---

[1] ــ المعجم فی معائیر اشعار العجم ص۲۵ و۲۶ تصحیح قزوینی ومدرس رضوی چاپ ۱۳۱۵، تهران

مفاعلتن، متفاعلن، مفعولات ، فاعلاتن ، مستفعلن . طبق این حساب ما هفده رکن خواهیم داشت وشاید چندرکن‌دیگر نیز بتوان به این ارکان افزود.

عناصر دیگری که در المعجم‌جزء فروع آمده‌اند می‌توانند جزئی ازاصولی که نام‌بردیم به‌حساب آیندمثلاً فعلن به‌سکون عین همان «مستف» است‌ازمستفعلن یا «لاتن» است از فاعلاتن و یا «عیلن» است از مفاعیلن و «فع» چیزی نیست‌جز هجای‌اول فاعلاتن‌یامستفعلن یافعل (به‌حرکت‌عین)چیزی نیست جز همان «فعو» که جزء اول فعولن است .

بوجود آمدن اوزان شعری فارسی از این پایه‌ها به دوصورت اصلی انجام می گیرد : یکی وزنهائی که از تکرار یکی از رکنهای بسیط بوجود می آیند،یعنی تکرار یکی از پایه‌هائی که نام بردیم مانند وزنهائی که از تکرار مفاعلن یامستفعلن یا فعولن ایجاد می‌شوند و ما اینها را ارکان یاپایه‌های بسیط می‌نامیم.

اینك مثال :

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید	«تکرار چهار مفاعیلن»
ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود	«تکرار چهار مستفعلن»
چرا عمر طاووس و دراج کوتـه	«تکرار چهار فعولن»

و بهتر است، نام اینگونه وزنها را چهار مفاعیلن یا چهار مستفعلن ویاچهار فعولن و چیزهائی نظیر آن بنامیم.

دیگر وزنهائی که ازتکرار یك رکن مرکب بوجود می آیند . مراد از رکن مرکب آنست که از ترکیب دویا چند رکن بسیط بوجودآید. مانند: «درآن نفس که بمیرم درآرزوی توباشم» که از تکرار رکن مرکب «مفاعلن، فعلاتن» تشکیل شده است. اینگونه وزنها را بهتر است تکرار «مفاعلن فعلاتن» بنامیم.

هر دو نوع وزنی که دیدیم ممکن است با تغییراتی درآخر مصراع توأم باشند از قبیل‌حذف یك هجا یابیشترمانند: «بنام خداوند جان و خرد»(وزن‌شاهنامه

وبوستان) که از چهار فعولن باحذف هجای «لن» از آخر آن بوجودآمده است. این وزن را خوبست وزن چهار فعولن ناقص بگوئیم.

نمونهٔ دیگر مانند :

«صلاح کار کجاو من خراب کجا» (مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن) که از دو «مفاعلن فعلاتن» با حذف یك هجا از آخر آن بوجود آمده است.

برای آنکه دو شعر هموزن باشند دوشرط باید وجود داشته باشد یکی اینکه شماره هجاهای هموزن مساوی باشند دیگر اینکه توالی هجاهای کوتاه وغیر کوتاه یکسان باشد. مانند اشعاری که هموزن اوزان پیش یاد شده هستند مثلا دوبیت زیر هر دو هموزنند :

شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب
(فردوسی)

عبادت بجز خدمت خلق نیست — به تسبیح و سجاده و دلق نیست
(سعدی)

زیرا هردو بروزن «فعولن فعولن فعولن فعول» هستند. ولی این دوبیت با آنکه دارای هجاهای مساوی وهم اندازه‌اند هموزن نیستند زیراتوالی هجاهای کوتاه وغیرکوتاه آنها یکسان نیست :

چه نسبت است به رندی صلاح وتقوی را — سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
بروای زاهد ودعوت مکنم سوی بهشت — که خدا از ازل از بهربهشتم نسرشت

که توالی هجاهای بیت اول بدینسانست : «مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن» (ك م ك م ، ك ك م م، ك م ك م ، ك ك م)[1] در حالی که توالی هجاهای بیت دوم چنین است: «فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات» (ك ك م م ، ك ك م م، ك ك م م ، ك ك م)

---

۱ ـ «ك» علامت اختصاری هجای کوتاه و «م» نشانه اختصاری هجای متوسط است.

بنابراین نمی‌توانیم آنها را هموزن بدانیم.

گفتیم اوزان شعر فارسی اوزانی کمی هستند نه هجائی و بنابراین پایهٔ آن باید بر کمیت هجاها قرار گیرد و هجاهای، پایه‌های بسیط و مرکب دارای نظم و آرایش خاصی هستند مثلا مفاعیلن از چهار هجا بوجود آمده است: ازیك هجای کوتاه «م» و سه‌هجای متوسط* (فا، عی ،لن) که آن را چنین نمایش می‌دهیم «ك م م م» یعنی «کوتاه + متوسط + متوسط + متوسط» که اگر جای هجای کوتاه با هجاهای متوسطه عوض شود رکن و وزن شعر نیز تغییر می کند.

مثلا اگر جای ك و م اول راتغییر دهیم میشود «م ك م م» یعنی فاعلاتن‌واگر جای «ك» و «م» دوم را عوض کنیم میشود «م م ك م» یعنی مستفعلن.

مفاعلن از دو هجای کوتاه و دو هجای متوسط به شکل یك درمیان بوجود آمده است وفرمول آن چنین است «ك م ك م» وفعلاتن از دو هجای کوتاه و دو هجای متوسط متوالی بوجود آمده است که ترکیب آن اینست: ك ك م م.

از این مثالها برمی آید که مفاعلن و فعلاتن با مفاعیلن و فاعلاتن هیچ تناسبی ندارند نه در کمیت هجا زیرا مفاعیلن و فاعلاتن هریك از سه‌هجای متوسط و یك هجای کوتاه بوجود آمده‌اند یعنی نسبت، متوسطها به کوتاهها سه بریك است در حالی که آن دوپایهٔ دیگر از دو هجای کوتاه ودوهجای متوسط تشکیل شده‌اندیعنی نسبت کوتاهها و متوسطها یك بریك است. در توالی هجاها هم تناسبی نیست و

---

* ما هجا را به چهار قسم تقسیم کرده‌ایم:

۱ـ هجای کوتاه مانند «که» و«و»

۲ـ هجای متوسط مانند «شب و» «ما».

۳ ـ هجای بلند مانند «سود» و «کار»

۴ـ هجای کشیده مانند«ساخت» و«سوخت» برای دیدن ساختمان‌این‌هجاها بدستور امروز نوشتهٔ نگارنده ص۵ چاپ صفی‌علیشاه، ۱۳۴۸ نگاه کنید.

این دو گروه از این لحاظ نیز بکلی باهم متفاوتند بنابراین عروضیان قدیم که مفاعلن را از جنس مفاعیلن یا مستفعلن می‌دانسته‌اند و می گفته‌اند مفاعلن مخبون مستفعلن یا مقبوض مفاعیلن است اشتباه بزرگی کرده‌اند زیرا اینها اصلا از یك جنس نیستند نه از نظر کمیت هجاها نه از لحاظ توالی آنها. به این سبب است که این واحدها را باید اصلی بشماریم نه فرعی زیرا از جنس ارکانی که در کتابهای عروض به نظر عروضیان قدیم از آنها منفرع شده‌اند نیستند. اشتباه عروضیان قدیم گاهی ناشی از خط است زیرا مثلا «فاعلاتن» و «فعلاتن» از لحاظ حروف باهم تفاوت زیادی ندارند در حالی که از نظر وزن هجاها و توالی آنها کاملا بایکدیگر متفاوتند و بیشك علائم خطی و حروف الفبا نباید ما را گول بزنند.

درباره آموزش عروض- برای آموزش عروض بکار بردن و یاد دادن اصطلاحات گوشخراش و دانشجو آزار بهیچوجه لازم نیست ، اصطلاحاتی از قبیل «بحر مجتث مخبون مقصور» یا «بحر رمل مثمن مخبون مقصور» یا «بحر رمل مخبون اصلم» ومانند آنها و برای آسان کردن آموزش عروض این روشها و این اصطلاحات را می‌توان بکاربرد و دانش آموز را از شر اصطلاحات مشکل و متعدد رها ساخت.

۱- باید نام یکی از شعرها یا کتابهای معروف را برروی وزنها گذاشت مثلا بهتر است بجای بحر متقارب بگوئیم وزن شاهنامه (جوانست وجویای نام آمده است) وبجای بحر هزج مسدس مقصور بگوئیم وزن خسرو و شیرین (شب افروزی چومهتاب جوانی) و یا بجای بحر رمل مثمن مخبون و مقصور (فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات) بگوئیم وزن «زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست». البته این نوع نام گذاری آسان است ولی چندان دقیق نیست و راه دقیق‌تر نامگذاری آنست که قبلا به آن اشاره کردیم و آن نامگذاری برحسب پایه‌ها و ارکان است فی المثل خوبست به وزن شاهنامه «چهار فعولن ناقص» و به وزن خسرو شیرین «سه مفاعیلن ناقص» و به وزن «در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم» «دومفاعیلن فعلاتن» و بـه وزن «شب تاریك وبیم موج و

گردابی چنین هائل» «چهار مفاعیلن» بگوئیم .

۲- پایه‌ها و ارکان عروضی راحتی‌المقدور باید ازمیان ارکان عروضی‌قدیم و ازاحیف آنها انتخاب کنیم که‌رابطه‌ما باعروض سنتی قطع‌نشود و آموزش‌عروض دشوارترنگردد بنابراین پایه‌ها باید از این‌قبیل باشند: مفاعیلن، فاعلا:ن، فعلاتن و غیره .

وزنهای مطبوع ودلنشین- طبق‌تحقیق آقای مسعود فرزاد شعر فارسی‌دارای غنی‌ترین عروض و وزنهای جهان است یعنی ۲۲۰ وزن[1] دارد که دردنیا بی‌سابقه است. بنابراین‌شاعران امروزهم مانندشاعران گذشته‌وحال میتوانندتمام‌موضوعهای کهنه و نو را در قالب این وزنها بریزند بدون آنکه احتیاجی به‌شکستن وزن و قالب و یارها کردن‌آن داشته باشند و اینکه دراروپا وزن را رها کرده یاتغییر داده یاشکسته‌اند به‌سبب محدودبودن اوزان آنهاست که تعدادشان‌اصلا باوزنهای‌ماقابل قیاس‌نیست. ازاین‌رو بااین‌اوزان متعدد و بااین‌سرمایهٔ عظیم عروضی‌ما نیازچندانی به‌تقلید ازاروپائیان نداریم، معهذابه‌هم‌زدن قالبهای عروضی را کفر نمیدانیم‌چنانکه گروهی چنین کرده‌اند و شعرخوب هم گفته‌اند.

از۲۲۰ وزنی که گفتیم طبق پژوهش دیگر آقای فرزاد ۲۳ وزن[2] دردیوان حافظ بکاررفته است که بایدآنها رابه‌تعبیر قدما **بحورمطبوع** نامید وبقیه رااوزان نامطبوع گفت، زیرا سبب فراموش شدن بسیاری ازاین وزنها که قبل‌از حافظ بکار میرفته‌اند نامطبوعی و نازیبائی آنهابوده است. پس مطبوع‌ترین وزنها آنهائیست که دراشعار حافظ و سعدی آمده‌اند که باید وزن مثنویهائی راهم که درحافظ‌نیامده است، به‌آن افزود، یعنی بعضی ازاوزان خمسهٔ نظامی و وزن حدیقهٔ سنائی.

ازاین وزنها بازبعضی دلنشین‌تر و زیباترند و اینها آنهائی هستند که درشعر

۱- اوزان شعرفارسی ضمیمه مجله خرد و کوشش بهمن‌ماه ۱۳۴۹ ص۶۶

۲- عروض حافظ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران شماره ۱ سال ۱۸ فروردین ۱۳۵۰

سعدی و حافظ بیشتر بکار رفته‌اند و برای تعیین آنها ما همان اشعار حافظ را معیار قرار میدهیم، این وزنها مطابق آماری که آقای فرزاد داده‌اند به‌ترتیب کثرت استعمال که به‌نظر مادلیل زیبائی و مطبوعی نیزهست عبارتند از :

۱ـ وزن «زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست» (فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات یافعلن) که بحررمل مثمن مخبون مقصور یا محذوف یا اصلم نامیده میشود. این‌وزن در ۱۴۳ غزل از ۵۰۰ غزل حافظ آمده است.

۲ـ وزن «صلاح کار کجا و من خراب کجا» (مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن) یعنی بحرمجتث مخبون مقصور یامحذوف که ۱۲۵ بارتکرار شده است.

۳ـ وزن «دیشب به‌سیل اشك ره خـواب میزدم» (مفعول فـاعلات مفاعیل فاعلات) یعنی بحرمضارع اخرب مکفوف مقصور یامحذوف که ۷۷ بارتکرار شده است .

۴ـ وزن «واعظان کاین جلوه بـر محراب و منبر می کنند» (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) یعنی بحررمل مثمن مقصور یامحذوف که ۳۴ بارآمده است.

باری سه‌وزن اول بهترین وزنهای شعرفارسی برای قصیده و غزل وقطعه‌اند تاجائی که بعضی از بهترین اشعار آزادمعاصر نیزبه‌این سه‌وزن است مانند: «کوچه» فریدون مشیری که بروزن نخست است و بسیاری ازاشعار نادرنادرپور که به‌وزن سوم است. مانند: «ای آشنای من، برخیز و بابهار سفر کرده بازگرد ...»

از مطالعه در اوزان فارسی چنین برمی‌آید که وزنها کوتاه یا بلند (مانند چهارمفاعیلن، چهار مستفعلن، چهارفاعلاتن) برای قصیده ومتفرعات آن (غزل،قطعه ترجیع بند) **کمتر ازوزنهای متوسط بکارمی‌روند وغزلها وقصائد خوب بیشتر به‌وزنهای متوسطند به‌گفتۀ‌دیگر این نوع اشعار به‌وزنهائی که کمیت هجاهای آنهابرابر است بیشتر است مثل سه‌وزنی که دربالا ذکر شد .**

منابع ـ: در این نوشته علاوه بر کتابها و مقالاتی که درضمن مقاله به آنها اشاره شدارکتاب وزن‌شعرفارسی‌تألیف دکتر پرویز خانلری‌نیزاسنفاده شده‌است.

محمد فشارکی

اختلافات عروضی فارسی و عربی

مقدمه

عروض فارسی و عربی برادران توأمان و همزادان یك روح در دو پیکر نیستند و هریك بموجب شرایط ومقتضیات زبانی خود، پدید آمده و رو بتکامل نهاده‌اند. عروض فارسی ازعروض عربی پدید نیامده است چنانکه بعضی به غلط انگاشته‌اند، بلکه دنبالهٔ تکاملی عروض آریائی پیش از اسلام است که نمودار ناقص آن در اوزان هجائی گاهان و وداها بچشم میخورد. نکته‌ای که کمتر بدان توجه شده و موجب این توهم گـردیده که شاید عروض فارسی تقلیدی از عروض عربی باشد اینستکه اشعار پهلوی قبل از اسلام شایـد آنچنانکه بایدخوانده نشده باشد و این امر معلول خط ناقص پهلوی است که هرحرف نماینده چندصوت است بجای اینکه نمایندهٔ

يك‌صوت باشد و همين‌امر موجب ميشود كه كلمات شعری صحيح خوانده نشود واحتمالا صورت غلط آن بجای صورت صحيح آن تصور گردد، ازين‌رو كسانيكه بتحقيق پيرامون شعرپهلوی قبل‌از اسلام پرداخته‌اند محتمل است كه اشعار پهلوی رادرست نخوانده باشند ونيزمحتمل است كه اگردرست و آنچنانكه بايدميخواندند به اوزان عروضی اسلامی برميخوردند. بهرحال‌اين نكته‌ايست كه نميتوان صد در صد درباره‌اش حكمی‌صادر كرد ولی آنچه‌در آن شكی‌نيست‌اينستكه عروض آريائی پيش‌از اسلام تبديل به‌عروض اسلامی گرديده است، يعنی عروض فارسی اسلامی دنبالهٔ تكاملی عروض هجائی ناقص پيش‌از اسلام است و بهيچ‌نحوی زادهٔ عروض عربی نيست وبهمين‌دليل است كه اختلافات فاحشی ميان دوعروض عربی وفارسی مشهود است. البته پوشيده نماند كه عروض عربی درفارسی تأثير كرده و بعضی‌از بحور عربی درفارسی متداول‌شده است همچنانكه مسلماً عروض آريائی درعروض عربی مؤثر افتاده و اين تـأثير تاآن‌حد بوده است كه بعضی راعقيده برآنست كه عروض عربی تقليدی است ازعروض آريائی پيش‌از اسلام و البته خيلی دورهم نيست. بهرحال تأثير متقابل عروضی فارسی و عربی بعداز، اسلام دريكديگرقابل انكار نيست. بسياری ازبحور فارسی درعربی راه يافته و مورد استعمال قرار گرفته است ولی هميشه‌خصائص اصلی و مشخصات ذاتی هردوعروض حفظ گرديده‌است وماسعی كرده‌ايم كه‌درضمن بحث‌ازاختلافات دوعروض آنهارا كم وبيش‌بازنمائيم. يكی‌ازين خصائص برای‌مثال‌تعدادار كان است كه درعربی معمولا بحورسالم‌مسدس می آيد و مثمن كمتربچشم ميخورد همچنانكه درفارسی درست بعكس بحورسالم مثمن استعمال ميشود و هرجا كه غيرازاين مشاهده‌شد ميتوان‌گفت كه دوعروض از يكديگر تبعيت كرده‌اند .

بحرحال نگارنده درين مختصر كوشيده‌است تاوجوه افتراق عروض‌فارسی

وعربی را اجمالا[۱] بیان دارد و انتظار دارد که خوانندگان صاحبنظر به عین رضا و اغماض بنگرند و اگر نقایصی و یا نارسانیهای درین وجیزه مشاهده کردند توجه بفرمایند که این تحقیق سابقه چندانی ندارد و شاید قدمهای اولیه است که درین راه برداشته میشود ولی بهرحال از اظهار نظرات اصلاحی و تکمیلی آنان بهره‌مند خواهیم شد .

محمد فشارکی

۱ــ بدینمعنی که بسیاری از اوزان شعری هست که ویژهٔ زبان فارسی است و درزبان عربی یافت نمیشود و، حتی بعضی آنها در کتب عروضی نیز نیامده است ولی بعضی شاعران بزرگ چون مولوی آنهارا بکار داشته‌اند مادرین وجیزه بذکر آن طوریکه در کتب عروض فارسی آمده بسنده کردیم واز ذکر اوزان دیگر که زاده وپرداخته شاعران بزرگ است، بخاطر ایجاز چشم پوشیدیم. انشاءالله درمقاله‌ای دیگرمتعرض آنها میشویم .

اختلافات عروض فارسی و عربی

از جمله موارد اختلاف میان عروض فارسی و عربی، ناهماهنگیهای وزنی است میان ارکان مختلف یك بیت آنچنان ناهماهنگیهایی که زبان فارسی آنهارا بر نمی‌تابد ولی زبان عرب بخاطر خشونت و سایر خصوصیات زبانی دیگر آنها را پذیرفته است بعضی از آنها عبارتست از :

قرار گرفتن «فعولن» درعجز« مقابل مفاعلن» درصدر بیت مثال :

اقیموا بنی‌النعمان عناصدور کم × والا تقیموا صاغرین‌الرؤسا[1]

(اقناع ص۶ ، تحفة‌الادب ص ۲۴ الکافی ۷۴۷)

که از نظر تقطیع عروض بیت فوق مفاعلن (مقبوض از مفاعلن) است‌وحال آنکه ضرب آن فعولن (محذوف از مفاعیلن) است. چنین موردی در شعر فارسی دیده نمی‌شود.

گاهی نیز ضرب شعر سالم است ولی عروض بیت مقبوض مثل:

ابا منذر کانت غروراً صحیفتی　　　ولم‌اعطکم‌بالطوع‌مالی والاعرضی[2]

(اقناع ص ۵)

که عروض بیت (صحیفتی)مقبوض است ولی ضرب آن (والاعرضی) سالم

است و همچنین در بحور دیگر به‌چنین اختلافاتی بر میخوریم مثل :

لایغرن امرؤاً عیشه × کل عیش صائر للزوال [۳] (اقناع ص ۱۲)

که عروض بیت فوق یعنی کلمهٔ (عیشه) محذوف است و حال آنکه ضرب بیت یعنی کلمه (للزوال) مقصور است. گاهی اینگونه اختلافات فاحش‌تر میگردد مثل:

انما الذلفاء یاقوتة × اخرجت من کیس دهقان [۴]

که عروض بیت (قوتة) محذوفست ولی ضرب آن یعنی (قان) اصلم است و یا در بحر رجز ممکنست عروض سالم باشد ولی ضرب بیت مقطوع باشد مثل :

القلب منها مستریح سالم والقلب منی جاهد مجهود [۵]

که عروض بیت (ح سالم) سالم است ولی ضرب آن (مجهود) مقطوع است. و نیز در بحر منسرح ممکنست عروض بیت صحیح و ضرب آن مطوی باشد مثل:

ان ابن زید لا زال مستعملا للخیر یفشی فی مصره العرفا [۶]

و نظایر اینگونه اختلافات عروض و ضرب در زبان عربی بسیارست و بر مبنای همین اختلافات است که عروض نویسان زبان عرب برای هر بحری چند ضرب و چند عروض قائل شده‌اند و مثلا مطابق تقسیم‌بندی آنان ممکنست بحری دارای سه عروض و شش ضرب باشد یعنی در یك بحر در سه مورد ضرب و عروض باهم مختلف باشد. ولی در عروض فارسی بنا به‌مقتضیات زبانی (لطافت واژگان و سایر خصوصیات) اینگونه ناهماهنگیها و ناهمواریها بچشم نمی‌خورد ، کوچکترین اختلافی میان وزن صدر و عروض باعث نابسامانی موسیقی کلام شعری میگردد.

۲ ــ اختلاف دیگر اینکه در عربی پنج بحر یافت میشود که در فارسی رایج نیست مگر از روی تقلید و تصنع و تکلف و آن پنج بحر عبارتست از : طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل.

شمس قیس میگوید : «عجمان بیتی چند برای تبعیت از عرب گفته‌اند برای اظهار مهارت خویش در علم عروض و در نظم آن تقیل بشعراء عرب کرده‌اند» و

اینك خلاصهٔ این تقیل را از المعجم ص ۷۱ نقل میکنیم: ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب که درین بحر تمامترین اشعار عربست :

به کاری چرا کوشی کز آن کار مرترا همی عاقبت خواهد رسید پشیمانی
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض محذوف :

نگاری کجا همتا بخوبی ندانمش چگوبی کرا باشد به عشقش صبوری
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن فعولن

ابیات مدید :

غالیه زلفی سمن عارضینی سرو و بالائی و زنجیر موئی
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

و دیگر مزاحفات این بحر که در المعجم آمده است:

ابیات بسیط .

روزم سیاه چرا گر تو سیاه خطی اشکم عقیق چرا گر تو عقیق لبی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزو

از مردمان دل نخواه ای سعتری چون دل ببردی مکن این داوری
مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول (مخبون)

چه بوفا پسری چه بسزا صنمی که بزبان ناوری که چرا به غمی
فعلتن فعلن فعلتن فعلن فعلتن فاعلتن فعلتن فعلن

ابیات وافر :

چو بر گذری همی نگری به رویم چرا نکنی یکی نگرش به کارم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن

ابیات کامل :

چه کند شمن چو جدا شود شمن از صنم | بجز آنکه روز و شبان نشسته بود بغم
متفاعلن متفاعلن متفاعلن | متفاعلن متفاعلن متفاعلن

و بیت مجزو مرفل :

سمری شدم به جهان در | ز فراق آن سفری نگارم
متفاعلن فعلاتن | متفاعلن متفاعلاتان

وزحافاتی که در خور با این بحور عربی است در عروض عرب یافته میشود که در عروض فارسی نیست از قبیل : اضمار ، عصب وعقل ونقص وخزل و قطف و غیره [8] .

چنانکه ملاحظه شد به تقلید از شعرای عرب و برای اثبات مهارت و استادی، شعراء عجم اشعاری در بحور عربی سروده‌اند ولی بحر حال سندیت ندارد و در خور توجه و اقتفا نیست. شمس قیس سبب ثقل طویل و مدید و بسیط را در اشعار عجم چنین بیان میدارد : « و اما سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست که اجزاء آن مختلف است ونظم اسباب آن نامتناسب بر آنکه بناء هریك ازین بحور برجزوی خماسی و جزوی سباعی است. نظم طویل بر وتدی و سببی و وتدی و دو سبب ونظم مدید برسببی و وتدی ودو سبب و وتدی ونظم بسیط بر دو سبب و وتدی و سببی و وتدی وعدد و ترتیب اسباب هیچیك متناسب نیست و در اشعار پارسی تناسب اجزاء و ارکان از لوازم عذوبت اشعارست و اما ثقل وافر و کامل از آن جهت است که ترکیب آن بر وتدی و فاصله‌ای است و متحرکات این ترکیب بر سواکن آن زایدست ، زیادتی خارج از اعتدال» [9] سپس در دنبالهٔ این مطلب شمس قیس به اثبات ریاضی این زیادتی خارج از اعتدال میپردازد که ما از آن چشم می‌پوشیم و خوانندگان را بصفحهٔ ۸۴ ـ المعجم ارجاع میدهیم . در پایان مقال شمس قیس میگوید « اما علت آنکه این اختلافات در اشعار تازی متحمل است و موجب گرانی شعر نمیشود

و در اشعار پارسی متحمل نیست و سبب گرانی شعر میگردد عالم السر والخفیات داند و همانا هیچ آفریده را برسر آن وقوف نتواند بود، والله اعلم بالصواب»[10]

البته شمس قیس بعلت عدم آشنائی از زبانشناسی بنیادی زبان فارسی و عربی و اختلاف اساسی و بنیادی و ریشه‌ای میان این دو زبان سامی و آریائی، چنین توهمی کرده است و گرنه جواب سؤال شمس خیلی ساده است و آن اینستکه زبان فارسی یك زبان آریائی است و زبان عربی یك زبان سامی و چون از نظر اساسی و بنیادی میان دو زبان مذکور اختلافاتی موجود است، نمیتوان آنچه را دریکی صادق و محتمل است، در دیگری نیز صادق و محتمل دانست. از جمله تفاوتهای اساسی و بنیادی در زبان مذکور فقط بیك نکته بسنده میکنم و آن اینستکه زبان عربی زبان خشن و درشت و قالبی است و احتمال بعضی ناهماهنگیها را دارد ولی زبان فارسی یك زبان لطیف و ظریف و پیشوندی است و متحمل بعضی ناهماهنگیها نیست دیگر از اختلافات اینستکه بحور عربی مسدس و یا مجزو مسدس است و حال آنکه بحور فارسی بیشتر کامل (مثمن) و یا مسدس است و کمتر مسدس مجزو و یا مربع استعمال شده است.

دیگر از اختلافات وجود علل غیر لازم است در زحافات عربی ، علل غیر لازم از نظر عروض عربی عبارتست از اینکه یك حرف یا چند حرف به اول شعری بیفزایند بدون دخالت دادن آن در وزن و این عمل را خزم مینامند و یا حذف وتد مصراع اول شعر بدون در نظر گرفتن وزن و آنرا خرم گویند خزم مثل قول ابواحمدبن جحش الاسدی که کلمه «حب» را اضافه کرده است:

حبذ امکة من داد   بها اهل وادلهادی

مثال خرم: ما ام الفرزدق من هلال   و ما ام الفرزدق من صباح[11]

که و او در مصراع اول افتاده است ولی در فارسی این زحاف عیب فاحش شعر شمرده میشود و شعری با چنین زحافی در فارسی شعر خوانده نمیشود هرچند

شمس قیس در المعجم چند نمونه شعر فارسی آورده که دارای چنین زحافی است مثل: «هر که بامرد مست جنگ کند × ملامت آنرا رسد که هشیار ست»

که میم در آغاز مصراع دوم خزم نامیده میشود و زائد است و بقول صاحب المعجم: «زشت خزمی است چه در شعر عرب اغلب خزوم حروف زواید باشد، و این شخص میم ملامت را که اصل کلمه است خزم ساخته است.»[۱۲]

شمس قیس توجه نکرده که چه از اصول باشد وچه نباشد در کیفیت وزنی تغییری حاصل نمیشود وعلت زشتی این خزم، وجود آن در کلمهٔ اصلی نیست. بعد شمس قیس خود میافزاید که بهیچ حال محدثان شعراء عرب وعجم را نشاید که خزم بکار دارند از بهر آنکه ذوق شعر خلل میکند و طبع از آن نفرت میگیرد. البته باز شمس قیس ذوق ایرانی خود را ملاك تشخیص موزون و ناموزون شعر عرب قرار داده وچنین حکمی صادر کرده است. شاید در زبان عربی چنین زحافی عیب فاحش شمرده نشود، چنانکه متحمل ناهمنگیهای دیگری نیز هست.

مثال دیگر :

مرمارا نگارا داد خواهی دردو بیماری   هم اکنون کردمان بایدز کار عشق بیزاری[۱۳]

بروزن: مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

حدس نگارنده براینست که اصل شعر بدینصورت نبوده وتحریف گردیده است. دیگر از اختلافات وجود بحرهای باصطلاح مهمله درعربی است که عرب بدانها شعر نگفته ولی مولدون (شعراء اسلامی عهد عباسی رك ادباء العرب فی العصر العباسی، بستانی ص ۱۹) بدانها شعر گفته‌اند و آن بحور عبارتست از:

۱ ـ بحر مستطیل که وسیط هم گفته میشود و مقلوب طویل است، اجزاء آن مفاعیلن فعولن دوبارست

۲ ـ ممتد، مقلوب مدید دوبار فاعلن فاعلاتن

۳ ـ متوفر، اجزاء آن مأخوذ است از وافر بتقدیم سبب خفیف سه بار فاعلاتن در هر سطر .

۴ ـ منسرد (قریب) اجزاء آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است.

۵ ـ متئد، اجزاء آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن درهر شطر

۶ ـ مطرد (مشاکل) اجزاءش فاعلاتن مفاعیلن است.[۱۴]

بحر اخیر (مشاکل) در فارسی نیز هست، بلکه از بحور اختصاصی فارسی است که مولدون آنرا در عربی نیز بکار داشته‌اند. سایر بحور مذکور درفارسی مستعمل نیست مگر بر سبیل اقتفاء

تفصیل اختلافات در بحور مختلف فارسی و عربی

بحر هزج

اصل بحر هزج در زبان عربی شش رکنی است و همیشه مجزو (چهار رکنی) بکار رفته است.[۱۵]

ولی در زبان فارسی اصل آن هشت رکن است[۱۶] . این بحر در عربی بصورت اخرم صدر مربع ارکان بصورت زیر استعمال شده است :«ادوا مااستعاروه × کذاك العیش عاریة»[۱۷]

مفعولن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن

چنین وزنی با این کیفیت در زبان فارسی نیامده است. و نیز بصورت زیر:

لو کان ابوعمرو   امیراً ما رضیناه

مفعول مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن[۱۸]

که در فارسی مستعمل نیست و فقط بصورت زیر در فارسی بکار رفته است:

من بی تو چنین زار   تو از دور همی خند[۱۹]

مفعـول مفـاعيـل مفـاعيـل مـفاعيـل

همچنین است وزن زیر: فی الذین قدماتوا وفیما جمعوا عبره[۲۰]

فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

که در فارسی مستعمل نیست وفقط بتکلف بیتی چنین گفته شده :

گر بخواهدی بیا یدی پیشش خور[۲۱]

فـاعلن مفاعـلن مفـاعیلـن فـع

همچنین است اوزانی از این بحر که در فارسی مستعمل است و در عربی مستعمل نیست . منجمله تمام اوزان مثمن این بحر که در فارسی مستعمل است در عربی یافت نمیشود[۲۲]، هزج مسدس کامل نیز در عربی یافته نمیشود بلکه بصورت مجزو مستعمل است[۲۳] . میتوان گفت جز دو بحر مربع هزج که درعربی استعمال میشود سایر مشتقات و فروع بحر هزج فقط در فارسی مستعمل است و نه درعربی. از قبیل اوزان زیر :

۱ـ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	هزج مثمن سالم
۲ـ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	هزج مسدس سالم
۳ـ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	هزج مثمن مقصور
۴ ـ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	هزج مسدس مقصور
۵ ـ مفاعیلن مفاعیلن فعولن	هزج مسدس محذوف
۶ ـ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن	هزج مثمن اخرب مکفوف
۷ ـ مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل	هزج مثمن مکفوف مقصور
۸ ـ مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل	هزج مثمن مقبوض مقصور
۹ ـ مفاعیل مفاعیل مفاعیل	هزج مسدس مکفوف مقصور
۱۰ـ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن	هزج مسدس اخرب مکفوف
۱۱ـ مفعول مفاعیل مفاعیلن	هزج مسدس اخرب مکفوف

۱۲ـ مفعول مفاعیل مفاعیل — هزج مسدس اخرب مکفوف مقصور

۱۳ـ مفعول مفاعلن مفاعیلن — هزج مسدس اخرب مقبوض

۱۴ـ مفعولن فاعلن مفاعیلن — هزج مسدس اخرم اشتر

۱۵ـ مفعول مفاعلن فعولن — هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

۱۶ـ مفعول مفاعیل فعولن — هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف

۱۷ـ مفعول مفاعیل — هزج مربع اخرب مقصور

۱۸ـ مفاعیلن فعولن — هزج مربع محذوف[۲۴]

در اینجا باید از بحر رباعی یاد کرد که بنا به قول شمس قیس رودکی آنرا از این بحر هزج تخریج کرده است[۲۵] و به بیست و چهار وزن تقسیم میشود، این بحر درعربی بالاصاله وجود ندارد. وزن معروف رباعی:

لاحول ولا قوة الابالله است.

و نیزبحور زیر که درفارسی مستعمل است و درعربی یافت نمیشود.

۱ـ مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن — فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیان: هزج مثمن مقبوض اشتر

۲ـ مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن — هزج مثمن مقبوض محذوف

۳ـ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن — فاعلن مفاعیلن مفعول فعولن: هزج مثمن اخرب محذوف

۴ـ مفعولن مفاعیلن مفاعیلن — هزج مثمن اخرم

۵ـ مفعول مفاعلن مفاعیل مفاعیلن — هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف

وبسیاری ازمزاحفات دیگراین بحر که در کتاب المعجم شمس قیس از ص ۱۱۷ تا ۱۲۱ آمده است و ما متعرض آنها نمیشویم .

بحر رجز

این بحر نیز در فارسی بصورت مثمن و مسدس و مربع بکار میرود ولی در عربی فقط بصورت مسدس و مربع بکار میرود از اینرو صورتهایی چند ازین بحر در فارسی مستعمل است که در عربی مستعمل نیست همچنانکه اوزانی چند ازین بحر در عربی مستعمل است که در فارسی مستعمل نیست. آنچه ازین بحر در عربی مستعمل است و در فارسی یافت نمیشود وزن زیر است :

وثقل منـع خیر طـلب   و عجل سبق خیر تؤده[۲۶]

فعلتن فعلتن فعلتن   فعلتن فعلتن فعلتن

و اما آنچه ازین بحر در فارسی مستعمل است و در عـربی یافته نمیشود به ترتیب زیر است :

۱ـ مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن	رجز مثمن مطوی مخبون
۲ـ مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن	= =
۳ـ مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن	= = مقطوع
۴ـ مفتعلن مفاعلن مفاعلن	رجز مسدس مطوی مخبون
۵ـ مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفعولن	= مربع مطوی مقطوع
۶ـ مستفعلن مفتعلن مفاعلان	= مسدس مطوی مخبون مذال
۷ـ مفاعلن مفتعلن مفاعلان	= = مخبون مذال و مطوی مذال
۸ـ مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن	= = مرفل
۹ـ مستفعلن مستفعلاتن	= مربع مرفل[۲۷]

بحر رمل

این بحر درعربی شش رکنی است و درفارسی هشت رکنی[۲۸]
درین بحر نیزبعضی بحور درعربی یافت میشود که درفارسی نیست مثل :
لیس کل من اراد حاجة × ثم جد فی طلابها قضاها[۲۹]
فاعلات فاعلات فاعلن × فاعلات فاعلات فاعلاتن، بحررمل مسدس مکفوف-
محذوف ونیز : واذاغایة مجد رفعت × نهض الصلت الیها فحواها[۳۰]
فعلاتن فعلاتن فعلن × فعلاتن فعلاتن فعلاتن
که فعلاتن مقابل فعلن آمده وزبان عربی آنرا برمیتابد ولی فارسی نمیتواند آنرا تحمل کند.

زیرا درعروض فارسی میان نون فاعلاتن اولی و دومی معاقبت هست و نمیتواند هردو حذف شود[۳۱]

ازشکلهای رمل که درفارسی هست و درعربی نیست یکی شکل مثمن آنست چه سالم و چه مزاحف.

سالم مثل : فاعلاتن ۴ بار درهر مصراع[۳۲]

مزاحف مثل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	مثمن محذوف
ونیز: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن	مثمن مخبون محذوف
ونیز: فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن	مثمن مخبون مکفوف
ونیز: فعلاتن فعلاتن × فعلاتن فعلاتن	مربع مخبون
ونیز: فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن	مسدس مخبون مسبغ
ونیز: فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان	= مسبغ[۳۳]

بحر سریع

این بحر در فارسی معمولا بصورت مفتعلن فاعلات و مشتقات آن می آید و خیلی کم بصورت اصل استعمال میشود ، بخلاف عربی که معمولا رکن مفتعلن سالم استعمال میشود وبیشتر بروزن مستفعلن مستفعلن فاعلان می آید .

اوزان زیر ازاین بحر درفارسی استعمال نشده است ولی درعربی مستعمل است :

۱ـ مستفعلن مستفعلن فاعلن بحرسریع مسدس مطوی مکشوف موقوف

در فارسی بصورت : مستفعلن مستفعلن فعلن یعنی مخبون مطوی مکشوف استعمال شده است [۳۴] همچنین در عربی بصورت عروض مطوی مکشوف وضرب اصلم مستعمل است:

قالت ولم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی [۳۵]

مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فعلن

که در فارسی مستعمل نیست و نیز بصورت مشطور موقوف :

ینضحن فی حافاته بالابوال مستفعلن مستفعلن مفعولات [۳۶]

در فارسی مستعمل نیست.

و نیز بصورت مشطور مکشوف : یا صاحبی رحلی اقلاعذلی : مستفعلن مستفعلن مفعولن [۳۷].

در فارسی مستعمل نیست.

و نیز بصورت مخبون در مفعولات : لابد منه فانحدرن وارقبن : مستفعلن مستفعلن فعولان ۳۸

و نیز بصورت مخبون در مفعولن : یارب ان اخطات او نسیت : مستفعلن مستفعلن فعولن [۳۹]

در فارسی نیامده است، و اما متفرعاتی ازین بحر که در فارسی یافته میشود و در عربی مستعمل نیست عبارتست از:

۱ـ بحر مطوی مقطوع: مفتعلن مفعولن فاعلن ...

۲ـ مخبون مطوی مکشوف: مستفعلن مستفعلن فعلن [۴۰]

بحر منسرح

اصل آن در فارسی مستفعلن مفعولات ۴ بار است ولی در عربی مستفعلن مفعولات مستفعلن ۲ بار علاوه براین در فارسی بصورت اصل متداول نیست وبیشتر بصورت مفتعلن فلاعلات می آید ازاین رو میتوان به اوزان زیر که در عربی مستعمل است ودر فارسی نیامده اشاره کرد:

۱ـ بحر مسدس مطوی: ان ابن زید لازال مستعملا　　للخیر یفشی فی مصره العرفا [۴۱]
مسفعلن مفعولات مستفعلن　　مستفعلن مفعولات مفتعلن

۲ـ منهوك موقوف : صبر ابنی عبدالوار: مستفعلن مفعولان [۴۲]

۳ـ منهوك مکشوف: ویل ام سعد سعدا : مستفعلن مفعولن [۴۳]

۴ـ بحر مخبول: وبلد متشابه سمته　　قطعه رجل علی جمله
فعلتن فعلات مستفعلن × فعلتن فعلات مفتعلن [۴۴]

همچنین متفرعاتی ازین بحر در فارسی مستعمل است که در عربی یافته نمیشود . از قبیل :

۱ـ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان :　　مثمن مطوی موقوف

۲ـ مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن :　　مطوی مخبون مکشوف

۳ـ مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع — مثمن مجدوع

۴ـ مفتعلن فاعلات مفتعلاتان — مثمن منحور

۵ـ مفعولن فاعلات مفتعلن فع — مثمن منحور مقطوع

۶ـ مفعولن فاعلات مفعولن — مسدس مقطوع

۷ـ مفتعلن فاعلان — مربع مطوی موقوف

۸ـ مفتعلن فعولان — مربع مخبون موقوف

۹ـ مفعولن فاعلان مفعولن فاعلـن — مربع مطوی مکشوف

و نیز اوزان ثقیل مختلف اجزائی از قبیل:

۱ـ مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان — مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

۲ـ مستفعلن فاعلان ۲بار — محذوف مسبغ

۳ـ مستفعلن فاعلات فع‌لان — مسدس احذ مسبغ

۴ـ فاعلن فاعلات مفتعلن — مسدس مرفوع

۵ـ مفعولن فاعلات مفعولن — مسدس مقطوع

۶ـ مفاعلن فاعلات مفعولن — مقطوع مسبغ

۷ـ مفتعلن فاعلات فع‌لن — مطوی مخبون احذ

۸ـ مفتعلن فاعلات مفعولن × مفتعلن فاعلات فعلان: مقطوع احذ مسبغ

۹ـ مستفعلن مفعول مستفعلن — مرفوع

۱۰ ـ مفاعلن مفاعیل مفاعلن — مخبون[۴۵]

و وزنی بصورت: مفعولن فاعلات مفتعلن فع — مفتعلن‌فاعلات مفتعلن فع

در اوزان عربی دیده نشده وویژۀ شعرفارسی است.

بحر خفیف

این بحر نیز در فارسی بصورت اصلی نمی‌آید و در عربی بصورت‌اصلی

استعمال شده است. [۴۶] اوزانی از این بحر که درعربی مستعمل است و در فارسی نیست عبارتست از:

۱ـ فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن: حل اهلی مابین درنا فبادو: مسدس سالم

۲ـ فاعلاتن‌مستفعلن‌فاعلاتن × فاعلاتن‌مستفعلن‌فاعلن :مسدس‌محذوف‌ضرب سالم عروض

لیت شعری هل ثم هل آتیتهم　　اویحولامن دون ذاك الردی

در فارسی چنین ناهماهنگی دیده نمیشود یعنی قرار گرفتن فاعلن ضرب مقابل‌فاعلاتن عروض.

۴ـ فاعلاتن مستفعلن فاعلن دو بار: عروض وضرب محذوف

ان قدرنا یوماعلی عامر　　نمتثل منه‌اوندعه لکم

۴ـ فاعلاتن مستفعلن دوبار : عروض وضرب مجزو

لیت شعری ماذا تری × ام عمرو فی امرنا

۵ـ فاعلاتن مستفعلن × فاعلاتن فعولن : عـروض مجزو ضرب مجزو محبون مقصور

کل خطب ان لم‌تکو　　نوا غضبتم یسیر

۶ـ فاعلاتن مفاعل فاعلاتن × فعلات مستفعلن مفعولن: مشکول مشعت

ان قومی حجاحجة کرام　　متقادم مجدهم اخیار [۴۷]

تبصره :چنین‌ناهماهنگی یعنی قرارگرفتن فعلات مقابل فاعلاتن‌و مستفعلن مقابل مفاعل و مفعولن مقابل فاعلاتن یکجا در زبان فارسی دیده نمیشود ولی‌زبان عربی بعللی که ذکر شد این ناهماهنگیها را تحمل میکند. و نیز اوزانی ازین‌بحر در فارسی مستعمل است که درعربی مستعمل نیست مثل :

۱ـ فاعلاتن مفاعلن فع‌لن ویا: فع‌لان دوبار : مخبون اصلم

تبصره : در عربی بصورت مخبون محذوف یعنی : فاعلاتن مفاعیلن فعلن بتحریك عین آمده است . [48]

۲ـ فاعلاتن مفاعلن فاع یافع ۲ بار مخبون محجوب مسبغ

۳ـ فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دوبار مثمن مخبون [49]

بحر مضارع

اصل این بحر نیز در فارسی مثمن و بصورت مفاعیلن فاعلاتن دوباره آمده است وبصورت اصلی مستعمل نیست بلکه بصورت مفاعیل فاعلات، مستعمل است. [50] اصل آن در عربی مسدس و بصورت مفاعلن فاعلاتن مفاعلن دوبار مستعمل است و همیشه مجزو بکار برده میشود. [51]

اوزانی ازین بحر در عربی هست که در فارسی یافته نمیشود مثل :

۱ـ مفاعلن فاعلات × مفاعل فاعلاتن، بیت مقبوض

وقد رایت الرجال × فما اری مثل عمرو

۲ـ مفعول فاعلاتن × مفاعیل فاعلاتن بیت اخرب

قلنا لهم وقالوا × وکل له مقال

۳ـ فاعلن فاعلاتن × مفاعل فاعلاتن

سوف اهدی لسلمی ثناءاً علی ثناء [52]

درفارسی نیز چند وزن ازین بحر یافت میشود که در عربی مستعمل نیست مثل :

۱ـ مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان و فاعلن ۲ بار مثمن مکفوف مقصور و محذوف

۲ـ مفاعیل فاعلات مفاعیل یافعولن ۲ بار مسدس مکفوف مقصور

۳ـ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مثمن مکفوف اخرب

۴ـ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن	مثمن مکفوف اخرب
۵ـ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن	مثمن اخرب مقصور
۶ـ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	مثمن اخرب مکفوف محذوف
۷ـ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن	مثمن اخرب محذوف
۸ـ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان	مثمن اخرب مکفوف مقصور
۹ـ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان	مثمن اخرب مسبغ
۱۰ـ مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان	مثمن اخرب مسبغ حشو
۱۱ـ مفعول فاعلات مفاعیلن	مسدس اخرب مکفوف
۱۲ـ مفعول فاعلات فعولن	مسدس اخرب مکفوف محذوف
۱۳ـ مفعول فاعلات مفاعیل فاع	مثمن اخرب مکفوف مسلوخ
۱۴ـ مفعول فاعلات مفاعیل فع	مثمن مطموس اخرب مکفوف
۱۵ـ مفعولن فاعلات مفعولن فع	مثمن مطموس اخرم
۱۶ـ مفعول فاعلاتن مفعولن	مسدس محنق
۱۷ـ مفعول فاعلات مفاعیلان	مسدس مسبغ
۱۸ـ مفاعیل فاعلات فع	مسدس مکفوف مطموس
۱۹ـ مفعول فاعلاتن مفعول	مسدس محنق مقصور
۲۰ـ مفاعیل فاعلان	مربع مکفوف مقصور
۲۱ـ مفاعلن فاعلاتن مفاعلن	مسدس مقبوض
۲۲ـ مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن	مثمن مقبوض
۲۳ـ مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن	مثمن سالم
۲۴ـ مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن	مسدس سالم
۲۵ـ مفاعیلن فاعلاتن	مربع سالم[۵۳]

نکته: درعربی درین بحرمراقبه است میان یاو نون مفاعیلن و نمیتواند باهم بیاید.[54]

بحر مقتضب

ازاصل مفعولات مستفعلن دوبار، فاعلات مفتعلن دوبار می آید چه درفارسی و چه‌درعربی[55] درمعیار الاشعار آمده که این‌بحر بتازیان مخصوص است[56]

اوزان این بحر که در عربی‌مستعمل است در فارسی نیز مستعمل است‌ولی درفارسی چند کیفیت وزنی ازین بحر وجود دارد که درعربی‌یافت نمیشوداز‌قبیل:

۱ ـ فاعلات مفعولن دوبار	مربع مطوی مقطوع
۲ ـ فاعلات مستفعلن	مطوی سالم
۳ ـ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن	مثمن مطوی
۴ ـ فاعلات مفتعلن فاعلان	مسدس مطوی
۵ ـ مفعول مستفعلن مستفعلن	مسدس مرفوع[57]

بحر مجتث

این بحر نیز در فارسی مثمن و چهار بار مفاعلن فعلاتن از اصل مستفعلن فاعلاتن میباشد ولی در عربی دوبار مستفعلن فاعلاتن یعنی بصورت مجزو بکار میرود.[57]

اوزانی که ازین بحر درفارسی مستعمل نیست عبارتست از:

۱ ـ مستفعلن فاعلاتن دوبار بصورت مربع (مجزو سالم)

البطن منها خميص   والوجه مثل الهلال

۲ ـ مستفعلن فاعلات   مستفعل فاعلاتن (مکفوف)

ماکان عطا وهن   الاعدة ضمارا

۳ ـ مفاعل فاعلاتن دوبار (مربع) مشکول

اولئك خيرقوم   اذا ذكر الخيار

۴ ـ مستفعلن فاعلاتن × مستفعلن مفعولن   مربع مشعث

لم لايفی مايقول   ذا السيد المأمول [59]

و اما اوزانی که ازین بحر در زبان فارسی مستعمل است و در عربی نیامده عبارتست از :

۱ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان یافعلن   مثمن مقصور

۲ـ مفاعلن مفعولن مفاعلن فع‌لان   مثمن‌مشعث‌اصلم‌مسبغ‌مقصور

۳ـ مفاعلن فاعلان   مربع مقصور

۴ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن   مسدس مخبون

۵ـ مفاعلن‌فعلاتن‌مفاعلن‌فع‌یافع   مخبون مجحوف

۶ـ مفاعلن مفعولن مفاعلن فع   مشعث مجحوف

۷ـ مفاعل فاعلاتن مفاعل فاعلاتن   مثمن مشکول

۸ـ فاعلن فاعلاتن فاعلاتن × مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن   بیت مرفوع

۹ـ مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن   مسدس سالم [60]

در شعر متأخر فارسی‌یعنی زمان صفویه شعری در وزن مثمن سالم‌از حکیم صفای اصفهانی ذکر شده :

دل بردی ازمن بیغما ای‌ترك غارتگرمن × مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن[61]

که درعربی بدین صورت مستعمل نیست.

بحر متقارب

این بحر در فارسی و عربی بصورت چهاربار فعولن استعمال میشود . [62]

نگارنده گمان میکند که‌این بحر بطور کمال و تمام ازفارسی بعربی راه یافته‌ومورد استعمال قرار گرفته است. اوزانی ازین بحر که در عربی مستعمل است‌و درفارسی مستعمل نیست عبارتست از :

۱ ـ فعول فعول فعول فعول × فعول فعول فعول فعولن (مثمن مقبوض)

افادوجا دوسادفزاد وقاد فذاد وعاد فافضل

چنین کیفیتی از وزن در فارسی نیست وهیچگاه عروض‌بیت درشعرفارسی متحرك نمیشود .

۲ ـ فعولن ۴ بار × فعولن فعولن فعولن فل ضرب ابتر

خلیلی عوجا علی رسم‌دار خلت‌من سلیمی ومن میه

۳ـ فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فل:عروض مجزو و ضرب‌مجزوابتر

تعفف ولاتبتأس فما یقض یاتیکا

در شعر فارسی (فل) هیچگاه مقابل (فعل) نیامده است زیرا ازنظر کمیت یك هجای کوتاه از وزن کم میشود ولی‌زبان عرب قدرت تحمل‌این‌اختلافات‌وزنی را دارد . همچنین است در وزن زیر :

۴ ـ فعل فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعولن فعولن

قلت سدا دالمن جائرنی فاحسنت قولا و احسنت‌رأیا

همچنین در شعر فارسی هیچگاه فعل (اثرم) مقابل فعولن واقع‌نمیشود.ولی چنانکه میبینیم در عربی مرسوم است.

۵ ـ فعلن فعولن فعول فعولن × فعولن فعولن فعولن فعولن اثلم

لولا خداش اخذت جمالات سعد ولم اعطه ماعلیها [۶۳]

همچنین در شعر فارسی فعولن مقابل فع‌لن و فعول واقع نمیشود ولی در عربی متداول ومستعمل است.

واما اوزانی‌ازین‌بحر که درفارسی‌مستعمل است ولی‌درعربی‌مستعمل‌نیست:

۱ـ فعولن سه‌بار درهرمصراع — مسدس سالم
۲ـ فعلن فعولن فعولن فعول — مثمن اثلم
۳ـ فعول فع‌لن فعول فعلن — مقبوض اثلم
۴ـ فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن — مثمن اثلم[۶۴]

بحر متدارك

اجزاء آن چهاربار فاعلن فاعلن است درفارسی ولی‌درعربی فقط بصورت فعلن فعلن آمده است که درفارسی‌نیز مستعمل است. اوزانی ازین بحر که درفارسی فقط مستعمل است عبارتست از :

۱ـ فاعلن ۸ بار — مثمن سالم
۲ـ فعلن ۸ بار — مثمن مخبون
۳ـ فعلن ۸ بار — مثمن مقطوع
۴ـ فعلن ۶ بار — مسدس مخبون
۵ـ فعلن ۶ بار — مسدس مقطوع[۶۵]

ازبحوری که درفارسی‌مستعمل و خاص آنست و درعربی بکار نمیرود بحور زیر است:

۱ـ بحر غریب یا جدید که ازبحور مستحدث است و اجـزاء آن از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دوبار فعلاتن فعلاتن مفاعلـن میآید . اوزان مستعمل آن درفارسی عبارتست از:

۱ـ فعلاتن فعلاتن مفاعلن دوبار — مسدس مخبون
۲ـ فاعلاتن‌مستفعلن دوبار — مربع سالم
۳ـ فعلاتن مفاعلن دوبار — مربع مخبون
۴ـ فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن — بحر سالم

شمس قیس میگوید این‌بحر را یکی ازمستعربه احداث کرده و برآن چند بیت شعرسروده و شعراء عجم درین‌باب تقیل بدو کرده‌اند[۶۶]

۲- بحر قریب که هم از بحور مستحدث و اصل آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دوبار است.[۶۷]

این بحر بپارسی گویان اختصاص دارد.[۶۸] از اوزان این بحر میتوان اوزان زیر را ذکر کرد :

۱- مفاعیل مفاعیل فاعلان	مکفوف مقصور
۲- مفعول مفاعیل فاعلاتن	اخرب مکفوف
۳- مفعول مفاعیل فاعلان	اخرب مکفوف مقصور
۴- مفاعلن مفاعلن فعلاتن	بیت مقبوض
۵- مفعولن مفعول فاعلاتن	اخرم اخرب
۶- مفعول مفاعلن فاع	مسلوخ[۶۹]

بحر مشاکل

این بحر نیز از بحور مستحدث است و بعضی از متکلمان برین وزن بیتی چندتازی گفته‌اند.[۷۰] این بحر درعربی «مطرد» نام‌دارد[۷۱] و اجزاء آن ازاصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار فاعلات مفاعیل مفاعیل میآید ازاوزان این بحر است درزبان فارسی که درمتون عروضی عرب یافته نشد :

۱- فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار	مکفوف مقصور
۲- فاعلات مفاعیل	مکفوف
۳- فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	مثمن مخبون
۴- فاعلاتن مفاعیلن فعولن دوبار	مسدس محذوف[۷۲]

درتسمیهٔ ازاحیف و اختصاص بعضی از احیف بعربی وفارسی و تقسیم‌بندی دوایرنیز اختلافاتی موجود است که بعلت‌عدم اهمیت متعرض آنها نمیشویم .

فهرست مآخذ

۱ـ لسان‌العرب۴۹۹/۱۲، (الاقناع ص۶ حاشیه) این‌شعر در لسان به کسی منسوب نیست

۲ـ شعراز طرفة‌بن‌العبداست رك لسان‌العرب ۱۲/۵، امالی المرتضی۱۸۵/۱، تاریخ آداب‌اللغة العربیة ۱۰۷/۱ (الاقناع ص ۵ حاشیهٔ ۱)

۳ـ این‌شعر بکسی منسوب نیست: مهمات‌المتون ۵۵۲، بغیة‌المستفید ۵۰، لسان‌العرب ۹۶/۵، (الاقناع ص ۱۲ حاشیه ۱)

۴ـ این‌شعر بکسی منسوب نیست، لسان‌العرب ۳۸/۴ و ۲۷۷/۸ و۱۱۱/۹ (الاقناع ص۱۳ حاشیهٔ۱)

۵ـ این‌شعر بکسی منسوب نیست رك لسان‌العرب ۲۷۸/۸، العمدة ۱۵۸/۱،العقدالفرید ۵۹/۴ (الاقناع ص ۴۱ حاشیه ۲)

۶ـ لسان‌العرب ۲۳۹/۹، الارشاد الشافی ص ۹۵، عقدالفرید ۴۹۰/۵

۷ـ المعجم ص ۷۱

۸ـ تحفة‌الادب ص ۴

۹ـ المعجم ص ۸۱

۱۰ـ المعجم ص ۸۲

۱۱ تحفة‌الادب ص ۲۰

١٢- المعجم ص ٥٨
١٣- المعجم ص ١١٥
١٤- تحفة الادب ص ١١١-١١٢
١٥- الاقناع ص ٣٨
١٦- المعجم ص ٩٥
١٧- عقدالفريد ٤٨٤/٥ (الاقناع ٤٠)
١٨- لسان العرب ٣٤٨/١ (رك عقدالفريد ٤٨٤/٥ (الاقناع ٤٠)
١٩- المعجم ص ١٠٤
٢٠- الاقناع ص ٤٠
٢١- المعجم ص ١١٨
٢٢- تحفة الادب ص ٥١، الاقناع ص ٣٨
٢٣- واستعمل مجزوءاً (الاقناع ص ٣٨)
٢٤- المعجم ص ١٠١-١٠٤
٢٥- المعجم ص ١٠٥
٢٦- بغية المستفيد ٩٠، مفتاح العلوم ٢٥٨ (الاقناع ص ٤٣)
٢٧- المعجم ص ١٢٠-١٢٤
٢٨- الاقناع ص ٤٥، المعجم ص ١٢٤
٢٩- الاقناع ص ٤٨
٣٠- عقدالفريد ٤٨٧/٥، (الاقناع ص ٤٨)
٣١- المعجم ص ٥٨
٣٢- المعجم ص ١٢٥
٣٣- المعجم ص ١٢٧-١٢٩
٣٤- المعجم ص ١٥٧
٣٥- الاقناع ص ٥٢

۳۶ـ الاقناع ص ۵۳

۳۷ـ الاقناع ص ۵۳

۳۸ـ الاقناع ص ۵۵

۳۹ـ الاقناع ص ۵۵

۴۰ـ المعجم ص ۱۵۷

۴۱ـ لسان‌العرب ۲۳۹/۹، ارشادالشافی ۹۵ (الاقناع ۵۶)

۴۲ـ عمده ۱۵۹/۱، ارشاد ۹۶، بغیه ۶۰. درالبدایه والنهایه ۱۶/۴ آمده که هند دخترعتبه درجنگ احد بااین‌شعر ونظایرآن مردم راتحریض می کرد. (الاقناع ۵۶)

۴۳ـ لسان‌العرب ۵۰۰/۱۰، ارشاد ۹۶، بغیه ۶۰. بعضی گویند ازسخنان مادر سعد بن‌معاذ است وقتیکه سعد درجنگ خندق مجروح شد. (الاقناع ۵۷)

۴۴ـ بغیةالمستفید ۹۱، عقدالفرید ۴۹۰/۵ (الاقناع ۵۸)

۴۵ـ المعجم ص ۱۳۲ـ۱۳۸

۴۶ـ المعجم ص ۱۶۳ و الاقناع ص ۶۰

۴۷ـ الاقناع ص ۶۰ـ۶۴

۴۸ـ الاقناع ص ۶۴

۴۹ـ المعجم ص ۱۶۲ـ۱۶۳

۵۰ـ المعجم ص ۱۴۱

۵۱ـ الاقناع ص ۶۵

۵۲ـ الاقناع ص ۶۵ـ۶۷

۵۳ـ المعجم ص ۱۴۱ـ۱۴۶

۵۴ـ الاقناع ص ۶۵

۵۵ـ المعجم ص ۱۴۸، الاقناع ص ۶۷

۵۶ـ معیار ص ۱۴۰

۵۷ـ المعجم ص ۱۴۸ـ۱۴۹

۵۸- المعجم ص ۱۴۹. الاقناع ص ۶۸

۵۹- الاقناع ص ۶۸

۶۰- المعجم ص ۱۵۰-۱۵۵

۶۱- دیوان حکیم صفای اصفهانی ص ۲۶۶ تصحیح احمد سهیلی خوانساری

۶۲- المعجم ص ۱۷۰، الاقناع ص ۷۲

۶۳- الاقناع ص ۷۵

۶۴- المعجم ص ۱۷۲-۱۷۳

۶۵- المعجم ص ۱۷۳-۱۷۴

۶۶- المعجم ص ۱۵۹

۶۷- المعجم ص ۱۵۹

۶۸- معیار ص ۱۲۳

۶۹- المعجم ص ۱۶۲

۷۰- المعجم ص ۱۶۵

۷۱- تحفةالادب ص ۱۱۱-۱۱۲

۷۲- المعجم ص ۱۶۵

محسن مدرس رضوی

سخنی چند دربارهٔ محققین و محیط مناسب برای تحقیق

تا آنجاکه‌نویسندهٔ این‌سطور اطلاع دارد علمی بنام «شناخت‌محقق» وجود ندارد و جامعه‌شناسان که درعصر حاضر دربارهٔ هرگروه از بزرگ و کوچك، سیاه وسفید، برنا و پیر آمار مختلف جمع کرده‌اند و از این آمار بصور مختلف برای اثبات ادعاهای خود استفاده میکنند، هنوز فرصت نیافته‌اند که سبك تحقیق‌خودرا در مورد علما و ادبای محقق بکاربرند و بنیان علم «دانشمند شناسی» رابگذارند. شاید در آینده وقتی چنین علمی بر اصول ومبانی صحیحی پایه گذاری‌شد، بتوان دریافت که محرك ومشوق یك عالم چه‌عامل (ویا عوامل) میتواند باشد، وچرا یك محقق از بسیاری از دیگر سرگرمیهای زندگی چشم میپوشد و وقت خودرا صرف تفکر وجستجو دربارهٔ موضوعی میکند. چنین علمی، اگر هم بوجود آید، دارای اصول و موازین کلی که برهمهٔ موارد اطلاق شود، نخواهدبود. چه استفادهٔاز آمار

حتی در بارهٔ مردم عادی نیز همه وقت جایز نیست و از آن نمیتوان راجع بفرد خاصی حکم صحیحی کرد ، چه برسد بآنکه علم در مورد گروهی نامتجانس مثل محققین بکار برده شود. فعلا در اینراه قدمی نمیتوان برداشت مگر اینکه دربارهٔ متفکرین و محققین بخصوصی صحبت کرد .

معمولا در اینگونه مطالعات مسئله‌ای مستقیم مطرح است و آن اینکه درمورد ادبا و علمای نامور ومحیط زندگی آنها، سبب اشتیاق آنها بموضوع معینی ومحرك آنها بکار تحقیق مطالبی را میخوانیم و می‌دانیم و از روی این اطلاعات میخواهیم علل پیشرفت وشهرت آنان را دریابیم . مثلا در بارهٔ حافظ میخواهیم بدانیم که تأثیر تاریخ عصرش در شعر او وفلسفهٔ زندگی او چه بوده‌است. یاگوشه‌گیری امام محمد غزالی بمدت چندین سال چه تأثیری در فکر او گذاشته وچگونه در آثارش منعکس گردیده است ویا اینکه بپرسیم که آیا کتاب حی بن یقظان تاچه اندازه مولود افکار ایام تنهائی ابوعلی سینا بوده است.

مسئلهٔ معکوس جالبتر ولی بمراتب مشکلتر از مسئلهٔ مستقیمی است که در فوق مطرح شد. این مسئله را میتوان باین شکل بیان کرد که افکار و آثار هر محقق محصول و نتیجهٔ یك سلسله مؤثرات ومقدمات گوناگون است از قبیل زمان ومکان و اوضاع محیط علمی و وسائل لازم برای تحقیق وغیره. حال اگر چنین شرایطی در یکجا فراهم شود، احتمال اینکه از بین مردمی که در آن محیط زیست میکنند عالم و محقق برخیزد چیست و تا چه اندازه شرایط محیط و پیدایش عالم و محقق علت ومعلول یکدیگرند. و بالاخره میتوان دریافت که برای پیشرفت تحقیق در مطلب خاصی ، شرایط مناسب کدامست و چه مدت پس از برقراری این شرایط محققین معتبری در این زمینه وجود خواهند داشت .

محققین ادبی در ایران- تفاوت شگرفی که بین محیط تحقیقی آنطور که بیست و یا سی سال قبل در ایران دیده بودم و آنچه را بخصوص در سالهای اخیر در مغرب-

زمین می‌بینم مرا واداشت که‌راجع بمحیط تحقیق بیندیشم. درآن اوقات‌عدهٔ‌زیادی از ادبای‌آن عهد راکه اغلب آنها از دوستان پدرم بودند از نزدیك دیده‌بودم وبه بسیاری از مجالس و محافلی رفته بودم که صحبت و گفتار فقط در پیرامون شعرو ادب و تاریخ بود وبس. گرچه در آن ایام سن من باندازه‌ای نبود که از محضر آن بزرگان بهره‌برم، اما همان دیدار ایام کودکی وابتدای جوانی درمن بسیارمؤثر بود. اینك که سالیان دراز از آن ایام میگذرد و بیشتر آن بزرگان روی در نقاب خاك کشیده‌اند خود را هم‌هنوز شیفتهٔ آن محیط می‌بینم و این اشتیاق درمن روز-افزون است، بعلتی یا بعللی که خودهم قادر بدرك و بیان‌آن نیستم.

محققینی که من درآن ایام دیده بودم افرادی بودندکه برای سرگرمی‌خود و اقناع حس کنجکاوی ویا عشق‌بکار وقت خود را صرف تحقیق میکردند،تاجائیکه اغلب مخارج طبع‌ونشر کتاب را از دستمزد خودکه از راه تدریس‌یاشغل دیگری تأمین میشد ، میپرداختند رقابتی در میان نبودو یا اگر بود شدید و از روی بغض وکینه‌نبود، اصولا کسی مجبور به‌کارتحقیق نبود، اگرواقعاً میل‌داشت وعاشق اینکار بود وقتش را صرف میکرد. با وجود آنکه تعداد معدودی کتابش را میخریدند و میخواندند، از نتیجهٔ کارش کاملا راضی بود . گاهی فقط مشاهدهٔ اینکه یکی از آثار متقدمین را از گوشهٔ کتابخانه‌ای بدست آورده‌و در دسترس همگان‌قرارداده است سبب فرح خاطر مصحح بود.

محققین ادبی پنجاه سال اخیر مسلماً مقادیر بسیار زیادی نوشته‌اندکه نه‌تنها بچاپ نرسیده، بلکه‌شاید از نظر دوستان ادیب و دانشمندآنها هم‌مخفی‌مانده‌است. در بارهٔ بعضی از این آثار بعد از وفات مؤلف بیشتر صحبت شده ومیشود.

یادداشتهای مرحوم قزوینی ، لغت‌نامهٔ دهخدا و شرح مثنوی فروزانفر را میتوان از جملهٔ تحقیقاتی دانست‌که فقط جزئی ازآنچه راکه نویسنده،بقلم آورده در زمان حیاتش طبع و نشرگردیده است در این نحوهٔ تحقیق که هدف‌آن احیاء

علم بخصوصی و یا تحریر وضبط مطلبی ادبی وتاریخی است. نظرمؤلف بحقیقت و ارزش کارش در طول مدت زمانی است که بمراتب بیشتر از عمر متوسط انسان میباشد. و ازاین رو نویسنده در تحت فشار نیست وشتابی برای انتشار وطبع کتاب یا مقاله‌ای ندارد. چراکه با تعویض «مد» روز ارزش کار او از بین نخواهد رفت و صحت و ارزش چنین تحقیقی تابع زمان اتمام آن نیست. حالت روحی چنین مؤلفی برای علمای پیرو سبك امروزی قابل درك نمیباشد. زیرا اغلب دانشمندان معاصر نمیتوانند تصور کنند که بدون شهرت و یاپاداش مالی، مشوق یك ادیب و نویسنده چه میتواند باشد.

تحقیق در بلاد مغرب زمینـ بسیاری از دانشمندان مغرب زمین را دیده‌ام ویا دربارهٔ آنها خوانده‌ام که ارزش کار خود را فقط درچگونگی تحقیق نمیدانند، بلکه در قانع کردن علمای دیگر باهمیت کار تحقیقی خود میدانند و دربارهٔ برخی از از آنها شنیده‌ام که صحت نظریه‌ایرا، ویا توافق منطقی بین اصول مختلف فرضیه‌ایرا، مهم نمی‌شمارند. مهم اینرامیدانند که چه کسری از اجتماع محققین پیرو نظریهٔ آنها شوند. از اینرو مقیاس زمانی در مورد کار آنها از میزان متوسط عمر انسان بیشتر نیست.

باید متذکر شد که تعداد چنین دانشمندانی امروزه کم نیست و اغلب آنها در مورد توانائی و قدرت علمی خود و در مورد اهمیت تحقیق خود مبالغه میکنند تا از اینراه بر پیروان مکتب خود بیفزایند. درحقیقت در دنیای امروزی، تبلیغات در رواج همه چیز، حتی علوم عقلی جایز شمرده میشود وبسیاری از علما پیرو شعار «مشك آنست که‌عطار بگوید» هستند. مسلماً نیمی ازین دگرگونی وضع تحقیق راباید به‌علت علاقهٔ امروزیها به‌شهرت زودگذر که‌متضمن پاداش مالی قابل ملاحظه‌ایست، دانست. درقدیم علم و تحقیق، فضیلت فقر و تنگدستی راداشت. ولی درحال حاضر، معایبی که قسمتی از آن ناشی از پولی است که‌درراه علم خرج میشود، محیط تحقیق راآلوده

ساخته است. چون کشورهای پیشرفتهٔ دنیا تقریباً یك درصد تمام منابع خود را صرف تحقیق میکنند و از اینرو در حدود یك نفر در هزار باید محقق و دانشمند حرفه‌ای بشود. اغلب این اشخاص بخاطر عشق و علاقهٔ بتحقیق در این راه نمیروند، بلکه صرفاً از آن بعنوان شغل و منبع درآمدی استفاده میکنند و از این نظر معنای محقق در دنیای امروز با جهان سی و چهل سال قبل تفاوت دارد.

امروزه هم تحقیق علمی بوسیلهٔ افراد صورت میگیرد، اما باکارهای دیگر اجتماعی ارتباط بیشتری دارد. عالم دیگر یك فرد استثنائی نیست که برای سرگرمی خود و اقناع حس کنجکاوی خود کار کند، بلکه او عاملی برای فعالیت‌های اجتماعی مختلف است. دربسیاری ازموارد براو لازم است که نقش متخصص، مشاور وحتی صاحب تصمیم رابازی کند وبعلاوه مقدارقابل ملاحظه‌ای ازوقتش راصرف بدست آوردن ومصرف کردن «خرج تحقیق» نماید.

محیط علمی مغرب زمین درسالهای اخیر برای تحقیقات در علوم محض و بخصوص دررشته‌هائیکه منافع اقتصادی یااجتماعی آن عیان نباشد، چندان مناسب نیست. چون درممالك غربی سیاستمداران هستند که میتوانند خط‌مشی هر مؤسسه‌ ایرا معین نمایند. چون هرعالمی و یا طالب علمی نگران آینده‌اش میباشد، ناچار است که درآن علومی کار کند که یاشرکت‌ها و کارخانه‌ها میخواهند و دراین‌صورت باید نتیجه کارش فوری ومثبت باشد، ویااینکه انجمن‌های ملی تحقیقات ودانشگاهها میخواهند، که دراینصورت هم‌چون‌دولت است که متقبل مخارج دانشمندان است از آنها انتظار نتایج مفید بحال جامعه را دارد. درهر دوصورت عالم درمورد تحقیقش آزاد نیست و آنچه راکه باو گفته‌اند باید انجام دهد . این موضوع از سالیان قبل برعده‌ای ازمعاریف وعلمای غرب روشن بود. مثلاً یکی از بزرگترین متفکرین و دانشمندان جهان البرت آنشتین در ۱۹۳۰ اشاره باین موضوع کرده و میگوید :

«پس‌از اینکه برای مدتی دور از دیگران در خارج شهر زیستم، متوجه‌شدم که چگرنه یکنواختی زندگی آرام محرك فکر خلاقه است. در اجتماع امروزی هم مشاغلی هست که‌شاغل بیکی‌از آنها، تنهاست وزحمت بسیار از نظر جسمی وفکری ندارد. مثلا کار درفانوس دریائی از آن جمله است. آیا امکان ندارد که اشخاص جوانی را که میخواهند دربارهٔ مسائل علمی و بخصوص مسائل ریاضی و فلسفی تحقیق کنند باین کارها گماشت؟»

آنشتین معتقد بود که چنین شغلی برای طالب علم از کمك هزینهٔ تحصیلی (باصطلاح امروزی بورس تحصیلی) بهتر است چونکه محصل جوان «تحت فشار نخواهد بود که هرچه زودتر به‌نتیجهٔ معین و مثبتی برسد». آنشتین چنین فشار را برای محصیلن علوم‌محض (نه‌محصلین فنون مختلف) مضرمیدانست و برای همین، محققین جوانرا نصیحت میکرد که مشغول شغلی شوند که باآن بتوانند روزی‌خود راتأمین کنند و درعین‌حال باندازهٔ کافی وقت وقوت داشته باشند که بکارعلمی خود برسند. چنین عقیده‌ای شاید دراوائل قرن‌بیستم طرفدارانی داشت، ولی امروزه کمتر کسی رادیده‌ام و یادرباره‌اش شنیده‌ام که پیرواین عقیده باشد.

هدف اغلب محققین امروزی آنستکه هرچه بیشتر بنویسند، گرچه تکرار گفتارها و مقالات پیشینشان باشد. از آن زمان که کسی دانشجوی دانشگاه میشود بکرات میشنود که فراگرفتن علم برای یك‌عالم لازم است ولی کافی نیست. مهمتر ازدانستن‌مطالب بسیار، برای‌طالب‌علم،رسیدن بدرجهٔاجتهاد درموضوع‌بخصوصی است، بطوریکه بتواند درآن موضوع مضامین‌نو آورد وباکشفیات بدیع کند.

در علم فیزیك ریاضی امروزی تابعی است بنام تابع دلتا. این تابع دارای خاصیتی است که بازاء تمام مقادیر متغیر صفر است مگر وقتی که متغیر صفر باشد و دراینصورت مقدارش از هر عدد معینی بیشتر است. دربین علمای فیزیك، مثال رایج‌برای این‌تابع، علم علمای‌علوم‌عقلی و فکری است، چه‌اینها درمورد موضوع

بخصوصی آنچه هست میدانند، ولی دامنهٔ اطلاعات عمومی آنها فوق‌العاده محدود است. در حقیقت امروزیها ممکنست که از نظر عمقی بودن و ژرف نگریستن در مطلبی بر پیشینیان برتری داشته باشند ولی در عوض اطلاعات آنها نسبت بمطالب مربوطهٔ بآن علم و علوم نزدیك بآن سطحی‌تر از علم قدماست.

در زمان حال تأکید بسیار در مورد داشتن تألیفات زیاد در علوم محض نتایج نامطلوبی از حیث کیفیت کار ببار میآورد. در صفحات قبل به نظر آلبرت آنشتین در بارهٔ فشار بطالبان علم اشاره شد، اینك از قول یکی از علمای معاصر در مورد تألیفات بسیار در علم فیزیك بشنوید.

از یکی از برندگان جایزهٔ نوبل در فیزیك نقل شده است که در مورد سرعت افزایش حجم مجلهٔ فیزیکال ریویو **Physical Review** اظهار داشته بود که:

«تکثیر جامعهٔ محققین و اینکه هر عالمی اصرار دارد هرچه بیشتر بنویسد و تا حد امکان آثار پخته و خام خود را بنحوی در این مجله منتشر کند، مسئله زیر را بوجود میآورد: اگر سرعت ازدیاد صفحات این مجله بروش حاضر پیش رود، در حدود دو سه قرن بعد، سرعت این افزایش بیشتر از سرعت سیر نور خواهد بود. اما برای یك محقق، احاطهٔ برنتایج این تحقیقات اشکالی پیش نخواهد آورد، چون برحسب فرضیهٔ نسبی میزان اطلاعات درچنین نشریه‌ای بسمت صفر میل خواهد کرد»

خوانندگان عزیز ، این جشن نامه بخاطر تجلیل از استادیست که عشق و علاقه‌ای فراوان بتحقیق و تألیف دارد. نگارندهٔ این سطور ، بخاطر قرابت، شاید بهتر از هرکسی علت عشق استاد را بتألیف و تصحیح بداند، اما در اینجا ترجیح میدهد که آنرا ازقول دیگران و در بارهٔ محققی از مغرب زمین بیاورد.

کنراد لورنتز **Konrad Lorenz** که یکی از مشاهیر علمای روانشناسی ومؤسس علم «روانشناسی و رفتار حیوانات» میباشد در بارهٔ استاد خود فردیناند هوخ ستتر میگوید که «بمناسبت هفتاد ویکمین سالش در دانشگاه وین جشن تودیعی

بخاطر او برقرار شده بود . در آن جشن رئیس دانشگاه بخاطر کار بسیار وجالب توجه‌وی از او تشکر کرد. هوخ‌ستتر در جواب گفت شما از من بخاطر تحقیقاتم تشکر میکنید، در حالی که شایستهٔ آن نیستم. ازپدر و مادرم و از اسلافم تشکر کنید. چون آنها چنین میلی، ونه‌غیر آن را، در من بوجود آوردند. اگر ازمن‌بپرسید که در مدت‌زندگیم‌برای تدریس و تحقیق چه‌کرده‌ام و بخواهم جواب منصفانه‌ای بدهم باید بگویم که‌کاری کرده‌ام که در وقت انجامش، آنرا بزرگترین مایهٔ‌تفریح وسر گرمی شمرده‌ام».

DATE LABEL

خدامراد مرادیان

زبان عربی در میان زبانهای سامی

زبان عربی یکی از زبانهای سامی است ودانشمندان معاصر لقب سامی رابر نژادهای آرامی و فینیقی و عبری و عربی ویمنی وبابلی وآشوری اطلاق میکنند.

این نام از اصحاح دهم از سفر تکوین کتاب تورات یاعهد قدیم گرفته شده است زیرا در آنجا آمده است که: سر سلسلهٔ نژادهای سه‌گانهٔ آسیای قدیم سام و حام ویافث فرزندان نوحند. دانشمند آلمانی شلوتزر Schlozer در اواخر قرن هیجدهم بسال ۱۷۸۱ ملاحظه نمود که این زبهانها بهمدیگر نزد یکندو کسانی که بدانها تکلم می‌کنند همه از فرزندان سام بن نوحند. از اینرو تمام این زبانها را زبانهای سامی نامید، و دانشمند آلمانی دیگر ایکهورن Eichhorn نیز او را در این نامگذاری تأیید کرد.

چنان بنظر میرسد که زبانهای سامی پیش از تفرقه و انشعاب اصل و ریشهٔ واحدی داشته‌اند ولی تعیین آن اصل و ریشه دشوار است زیرا سرزمین نخستین سامیان با تحقیقات و پژوهشهای بسیار دانشمندان هنوز مجهول و ناپیداست. ولی ارنست رنان فرانسوی Ernest Renan و بروکلمان آلمانی Brockelmann ترجیح میدهند که سرزمین نخستین نژاد سامی جنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان باشد. زبانهای سامی بطور کلی در بسیاری از ویژگیها که دلالت بر وحدت اصل و ریشه‌میکند مشترکند وفرقی که با سایر زبانها دارند آنست که مفردات آنها غالباً از سه صوت یا سه حرف مانند. (ن-ص-ر) نصر تشکیل میگردد. اگر چه بعضی از دانشمندان جدید مانند: اب مرمرچی دمینکی در کتاب (هل العربیة منطقیة وابحاث ثنائیة السنیة) اصول و ریشه‌های سامی را دوحرفی میداند. وکسانی هم که قائل بسه حرفی بودن کلمات عربی هستند، مفردات رباعی رابثلاثی یا سه حرفی بازمیگردانند. چنانکه گویند اصل دحرج دحر یا درج بوده که بر اولی (ج) و یابر دومی (ح) افزوده شده است و در زلزل فعل ثلاثی مکرر شده وتشدیدآن برداشته شده است و در اصل زل‌زل بوده وبرای تخفیف بهم‌پیوسته وزلزل شده است.

خانوادهٔ زبانهای سامی وانشعاب آنها

هر گاه بخواهیم بدانیم که چگونه زبان عربی از زبانهای سامی بوجود آمده ناچاریم دگرگونیهائی راکه درزبانهای سامی بوجود آمده بررسی نمائیم. زبانهای سامی درآغاز پیدایش خود بدو قسمت شرقی وغربی تقسیم شده است.

زبانهای سامی شرقی:

زبانهای سامی شرقی همان زبانهای بابلی و آشوری یا چنانکه دانشمندان جدید زبانشناسی گویند اکادی است که منسوب بسرزمین اکاد می‌باشد. و پیشینیان آنها را زبان اسفینی یا میخی مینامیدند زیرا کسانی که بدین زبانها سخن میگفتند خط میخی پهلودار را هنگامی که بجنوب سرزمین عراق آمدند از سومریان آموختند. و گمان میرود کسانی که بدین مناطق روی آوردند از قبائل عربی باشند که مهاجرت آنها از چهارهزار سال پیش از میلاد مسیح شروع شده باشد (۴۰۰۰ ق . م)

زبانهای سامی غربی :

زبانهای سامی غربی بدوشعبه شمالی وجنوبی تقسیم میگردد. شمالی شامل زبانهای کنعانی و آرامی می‌باشد . اما کنعانی زبان قبائل عربی است که از جنوب غربی سرزمینهای عربی کوچ نموده و در فلسطین و سوریه و بعضی از جزائر دریای سفید (مدیترانه) درحدود هزارهٔ دوم پیش‌از میلاد (۲۰۰۰ ق . م) وطن گزیده‌اند. و شامل لهجه‌های زیراست :

۱- کنعانی قدیم. بعضی‌ازمفردات این لهجه‌درنوشته‌های تپهٔ‌عمارنه (پایتخت مصردر زمان اخناتون) در استان اسیوط بکاررفته است وبزبان اکدی تدوین‌شده. این نامه‌ها دراواخر قرن پانزدهم و نیمهٔ‌اول قرن چهاردهم (۱۴۱۱-۱۳۵۸ ق. م) بین‌والیان فلسطین وفرعونهای آن زمان مصر (امنوفیس سوم و امنوفیس چهارم و

اخناتون) ردوبدل گردیده. یکی از صفات این لهجه تبدیل الف ممدوده بالف اماله میباشد .

۲ـ مؤابی، لهجه مؤابیان است که فرزندان لوط برادرزاده ابراهیم خلیلند. و نوشته‌ای بدین لهجه ازمیشع Mésa پادشاه مؤابیان در ۱۸۶۸ کشف گردیده که درموزهٔ لوورپاریس نگهداری میشود. مضمون این نوشته بشرح پیروزیهای نظامی میشع براسرائیلیان است و تاریخ آن از ۹۰۰ قبل ازمیلاد تجاوز نمی کند. ویژگیهای نحوی وانشائی زبان عبری در آن بچشم میخورد .

۳ـ فینقی، لهجهٔ فینیقی از طریق بعضی سنگ نوشته‌ها و سکه‌هائی که در قدیمیترین موطن فینیقیان یعنی صور و صیدا و جبیل Byblos شهرهای لبنان کنونی بدست آمده، بمارسیده است. فینقیان این لهجه را باخود بخارج ازسرزمین اصلی خودیعنی بحوزهٔ دریای مدیترانه بخصوص کارتاژ (قـرطاجنه) و یا تونس کنونی بردند. پیش از آن زبان کارتاژ لهجهٔ پونی Punique یکی ازشاخه‌های زبان فینیقی بوده است. ولی زبان پونی تاقرن پانزدهم بعداز میلاد باقیمانده و از مادر خود: فینیقی بیشترعمر نموده است. و تاریخ قدیمی ترین سنگ نوشته‌ها بقرنهای نهم و دهم پیش ازمیلاد میرسد. این لهجه ازنظر اصول ساکن کلمه کاملا بازبان عبری مطابقت داشته ولی دراصول متحرك و انشاء نوشته‌ها کاملا بانحو عبری مطابق نبوده و از طرف دیگرفعل مساعد درزبان فینیقی وجود داشته که درزبان عبری بکارنمیرفته ولی بعدها درزبان عربی شایع گردیده و آن استعمال فعل «کان» ناقص قبل از فعل کامل یاتام بوده است .

۴ـ عبری، بطور کلی مهمترین لهجهٔ کنعانی زبان عبری است. این زبان ازطریق اسفار عهد قدیم و بعضی از سنگ نوشته‌ها و از خواندن آیات تورات و اوراد بوسیلهٔ یهودیان بمارسیده است. ومقصود از عبری زبان عبری کتاب تورات است

که‌بازعبری جدید که زبان‌ادبیات یهودیان جدید است فرق دارد[1].

زبان آرامی :

لهجه‌های زبان آرامی بدوقسمت غربی و شرقی تقسیم میگردد .

قسمت غربی شامل لهجه‌های زیر است :

۱ ـ آرامی غربی قدیم است که مخصوص تورات میباشد. ۲ـ زبان تدمری ۳ـ زبان نبطی ۴ـ آرامی مقدس یهودی و جلیلی یعنی فلسطینی ۵ـ آرامی‌فلسطینی نصرانی ۶ـ سامری.

قسمت شرقی شامل لهجه‌های زیر است بدینقرار:

۱ ـ آرامی بابلی یا یهودی بابلی ۲ـ مانی یعنی زبان پیروان مانی که‌همان صابئیانند. ۳ـ سریانی قدیم وجدید.

این لهجه‌ها در سرزمین بنی‌آرام یعنی بین کنعان و جزیره (بابل و آشور) که سوریه خوانده میشود پراکنده بود. وچنانکه از بعضی از آثار آشوری‌وبابلی برمیآید بنی‌آرام نیز مانند عبرانیان وبقیهٔ سامیان ازبادیهٔ عربستان بدین مناطق آمده در حدود قرن هشتم میلادی برآنجا چیره گردیده‌اند و بتدریج زبانشان رایج‌شده وجای زبان بابلی و آشوری وعبری و فینقی را گرفته است وچئدان نیرومند بوده که توانسته است‌تمام زبانهای همانند خود را تحت الشعاع قراردهد وبین‌سالهای ۳۰۰ ق . م تا ۶۵۰ بعد از میلاد از حدود مصرتافارس و ازجزیرةالعرب‌تاسوریه و فلسطین وعراق زبان عمومی‌مردم و زبان‌گفتار و نوشتارگردد. زبان‌آرامی‌مانند

۱ـ دکترولفنسون ۵۱ـ۱۱۲ وفقه‌اللغة دکترعبدالواحد وافی ۳۰ـ۵۱ واللغة‌العبرية: ربحی کمال .

زبان انگلیسی در این روزگار زبان سیاسی و بین‌المللی خاور نزدیك بود تااینکه زبان عربی پس از فتح اسلامی جانشین لهجه‌های آن گردید.

یکی از لهجه‌های آرامی زبان تدمری است. ومملکت تدمر تحت‌حکومت رومیان بود. وزباء یا زنوبیا (زینب) ملکه آن برای‌استقلال کشور خود بارومیان جنگید؛ ولی شکست خورد و گرفتار رومیان گردید. و او را در شهر روم پایتخت خود در کوچه و بازار گرداندند، زبان‌مردم تدمر آرامی آمیخته‌با کمی عربی‌است. دیگراز لهجه‌های آرامی‌نبطی، زبان نبطیان است که از نژاد عرب و آمیخته‌با آرامیان میباشند وزبان عمومی در مملکت نبط لهجهٔ عربی‌است. وچنانکه‌اشارت‌رفت‌چون زبان‌آرامی زبان بین‌المللی آنزمان بودنبطیان آنرا در نوشته‌های خود بکارمیبردند و خط نبطی مشهور است زیرا خط عربی قدیم از آن گرفته شده وچون‌خط نبطیان آرامی بوده همه آرامیان را نبطی نامیده‌اند. و چون قسمتی از سرزمین آرامیان حاصلخیز بوده نبطیان بکشاورزی شهرت یافته‌اند. کشور نبط در یك قرن پیش از میلاد ویك قرن پس از میلاد مسیح اهمیتی داشته ومرکزآن شهر صلع یا سلع در وادی موسی‌درنزدیکی‌عمان‌قرارداشته ویونانیان‌آنرا پطرا Petra مینامیده‌اند و مدائن‌صالح در جزیرة العرب از مشهورترین شهرهای ایشان‌بشمارمیآمده‌است.

نبطیان زبان‌آرامی آمیخته با زبان عربی بکار میبرده‌اند. سپس‌زبان‌آرامی کم کم فراموش‌گردید تا اینکه درسال ۳۰۰ پس از میلاد تقریباً ازمیان رفت. پس ازآن زبان عربی را با حروف نبطی نوشتند و قدیم‌ترین نوشته که بزبان عربی و حروف نبطی نوشته‌شده‌نوشتهٔ‌نماره‌است‌درسوریه، نماره‌قصر کوچکی‌است ازآثار دولت روم در مشرق کوه دروز، دیگر سنگ نوشته زبد است که خرابه‌ایست بین قنیسرین و رود فرات که ازآنجا تاحاب ۱۲ ساعت راه است، دیگر نوشته حران است وآخرین نوشتهٔ نبطی نوشته‌های ام‌الجمال است که خرابه بزرگی است در بادیة الشام در نزدیکی بصری(أسکی شام). در این نوشته و نوشتهٔ فهر خط نبطی

متأخر شبیه بخط کوفی بکار رفته است. در آن وقت کشور نبط ایالتی تابع دولت روم بوده و به‌لاتین Provincia arabica نامیده میشده است.

یکی دیگر از لهجه‌های آرامی لهجه مانی، زبان پیروان مانی است که‌مذهب صابئی داشته ودینش آمیخته از نصرانیت وبت‌پرستی بوده.

دیگر از لهجه‌های آرامی، زبان سریانی است که زبان شهر «رها» میباشد که اکنون «اورفا» نامیده میشود. وبسریانی «اورها» و بیونانی و رومی Edessa اذسا مینامند و دربین‌النهرین (دجله وفرات)واقع بوده است. در رها دولت‌مستقلی‌بوده و اصل ونژاد پادشاهان آنجا عرب بوده بدلیل نام معن‌والجبر. و گروهی ازاعراب بدانجا واردشده‌و لی زبانشان‌ازمیان رفت وبخاطر کم بودن تعداد آنها زبان‌آرامی پذیرفتند ودرقرن‌دوم پس از میلاد نصرانیت بدانجا واردگردید ونام آرام‌و آرامیان تغییر کرد. و یهود ونصاری از آن نام‌بدشان میآمد وبت‌پرستان رابدین نام‌مینامیدند وخود را سریان میخواندند و این‌نام را ازیونانی گرفتند و زبانشان را نیزسریانی نامیدند وبسیاری‌از کلمات یونانی درآن وارد شدوترتیب کلمات وجمله‌ها برحسب قواعد زبان یونانی چندین‌بار تغییر یافت وازقرن سوم تاقرن هفتم کتب بیشماری بدین زبان نوشته شد که‌بیشتر آنها کتب دینی بود. سپس زبان نوشتار از زبان‌عامه مردم جدا شد. سریانیان به نحو و اعراب نیازمند شدند تا بتوانند در نماز کتاب مقدس‌را بی‌غلط بخوانند. و آرائشان به‌نسطوری ویعقوبی منقسم گردید. نسطوری مذهب شرقیان بود که‌تابع فرس بودند ویعقوبی مذهب غربیان‌بود که پیرورومیان بودند. سریانیان فرهنگهائی بزبان‌خودوبزبان عربی‌تألیف نمودند وبسیاری‌ازعلوم و فلسفهٔ یونان را بزبان خود باز گرداندند. و از میان ایشان تا زمان نهضت علوم اسلامی در دورهٔعباسیان‌دانشمندان وحکمای‌بسیاری‌برخاست که‌پیشروان آن‌نهضت بودند. وتحت‌حمایت خلفای‌اسلامی، علوم‌و حکمت‌یونان را بعربی‌باز گرداندند. زبان عربی کم کم برتمام‌لهجه‌های آرامی چیره گشت وجای آنها راگرفت‌وتمام آن

لهجه‌ها از میان رفت وزبان سریانی جز در مراسم دینی مورد استعمالی نداشت.

زبانهای سامی جنوبی :

زبانهای سامی جنوبی بدوقسمت عربی وحبشی تقسیم میگردد. وعربی نیز بدو بخش شمالی وجنوبی قسمت میشود وشمالی شامل پنج لهجه است بدینقرار:

۱ـ لحیانی ۲ـ ثمودی ۳ـ صفوی ۴ـ عربی نبطی ۵ـ عربی فصیح

و عربی جنوبی مشتمل بر لهجه‌های زیر است:

۱ـ معینی ۲ـ سبئی ۳ـ قتبانی ۴ـ حضری ۵ـ لهجه‌های جدید مهری زبان مهرة وشحری زبان شحرة وسقطری زبان جزیره سقطری.

زبانهای عربی شمالی

لهجه‌های لحیانی وثمودی وصفوی بهمدیگر نزدیکند ولی عربی نبطی مانند عربی فصیح است. بعضی از نوشته‌های لحیانی درشهر العلا درشمال حجاز درنزدیکی حجر پیدا شده و درآنها نام پادشاهان لحیان بکاررفته است. مملکت لحیان درقرن دوم وسوم پیش از میلاد وجود داشته ولی پس از آن نبطیان برآن استیلا یافته‌اند. خط لحیانی ازخط مسند گرفته شده ولی ازخط ثمودی وصفوی زیباتر بوده و از راست به‌چپ نوشته میشده است.

اما ثمودی زبان قبائل ثمود است که نام آن درقرآن آمده است و تاریخ بسیاری ازسنگ نوشته‌هائی که بزبان ثمودی است بقرن‌های سوم و چهارم وپنجم قبل ازمیلاد بازمیگردد. ودرکاوشهای باستانشناسی مابین حجاز و نجد و شبه‌جزیرهٔ

سینا ونزدیکی دمشق و مدائن صالح (صالح پیغمبر قوم ثمود) درحدود یکهزار و هفتصدسنگ نوشته بخط ثمودی بدست آمده است. خط ثمودی نیز از خط مسند گرفته شده و ازبالا بپائین نوشته میشود.

زبان صفوی لهجه منسوب بمنطقه«صفا» درنزدیکی کوه دروز درسوریه است. تاکنون درحدود دوهزارسنگ نوشته از این خط بدست آمده و تاریخ تدوین آنها بقرن اول ودوم وسوم وششم میلادی بازمیگردد وبسیاری ازرموز این سنگ نوشته‌ها حل گردیده وحروف ابجدی آنرا خاورشناس آلمانی انو لیتمان Enno Litmann کشف کرده و ملاحظه نموده که بسیارشبیه بخط ثمودی است و بعید نیست که از آن گرفته شده باشد. ولی بسیار متغیر ودستخوش دگرگونی است. و بریك حالت ثابت نیست زیراگاهی ازراست بچپ و گاهی ازچپ براست نوشته میشود. لهجهٔ این سنگ نوشته‌ها لهجهٔ عربی است بابعضی از اختلاف دراسمهای اشاره واسمهای موصول و ادوات تعریف و بعضی از کلمات آن بعبری وآرامی نزدیکتر است تا بعربی بخاطر مجاورت وهمسایگی مردم صفا (صفاة) باسامیان شمالی.

بخاطر همانندی وتشابه خط صفوی وخط ثمودی بسیاری ازعلماخط ثمودی وصفوی بر آن اطلاق نموده اندولی هر گاه بخواهند فرق بگذارند میگویند: ثمودی تنها ویا صفوی تنها، خط صفوی پیش از اسلام ازمیان رفت و بجای آن خط نبطی متأخر که بخط کوفی نزدیك است بکار رفت. خط نبطی خط عربهای شهرنشین و خط صفوی خط عربهای چادرنشین و بیابانگرد بوده است.

زبان عربی فصیح یا عربی باقیمانده:

وقتی اسلام ظاهرشدزبان عربی فصیح که زبان اواسط مناطق عربستان (حجاز ونجد) ومجاور آن بود تفوق وبرتری یافت و جای سایر زبانها ولهجه‌ها راگرفت وکم کم زبان وخط عربی بادین اسلام بهمه‌جا رفت و زبان شعر وقرآن واحادیث وسنت و فقه وتألیف و تصنیف گردید و بدان سخن گفتند و نوشتند، تااینکه دراثر

آمیزش اعاجم به‌اعراب به‌ملکهٔ زبان تحریف و فساد راه یافت. ازاینرو بزرگان و کارداران بخاطـر حفظ قرآن و دین، علم نحو را وضع نمودند و علما در وضع اصول وقواعد این‌فن و راه‌یابی بدان ازفصحای عرب وعربهای بیابانی که باشهر-نشینان آمیزش نداشتند برقابت پرداختند درنتیجه پراکندگیهای زبان‌عربی فصیح راگردآورده برپایه‌ای استوار بنیاد نهادند.

زبانهای عربی جنوبی

عربی جنوبی زبان یمن‌است و لهجه‌های‌آن بدینقرار است :

۱ـ معینی ۲ـ سبئی ۳ـ قتبانی ۴ـ حضرمی ۵ـ لهجه‌های‌جدید مهری وشحری وسقطری

این‌لهجه‌ها را زبان حمیری وسبئی و زبان قحطانیان یایمنی قدیمی میگویند وقبائل آنها: عاد و ثمود وطسم وجدیس وعمالقه نامیده میشوند. و از نوشته‌های بسیاری‌ازتندیسه‌ها و گورها وستون‌ها وتخته‌سنگها و قربانگاهها و دیوارهای‌معابد وپولها وسکه‌ها باصول عربی‌جنوبی قدیم وبطریق‌رسم وروش تعبیرآن‌پی‌برده‌اند و فهمیده‌اند که این‌زبان بالهجه‌های بسیاری که دارد اززبان عربی شمالی در قواعد نحوی ومظاهر صوتی و دلالتهای معنوی اختلاف جوهری و اساسی دارد. گفته‌اند کلمهٔ یمن از یمن بمعنی سعادت و خوشبختی گرفته شده است از اینرو اروپائیان قدیم یمن را سرزمین خوشبخت عرب **(Arabia Felixia)** نـامیده‌اند. یمن سرزمینی است آباد وحاصلخیز و پرازدرختان میوه ودارای عطرها وبوهای خوش وکشورهائی درآن منطقه بمرور زمان بوجودآمده که درتاریخ شهرتی داشته‌انداز قبیل مملکت معین که پایتخت‌آن معین و مملکت سبأ که مرکزآن مأرب و مملکت

قتبان وحضرموت، که قدیمترین آنها مملکت معین است که درقسمت جنوبی یمن بین‌قرنهای یازدهم تاهشتم قبل‌ازمیلاد بوجودآمده است. و پس ازمملکت معینی‌ها مملکت سبأ روی کار آمـده که درتاریخ اهمیتی داشته و زبان سبئی تاسالهای بین ۳۷۵ تا ۴۰۰ میلادی وجود داشته است. پس‌از معین و سبأ حکومت به‌حمیر منتقل شده که پایتخت آن ظفار بوده و برنوشته‌های یمنی لفظ حمیری اطلاق میشده است اگرچه حمیری کمی بامعینی و سبئی اختلاف دارد. و خواندنش دشواراست خط حمیری رامسند مینامند و تازه‌ترین خط یمنی است. برخی آنرا مستقیماً مشتق از فینیقی میدانند و برخی بواسطهٔ حروف یـونانی و بعضی آنـرا از خط میخی پنداشته‌اند. اما زبان قتبانی زبان منسوب به‌قتبان مملکت عظیمی است که درمنطقهٔ ساحلی‌شمال عدن واقع بوده ودرجنگها و زدوخوردهای بین‌آن و سبأ که دراواخر قرن‌دوم میلادی رویداد منقرض گردید و زبان حضرمی زبـان منسوب بحضرموت است که مدتی‌باحکومت سبأ رقابت ومنازعه داشت تااینکه مغلوب سبأ گردید.

نوشته‌های باقیمانده بخط قتبانی و حضرمی بسیارکم است. و جـدیدترین نوشته‌ها میباشد. این‌خط از پیدایش خودتاقرن ششم میلادی‌دوام یافته وهیچگونه تغییری درآن راه‌نیافته است. زیرا خط و زبان‌کتابت و نوشتار بوده نه‌زبان گفتار عامیانه. وقتی این‌مناطق بدین‌اسلام گروید، زبان‌عرب شمالی برزبان عرب جنوبی چیره گردید وآنرا متزلزل نمود.

درمهرة و شحر وسقطری درجنوب‌یمن و درسواحـل دریا، از زبان حمیری زبانهائی بوجود آمد که زبانها یا لهجه‌هـای مهری و شحری و سقطری نـامیده میشود.وبرخی از لهجات جنوبی هنوزموجود است و این لهجه‌ها از زبان نوشتار گرفته‌نشده است و بخاطر دور افتادگی و عزلت از لغت سامی قدیم بدور افتاده است.

زبان حبشی نیز شاخه‌ای از زبان‌عرب جنوبی است. زیرا برخی از عربها از سرزمین یمن در سواحل افریقا فرود آمدند و آنجا را وطن خود قرار داده با مردم حامی نژادآن سرزمین درآمیختند ولی زمان کوچ نمودن‌عربها بافریقا بطور دقیق معلوم نیست اما بهرحال پیش از میلاد مسیح بوده است. و ظاهراًهجرت آنها تدریجی بوده واین مهاجران جدید بخاطر انتساب بیکی از قبائل حضرموت بنام حبشه، حبشی نامیده شدند ومحل آنان نیر بحبشه معروف گردید.

ساکنان حبشه ازسه نژادند: ۱- نژاد افریقائی ۲- نژادحامی ۳- نژادسامی

زبان این نژادهای سه‌گانه با هم فرق داشته ، زبان افریقائی که زبان مردم مصر قدیم و زبان قبائل بربر شمالی افریقا بوده و زبان حامی سرزمین حبشه که زبان کوشی نامیده میشده با زبان سامی تناسب و قرابت دارند ولی بطور دقیق وطن و سرزمین اصلی هریك از آنها شناخته نشده‌است‌ولی با پژوهش و کاوش و تحقیق بدین نتیجه رسیده‌اند که سامیان از جزیرة العرب در سه نوبت ازطریق تنگه سویس (سوئز) و مصر و از طریق باب المندب به افریقا آمده‌اند .

نخستین‌بار در زمانی بسیار دور بوده که آغازآن ناپیداست. در این‌هجرت با مردم اصلی افریقا اختلاط وامتزاج یافته و از ترکیب آنها مردم‌مصرقدیم‌درمصر و قبائل بربر در مراکش و حبش یا قبائل حامی یا کوشی در حبشه بوجود آمده است. مهاجرت دوم عربها از عربستان به افریقا در قرن پنجم یاپین قرن اول‌تادهم پیش از میلاد بوده است در این سفر عربها باخود شتر بافریقاآوردند چنانکه در سفر نخستین باخود اسب‌آوردند. با هجرت عربها خط‌مسند ازیمن و حضرموت بحبشه انتقال یافت همینطور لهجه‌های عرب جنوبی که زبان حبشه از آنها گرفته شده باعربها بافریقا راه یافت.

بارسوم عربها در آغاز اسلام از جزیرة العرب بحبشه کوچ نمودند و در سواحل افریقا فرود آمده کم کم بداخل افریقا نفوذ کردند. و گروهی از ایشان بسودان وارد شده از آن تاریخ زبان عربی زبان کشور سودان گردید.

حبشیان زبان خود را جعز میخوانند و گاهی زبان اتیوپی مینامند، کلمهٔ اتیوپی یونانی است، که یونانیان روی حبشه گذاشته‌اند. و اروپائیان قبل از مسیح زبان حبشه را نمی‌شناخته‌اند . از قدیم‌ترین نوشته‌های حبشی نوشته‌ایست از عیزانا یکی از پادشاهان حبشه که تاریخ آن از ۳۵۰ بعد از میلاد است. این نوشته بخط سبئی نیز نوشته شده است. این خط حروف عله ندارد. نوشته‌های حبشی یا با خط مسند حمیری است و زبان آن حبشی یا سبئی است، یا با خط مسند حبشی که بدون شکل و اعراب است، یا بزبان حبشی و خط حبشی معرب است .

و از جدیدترین نوشته‌های حبشی نوشتهٔ ملك الاعمیدا است که بحروف سبئی می باشد در این نوشته یکی از خصائص زبان حبشی بچشم میخورد و آن دلالت بر حروف عله می باشد که در حروف ابجد سامی از میان رفته است. بدینطریق که در خود حرف ساکن تغییری داده‌اند. بیشتر آثار حبشی و ثنی و کمی از آن نصرانی است. تورات و انجیل و کتابهای کلیسائی بزبان حبشی ترجمه شده است. و انشاء مؤلفات حبشی از مؤلفات دیگر زبانهای سامی سلیستر و روانتر است. در اثر اضطرابات سیاسی که موجب سقوط مملکت اکسوم در قرن دوازدهم میلادی گردید زبان جعز اهمیت خود را از دست داد .

یکی دیگر از زبانهای حبشی زبان امحری زبان قوم امحرة است که در جنوب حبشه سکونت داشته‌اند ولی زبان امحری بـا زبان حبشی اختلاف داشتة است از سال ۱۸۵۵ ادبیات زبان اتیوپی یا حبشی رو بزوال و نـاتوانی نهاد و تابع ادبیات عربی مسیحی مصر گردید. زبان عربی در ترکیب جمله‌های حبشی بیش از زبان یونانی

اثر گذاشت .

اززبان جعزدرمرکز کشور حبشه‌درنزدیکی اکسوم‌پایتخت‌قدیم‌لهجهٔ‌جدیدی بنام تکرنیا منسوب به‌منطقهٔ تکرینیا بوجودآمد ولی زبان امحری بروی غلبه‌یافت. بیشتر مسلمانان بزبان‌تکرنیا ومسیحیان بزبان امحری‌سخن می گفتند و کم کم‌بزبان تکرنیا لفظ تکری اطلاق گردید .

مآخذ و مراجع

۱ـ علم اللغة، دکتر علی عبدالواحد وافی، چاپ مصر ۱۹۶۲

۲ـ دراسات فی فقه اللغة، دکتر صبحی الصالح، چاپ دانشگاه دمشق ۱۹۶۰

۳ـ آراء فی العربیة، عامر رشید السامرائی، چاپ نهضت بغداد ۱۹۶۲

۴ـ التهذیب فی اصول التعریب، دکتر احمد بك عیسی، قاهره ۱۹۲۳

۵ـ سبك شناسی محمدتقی بهار (ملك الشعرا) تهران ۱۳۳۷

۶ـ مولد اللغة، شیخ احمدرضا عاملی، بیروت ۱۹۵۶

۷ـ طبقات الامم، جرجی زیدان، بیروت ۱۹۶۹

۸ـ انساب العرب، سمیر عبدالرزاق القطب، بیروت ۱۹۶۹

۹ـ محاضرات فی تاریخ العرب، دکتر صالح احمد العلی، بغداد ۱۹۵۵

۱۰ـ فجر الاسلام، احمدامین، مصر ۱۹۵۵

۱۱ـ العرب قبل الاسلام، جرجی زیدان، بیروت ۱۹۶۶

۱۲ـ جزیرة العرب فی القرن العشرین، حافظ وهبة

۱۳ـ تاریخ العرب، رشید الجمیلی، بیروت ۱۹۷۲

۱۴ـ تاریخ آداب اللغة العربیة، جرجی زیدان، بیروت ۱۹۶۷

۱۵ـ تاریخ الادب العربی فی العصر الجاهلی، سباعی بیوی ۱۹۴۸

۱۶ـ تاریخ عرب، فیلیپ حتی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تبریز

DATE LABEL

رجبعلی مظلومی

تقدیم به کسی که همیشه معلم بود

معلمی با وقار و لایق، معلمی با هدف مقدس تعلیم و خود نمونهٔ یک‌معلم واقعی، همانند پیامبر. خلیق ومتین، دلسوز و دقیق، منظم و مؤدب، راست و پاك.

تقدیم به او که بهمهٔ حدود صحیح دین واخلاق و اجتماع احترام مینهاد، و همه وقت، درهمهٔ نظرها محترم بود و هست

انسان و میل گریز

انسان و مرزشکنی‌های او

انسان و خود جوشیها. بازسازیها، بازآفرینی‌ها، بیقراریها

«بل یرید الانسان لیفجر امامه ـ قرآن»

آدمیزاده و تاریخ فکری او، تا آنجاکه اثری ازخود بجا نهاده‌اند، حاکی است که همیشه کوششی علیه محدودیتها، تعصبها، قرارها و قاعده‌ها داشته‌اند، آنجا که آدمی درمسیرفکری و حیاتی‌خود به‌دیواری برمیخورد، ـ گرچه‌آن دیوارمقدس باشد ـ اندوهگین میشود، آنگاه :

یابه‌همین تأسف و اعتراض باطن اکتفا میکند و بخاطر مصالحی که درقبال صبر براین مصیبت به‌او اعلام داشته‌اند سکوت مینماید.

و یاپس‌از اندوه میجوشد، و این‌سو و آن‌سو میزند، تاراه گریز یابد .

واگر تواند همان محدوده رابطور لایق بوسیلهٔ فکرتوسعه دهد. و جای پای بیشتری برای خود پیدا کند (دراینجا از همهٔ دستاویزهای کلامی و فلسفی، و علوم ادبی، وتفسیر و بالاخره تأویل بهره‌گیری‌میکند، قیاس میکند، تشبیه مینماید، باز-سازی میکند، تابالاخره بمقصود برسد.)

واگرآن توسعه اورا راضی‌نکرد،و یاقضیه توسعه بردار نبود، یکباره تأملی عمیق‌بکار میدارد، ونیروهای خودرا جمع‌میکند ویکباره به‌دیوار برسرراه تنه‌میزند آنقدر ضربه وارد مینماید، تاویرانش سازد. وغالباً ازهول این‌هوار، وتوجه مردم بدان، واینکه‌قطعاً اعتراض خواهندکرد، میکوشدکه : آنرا ازبنیاد «خراب»معرفی نماید.. یاباتهیهٔ شواهد واسنادی خرابی‌آن رابه گذشتگان مورداعتقاد مردم‌نسبت دهد،.. و یاکار خودرا درپرده‌ای داردکه زیرکان قوم‌ـتنهاـبفهمند و دیگران دیر دان‌آگهی یابند. تا «زمان» آن راعادی ومعمل جلوه دهد. واعتراضهاکمتر وکم صداتر باشد. و رسوائی بارنیاورد.

برای تهیهٔ همین‌پرده «کنایه‌ـاشاره‌ـرمزـمجاز گوئی‌ـ و بویژه سخن گوئی به‌زبان شعر و نثر متکلف» بکار گرفته میشوند.

موضوع این‌حملات متفاوت است و درهمهٔ‌شؤون زندگی اجتماعی وفردی نمونه‌ای ازآن ملاحظه میگردد :

گاه‌جنبۀ خصوصی وشخصی دارد: لباس‌منحصر بفرد- آرایشی‌خاص-شکل زندگی مخصوص-پسندها وناپسندهائی ویژه و نظیراینها...

و چون دیگران به‌وی اعتراض میکنند و دلیل می‌طلبند... درمقابل: یا دلیل می‌تراشد و یا به‌جمله‌ای ساده و عامیانه «دلم اینگونه خواسته است» پاسخگوئی میکند.

گاه‌جنبۀ ادبی دارد: تغییرسبکهای سخن، و دگر گونیهای لفظی ومعنوی، و رد و ایرادهای مربوط، حاکی ازاین تعرض نفسانی است.

گاه‌جنبۀ سیاسی و اجتماعی دارد: قیامها-انقلابها (بهرلباس وهرشکل: چه بارنگ مذهبی- مثل قیام مانی والمقنع - وچه رنگ حزبی-مثل نهضت شعوبیه، وچه‌رنگ دیگر...) چه‌مثبت (بازساز و بازآفرین) و چه‌منفی(دفعی وکوبنده)

وبیش ازهمه درجهت‌دینی وعرفانی این‌مایه ملاحظه‌شده است... وحملات آن‌علیه «تعصب-قشری‌بودن- کوتاه نگری-تقلید-تخلف ازاصل-سنت غلط -بدعتها» صورت گرفته‌اند.

فکر کنید که امکان ارضای خاطر برای چنین حمله کنندگانی هست ؟؟ و یا وجودی راهم ممکن‌است ازاین تعرض معاف‌دارند ؟؟ نه.نه

«خدا» هم‌باهمۀ توانائی و عظمت و بی‌نهایتی، به‌نظر اینان به‌محدودیتهائی مبتلاست محدودیتهائی که برخی‌از اذهان واعتقادات‌برای اوساخته‌اند - مثلاً خدا ازنظر خواجۀانصاری (براساس کتاب «اربعین-منسوب به‌او»- که‌خدائی دست و پا دار. وهمانند انسان باقهر وخنده. ودارای نشست و برخاست...)

و نیزخدای مسیحیت روم (خدائی درنقش عیسی)

و نیز خدائی بصورت آدم درعقاید عرفا

حتی‌گشاده‌ترین مکتب عرفان کلاسیك، یعنی «مکتب ابن عربی» هم «مطلق بودن حق تعالی» راخود قیدبرای «حق» داند وآن‌را ردکند (رك: شرح فصوص

رکن‌الدین شیرازی)

شناخت کسانی که درمسیر ابراز نظرهای‌دینی مرزشکنی کرده‌اند، وپائی‌فراتر نهاده‌اند. بس آسان‌است.ـ اگربه‌تاریخ زندگی‌بزرگان مراجعه کنیم وتکفیرشدگان رااز میان آن بجوئیم.ـ

چرا ابن‌سینا رابه‌کفر نسبت دادند؟ و لذاگفت: «کفرچومنی گزاف و آسان نبود...»

چرا خیام (یاخیامی) راتازمان آخرین سفرنامه‌های غربیان به‌نیشابور. بازهم کافر شمردند.

... چه‌میگفت. که چنین نسبتی یافت؟

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم   ایزد داند که آنچه او گفت نیم

ابوالعلاء معری را چه نظر بود که طردش میکردند ؟

شیخ شهاب‌سهروردی راچرا محکوم به‌مرگ کردند ؟

شیخ احسائی چه‌میگفت که تکفیر شد؟

تکفیرحلاج وعلت کشته‌شدن اوچه‌بود؟؟ اوشطحیاتی داشت.ـشطحیات‌اگر پرده‌دری است. چه‌ایرادی دارد؟ تفاوت فکری و نظری یك‌مرد شطاح با دیگران چیست ؟

دردنیای دیگران هم‌نمونه‌هائی ازاین‌قبیل قضایا هست. ولی براستی که‌بس کوچکتر، ولی پرسر وصداتر.

گالیله چه‌میگفت که‌آتش خشم‌اهل کلیسا راچنان برافروخت ؟؟

مارتین لوتر چه‌نظری داد که‌آنهمه غوغا بپا کرد؟ پروتست داد. و اعتراض کرد ؟ مگراندیشهٔ یك‌معترض بادیگران چه فرق دارد؟ ... مگر جنبهٔ «فراترنگری» و «از محدودهٔ قوانین حاکم‌بر دیگران پای بیرون نهادن» جنبه‌ای دیگر دارد؟

آری همهٔ اینان مثل منصور گنهکار بودند. و او « جرمش آن بود که اسرار

هویدا میکرد » آنان نیز هرچه را دیگران نمی‌بینند یا نمی‌فهمند آشکار و بی‌پرده میسازند ... ویا آنچه را بسیار کسان دیگر هم می‌بینند اما جرأت اظهار آن ندارند میگویند .

چه مانعی دارد که آن نظر هم غلط باشد. اما لااقل حاصل «تنگی اندیشه» و «محدودیت ذهنی» و «عدم استقلال نظری» و فشردگی درچهار چوب قراردادها و پیش نهاده‌ها» نیست ... و اگر منطقی قوی بکار آید، خیلی سهل «شطاح آزاده» را نیز مقبول افتد ..ولی «آدمی مقید ومحکوم» اگر صدسال بامنطق درست زندگی کند باز برای فردایش اعتبار ندارد. که اگر به‌خلافی برخورد، فهمیده آن را رد کند ـ نه‌طبق عادت و کورکوانه ـ

رهبر معتزله چرا اعتزال جست؟ وچه ایراد بر نظر استاد خود داشت؟

«خوارج» چراخروج کردند؟ وچهار شرط مورد نظرشان چه‌حکایتی ضمنی داشت؟ (رك : السواد الاعظم)

«تصوف» چرا بوجود آمد ومنشأ آن چه‌بود؟ نفرت و گریز از تغییر وضع حکومت اسلامی؟ یادور ازنظر داشتن مقاصد اصلی معارف اسلامی. واکتفاکردن به‌صورت عملی آنها، ویاهر قصهٔ دیگر ؟؟

«شعوبیه» چه میگفتند؟ وچه ایراد برکار اعراب مسلمان داشتند؟

قیام سادات علوی وطالبیین چرا صورت‌گرفت ؟

سرداران ایرانی درقرون اولیهٔ هجری (افشین ـ مازیار ـ سنباد ـ ابومسلم...) چرا برپا خاستند ؟

حتی جلوترها : قیام کاوه چرا ؟ .. مزدك چرا ؟

فریدون چه حسنی داشت وضحاك چه عیبی ؟؟

چرا بین آنهمه خلق، کاوه قیام کرد؟ وچرا دیگران همه گرد او آمدند ؟؟ قبلاً کجا بودند؟ وچرا فریاد نکرده بودند؟

قلندران و ملامتیان را چه مدعا بود؟

بهترین وسیله برای بیان این «خود جوشیها ـ انفجارهای درونی-اندیشه‌های بکر ـ نظرات آزاد» شعر بوده و هست.

اگر شعر بجا افتد و بدست اهل آن آید، سخن منظوم است و حاکی از منویات آدمی ... واگرشعر نابجا افتد و نااهل آن را دستاویز کند، گویند اساسش تخیل است وحاکی از اعتقاد نتوان دانست ...

ضمناً لباس شعر زیباست ومطبوع ... ونیز شعر سحرآسا اثر کندوپیش از بیداری فکر شنونده. و مقایسه و نقد کردن آن. آن را به‌شیرینی بلع‌وهضم نماید «ان من البیان لسحراً» اما سحری‌حلال ومشروع.

همهٔ عرفا. گرچه‌ممتاز به‌همین گریزهاهستند. واصولا* مکتبشان برهمین اساس است، مع‌ذلك گریزهای تندتـر خود را ضمن آثارشان ، آنجا که خواهند اظهار کنند به «شعر، گونه‌ای ازآن» متوسل شوند... ابن عربی هم درضمن کتاب معروف خود (فصوص الحکم) هرجا که به شعر می‌پردازد ، غالباً مایه‌دار از همین معانی است .

اما این گویند گان خود جوش و توسعه خواه و مرزشکن، خود برای امکان اظهارنظر خویش هریك بنوعی پناه میجویند.و دیگران هم برای تبرئه آنان هر کدام را به نوعی پناهند گی میدهند .. حافظ و برخی دیگربه « می‌مغانه ومستی وخرابات» رو میکنند .. گروهی از عشق وتحیر، بی‌خودی وفنا» نقاب میگیرند.

جمعی دم از« کشف وشهود» میزنند.و دلیل را در خود،و درون خوددارند، و جای تحقیق وایراد باقی نمیگذارند .

گروهی گویند :

در پس آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت‌بگو میگویم

دیگری‌درمن است و او گوید ـ نه‌من ـ واگر ایرادی‌هست‌بر اووارداست.

(رجوع شود به تفسیر وتأویل سورهٔ حمد ـ نماز ـ ضمن فصوص الحکم)
بهرحال جائی برای استدلال باقی نمیگذارند وپای استدلالیان راچوبین و و بی‌تمکین دانند.

عده‌ای به رمز واشارت سخن گویند و گویند: «آنکس اهل بشارت که اشارت داند» یا «بنده همت آن باش که آنی دارد.»

دسته‌ای به سکوت رو میکنند ومعتقدند که: خاموشی گویاتر از زبان وبیان است ..آن راکه خبرشد خبری بازنیامد ... و باید از حال دریافت مقال کرد. که قطعاً مفصل ودقیق وجالب است. جمعی‌هم به «جنون» پناه گرفته‌اند که: دیـوانه‌ام دیوانه‌ام ...

بهرحال همه خواسته‌اند که استقلال نظری خود را حفظ کنند و آنچه را که خلاف معتقد مردم یافته‌اند بیان نمایند. ولی در عین حال «حرمت اجتماع» را هم بگونه‌ای‌حفظ کرده باشند .. ناچار این تدابیر را بکار زده‌اند وگرچه برخودلطمه وارد کرده‌اند؛ اما بدان که «بالاخره خود را نباخته‌اند، و حق را بدانگونه که خود دریافته‌اند ارائه کرده‌اند» شاذند.

میخواستیم نمونه‌هـائی از این نظرات را بنقل از «شرح فصوص ـ اثر رکن‌الدین‌شیرازی که بسال ۷۴۳ هجری آنرا تمام کرده است» بنظر اهل‌نظر برسانیم و داوری را بدیشان واگذاریم. ولی جهت پیشگیری از طول کلام به‌مقاله‌ای دیگر احاله میکنیم.

بالاخره آدمی با آنکه از نظر فهم وقدرت محدود است . دلش بدان رضا نمیدهد که خود را محدود بیند ومحدود داند .. که اگر چیزی را ندانست. قبول کند که نمیتواند هم بداند .. یا اگر کاری را نتوانست راضی شود به آنکه نیز نخواهد توانست .

لذا اگر مایه در درون ندارد. باتخیل، وبالاخره توهم. وتکلفاتی (ازقبیل:

ریاضت و تشبه به انبیاء و اولیا) خود را در همان مرتبه می‌نهد ... نظرمیدهدوکار میکند و ابراز وجود مینماید . . خود را «باعالمی در درون» فرض میکند، و همهٔ «عجایب عالم» را در خود و «همهٔ حقایق جهان» را در نهان خویش میداندومیکاود که استخراج کند.

آدمی است و اینچنین حال و تمایل .. چقدر نیکو پیر نیشابور (عطار) او را تجسم میدهد آنجاکه‌بدین تمثیل دست میزند:

گویند پشه بر لب دریا نشسته بود — در فکرسرفکنده بصدعجز وصدعنا

گفتند: چیست‌عاقبت‌ای پشه ضعیف — گفت آنکه‌آب این‌همه دریابود مرا

گفتند: حوصله چو نداری‌مخواه این — گفتا به‌بیمرادی از آن‌چون‌دهم‌رضا

منگر به ناتوانی شخص ضعیف من — بنگر که‌این‌طلب‌ز کجاخاست‌وین‌هوا

عقلم هزاربار‌به روزی کند خموش — عشقم خموش می‌نکند یك‌نفس رها

نمیگوئیم که این «فزون‌طلبی» و «برترپنداری» آدمی اصلی‌فطری ندارد.،نه که «تخیل وتوهم» دو اصل مسلم بر این امر هستند ودر زمینهٔ وجودآدمی اساس دارند و نمیگوئیم که این‌امر فایده‌ای دربرندارد. وهمه حاصلش گمراهی‌وانحراف ازواقعیت‌است‌بلکه این‌مایه همچنانکه درمرحلهٔ ابتدائی(مثل تخیل وتوهم)نوساز و ابداع گر، وشالودهٔ «تئوری واختراع وطرح» است.

درمراحل بالاتر. بویژه درمرز «نفس و فکـر» «تحول‌بخش و وسعت فزا و تعالی دهنده»است افق‌اندیشه رادورتر وزیباتر کند... همت رابلندترسازد- آدمی راازحد شخصی و محیطی دورتر برده وجهانی سازد- مقاصد راازمنفعتها برداشته به‌مصلحتها متوجه کند- توقف‌ها وتعطیلهارا زایل‌نماید. و حرکتی دائمی ومناسب ذوق‌بخشد -آدمی‌دگر سازد ودردنیائی دیگراو رابه‌زندگی وادارد. آن‌هم بازندگی بهترونیکوتر (فلنحیینه حیوةطیبة)

و درضمن این‌تحول باطنی ونظری، همهٔ حالات وصفات و رفتارهای آدمی نیز دگرگون شود.

به‌اثرهمین مرزشکنیها ووسعت‌وتعالی‌خواهی‌ها درادبیات، درفلسفه، درهنر، و درهمهٔ آثارذوقی وفکری‌انسانی‌دقت کنید وملاحظه‌نمائیدمثلاًاثرعرفادرادبیات، اثرشک‌های علمی رادردقت واعتبار مشاهدات وآزمایشها ـ اثرتغییر تعریف «هنر و هنرمند» را دردگرگونی سبک‌هنرها وآثارآن ـ وبالاخره اثرتغییر تعریف‌از «زندگی ومقصوداز آن وحاصل‌آن» رادرتغییرافکار وحالات وصفات واعمال... همه‌اساسی و اصولی هستند.

پس‌اگردراین‌موردمراقبتی شود. ونحوه‌های سازنده وفزاینده وتعالی‌بخش آن دریافت‌شود و کلاسیك وتعلیمی و پرورشی‌گردد، چقدرتحول‌دهنده وانقلابگر ونبوغ پرور تواند بود؟.

بامیدآن‌روز! روزبررسی عادلانه، و بهره‌گیری معقول و انسانی ازهمهٔ این خودجوشیها ـ کوششهای‌درونی برخی از آدمیان درطول تاریخ تحولات

آری، ازاین جهشها گرچه‌گاه منفی و انحرافی ومخرب نیزبوده باشند. باز بطریقی منطقی و اصولی میتوان بهره‌گیری کرد، و باتغییر مـوضوع آن جوشها «نتیجه‌های مثبت درجهات مناسب» توان دریاقت کرد.

هو

احمد مهدوی دامغانی

«به حضور محترم استاد بزرگوار نازنین‌عالم عامل»
«بارع کامل حضرت آقای سیدمحمد تقی‌مدرس رضوی»
«متعنااله بیقائه ،که در میان اساتیدگرامی و مشایخ»
دانشگاهی من بنده،واجد مقامی رفیع ومکانتی‌منیع»
«میباشندوحظی وافراز«خلق عظیم» راازجدبزرگوار»
«خود حضرت ختمی‌مرتبت‌صلی‌الهعلیه‌وآله‌وسلم بارث»
«برده‌اند تقدیم میدارد» .

شاگرد حقیر قدیمی:احمد مهدوی دامغانی

داستان «ضامن آهو» و گردآورنده شاهنامه منثور

بمناسبت تشریف فرمائی مستمر سنواتی اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر وعلیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولایتعهد عظمی بخراسان و تشرف معظم لهم بآستان ملایك پاسبان سلطان سریر ارتضا اعلیحضرت اقدس علی بن‌موسی الرضا صلوات‌اله وسلامه‌علیه‌و علی آبائه‌الطاهرین، روزنامه اطلاعات در نقل اخبارمربوط باین‌سفر، گزارشی نیز تحت عنوان «سفری بزرگ به‌بارگاه ضامن آهو» درصفحه ۴۶ شماره ۱۵۰۱۴ مورخه سی‌ام اردیبهشت ماه سال‌جاری ۲۵۳۵ درج کرده بود.

یکی از دوستان هموطن مقیم «مادرید» که شخصی نسبة پای‌بند بمعتقدات مذهبی است و علاوه برآنکه در رشته تخصصی خود بعالیترین درجه دانشگاهی نائل شده است، از معلومات عرضی دیگری‌نیز برخوردار است وباصطلاح‌معهود مرد فاضلی است و در مجلسی که نشسته بودیم چند شماره روزنامه‌اطلاعات‌همان ایام راکه یکباره به «مادرید» رسیده بود باهم دست بدست ومبادله میکردیم به‌من بنده گفت: فلانی من‌هرقدر هم که میخواهم صحت این «داستان مبتذل» ضامن آهو را بخود بقبولانم نمی‌توانم و عقلم نمی‌پذیرد که این داستان آنچنان که شنیده وخوانده‌ام عقلا یا وقوعاً ممکن باشد گو اینکه اساساً این داستان را در هیچ کتاب معتبر و مأخذ قابل استنادی هم ندیده‌ام. و چون ترا یك ... طلبه ... غیر متعصبی میدانم اینست که خواهش میکنم تو نظرت را در اینباره بگوئی و اگر توهم‌مثل‌من باین داستان باور نکردنی اعتقادی نداری چه بهتر که از این‌جا یکی دوخطی باهم بروزنامه اطلاعات بنویسیم واز مسئولان آن روزنامه درخواست کنیم که‌از استعمال این القاب وعناوین عامیانه و بی مبنی ومستند، که تازه برفرض صحت‌هم چیزی برعظمت مقام امام علیه‌السلام وجلال‌و کرامت آن بزرگوار نمی‌افزاید، احتراز کند

گفتم راست است زیرا که اعتقادی که شیعه واقعی بائمه طاهرین خود دارد فوق این امور وبالاتر از صحت و سقم این مسائل است چون شیعه میگوید ومیخواند که (وأمن من لجأ الیکم)[1]. باری ... از آن دوست عزیز پرسیدم داستان «ضامن آهو» ئی که شما آنرا عقلا و وقوعاً محال میشمارید کدامست وچگونه داستانی است، بانگاه تعجب آمیزی گفت... فلانی آیامرا دست می اندازی یاواقعاً تو، که هم بچه آخوندی وهم خراسانی هستی از کم و کیف این داستان بی‌خبری؟، گفتم نه دوست عزیزترا دست نمی‌اندازم و از کم و کیف داستان‌هم باخبرم ولی دوست دارم داستان‌را از زبان توهم بشنوم. گفت ازمجموع آنچه که در بچگی از بزرگترها شنیده و بعداً هم آنرا بشعر عامیانه و بصورت جزوه کوچکی چاپ سنگی شدهٔ خوانده‌ام آنچه که بیادم مانده است اینست که:

«صیادی در بیابانی قصد شکار آهوئی میکند و آهو شکارچی را مسافت معتنابهی بدنبال خود میدواند وعاقبت خود را بدامن حضرت علی بن موسی الرضا(ع) که اتفاقاً در آن، حوالی تشریف فرما بوده است میاندازد و صیاد که میرود آهو را بگیرد؛ بامامنعت حضرت(ع) مواجه میشودولی چون آهو را «صید»و «حق شرعی» خود میداند درمطالبه و استرداد آهو مبالغه وپافشاری می کند. امام علیه السلام حاضر میشود مبلغی بیشتر ازبهای آهو بشکارچی بپردازد تا اوآهو را آزاد کند شکارچی نمی‌پذیرد و بعرض میرساند که : الاو بالله من همین آهو را که «حق» خودم است میخواهم ولاغیر . . . . . وآن وقت ... آهو بزبان میآید و سخن گفتن آغاز میکند وبعرض امام میرساند که من دوبچه شیری دارم که گرسنه‌اند وچشم براهند که بروم وشیرشان بدهم وسیرشان کنم وعلت فرارم هم همین است!! وحالا شما «ضمانت» مرا نزداین «ظالم» بفرمائید که اجازه دهد من بروم وبچگانم را شیر بدهم وبرگردم

۱ــ جملهٔ اززیارت معروف به«جامعه کبیره» که ظاهراً انشاء حضرت هادی سلام الله علیه است

و تسلیم صیاد شوم، حضرت رضا (ع) هم ضمانت آهو را نزد شکارچی میفرمایدو خودرا بصورت گروگانی در تحت تسلط شکارچی قرار میدهد، آهو میرودو بسرعت بازمیگردد و خود را تسلیم شکارچی میکند ، شکارچی که این « وفای بعهد » را می بیند منقلب میگردد و آنگاه متوجه میشود که گروگان او حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است و بدیهی فوراً آهو را آزاد میکند و خودرا بدست وپای حضرت می اندازدو عذر می خواهدو پوزش می طلبد، حضرت نیز مبلغ معتنابهی به او مرحمت میفرمایدو بعلاوه تعهد شفاعت او را در قیامت نزد«جدش» میکندو وصیاد را خوشدل وخوشحال روانه می سازد و آهوهم که خود را آزادشده حضرت میداند اجازه مرخصی می طلبد و بسراغ لانه وبچگان خود میدود.»

بآن دوست هم‌وطن گفتم داستان واقعی ضامن آهو که من آنرا میدانم بیش از هزار و شصت سال سابقه تاریخی داردودر کتب معتبر وقابل استناد هم ثبت وضبط شده وکاملا هم موجه ومعقول است وبکلی با آنچه که تو میگوئی ومن هم بهمین ترتیب آنرا شنیده وخوانده‌ام، مغایراست وگمان نزدیك بیقین دارم که منشأ ملقب ساختن مولای ما حضرت رضا صلوات الله علیه به«ضامن آهو» هم همین داستان موجه ومعقول و مسلم و مستندی است که آنرا برای تو خواهم گفت مضافاً بر آنکه ناقلان وراویان این داستان نیز حائز آنچنان مقام مذهبی و ملی وعلمی شامخی هستند که جای هیچ تردید درصحت و مجال هیچگونه شبهه‌ای در اصالت آن باقی نمی‌ماند

مخاطب که برشنیدن داستان «صحیح و واقعی وموجه و معقول» ضامن آهو سخت مشتاق شده بود ازمن خواست که فوراً داستان رابرای اوباز گو کنم ومدرك ومستند آنراهم باونشان دهم. گفتم بدیده منت دارم النهایه چون الآن کتاب مستند را دردسترس ندارم نقل داستان و ارائه سند آنرا بفردا موکول میکنیم و او هم پذیرفت .

خوشبختانه واز حسن اتفاق آنکه درجمله کتب معدودی که این بنده دراین سفر

باخود به «مادرید» آورده است یکی هم کتاب شریف نفیس مستطاب «عیون اخبار الرضا[4]» تألیف منیف شیخ اجل امجداعظم، ابوجعفر محمدبن علی بن بابویه قمی معروف وملقب به «صدوق» رضوان الله تعالی علیه ومؤلف یك کتاب ازمجموع چهار کتاب اساسی واصولی حدیث وفقه شیعه یعنی «من لایحضره الفقیه» ومدفون درمحل معروف بنام نامی خودش درسرراه طهران بشهرری است که مکانت والا ومقام معلای آن بزرگوار درنزد شیعه معلوم و مشهور است، میباشد.

فردای آن روز این کتاب مستطاب رابا خود نزدآن هموطن بردم و داستان رااز روی کتاب برای او خواندم و اوبسیار خشنود شد و دانست که داستان واقعی ضامن آهو چیزی غیراز آنی است که درذهن اوست. و من بنده چون گمان میبرم که هنوز بسیاری هستند که ازبن داستان بی خبرند بیفایده ندانستم که آنراعیناً برای درج درین نامه گرامی بنگارم، خاصه آنکه موضوعاً نیز بامبنی وموضوع این کتاب و نام استاد نازنین مابی تناسب نیست.

البته خوانندگان فاضل و گرامی استحضاردارندکه شیخ صدوق قدس سره این کتاب رابجهت اتحاف و اهداء به وزیرجلیل و بزرگوار ایرانی یعنی «صاحب اسماعیل بن عباد طالقانی» (متوفی در۳۸۵ هجری) که خود یکی از بزرگترین ادبا و شعراء ومتکلمین وناقدین ادب درقرن چهارم است تألیف فرموده و این کتاب شریف علاوه براحتواءش براخبار مربوط بحضرت رضا(ع) ازلحاظ ادبی وتاریخی نیزمرجع معتبر ومستندی بشمار میرود. شیخ(ره) دراین کتاب همچنانکه از بسیاری ثقاة مشایخ رواة ومحدثین رضوان الله علیهم اجمعین (که ذکر اسامی شریف آنهاخود رساله مفصلی خواهدشد) نقل وروایت می کند، ازبسیاری ازادبا وشعراء ومورخین بنام نیزچون ابراهیم بن عباس صولی ومحمدبن یحیی صولی ومبرد وابن قتیبه وعمرو بن عبید ودعبل و ابی نواس و ابی جعفر عتبی و برخی افرادخاندان نوبختی وغیر هم بواسطه ویا بیواسطه نیزنقل و روایت میفرماید.

شیخ(ره) که بمناسبت اقامتش درری اختصاص وارتباط کاملی به«رکن‌الدوله دیلمی» داشته‌است دررجب سال۳۵۲ هجری(۱۰۴۴ سال‌پیش ازاین)ازرکن‌الدوله جهت تشرف بخراسان و زیارت مرقد منور مطهر حضرت علی‌بن موسی الرضا صلوات‌اله‌علیه اجازه میگیرد وامیرسعید رکن‌الدوله نیزضمن التماس‌دعا وزیارت نیابی بااین درخواست موافقت‌می کند وشیخ(ره)روانه خراسان میشود وچندماهی درآن صفحات وخصوصاً درنیشابور و طوس اقامت میفرماید[1]

اینکه عرض کردم رکن‌الدوله ازشیخ(ره)التماس‌دعا وتقاضای زیارت نیابی میکند بتصریح خود شیخ است و ظاهراً همواره سلاطین نامدار و شاهنشاهان بزرگوار شیعه مذهب ایران قلباً توجه خاصی بحضرت علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه آلاف التحیة والثناء داشته و خود راازمددآنحضرت مستمد میدانسته‌اند و لذا بد نیست که عین عبارت خود شیخ را برای شما نقل کنم :

«قال‌مصنف هذاالکتاب، لمااستأذنت الامیرالسعید رکن‌الدوله‌فی‌زیارةمشهد الرضا علیه‌السلام واذن‌لی‌فی‌ذلك فی‌رجب سنةاثنین وخمسین وثلثمأه، فلماانقلبت عنه‌ردنی، فقال‌لی: هذامشهد مبارك قدزرته وسألت‌الله‌تعالی حوائج کانت فی‌نفسی فقضاهالی فلاتقصر فی‌الدعالی‌هناك والزیارة عنی‌فان‌الدعاء فیه‌مستجاب، فضمنت‌له ذلك ووفیت‌به، فلماعدت من‌المشهد علی‌ساکنه‌التحیة والسلام و دخلت‌الیه قال‌لی: هل‌دعوت‌لنا و زرت‌عنا فقلت نعم، فقال‌لی قداحسنت قدصح‌لی ان‌الدعاء فی‌ذلك المشهد مستجاب» ص۳۸۱

یعنی «مصنف‌این کتاب‌چنین گویدکه چون از امیرسعید رکن‌الدوله دیلمی برای‌زیارت مشهدامام رضاعلیه‌السلام اجازه خواستم و اونیز اجازه فرمود، واین درماه‌رجب‌سال۳۵۲بود همینکه ازپیشگاهش برگشتم که بروم،دوباره مراباز گردانید وفرمود: این فرخنده زیارتگاهی است که من نیز آنرا زیارت کرده‌ام و ازخداوند

۱ــ رك صفحات ۳۸۱/۶۷/۵۶/۱۱ عیون

تعالی نیازها و آرزوهائی که دردل داشتم مسئلت کرده‌ام وخداوند همه آنرا بر آورد، بنابراین در آنجابرای من دردعا و زیارت نیابی کوتاهی مکن، من هم دعا و زیارت نیابی جهت او را برعهده گرفتم و بعهد خود نیز وفا کردم و وقتی که ازمشهد که بر ساکنش درود و آفرین باد باز گشتم و برر کن الدوله وارد شدم فرمود: آیابرای ما دعا و ازطرف ما زیارت کردی؟ گفتم بلی فرمودکار بسیار خوبی کردی پیش من ثابت و نزدمن درست است که دعا در آن مشهد مستجاب است».

باری بر گردیم بداستان ضامن آهو کـه شیخ آنرا درهمین کتاب و بمناسبت همین سفرنقل می‌نماید. شاید قبلاً ذکر این نکته بی‌فایده نباشد که درخـلال کتاب «عیون» چندبار که شیخ حـدیث یا مطلبی را نقل فرموده که خود صددرصد اعتقادی بصحت روایت یاوثوقی بسلامت سندآن و یا اطمینانی به ثقه بودن راوی آن نداشته است (ولو آنکه آنرا ازمشاهیر هم نقل فرموده باشد) بی‌اعتمادی خودرا بآن مطلب تصریح میفرمایـد (ازجمله درص ۳۵۰ که میفرماید: قال مصنف هذا الکتاب: روی هذاالحدیث کما حکیته وانابری من عهدة صحته) یا درص ۱۹۲: (کان شیخنامحمد بن الحسن بن احمدبن الولیدرضی اله‌عنه سیئی الرأی فی محمدبن عبداله‌المسمعی راوی هذاالحدیث وانما اخرجت هذاالخبرفی هذ االکتاب لانه‌کان فی کتاب «الرحمة» و قدقرأته علیه‌فلم‌ینکره و رواه‌لی) واینك ابتدااصل داستان راباحذف اسایند و رواة آن بعرض خـوانندگان میرساند و سپس سند و رواة حکایت را بـاز گو میکند که خوانندگان ملاحظه بفرمایند چه‌بزرگوار کسانی این داستان رانقل کرده وبصحت آن گواهی داده و یا باصطلاح روزنامه نویس‌ها خود قهرمان آن داستان بوده‌اند، تابدانجاکه‌این «روایت» صددرصد موردقبول شیخ صدوق رها قرار گرفته و ادنی شبههٔ درصحت آن بخاطر شریفش خطور نداده است :

(... فلماکان یوم الخمیس استأذنته فی زیـارة الرضا(ع) فقال : اسمع منی ما احدثك به‌فی امر هذا المشهد: کنت فی ایام شبابی اتعصب علی اهل هذا المشهد و

اتعرض الزوار فی الطریق و اسلب ثیابهم و نفقاتهم و مرقعاتهم ، فخرجت متصیداً ذات یوم و ارسلت فهداً علی غزال، فمازال یتبعه حتی الجأه الی حایط المشهد فوقف الغزال و وقف الفهد مقابله لایدنو منه فجهدنا کل الجهد بالفهد ان یدنو منه فلم ینبعث، و کان متی فارق الغزال موضعه یتبعه الفهد فاذا التجأ الی الحائط رجع عنه فدخل الغزال جحراً فی حائط المشهد فدخلت الرباط و قلت لابی النصر المقری این الغزال الذی دخل هیهنا الان، فقال لم أره فدخلت المکان الذی دخله فرأیت بعر الغزال و أثر البول ولم أر الغزال و فقدته، فنذرت الله تعالی ان لاأوذی الزوار بعد ذلك ولا اتعرض لهم الا بسبیل - الخیر و کنت متی ما دهمنی أمر فزعت الی هذا المشهد فزرته و سألت الله تعالی فیه حاجتی فیقضیها لی و لقد سألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذکراً فرزقنی ابناً حتی اذا بلغ وقتل عدت الی مکانی من المشهد و سألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذکراً فرزقنی ابناً آخر و لم أسأل الله تعالی هناك حاجة الا قضاها لی فهذا ما ظهر لی من برکة هذا المشهد علی ساکنه السلام (ص ۳۸۶)

یعنی چون روز پنجشنبه شد برای زیارت رضا علیه السلام از او اجازه خواستم، گفت بشنو که درباره این مشهد با توجه میگویم: در روزگار جوانی نظر خوشی بطرفداران این «مشهد» نداشتم و در راه متعرض زایران میشدم و لباس‌ها و خرجی و نامه‌ها و حواله‌هاشان را بستیزه می‌ستاندم، روزی بشکار بیرون رفتم و یوزی را بدنبال آهوئی روانه کردم یوز همچنان دنبال آهو می‌دوید تا بناچار آهو را به‌پای دیوار پناهید و آهو ایستاد، یوز هم روبرویش ایستاد ولی باو نزدیك نمی‌شد ، هرچه کوشش کردیم که یوز به‌آهو نـزدیك شود یوز نمی‌جست و از جای خـود تکان نمی‌خورد ولی هروقت که آهو ازجای خود (کنار دیوار) دور میشد یوزهم او را دنال میکرد اما همینکه بدیوار پناه میبرد یوز باز می گشت تا آنکه آهو بسوراخ لانه مانندی در دیوار آن مزار داخل شد من وارد رباط (تعبیر جالبی از مزار حضرت رضا در آن عصر) شدم و از ابی نصر مقری (که لابد قاری راتب قبر مطهر حضرت یادیگر

مقابر اطراف قبر و داخل رباط بوده است) پرسیدم که آهوئی که هم‌الآن وارد رباط شد کو؟ گفت ندیدمش، آنوقت بهمان جائی که آهو داخلش شده بود درآمدم، وپشگل‌های آهو و رد پیشابش را دیدم ولی خود آهو راندیدم. پس باخدای تعالی پیمان بستم که از آن‌پس زایران را نیازارم‌وجز از راه خوبی وخوشی با آنان‌درنیایم و از آن پس هر گاه که کار دشواری بمن روی‌می آورد و گرفتاریی پیدامیکردم‌بدین «مشهد» روی وپناه میاوردم و آنرا زیارت‌و ازخدای تعالی در آنجا حاجت‌خویش رامسألت میکردم وخداوند نیاز مرا برمی آورد ومن از خدا خواستم که‌پسری‌بمن عنایت فرماید، وخدا پسری بمن مرحمت فرمود وچون آن‌پسر بچه بحد بلوغ‌رسید کشته شدمن دوباره بمشهد برگشتم و از خدامسئلت کردم که پسری‌بمن‌عطافرماید وخداوند پسر دیگری بمن ارزانی فرمود وهیچگاه از خدای تبارك وتعالی‌در آنجا حاجتی نخواستم مگر آنکه حق‌تعالی آن حاجت را برآورد واین چیزی است از جمله برکات این مشهد ، سلام‌الله علی ساکنه، که برشخص من‌آشکار شد وبرای خودم روی‌داد» انتهی =.

حال ملاحظه بفرمائید که شیخ ره ، ایـن داستان را از که روایت می کند و این واقعه برای که روی داده است و ناقل آن کیست؟ گوینده اصلی داستان که خود همان شکارچی بوده‌است‌ایرانی پاك نهاد و آریائی نژادوامیر دلیرو بزرگوار و نجیب و آزاده خراسانی خراسان‌یعنی «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی» معروف و مشهور و گرد آورنده شاهنامه ابومنصوری است که اوخود داستانش را برای «حاکم رازی» مصاحب و راز دار و مرد مورد اطمینان ابوجعفر عتبی وزیر نامدار سامانیان درهنگامی که «حاکم» برسالت‌وجهت تقدیم پیامی از طرف عتبی باابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌طوسی «لابد به نیشابور» رفته ودر آنجابوده‌است حکایت کرده‌و حاکم هم آنرابرای ثقه‌جلیل القدر ابوالفضل‌محمدبن احمدبن‌اسمعیل السلیطی که از اجله مشایخ‌روایت‌صدوق است‌روایت کرده وصدوق هم‌روایت را

از شیخ خود سلیطی نقل میفرمایدو اینك عین عبارت صدوق مشتمل براسانیدروایت ومقدمه حکایت را نقل میکند:

حدثنا ابوالفضل محمدبن احمدبن اسمعیل السلیطی رض قال سمعت الحاکم الرازی صاحب ابی جعفر العتبی یقول، بعثنی ابوجعفر العتبی رسولاالی ابی منصور بن عبدالرزاق، فلماکان یوم الخمیس ... الخ که بقیه را قبلا بعرض خوانندگان گرامی رسانید. (عیون باب ۷۳ - ذکرماظهر للناس فی وقتنامن برکة هذالمشهد و استجابة الدعاء فیه بهر صورت ظاهراً اصل داستان وروایتی که سبب ملقب ساختن حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات اله علیه به «ضامن آهو» شده است بایدهمین داستان باشد ولاغیر وبقراری که ملاحظه فرمودید داستانی کاملا واقعی و موجه و معمولی بنظر میرسد واینك میپردازد به بیان قصد دیگری که از نوشتن این سطور دارد: ولذابمصداق الکلام یجرالکلام وباصطلاح اهل منبر بمطلب مهم واساسی دیگری نیز گریزی میزند: وآن اینستکه حال که ذکرخیر ونام عزیز این ایرانی شریف نجیب بزرگوار والاتبار یعنی (ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی) که همواره نامش نامی و یادش گرامی باد بمیان آمد و ازآنجاکه متأسفانه اطلاع زیادو قابل توجهی ازحال او، در دست نیست، وسوای مآخذ تاریخی که مرحوم مبرور علامه قزوینی طاب ثراه در پاورقی مقاله نفیس خود تحت عنوان (مقدمه شاهنامه ابومنصوری) ذکر فرموده است و تحقیقات حضرت استاد محیط طباطبائی مدظلهو دو سه مورد مشابه دیگر، نامی ازاین آزاده مرد نژاده که از اولین کسانی بود که بسائقهٔ وطن دوستی و عرق ملیت (و درصورت ثبوت تشیع او شاید بتوان گفت تا اندازهٔ هم بسبب تشیعش وبغضاً لبنی العباس) همت والای خود را بر گرد آوری «شاهنامه» ایران ونشر مآثر واحیای آثار نیاکان، مصروف داشته است، بچشم نمیخورد بدنیست، که مزید اطلاعی را که ازین مرد بزرگ در همین کتاب مستطاب «عیون» مذکور است نیز بعرض خوانندگان فاضل برساندباشد که باصطلاح «سرنخ» تازه‌ای بدست محققان و فردوسی شناسان داده شود تاجهت معرفی بیشتر او ومعرفت کامل بحال وطرز تفکرش، دراین گونه ازکتب و مراجع نیز تفحص و تصحفی بفرمایند.

شیخ اجل صدوق (ره) درهمان باب ۷۳ مذکور و پیش از نقل داستان آهو

حکایت دیگری ازاین بزرگمرد روایت میفرماید که درذکر داستان آهو نیزبآن بنحو دیگری الامام فرموده است بدینشرح :

حدثنا ابوطالب الحسین بن عبدالله بن بنان الطائی قال سمعت ابامنصور محمدبن عبدالرزاق یقول للحاکم بطوس المعروف بالبیوردی هل لك ولد فقال لا فقال له ابومنصور لم لاتقصد مشهد الرضا علیه السلام وتدعوا الله عنده حتی یرزقك ولداً؟ فانی سالت الله تعالی هناك فی حوائج فقضیت لی قال الحاکم فقصدت المشهد علی ساکنه السلام و دعوت الله عزوجل عند الرضا علیه السلام ان یرزقنی ولداً فرزقنی الله ولداً ذکراً فجئت الی ابی منصور بن عبدالرزاق واخبرته باستجابة الله تعالی فی هذا المشهد فوهب لی واعطانی واکرمنی علی ذلك = ص ۳۸۰

شیخ میفرماید: «ابوطالب حسین بن عبداله بن بنان طائی برایم حدیث کرد و گفت که ازابومنصور بن عبدالرزاق شنیدم که به حاکم طوس که به «بیوردی» معروف بود میگفت: آیا فرزندی داری؟! بیوردی گفت نه، ابومنصور باو گفت چرا روی بمشهد رضا علیه السلام نمی آوری تادر کنار آن مزار ازخداوند بدعا بخواهی که بتو فرزندی عطا فرماید؟ زیرا که من خود درآنجا ازخدا نیازمندی ها و حاجت هائی را مسألت کردم که همه ی آن برایم برآورده شد ـ سپس حاکم (بیوردی) بمن (ابوطالب طائی) گفت قصد زیارت آن مشهد را که بر ساکنش درود باد کردم و درمزار رضا علیه السلام بدعا از خدای عزوجل درخواست کردم که بمن فرزندی عنایت کند و خداوند فرزند ذکوری بمن مرحمت فرمود، و من نزد ابی منصور بن عبدالرزاق آمدم وازاینکه خدای تعالی دعای مرادراین مشهد مستجاب فرموده است اورا باخبر کردم، ابومنصور مرا بخششی فرموده و عطائی داد و بدین سبب برمن اکرام و احترام کرد.»

بطوری که ملاحظه میفرمائید نشانه های جوانمردی وفتوت وصداقت وایمان راستین ازهمین چندسطر دررفتار و گفتار وپندار محمدبن عبدالرزاق طوسی آشکار است وبنده امیدواراست که فضلای ازخوانندگان انشاءاله بتوانند به اخبار واطلاعات دیگری ازاین ایرانی بزرگوار و خراسانی نامدار، در کتب مشابه دست یابند.

نادر وزین‌پور

سبک هندی، مکتب بی تعهدی و شکست

ژان‌پل سارتر که دردوره‌های اخیر پیشرو نظریهٔ «ادبیات‌ملتزم[1]» نامیده شده است، می گوید: «غرض ازادبیات،تلاش ومبارزه است، تلاش‌برای‌نیل به‌آ گاهی، برای‌کسب حقیقت، برای‌آزادی انسان، وازاین‌روست که نویسنده درمقابل عملی که‌انجام می‌دهد مسئول است. برای چه‌می‌نویسد، دست به‌چه‌اقدامی زده‌است و چرااین اقدام مستلزم توسل به‌نگارش بوده است؟

اگردرزندگی چیزی نباشد که باآن درافتیم، ادبیات‌به‌کار نمی‌خورد».[2]

امامقصود سارترازِ «ادبیات» تنهانثراست نه‌شعر، چنانکه می گوید: «غرض

۱– Litérature Engagée.

۲– ژان‌پل‌سارتر، «ادبیات چیست»، ترجمهٔ‌آقایان نجفی ــ رحیمی، صفحهٔ‌سی‌وپنج .

ازنثر (ادبیات)، رسیدن به‌غایتی است که بیرون از آن است. شاعـر راه و رسمی شاعرانه اختیار کرده است که کلمات راچون شیئی تلقی می کند و نه‌چون «نشانه» وبنابراین چگونه‌می‌توانیم متوقع التزام شاعرانه باشیم، درصورتی که شاعرکسی است که ملتزم به‌شکست است»

***

مقصود سارتـر ازاین سخنان که واکنش نامطلوبی داشت و پس از انتشار عقایدش درمجلهٔ «دوران جدید-۱۹۴۷» گروه بزرگی ازهنرمندان اروپا راخشمگین ساخت، شعرمعاصراست نه‌شعر قدیم، زیرا او درهمان مقاله که سال بعد به‌صورت جزوهٔ مستقلی چاپ شد، می گوید: «تکرارمی کنم که نظرمن به‌شعرمعاصر است[1]»

اما گویی بعکس نظر سارتـر، عدم التزامی کـه ازآن سخن می‌رود، بیشتر دربارهٔ گذشتهٔما، به‌ویژه شاعران معروف سبك هندی‌مصداق پیدامی کند نه‌پاره‌ای ازشاعران که ازدورهٔ بیداری ظهور کرده‌اند. البته این سخن بدان معنی نیست که همهٔسخنوران مادر گذشته‌ازراه ورسم شاعری به‌دورافتاده‌اند و برفرض‌اگرگروهی ازآنان چنین بوده باشند، همه‌نه‌بدان گونه بوده‌اند که مشمول عقیده سارتر شوند. شاعرامروز نمی‌تواند نیاززمان وخواست جامعه رانادیده‌انگارد، همچنان که شاعر روزگاران گذشته براثرعوامل متعدد همچون نیازمادی ومعنوی، جهل‌جامعه، حکم وتمایل فرمانروایان جباروفقدان تربیت صحیح، جزمدح وهجو وهزل راه‌دیگری نداشت و اگر به‌شیوهٔ پسندیدهٔ ناصرخسرو اشاره شود باید درنظر بگیریم که مگر چندشاعر دیگر همانند این خردمند بزرگ که بیشتریك متفکر است تا یك شاعر، می‌توانیم نام ببریم ؟

ذکرنیازهای‌شاعران بدان‌سبب‌است که‌درمطالعات تاریخی، ادبی واجتماعی

۱- همان کتاب صفحهٔ ۳۶.

آنگاه می‌توان از ارزیابی و قضاوت خود نتایج درست و منطقی به‌دست آورد که عوامل محیط زیست و مقتضیات زمان و مکان در نظر گرفته شود.

شاعری توانا همانند فرخی‌سیستانی‌را «چند صاع گندم» از شهر و دیاردور می‌کند و در بلاد بیگانه آواره می‌سازد تا سرانجام به‌درگاه محمود غزنوی می‌رسد و نان و آبی دست و پا می‌کند! نیاز معنوی همان عطش اهل هنر است به‌عرضهٔ آثار خود و تحسین مردم از آنها. این دو نیاز با توجه به‌اوضاع اجتماعی، سیاسی، جغرافیایی و فکری آن روزگاران، تنها در دربارها برطرف می‌شده است.

جامعه از آن سبب در بیراهه رفتن شاعر گناهکار بوده است که در پرورش روح و جسم او دارای سهم مهمی نبوده و انگهی، جامعه به‌مفهوم کنونی، با مرزهای مشخص و حکومت و آرمان واحد، در دوره‌های قدیم به‌ندرت وجود داشته است و از این قرار مثلا ازرقی هروی را که در هرات زیست می‌کند، چه باك اگر آذربایجانی یا فارسی یا اصفهانی را سخنها برای گفتن و نالیدن در دل بوده است ؟ او با مردم کردستان و کرمان چه‌وجه مشترك دارد تا اثرش را در خدمت احساسات و خواستهای آنان قرار دهد؟ کی او را چنین تربیت کرده‌اند که متعلق به‌جامعه و موظف به‌خدمت بدان باشد؟ هرجا فرمانروایی جداگانه دارد و قلمرو هرات با مازندران و بلوچستان یکی نیست .

در اروپا، بعد از دوره‌های اومانیسم و رنسانس (قرنهای ۱۴ و ۱۵ میلادی) در سدهٔ شانزدهم‌مسیحی، اندك اندك ادبیات‌ملی در کشورهای مختلف غرب این قاره پدید آمد، نخست در ایتالیا و سپس در اسپانیا و فرانسه. این ادبیات که رنگ میهنی داشت و متعلق به‌یك جامعه مشخص بود، آغاز درخشش کرد و به‌تدریج راه درست خود را یافت، اما در ایران، که سابقهٔ ادبی آن خیلی بیش از کشورهای اروپای غربی است، ادبیات در سرزمینهای پهناوری که از سند تا کرانه‌های دریای مدیترانه امتداد داشت، گسترده بود و به‌همین سبب نمی‌توانست رنگ ملی و میهنی بیابد،

یا لااقل برای مدت طولانی چنین باشد، به‌همین دلیل امثال فردوسی واثربدیعش دیگر پدید نیامدند.

ما اگر از شاعران اندیشه‌های بلند، آثار خوب و آزادگی می‌خواهیم باید آنان را در محیط‌سالم پرورش داده باشیم نه در درگاه خوانین‌و مهاجمانی که از ریگزارهای‌آسیای مرکزی به ایران‌سرازیر شده و به‌حکومت رسیده‌بودند،مردمی که غالباً از تمدن و دانش وتربیت صحیح‌بی بهره بودندوشاعر راتنهابرای‌گرمی مجلس عیش ونوش، یاشهرت دربار یاثبت وقایع حکومت خود می‌خواستند. نه از تربیتی برخوردار بودندکه بتوانند هنرمندان را به راستی رهبری کنندونه خود صاحب‌آن استعداد بودندکه از شاعر، خوی انسانی بیاموزند و سرانجام، شاعر بینوا، راه‌نایافته ودرمانده، برای لقمه‌نانی ملتزم درگاهشان می‌شدوهمچون‌کاسبی، هنر واستعداد خود را تحت ارادهٔ‌آنان درمی‌آورد.

حقیقت این است که بیشتر شاعران ایرانی معنی التزام را می‌فهمیده‌اند اما طریق نااستواری که خواه وناخواه بر گزیده‌بودند،آنان را چنان پای‌بندآزودروغ و تملق ساخته بودکه از اندیشه‌های بلند دور ماندند. قطعهٔ «گدا» نمایانگر ضمیر آگاه انوری ابیوردی است‌که از ناچاری، برای چند صفحه کاغذ جهت نوشتن اشعارش، از بقال‌کوی دریوزگی می کرد.

سنایی، سعدی،حافظ،عطار، مولوی، محمدبن سیف فرغانی‌وشاعران‌بسیار دیگر، معنی رسالت رامی‌فهمیده‌اند، اماجهل جامعه، تعصب فقها وحکومت امثال محمود،تکش، سنجر، چنگیز وتیمورمانع‌ازآن بودکه‌همهٔ سخنوران ماراه‌بیداری وآزادگی‌را بازشناسند.ممکن‌است گفته شودکه شاعر باید جامعه‌رارهبری‌می‌کرد. درست است، اما نگفتیم که شاعر خودآن بیداری را یافته بودکه از وظیفه اصلی خویش آگاه باشد.

آثار منظوم کلاسیک ما با اینکه غالباً زبان‌مدح وهجو است، از اندیشه‌های

بلندهم، به ویژه در آثار عرفانی، تهی نیست، هرچند ادبیات ماهم همچون تاریخ، چنانکه باید روشنگر اوضاع اجتماعی نیست، زیرا ادبیات، خاصه آثار منظوم در خدمت فرمانروایان قـرارداشته، برای اینکه گویا متاع ذوق، احساس و تجلیات اندیشه و دانش شاعران جز در دربارها خریدار نداشته است، با این همه در اشعار سبك خراسانی و عراقی (بی آنکه این دو اصطلاح درست باشد،) مطالب بسیاری از قصه، حماسه، اندرز، عشق و شوریدگی وغیر اینها می توان یافت که برخی از آنها درنهایت فصاحت و بلاغت است، اما آنگاه که به سبك سوم، که سبك هندیش می نامند فرا می‌رسیم، دیگر از جلوه‌های واقعی هنر کمتر نشان می یابیم. اینکه گفته شد «هنر» از این سبب است که آثار شاعرانی همچون فرخی، منوچهری، فردوسی، خاقانی، نظامی، سعدی، حافظ، مولوی و دیگران نمونه‌های هنر کم نظیر ادبیات فارسی، حتی ادبیات جهان است و به همین جهت هم غالباً از درجهٔ درك همهٔ مردم روزگار چه درهمان دوره‌ها وچه امروز، بالاتر بوده است.

این آثار غالباً ویژه طبقات ممتاز وقابل عرضه در دربارها یا مجامع ادبی و هنری درجه اول بوده ومعلوم است که زبان آن نمی‌توانست زبان مردم عادی، حتی زبان خود شاعر باشد.

زبان قصاید پیچیده و سنگین خاقانی، با زبان غزلهای سادهٔ او فرق بسیار دارد، زیرا قصایدش برای سطح برتری سروده شده، اما غزلها زبان رسمی وشعری خودشاعراست واز این سبب ساده‌تر است و حال اگر زبان گفتاری او راهم که یقیناً باید از زبان غزلش فروتر وساده‌ترباشد درنظر آوریم، ملاحظه می کنیم که شاعران بزرگ غالباً سخنان خود را درچند سطح مختلف و برای مقاصد مختلف بیان می کرده‌اند.

شاعران سبك هندی نه آن مایه هنر داشتند که همانند عنصری و انوری و جمال الدین اصفهانی ودیگران آن همه قصاید استوار به یادگار گذارند، نه از چنان

استعدادی برخوردار بودند که همچون سعدی و حافظ و مولوی و دیگران بسی غزلهای دل انگیز بسرایند و نه همچون فخرالدین اسعد و فردوسی و نظامی چنان داستانهای جاودانه ترتیب دهند. به‌عبارت دیگر نه دارای وسعت سخن فردوسی بودند، نه فصاحت سعدی، نه اندیشه حافظ و نه روح و مضامین مولوی، ناچار برای نشان دادن «استعداد» خود و سبك تازه، بازی الفاظ پیش گرفتند و شعر را از مسیر طبیعی خود دور ساختند. بدین طریق که بیان سخن را در لفافی از اوهام پوشاندند و به‌مدد بیانی پیچیده، آن را، به‌خیال خود به‌سطح برتر رساندند، در صورتی که این بیمایگی جز شکست، نامی نداشت: از نداشتن سخن و پیام، از نداشتن بیان روان و ساده و دلپذیر.

گویی سخن سارتر بیشتر متوجه چند شاعر سبك هندی است که گوید:

آیا چیزی برای گفتن دارید؟ که مراد از آن این است: چیزی که به‌گفتن بیرزد. و اما جز بارجوع به‌دستگاه ارزشهای متعالی چگونه می‌توان دریافت که آن چیز به‌گفتن می‌ارزد یا نمی‌ارزد. و چون حال براین منوال است پس چه حماقتی بالاتر از آن که متوقع التزام شاعرانه باشیم؟ زیرا درچشم شاعر، عاطفه به‌صورت شیئی درآمده است و اینك تیرگی و کدورت اشیاء را به خود گرفته و بر اثر خواص متضاد و ایهام آمیز الفاظی که درچهارچوبهٔ آنها محصور افتاده، آشفته و مبهم گشته است، و آنگهی «سبك پرستان» چون فقط به آن سازمان ثانوی و فرعی، یعنی به «لحظهٔ کلام» نظر دارند، دچار اشتباه می‌شوند؛ می‌پندارند که سخن نسیمی است که به نرمی برسطح اشیاء می‌وزد و آنها رامس می‌کند و سخنگو فقط شاهد محض است که مشاهدهٔ سلیم خود را در کلمه‌ای خلاصه می‌کند. [1]

۱- ازهمان کتاب، صفحات ۴۸، ۲۹، ۴۱

استاد جلال‌الدین همائی

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

اشتباه صاحب‌المعجم

دراوزان فهلویات و اورامنان

کتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم تألیف «شمس الدین محمد بن‌قیس رازی» راکه درصناعات ادبی عروض و قافیه وبدیع ونقدالشعر فارسی درسنوات ۶۱۴-۶۳۰ هجری قمری نوشته شده کمتر کسی است ازفضلا و ادبای کشور که ندیده و نخوانده باشد.

این کتاب بی‌شبهه یکی‌از ذخایر گرانبار و غنایم گران‌ارز ادب فارسی است

که‌از اوایل قرن هفتم‌هجری خوش‌بختانه بـرای مابیادگار مانده؛ و یکی ازمزایای آن‌این است که درخلال فصول ومطاوی مطالبش نمونه‌یی ازگنجینهٔ میراث افزون بهای مؤلفان ادبی دوران نضج و اعتلای ادب فارسی راکه مربوط بقبل ار قـرن هفتم و پیش‌از دورهٔ شوم مغول و استیلای مغولان بر کشور ایران است از اسلاف به‌اخلاف‌رسانده؛ وخوش‌بختی دیگراین که این‌اثرنفیس، اول‌بار بکوشش «علامهٔ قزوینی» رحمة‌الله‌علیه درطبع اروپا و بعداز آن‌کاملتر و منقحتر از بار اول درطبع خودایران‌بهمت حضرت‌استادفاضل گرانمایه جناب آقای‌میرمحمدتقی‌مدرس‌رضوی سلمه‌الله‌تعالی‌که هردودر هردوفضیلت علمی واخلاقی از مفاخر روزگار ماشمرده می‌شوند، بزیورتصحیح وطبع آراسته وبدسترس طالبان افتاده؛ ومأخذ حقیردراین مقاله تصحیح جناب آقای مدرس رضوی است که نخستین طبع آن درسال ۱۳۱۴ شمسی‌هجری درطهران مطبعهٔ مجلس‌شورای‌ملی انجام‌گرفته است.

آشنایی من‌بااین کتاب مربوط بحوالی سال ۱۳۰۸ شمسی‌هجری است که تصحیح شدهٔ مرحوم قزوینی تازه ازاروپا به‌ایران وارد شده‌بود؛ و ازهمان تاریخ ببعد احیاناً بعضی حواشی توضیحی و انتقادی بر آن نوشته‌ام که مربوط بکار خود مؤلف است؛ و ازاین‌جهت برمصححان فاضل محترم هیچ‌حرجی نیست.

دراین‌مقاله می‌خواهم یکی‌ازاشتباهات بزرگ صاحب‌المعجم راکه‌دراوزان فهلویات و اورامنان مرتکب شده و درمطاوی فصول و ابوابش مکرر درمکرر در مواضع عدیده [صفحات: ۲۲، ۷۷، ۷۸، ۹۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲ همان طبع طهران سنه ۱۳۱۴ شمسی] آن اشتباه رادنبال‌کرده است؛ همان عبارات راکه‌پیش از این درحواشی‌کتاب نوشته‌ام بـرای خوانندگان این گفتار نقل‌کنم والله ولی التوفیق.

اشتباه مکتوب به ملفوظ

درتقطیع اشعار پهلوی

از باب مقدمه یادآوری می کنم؛ چنانکه خود صاحب المعجم و دیگر عروضیان‌همگان باتفاق آراء گفته‌اند، تقطیع‌اوزان وبحور عروضی دایرمدار آهنگ تلفظ حروف و کلمات است نه‌صورت‌کتابت.

خود صاحب المعجم در فصل قواعد تقطیع می‌نویسد: «در این باب‌اعتبار ملفوظ شعر را باشدنه‌مکتوب را؛ اعنی هر حرف که‌در لفظ نیاید اگرچه در کتابت باشد، در تقطیع‌آن را اعتبار ننهند؛ وهرچه در لفظ‌آید اگرچه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب بود: ص ۷۲».

خلاصهٔ ایراد من برصاحب المعجم همین است که برخلاف صریح گفتهٔ خودش، دراوزان‌فهلویات‌و بحر هزج‌ومشاکل غفلت نموده ومرتکب‌اشتباه‌حروف مکتوب به ملفوظ شده است.

از باب مثال در شعر فهلوی که در [ص ۱۲۹] ضمن بحر مشاکل آورده است «اج ته و ذکردن و وذبردن اج من» در تلفظ پهلوی که آن را زبان بومی ولایتی می‌گویند چنین خوانده و تقطیع می‌شود:

[ج ته و دکردن = ژ توود کردن = ز توبد کردن] که درتقطیع‌بروزن «مفاعیلن» بحرهزج تخریج می‌شود، نه «فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن» بحر مشاکل.

اما صاحب‌المعجم چون نکتهٔ دقیق شعر پهلوی وطرز خواندن فهلویات را اصلا نمی‌دانسته یا از آن غافل مانده است، صورت مکتوب را اعتبار کرده و «اج ته وذکردن» را مطابق حروف مکتوبش بروزن «فاعلاتن» تقطیع کرده و از این جهت بر شعرای پهلوی‌گوی وفهلویات واو رامنان سخت تاخته و در صنعت

شعر وشاعری نسبت بی‌شعوری بایشان داده است!

اینك عین نوشته‌های صاحب المعجم را که مربوط بـاین مبحث است با حواشی که این حقیر در روزگاران گذشته نوشته‌ام با ذکر صفحات از همان طبع ۱۳۱۴ مطبعهٔ مجلس که از مطابع بسیار عالی کامل بی‌نظیر ایران بود و بـدبختانه آن را عمداً یانادانسته‌ازبین بردند، برای‌طالبان‌این‌فنون بارعایت تلخیص‌واختصار نقل می کنم .

۱ ـ ص ۲۲

در صفحهٔ ۲۲ می‌نویسد

«و بسیار افتد که شاعر در قصیدهٔ خویش ازوزنی به وزنی رود، یا زیادت و و نقصانی به اجزاء شعرخویش درآرد وچون از اصول اوزان بی خبر باشد بدان شعور نیابد؛ چنانکه بیشتر فهلویات که‌اغلب‌ارباب طبع، مصراعی‌از آن‌بر«مفاعیلن مفاعیلن فعولن» که از بحر هزج است می گویند ، ومصراعی بر «فاعلاتن مفاعیلن فعولن»که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می گویند».

وگاه‌گاه«فاع‌لاتن» راحرفی درمی‌افزایندتا «فاعی‌لاتن» می‌شود و«مفعولاتن» بجای‌آن می‌نهند، و بـر «مفعولاتن مفاعیلن فعولن» فهلوی می گـویند و آن را با «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» می‌آمیزند ومستحسن می‌دارند، ازبهرآنکه علم‌ندارند و اصول افاعیل نمی‌شناسند»

«وباشدکه نظمی از گفته‌های استادان متقدم بدو رسد، یاکسی اورا برسبیل امتحان ازوزن و تقطیع شعری مشکل بپرسد؛ چون طبع‌او ازآن بیگانه باشد؛ از عهدهٔ جواب آن‌تفصی نتواندکرد چنانکه خرشیدی (=خورشیدی) گفته است.

تاکی گریی ز عشق و تاکی نالی   سود ندارد گریستن چه سگالی

***

حقیر درحاشیه نوشته‌ام که مؤلف کتاب رضی‌الله‌عنه را دراین مورد لغزشی دست‌داده، واشتباه ازخود اوست که اوزان فهلویات وطرز خواندن اشعار ولهجه‌های محلی زبان پهلوی‌را نمی‌دانسته؛ و ازاین‌جهت حروف ملفوظ و مکتوب را درهم آمیخته است؛ درحواشی بعد مواضعی که مناسب این بحث باشد دراین باره مفصل‌تر گفت و گو خواهم کرد انشاءالله‌تعالی

علاوه می کنم که درصفحهٔ ۱۰۹ که بعد ازاین خواهد آمد هم‌خود مؤلف محترم درتقطیع شعر«خرشیدی» اشتباه کرده، وازحالت سکته یا سنگین گفتن کلمه وحرکت مختلسه‌یی که درتقطیع بحوربایدآن رامراعات کرده، غافل مانده است.

توضیحاً درضمن بحرمنسرح بیت «خرشیدی» راتکرار می کند ومی گوید:

«وخرشیدی بیتی گفته است وقطع وطی درمصراع اول بکارداشته است، و طی‌تنها درمصراع دوم وضرب وعروض رامنحور گردانیده، تامصراع اولین آن‌بر وزن دوبیتی آمده است چنانك :

تا کی گریی ز عشق و تا کی نالی	سود ندارد گریستن چه سگالی
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

***

مؤلف محترم دراین موردنیز ملفوظ ومکتوب رابهم اشتباه کرده، وآهنگ تلفظ «تاکی گریی» وحرکت مختلسه‌یی راکه ازحالت سکته وسنگین گفتن کلمات تولید می‌شود ازنظر دورداشته و بدین‌سبب «تاکی‌گر» رابروزن «مفعولن» تقطیع کرده است؛ و حال آنکه با مراعات حرکت مختلسه «تاکی وگر» رابرهمان وزن «مفتعلن» مطوی مصراع دوم تقطیع باید کرد؛ نه‌مطوی مقطوع .

۲ـ ص ۷۷ـ۷۸

درضمن بیان مـزاحفات بحرهزج و امثلهٔ هزج مسدس مقصور و محذوف می گوید :

و این وزن خسرو وشیرین نظامی و ویس و رامین فخرالدین گرگانی است وخوشترین اوزان فهلویات است که ملحونات[1] آنرا اورامنان خوانند چنانکه

جمن جشمی کتی خواوش بکیتی	جمن دل کد بری لاوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولـن	مفاعیلن مفاعیلن فعولـن
چوبنداری‌هران مهری کشان کشت	بمـن واریجهست آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	مفاعیلن مفاعیلن فعولـن

و بحری دیگـر مستحدث است بر«فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن» که آنرا بحر مشاکل خوانند، چنانکه بموضع خویش‌آورده شود، و برنوع محذوف این بحر نیزفهلویات‌گفته‌اند چنانکه :

ارکری‌مون خواری[2]اج که‌نرسی	ور کشیمون بزاری اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلـن فعولـن	فاع لاتـن مفاعیلن فعولـن
از ینیمه دلی نترسم اج کیح	ای کهان دل ته‌داری اج که ترسی
فاعلاتن مفاعیلن فعولـن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و اهل همدان وزنگان رادر نظم این نوع ازشعر دوغلط صریح‌افتاده‌است؛

۱ــ شعرملحون‌مقابل شعرمجرد دراصطلاح ادبای قدیم اشعار غنایی است که باالحان واغانی موسیقی هم‌آهنگی داشته باشد.

۲ــ ظ : بخواری

یکی آنکه این هردو بحر را درهم می آمیزند، و در فهلویات مصراعی بر «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» که محذوف بحر هزج است؛ ومصراعی بر «فاعلاتن مفاعیلن فعولن» که محذوف بحر مشاکل است بهم می گویند چنانچه در بحر مشاکل بیان کنیم.

وبسبب آنکه هردو بحر دردوجزو آخر موافق و متفق‌اند، و اختلاف ساکن و متحرك آن در آغاز جزو افتاده است، بر اختلاف اجزاء آن شعور نمی‌یابند.

و دیگر آنکه چون این غلط در خاطر ایشان متمکن شد و طبع ایشان با تبدیل وتد مجموع «مفاعیلن» بوتد مفروق «فاعلاتن» انس گرفت ساکنی بر وتد مفروق بیفزودند، و فاعلاتن را «فاعی لاتن» کردند، یا مفاعیلن را «ما فاعیلن» کردند و «مفعولاتن» بجای آن بنهادند، و مصراعی از این نوع بر «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» می‌گویند، ومصراعی بر «مفعولاتن مفاعیلن فعولن» چنانکه گفته‌اند.

دل درد تیم [1] ای شوشا اواکر	ای روحم دست گیر وبا اواگر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن
راهی کم بدبته کوهین اویران	انا دومی مکراوآ اواکر [2]
مفعولاتن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باشد که مفاعیلن وفاعلاتن ومفعولاتن بهم جمع کنند چنانکه

دل بکیان کند نی هر شود کتی	تومی او کنده‌شی بدرود کتی
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاعلاتن مفاعیلن فعولن
دوای درد اهرو واسری شد	کان کس تو بستهه نبود کتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن

****

۱ـ نسخه بدل «در ونیم و دردینم» نیز دارد.
۲ـ دنبالهٔ این ابیات سه‌بیت دیگر هم در المعجم نقل شده است.

من درحاشیهٔ آن موضع [۷۷ - ۷۸] نوشته‌ام:

عجب است که مؤلف فاضل المعجم را رحمه‌الله تعالی در کیفیت تقطیع و تخریج اوزان فهلویات اشتباهی دست‌داده؛ ودر آن‌لغزش همه‌جا اصرارو پافشاری کرده است. بعد از این دربحر مشاکل نیز چند صفحه [۱۲۸- ۱۳۲] در این بحث دامنهٔ سخن را فراختر می کند، وماجرای خود را با فضلاوشعرای‌فارس‌و عراق که باتفاق مخالف عقیدهٔ اوبوده،و در تخطئهٔ وی وتصویب‌شعرای‌فهلوی گوی اصرار داشته‌اند، باضرب و صوت‌ساز و آواز شرح‌می‌دهد!

توضیحاً فهلویات که مفردآن را فهلویه می گویند، اشعاری است که‌به‌زبان‌و لهجهٔ «پهلوی» مقابل «زبان دری» ساخته شده باشد.

ومقصوداز«پهلوی»زبانهای‌فارسی‌محلی‌است که آن‌را زبان ولایتی‌می گوییم.

این قبیل‌اشعاررادر اصطلاح‌شعرا وفضلای قدیم‌فهلویه و فهلویات‌می گفتند؛ نظیر اشعاربندارراز‌ی قدیم متوفی۴۰۱ه.ق‌وقطعات سحری طهرانی گویندهٔ متأخر عهد صفویه که بلهجهٔ زبان‌محلی ری وطهران قدیم‌ساخته‌شده‌است؛وهمچنین‌اشعار زبان‌اصفهانی‌قدیم که چندنمونهٔ ممتازش‌دردیوان‌اوحدی اصفهانی‌باقی‌مانده است.

بازاز این‌قبیل است‌اشعارلری بختیاری، واشعارزبان گزی‌وسدهی[1] اصفهانی که متعلق بهمین قرن معاصر خودمان یعنی‌قرن چهاردهم هجری است؛ نظیرقصیدهٔ شکوائیهٔ زبان لری زلفعلی بختیاری وقصاید و غزلیات زبان‌گزی درویش عباس-گزی اصفهانی که حقیر برای یکی ازفصول تاریخ اصفهان خود مبلغی از آن را از خط خودش ومآخذ موثق دیگر جمع آوری و با کمك فضلای اهل‌زبان‌خوانده‌و تفسیر کرده‌ام؛ واین هردو گویندهٔ فهلویات درنیمهٔ اول قرن ۱۴هجری‌می‌زیسته‌اند.

ضمناً باید بدانیم که فهلویات هم شعبه‌یی از زبان فارسی اصیل است؛ واین که صاحب‌المعجم آن را مقابل «پارسی» انداخته و گفته است «و اشعار فهلوی در

---

۱ - همان «سده»قدیم که‌آن را تازگی به«همایون شهر» تبدیل کرده‌اند!

این بحر [یعنی بحر مشاکل] بیش از شعر پارسی است ، ص ۱۲۸» مبنی بر تسامح اصطلاحی است؛ یا شاید نسخه بدل «پارسی دری» صحیح باشد که درحواشی آن صفحه ثبت شده؛ اما این امر کاملا صحیح است که لهجهٔ تلفظ ومکالمهٔ زبان پهلوی بادری تفاوت دارد.

بالجمله آنچه در این باره بطور کلی واجمال می‌توان گفت این است که فهلویات یا اشعار زبانهای فارسی ولایتی پهلوی، هیچ کدام بقول معروف «لفظ قلم نیست»؛ یعنی آنچه بقلم می آید خوانده نمی‌شود؛ وتقطیع و تخریج اوزانش دایر مدار لهجه و آهنگ تلفظ است نه‌صورت کتابت.

از باب مثال همین قصیدهٔ لری «زلفعلی» که‌بطبع هم رسیده و یك بیتش این است .

بو نه جسی که کنی آدم وادر ز بهشت
ار که بدبید به‌بهشت گندم‌سی چه کاری

وهمچنین گفته‌های گزی درویش‌عباس را اگر بصورت کتابت وتلفظ کلمات دری نگاه کنی اصلا خواندنش دشوار است؛ تا بمعنی و تفسیر مراد گوینده‌چه‌رسد! طرزخواندن‌و معنی کردن این اشعاررا بایداز خود اهل‌زبان بشنویم ؛ من‌نیزهرقدر از این نوع آثار نظم ونثر را خوانده وضبط کرده‌ام بطور روایت استماع از درس خوانده‌های اهل زبان بوده است.

این نکته رانیز باید علاوه کنم که‌هرچند دوبیتی‌های فهلویات که ملحونات آن را اورامنان‌می گفته‌اند، بیشتر ازبحرهزج بوده ومایهٔ «اورامنان» مخصوصاً هزج مسدس محذوف و وزن خسرو وشیرین نظامی است، اما اشعار پهلوی یعنی‌اشعار زبانهای فارسی ولایتی،بطورعموم‌مقصور ومنحصر در هزج ومشاکل نیست؛بل که در دیگر اوزان نیزاشعارولایتی فراوان‌ساخته‌شده است، ونمونه‌های آن دردواوین شعرا وتذکره‌ها ومجموعه‌های متفرقه یافته می‌شود.

برسبیل مثال این بیت پهلوی طهرانی قدیم که از «سحری طهرانی» است از مزاحفات بحر رمل مسدس مخبون محذوف است [فاعلاتن فعلاتن فعلن].

زلفنا واکره گر دل میبری　　　　مغـر تـا شو نـوینه جـانشوه

باری فهلویات را باید بلهجهٔ تلفظ پهلوی بومی بخوانیم و اوزان اشعارش را تقطیع وتخریج کنیم؛ نه‌بزبان قلم وقیاس بکلمات لفظ دری.

اما شمس قیس رحمه‌الله چنان می‌نماید که طرز تلفظ و شیوهٔ تقطیع اصلی این نوع اشعار را بطور کلی، واز آن‌جمله دوبیتی‌های او را منان وزن هزج خسرو و شیرین‌نظامی و ویس ورامین فخری گرگانی را درست نمی‌دانسته، وآن‌رابقیاس کتابت ولهجهٔ ادای زبان دری قلمی می‌خوانده و تقطیع می کرده؛ و بسبب همین اشتباه دریك قطعه شعر بعض مصراعها را بر وزن هزج مسدس محذوف [مفاعیلن مفاعیلن فعولن]، وبعضی را بروزن مشاکل‌محذوف [فاعلاتن مفاعیلن‌فعولن]تقطیع کرده؛ و بر شعراوارباب ذوق وادب عراق وفارس واهل‌همدان وزنگان‌دق گرفته و بالحن توبیخ وتقبیح، سخت برایشان تاخته، ونسبت بی‌شعوری ونافهمی‌بایشان داده است که سخن موزون را از ناموزون ، و مختل الوزن را از مستقیم الوزن بازنمی‌شناسند، وبه‌آهنگهای ناموزن شادی‌و دست افشانی‌و پای کوبی می کنند، وحال‌آنکه همان فهلویات که دربحر هزج برای اختلال وزن‌وتخلیط‌هزج‌ومشاکل مثال‌آورده است اگر مطابق تلفظ و آهنگ اصلی‌پهلوی تقطیع کنند همه‌مصراعها بدون اختلاف ازهمان بحرهزج می‌شود که پایه‌و مایهٔ اورا منان است.

از باب مثال دوبیتی‌صفحهٔ ۷۸ رااگردرست موافق تلفظ اصلی‌محلی‌بخوانیم و تقطیع کنیم هر چهار مصراعش بر وزن هزج مسدس مَحذوف است [مفاعیلن مفاعیلن فعولن].

دو بیتی را باید اینطور بخوانیم.

ار گریمون بخواری اج که ترسی　　　　ورکشی مون بزاری‌اج که ترسی

ازیـن نیمـه دلی نترسم اج کیچ ایگهان دل ته‌داری اج که تـرسی

یعنی اگر ما را بخواری بگیری از که بیم‌داری ـ اگر ما را بزاری بکشی از که می‌ترسی ـ من با این نیمه دل که دارم ازهیچ کس نمی‌ترسم وباك ندارم ـ تو که یك جهان دل داری از که می‌ترسی.

***

و نیز در فهلویات دیگر همان صفحه (۲۷۸) این مصراع‌را «راهی کم‌بدبته کوهین اویران» بغلط طوری خوانده که بروزن «مفعولاتن مفاعیلن فعولن» تقطیع شده است؛ وحال آنکه موافق لهجۀ پهلوی باید این‌طور خوانده شود که درست بروزن‌هزج‌مسدس محذوف «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» است، «رهی کم‌بدبته‌کوهین اویران»؛ یعنی راهی که مرا بتو بود یکسره خراب وویران شده است.

***

بعد از این دربحر مشاکل [ص ۱۲۹]هم بعقیده وقول خودش‌برای‌مقطعات مختلف‌التر کیب مختلف‌الاجزاء، ودرهم‌آمیختن بحر هزج و مشاکل دو بیتی مثال آورده، ومصراع اول بیت زیررا بر«مفاعیلن مفاعیلن فعولن» ودوم را بر«فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن» تقطیع کرده است.

خوری‌کم ز هره‌نی کش سابیوسم نینم آن دست‌رس کش پا ببوسم

اشتباه وی دراینجاست که کلمۀ «نی» مصراع دوم‌را بقیاس‌صورت‌مکتوبش با یاء معروف اشباعی خوانده که نتیجه‌اش تقطیع «نینم آن دس» بروزن«فاع‌لاتن» درآمده است؛ وحال‌آنکه «نی» اینجا باکسرۀ خفیف ویاءمجهول تلفظ‌می‌شود؛ که «نینم‌آن‌دس»درست مثل رکن اول‌مصراع اول‌تقطیعش بر «مفاعیلن»است؛و مطابق نسخه بدل «نیم‌آن دست‌رس» وزن «مفاعیلن» واضح‌تر و روشن‌تر است.

و همچنین دربیت‌دوم «وش خوادا» را با کسرهٔ اشباعی «وش» وواومعدوله یعنی «خادا» باید تلفظ کرد که درست بروزن «مفاعیلن» می‌شود نه «فاع‌لاتن» که‌در متن تقطیع شده است.

خلاصهٔ معنی دوبیتی اینست که‌مرا آن دل وجرأت نیست که روی‌تورابیوسم؛ آن دسترس راهم ندارم که پای او را ببوسم؛ ناچار پرسان‌و پرسان خانه‌بخانه و کوی بکو می گردم؛ هر کجانشان پای‌او را سراغ کردم‌می‌روم آن‌خاك‌رامی‌بوسم.

باری‌اگرآن دوبیتی را بلهجهٔ اصلی فهلویات‌بخوانیم همه مصراعهادرست ویك نواخت بروزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» هزج مسدس محذوف است؛ بدون اختلال وزن و اختلاف اجزاء و بی آنکه دوبحر هزج و مشاکل بهم آمیخته شده باشد؛ و براین قیاس است دیگر اشعار پهلوی ولایتی.

اما صاحب‌المعجم چنانکه اشاره شد از لهجه وطرز تلفظ و آهنگ کلمات فهلویات دراشتباه بوده است؛ ازاین‌جهت که ظاهرخط مکتوب رامی‌دیده وبخیال خودش آن رادرست می‌خوانده و درست تقطیع می کرده است؛ و دراین غفلت و بی‌خبری ابـرام و سرسختی می‌نموده ، و فهلویات و فهلوی گویان را بباد سقط و سرزنش گرفته است که اشعارش آشفته و نـاموزون و مختلط از بحور مختلف است !

۳- ص ۱۲۸ - ۱۳۲

دربحر مشاکل که ازاوزان مخصوص فارسی است، باز بحث در ناموزون بودن فهلویات وانتقاد و بدگویی از کسانی راکه ایـن قبیل اشعار را می‌سازند یا می‌پسندند و درمجالس عیش باساز وآواز می‌خوانند، سخت دنبال می کند و در این مبحث درازگویی را ازحد می‌برد، و مخصوصاًبربندار رازی که بساختن این

نوع اشعاراشتهار داشته است تند می‌تازد؛ و اورا به‌فظاعت وشناعت غلط‌کاری و بدعت باطل دشنام می‌دهد! از آن‌جمله می‌گوید :

«بعض فهلویات صحیح براین وزن است چنانکه گفته‌اند

اج‌ته وذکردن و وذبردن اج‌من	وج‌ته‌خوناوه‌دادن‌خوردن‌اج‌من
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن
ور بنالم نه واناالم مکر کوش	کج‌ته‌شمشیرخوش‌بی‌کردن‌اج‌من
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاعلاتن مفاعیلن فعولن

وباعث کلی وداعیهٔ‌اصلی برنظم‌این وزن ثقیل وبحرمستحدث درسلک‌اوزان قدیم و بحر مشهور آن بود که‌کافهٔ اهل‌عراق را ازعالم و عامی و شریف و وضیع بانشاء وانشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتم، وباصغاء واستماع ملحونات آن مولع دیدم، بل که هیچ‌لحن‌لطیف وتألیف شریف ازطرف اقوال عربی و اغزال دری و ترانه‌های معجز و دستانهای مهیج‌اعطاف ایشان راچنان درنمی‌جنباند، ودل وطبع ایشان‌را چنان دراهتزاز نمی‌آورد که

لحن او رامن و بیت پهلوی	زخمهٔ رود و سماع خسروی[1]

واگرچه بیشترفهلویات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرق مطرب پیراسته، بواسطهٔ این‌بحر [یعنی مشاکل] که درمیان خلق‌شهرتی ندارد و دوجزوآن ببحر هزج می‌ماند، اغلب مقطعات آن مختلف الترکیب مختل‌الاجزاء می‌افتد؛ و بدین‌سبب ازمنهج صواب وجادهٔ مستقیم منحرف می‌شود، چه‌بیشتر فهلوی گویان بحرهزج وبحرمشاکل را درهم‌می‌آمیزند و مصراعی ازاین، وسطری ازآن برهم می‌بندند، چنانکه گفته‌اند.

خوری کم‌زهره نی کش‌سابیوسم	نینم[2] آن‌دست‌رس کش‌پابیوسم«ص۱۲۹»

۱ــ این‌بیت از بندار رازی است (فرهنگ جهانگیری و معیارالاشعار)

۲ــ نیم

مفاعیلن مفاعیلن فعولـن فـاع لاتن مفاعیلن فعولن

بواژی کو کوامش[1] خانها پا وش خوادا بشم آن خاببوسم

مصراع عروض ازهردو بیت، بـروزن هزج محذوفست و مصراع ضرب، بروزن مشاکل محذوف؛ خواستم تاجماعت فضلا و طایفهٔ شعرا که تااین غایت از راه غفلت یا از سرفراغت براختلاف تـرکیب گفته‌های خویش وقوف نیافته‌اند و بدان‌سبب که غلط آن دراول جـزو صدر می‌افتد، وجه اختلال آن معلـوم نکرده همچنانکه می‌دانند که وزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» هـزج مسدس محذوفست، وبهیچ سبیل دوبحر را دریکدیگر نشاید آمیخت، و بردو وزن مختلف شعر نشاید گفت؛ و فی‌مابعد فهلویات مختلف ترکیب‌مختلف ارکان نگویند، و این‌عیب‌فظیع رابشعرخویش راه‌ندهند؛ وبندارارازی را دربعضی قصاید ومقطعات همین اختلاف افتاده است چنانکه می گوید :

ای همه فـرو تأیید زمانـه ولایت بتواج هـر وی مصفا

فاعـلاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولـن

سنانش ددل دشمن نشینه دی دل وکیان را در نه پا

مفاعیلن مفاعیلن فعولـن فاع لاتـن مفاعیلن فعولـن

والعجب که دراشعار پارسی هیچ کس رااین غلط نیفتاده است؛ ونظامی و فخری که خسرو وشیرین و ویس و رامین براین وزن بنظم آورده‌اند، هیچ‌جایگاه «فاع‌لاتن» بجای «مفاعیلن» نیاورده‌اند؛ واگر کسی گوید

خداونـدا در توفیق بگشای بندگان را ره تحقیق بنمای

هرکس که ادنی طبعی دارد بداند که مصراع دوم این شعر بروزن مصراع اول نیست.» ص۱۳۰

۱ــ کدامش، خ

و همانا بندار در این باب مقلد بوده است، نه مستبد؛ و متقیل بوده است، نه مستقل؛ و کیف ماکان چون در خطا و غلط این خلط هیچ شك و شبهه نیست و تجویز و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیچ وجه و محمل نه، باطل، تباعت رانشاید و بمبطل اقتدا درست نیاید.

و اهل همدان وزنگان چون براین هر دو بحر فهلویات فراوان گفته‌اند؛ اگر برسبیل سهو دربعضی از آن خلطی کنند، وبسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر، اگر در اول مصراع وتدی مجموع بوتدی مفروق بدل کنند؛ یاساکنی بروتدمفروق «فاعلاتن» زیادت کنند و «مفعولاتن» بجای آن نهند، بافظاعت این خطا و شناعت این غلط، معذورتر از **بندار** باشند که زبان او بلغت دری نزدیکتر ازفهلوی است؛ و او چندین قطعه وقصیده بر «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» گفته است وهرگز بر «فاعلاتن مفاعیلن فعولن» پنج بیت متوالی نگفته؛ ندانم او را این سهو از کجا افتاده است.»

ص ۱۳۱

در پایان این مبحث باعبارت پردازی منشیانه می‌نویسد:

«کافهٔ فضلا، وعامهٔ شعراء فارس وعراق باتفاق در این باب مرا خلاف کردندو بر تصویب ایشان وتخطئهٔ من اصرار نمودند؛ وبهیچ حجت شعری وعلت عروضی وجه خلل این وزن درطبع ایشان نمی‌نشست وزحف آن پیش خاطر ایشان روشن نمی‌شد.

تا روزی که جمعی از اعیان قوم و وجوه آن گروه تجشم نموده بودندوبرسم پرسش جمال داده؛ وساعتی از هرنوع بحثی می کردیم و زمانی بسماع صوفیانه تعلل می‌نمود.

دوستی از اهل طبع که درنظم ونثر دستی داشت و از عطیت «یزید فی الخلق مایشاء» که در بعض تفاسیر آن را آوازخوش تأویل کرده‌اند نصیبی تمام؛ چون مجلس از اغیار خالی دید ومجالس را بزیور اتحاد حالی یافت، بیتی چند از خسرو وشیرین

نظامی بلحنی خوش و آوازی دلکش برخواند و با چند ظریف آن را ضربی خفیف می‌زد.

من گفتم همانا از فهلویات هرچه بر این وزن است بنسبت همین لحن بر توان خواند و در قسمت همین ضرب توان آورد؛ همه باتفاق گفتند جملهٔ فهلویات بر این وزن است، و همهٔ اورامنان بدین اصل.

پس من بیتی چند پهلوی بر «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» از ایشان بازخواستم، و با ایشان برهمان سبیل گاه پیش‌رو شدم و گاه رسیل؛ تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت، و دست ایشان بر آن ضرب روان شد.

ناگاه بیتی دیگر مختلف الترکیب القاء کردم و خود را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت؛ ایشان چون سه مصراع برضرب و صوت مألوف برگفتند، و در اول مصراع چهارم به «فاع‌لاتن» رسیدند دستهاشان ازضرب فروماند، و اصوات از لحن بایستاد، و از اختلاف لحن و ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند، و بخلل بعضی از اوزان فهلویات اعتراف آورد» انتهی کلامه.

***

آمدیم برسر حواشی

حقیر در این موضع [ص ۱۲۸ - ۱۳۲] نیز در سالهای پیش چند فقره حاشیه نوشته‌ام که آن را عیناً نقل می کنم.

۱- مربوط بصفحهٔ ۱۲۹ دو بیت پهلوی «اج ته وذکردن ووذبردن اج من ... الخ».

باز از مواضعی است که شیخنا بی گدار بآب زده و دسته گل بآب داده‌است؛ برای این که این دوبیت فهلویه را بلهجهٔ زبان پهلوی محلی درست نخوانده و بغلط

تقطیع کرده است؛ وآنچه درصفحات بعدنیز در این‌باره فرموده همه‌مبتنی‌برهمین اشتباه است.

توضیحاً این‌دوبیت بلهجهٔ پهلوی هرچهار مصراعش بریك‌وزن‌هزج‌مسدس محذوف ومقصور است؛ هیچ ربط به بحر مشاکل ندارد، تلفظ صحیحش چنین است که بروزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» و «مفاعیل» تقطیع می‌شود.

ج‌ته وذکردن و و ذبـردن اج من   ج‌ته خوناوه داذن، خوردن اج من
وربنالم یه وانـالم مکـر گـوش   ج‌ته شمشیر خوش‌بی، گردن‌از من

و بامراعات حرف الف مکتوب «اج» که بمعنی «از» است‌باز آن‌را «اجت ودکردن» و«اجت خوناوه دادن» و «اجت شمشیر» طوری تلفظ می کنند که‌آهنگ کلماتش درتقطیع همان هزج مسدس محذوف مقصور در می‌آید و معنی دو بیت این است که:

ازتو بدکردن [شایسته‌است] و بدی راتحمل کردن ازمن—ازتو خونابه‌دادن [شایسته‌است] وخونابه خوردن ازمن—اگربنالم یانالم توگوش مکن—ازتوشمشیر واز من‌گردن، سزاوار وشایسته است.

***

نکتهٔ دیگراین است که دوبیتی‌های پهلوی و اورامنان همه، یااغلب برهمان بحرهزج مسدس بوده است؛ چنانکه خود صاحب المعجم ضمن بحرهزج گفت [ص۷۷]؛ ولیکن تخلیط وغلط‌کاری‌او دراین‌جهت است که دوبیتی وترانه واورامن راسه‌چیز مختلف متباین پنداشته است؛ باین طریق که اولادوبیتی رامرادف رباعی دانسته وگفته است که «ملحونات این‌وزن را [یعنی‌وزن رباعی‌را] ترانه نام‌کردند، وشعر مجردآن‌را دوبیتی خواندند» ص ۸۵

و ثانیاً خوشترین اوزان فهلویات راکه ملحوناتش اورامنان نامیده می‌شود

داخل بحرهزج مسدس بروزن خسرو وشیرین نظامی وویس ورامین فخری گرگانی شمرده [ص ۷۷]؛

و ثالثاً گفته است که برنوع محذوف بحر مشاکل نیز فهلویات گفته‌اند، و اشعار فهلوی دراین بحر بیش‌ازاشعار پارسی است [ص ۷۸ و ۱۲۸].

ورابعاً درتقطیع وتخریج اوزان‌فهلویات دوبحر هزج و مشاکل رابیکدیگر اشتباه و دراین مبحث مغالطه وتخلیط نموده است.

و حال آنکه اولا دوبیتی‌های اورامنان پهلوی چنانکه گذشت معمولاازهمان بحرهزج مسدس محذوفست؛ نه‌ازهزج مثمن‌رباعی؛ و نه‌از بحرمشاکل؛ وثانیاً آن نوع دوبیتی‌ها که باصطلاح اهل ادب «فهلویات ملحون» گفته می‌شود، با ترانه و اورامن یکی است.

اما مؤلف‌المعجم رحمة‌الله‌علیه اکثردوبیتی‌ها راکه درلهجه و آهنگ تلفظ پهلوی بروزن هزج مسدس خسرو وشیرین نظامی و ویس ورامین فخری گرگانی است درست نخوانده وصحیح تقطیع نکرده، و بدین‌سبب آن راجزو بحرمشاکل شمرده که ازاوزان نادر فارسی است.

****

۲- بازدرهمان صفحهٔ ۱۲۹ دربارهٔ نوشتهٔ المعجم «کافهٔ‌اهل عراق راازعالم وعامی و شریف و وضیع بانشاء و انشاد ادبیات فهلوی مشعوف یافتم» ص ۱۲۹

نگارنده‌گوید هنوزهم‌چنانست که بود

حلقهٔ پیر مغانم ز ازل درگوش است
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

****

و عند هبوب الناشرات علی الحمی   تمیل غصون البان لاالحجر الصلد

****

پنهان نباید کرد که مؤلف محترم این کتاب مردی مستعرب یعنی «عرب‌زده» است؛ معتقد است که شعر وعروض اصلا ابتکار و اختراع عرب است؛ و عجم‌در این‌باره مقلد صرف بوده‌اند چنانکه درصفحات قبل گفت «صناعات شعر دربدوامر مختوع طبع عرب ومبتدع خاطرایشان‌بوده است؛ وعجم در کل‌ابواب آن‌تابع‌اند نه‌واضع» ص ۵۰

این کتاب راهم درابتدا می‌خواست بـزبان عربی تألیف کند؛ خـداوندشان بیامرزاد، ظرفا وشعرای فارسی زبان راکه اورا ازآن‌فکر منصرف ساختند، و او را راضی کردند تااین اثرنفیس فارسی رابرای مابیادگار گذاشت [ص ۱۸].

وحال‌آنکه مامعتقدیم که حق‌آب و گل ایرانیان درشعر وعروض وموسیقی کمتر ازعرب نیست؛ و پیش‌از آنکه باعرب بیامیزند شعر و موسیقی داشتند، فن عروض هم‌مولود موسیقی است؛ و هنوز هم اشعار پهلوی «اورامنان» راچـون با آهنگ اصیل‌قدیم خسرووشیرین بخوانند درروح ایرانی ازهرلحنی مطبوع‌تر و دل‌انگیزتر است. حق این مطالب را باید درمقاله بل‌که رسالهٔ جداگانه ادا کرد و الله‌الموفق.

۳ـ مربوط بصفحهٔ ۱۳۰ تتمهٔ دوبیتی اول صفحه

درحواشی قبل گفتم کـه مـؤلف المعجم عفاالله‌عنه ابتدای مصراع چهارم دوبیتی‌را «وش‌خوادا» بغلط باسکون حرف شین بروزن «ای» وتلفظ واو «خوادا» بروزن «خدارا» خوانده، وآن‌رابروزن «فاع‌لاتن» تقطیع کرده است؛ و حال‌آنکه در تلفظ پهلوی «وشی‌خادا» خوانده می‌شود که بروزن «مفاعیلن» است.

***

۴ – باز مربوط بهمان صفحهٔ ۱۳۰ در شعر بندار رازی «ای‌همه فرونایید زمانه».

صدراین بیت یعنی «ای‌همه» در تلفظ پهلوی محلی باتخفیف یاء وتشدید میم «اهمه=اهم‌مه»؛ و گاهی با تحریك یاء وحذف هاء و تشدید میم «ایمه=ایم‌مه» خوانده، و درهردوصورت بروزن «مفاعیلن» تقطیع می‌شود نه «فاع‌لاتن»

همچنان‌ابتدای بیت‌دوم‌راباتحفیف‌یاء و کسرهٔ دال«دی» وتشدیدکاف«و کی» یعنی «دی دل و کی = د دل وك کی» باید بخوانند که بروزن«مفاعیلن» است؛ اما شمس‌قیس صورت مکتوب «دی» رابغلط با یاء اشباعی خوانده‌وآن رابر«فاع‌لاتن» تقطیع کرده است.

***

۵– مربوط بصفحهٔ ۱۳۱ «ندانم این سهو اورا [یعنی بندار‌رازی‌را] از کجا افتاده است»!

حقیر باتقدیم معذرت خدمت جناب مؤلف رضی‌الله‌عنه عرض می کند: این سهو وغفلت ازشما افتاده است که بسبب کثرت انس باعربی و شدت علاقهٔ عرب مآبی، چندان ازفهلویات که زبان ملی‌قدیم خود شماست، دور و بیگانه شده‌اید که طرز خواندن و تخریج اوزان اشعارآن را نمی‌دانید؛ و مع‌ذلك در آن مداخله و داوری می‌فرمایید !

شما گفتید [ص ۱۳۰] که هر کس ادنی‌طبعی داشته باشد، درمی‌یابد که «فاع لاتن» با «مفاعیلن» هموزن نیست؛ و اختلاف وزن دومصراع یك بیت را هرگز نمی‌پسندد .

بازگفتید [ص۷۹] که شعرای عراق چندان درحفظ اوزان اشعار مبالغه دارند که درقصاید غرا و رباعیات لطیف خود، زحافات نادر راهم نمی‌پسندند تاباختلاف وزن چه‌رسد !

بازهم شماگفتید [ص ۱۳۱] که کافهٔ فضلا وعامهٔ شعرای فارس وعراق باتفاق فهلویات‌راهموزن وهم آهنگ می‌دانستند وشمارا دراین‌باب که آن‌اشعار رامختلف وزن و مختلف ترکیب می‌دانید تخطئه می کردند .

هم‌خور شما می گویید [ص ۱۳۱] که بندارِرازی چندین قطعه و قصیده بر «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» گفته است؛ وهرگز بر «فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن» پنج‌بیت متوالی نساخته است .

باهمهٔ این مقدمات باز بر سررأیِ باطل خود ایستاده، این همه سرسختی و سماجت ولجاجت بخرج‌می‌دهید؛ آیا پیش‌خود احتمال نمی‌دهید که آن همه‌ارباب طبع وشعرا وفضلای صاحب ذوق، برباطل‌اتفاق نکرده بودند؛ بل که اشتباه ازیك نفرخود سرکار عالی است .

درامثال این‌قبیل مسائل برای اینکه ازهمهٔ اشتباهات بیرون بیاییم‌کافی است کـه‌یك‌قدم بسوی حق و حقیقت برداریم و این‌احتمال رابدهیم که خودمان اشتباه کرده‌ایم؛ و بدانیم کـه هیچکس ازسهو و خطا و نسیان مصون نیست «ان الجواد قدیکبو والصارم قدینبو؛ وان‌الانسان محل‌السهو والنسیان».

ولنعم ماقال‌السهروردی شیخ الاشراق فی کتاب المطارحات:

«ان‌المباحث بعدان‌کان بشریاً‌لیس بعجب‌منه‌الخطاء؛ وامارفض‌الحق‌الصریح بالواسوس فلایعذرعلیه».

سرود خسروانی

نـاگفته نگذاریـم کـه در اشعار قـدیم فارسی اعم از پهلوی و دری و اوستایی که یك دسته سرودها و ترانه‌های ملحون ملی ومذهبی داشته‌ایم که آن را سرود خسروی و خسروانی می گفته‌اند؛ و نمونه‌اش در مـآخذ قدیم بـاقی مانده است .

بنای اشعار لحن‌خسروانی بروزن هجائی [= آهنگی = سیلابی]است؛ نه وزن عروضی؛ باین‌معنی که در این نوع از اشعار، شمارهٔ سیلابها بـا یکدیگر برابر است؛ سبکی وسنگینی وشمارهٔ حرکات و سکنات ملحوظ نیست؛ برخلاف شعر عروضی که علاوه بر شمارهٔ سیلابها، باید خفت و ثقل آهنگها وعدهٔحرکات و سکنات ومطابقت آنها با یکدیگر یعنی‌حرکت مقابل‌حرکت، وسکون مقابل‌سکون نیز رعایت‌شود.

از باب مثال جزو«مفاعیلن»بادو جزو«فاع‌لاتن» و «مفعولاتن»هرسه‌درسیلاب وشمارهٔ آهنگ کلمات برابرند؛ چراکه هر کدام مرکب از چهارسیلاب شده‌اند؛ و باین جهت هرسه رکن درشعرهجائی موزون‌اند؛ یعنی دراین قبیل‌اشعارمصراع «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» با «فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن» و «مفعولاتن مفاعیلن فعولن» که‌هرسه از یازده سیلاب ترکیب شده‌اند، موزونست، اما در شعرعروضی‌موزون نیست؛ برای‌این که حرکات وسکنات‌نیز هرچند در هرسه جزو [مفاعیلن–فاع‌لاتن-مفعولاتن] برابر است؛ اماچنان نیست‌که با یکدیکر تطابق و تقابل داشته باشند؛و حرکت مقابل‌حرکت، وسکون برابر سکون افتاده باشد.

بهمین سبب است که مؤلفان قدیم از قبیل تاریخ سیستان و معیار الاشعار و امثال آن «سرود خسروانی» را بقیاس با اشعار عروضی نثر مسجع گفته و آن را از عنوان «شعر» خارج ساخته‌اند؛ و حال آنکه سرود خسروانی نیز نوعی از شعر محسوب می‌شود.

از این قبیل است. بخشی از تصنیف‌ها و قول و غزلها و ترانه‌های ملحون ضربی آهنگی سیلابی که مطابق الحان و نغمات موسیقی ترکیب شده باشد، نه اوزان عروضی.

باید در این موضوع مفصل‌تر و مشروحتر بحث کنیم؛ اما در مقالهٔ حاضر محل و مجالی بیش از این برای ادامهٔ آن بحث نیست؛ این است که آن را بفرصت و مجال دیگر موکول می کنیم، و من الله التوفیق.

***

۶ - مربوط بصفحهٔ ۱۳۳ «ناگاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القاء کردم ... الخ».

عجب است که شمس قیس حتی در مجالس حال و بزم ساز و آواز نیز از مباحثات جدلی آخوندی دست برنمی‌دارد!

در این باره مغالطه‌یی عجیب کرده است؛ چون باساختن فهلویات سر و کار نداشته است لابد دنبالهٔ چند بیت لفظ دری خسرو و شیرین نظامی یا منظومه دیگر آن قبیل، یك بیت مختلف‌وزن را پیش خودساخته و در ضرب انداخته؛ بدیهی است که طباع اهل ذوق از آن اختلاف کراهت داشته؛ وجای آن بوده است که دستها شان از ضرب و اصوات از لحن باز ایستاده باشد اما این عمل با طرز خواندن و آهنگ تلفظ و تقطیع فهلویات چه ارتباط دارد!

مسلم است که فضلا و ارباب ذوق آن مجلس اگر بافهلویات و او را منان درست آشنا بوده‌اند کراهت طبع را از اختلاف ترکیب و اختلال وزن تصدیق نموده‌اند؛ نه اختلاف اوزان فهلویات را !

بعبارت دیگر این بحث باصطلاح علما از مقولهٔ «نزاع صغروی» است نه «کبروی» ؛ یعنی گفت‌وگو برسر این است که آیا فهلویات مختل‌الترکیب‌ومختلف وزن است یا مستقیم‌ومتوازن؛ نه‌این که باوجود اختلال و اختلاف‌وزن آن‌رامطبوع و خوش‌آیند بدانند یا مکروه وناپسند!

جان عقیده و سخن فضلا و شعرای فارس و عراق این‌بوده است که در دو بیتی‌های پهلوی اختلاف ترکیب و اختلال وزن وجود ندارد؛ نه این که باتصدیق ناموزونی بازبگفتن و خواندن و شنیدن‌آن مشعوف ومولع‌باشند !

***

در پایان این مقاله برسبیل شوخی ومزاح عرض می کنم که‌گویااهل‌آن‌بزم دوستانه مردمی عاقل و آرام‌بوده؛ وچون دیده‌اند که‌شیخنا از سماجت‌ولجاجت‌ولم ولانسلم مناقشات جدلی آخوندی ، که اکثر بتلخی و تنغص عیش می‌انجامد دست‌بردارنیست برای‌این که‌ازشر این ماجرا مستخلص شوند ، و مجلس حالی که باغتنام فرصت روزگاردیربدیر دست می‌دهد، میدان‌مشاجره وجنگ‌وجدال‌نگردد؛ بدفع‌الوقت او را بظاهر تصدیق نموده و گفته‌اند« حق با شماست »تاازرنج‌بحث وستیزهٔ وی آسوده شوند وغنیمت حال را فرو نگذارند؛ اما در باطن اورا سخت منکـر بوده‌اند !

ما نیز برای این که خوانندگان محترم را از طول مقال که موجب سآمت و ملال است آسوده کنیم ؛ سخن را بهمین‌جا پایان می‌دهیم.

والسلام علی من اتبع الهدی

بهمن‌ماه ۱۳۵۶ شمسی و ماه‌صفر ۱۳۹۸ قمری هجری

جلال‌الدین همائی

محمد روشن

تنکلوشای بابلی

«تنکلوشا» اگر ناشناخته است، ناشنیده نیست. در قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی به‌مطلع:

فلک کژروتراست از خط ترسا   مرا دارد مسلسل راهب آسا[1]

که آن را «در شکایت از حبس و تخلص به مدح مخلص‌الدین المسیح عظیم الروم عزالدوله قیصروشفیع گرفتن او برای خلاص اززندان» سروده است، دربیت ۷۰ آن، این واژه آمده است:

به نام قیصران سازم تصانیف   به‌از ارتنگ چین وتنگ‌لوشا[2]

۱– دیوان خاقانی. چاپ عبدالرسولی، ص ۲۴

۲– همانجا، ص۲۳

مصحح فقید کتاب، علی‌عبدالرسولی در توضیح این واژه نوشته‌است :

«تنگلوشا نام کتاب لوشا نام‌حکیم رومی که‌صورتها و نقشه‌ها در آن اختراع کرده درمقابل‌ارتنگ وانگلیون چینی قرارداد و ارتنگ نام کتاب‌مانی نقاش‌است.»

در هفت پیکر نظامی نیز این‌واژه دیده می‌شود:

قطبی از پیکر جنوب وشمال — تنگلوشای‌صدهزارخیال(جمال)[1]

مرحوم وحید در توضیح بیت می‌نویسد:

«یعنی آن قصرقطبی‌بود که ازپیکرهاونقشهای جنوبی وشمالی‌خودتنگلوشای صدهزار فکرو خیال بود. تنگلوشا، نام‌کتابی است که لوشای‌حکیم رومی در آن انواع نقش‌به‌کار برده بود در مقابل ارژنگ مانی یاکاخی که رومیان انواع‌خیالات نقاشهای‌خود رادرآن به‌کار برده بودند مانندنگارخانهٔ چین.»[2]

از این توضیحات،نکته‌ای‌دلپذیر حاصل نمی‌شود. ناگزیر به‌فرهنگها روی می‌آوریم :

میرجمال‌الدین انجوی شیرازی، صاحب فرهنگ جهانگیری می‌نویسد:

«با اول‌مفتوح به‌ثانی زده وکاف عجمی ، دو معنی دارد، اول نام کتابی‌بوده که لوشای حکیم صورتها و نقشها واسلیمی خطاییها و گره‌بندیها و سایر صنایع و بدایع تصویر ونقاشی که خود اختراع کرده درآن ثبت نموده بود، این کتاب در برابر ارتنگ وانگلیون مانی است، و همچنانچه مانی در ملک‌چین سرآمدنقاشان ومصوران‌بوده، اونیز در ملک روم سردفترنقاشان ومصوران بوده، وچنانکه‌کارنامهٔ نقاشان چین را ارتنگ‌گویند، کارنامهٔ نقاشان روم را تنگ نامند ، حکیم خاقانی فرماید :

۱ــ هفت‌پیکر. چاپ وحید، ص ۶۰

۲ــ همانجا، ص ۶۰

به نـام قیصران سازم تصانیف　　به از ارتنگ چین و تنگ لوشا

شیخ نظامی درصفت خورنق گوید:

قطب آن پیکـر جنوب شمال　　تنگلـوشای صد هزار خیـال

دوم نام حکیمی بوده.»[1]

سروری می‌نویسد :

«تنگلوشا... علم‌خانهٔ رومیان باشد درنسخهٔ وفایی و دریکی‌ازنسخ‌تنگلوشا وارتنگ‌دو کتابند ازرومیان، واین‌بیت‌حکیم‌خاقانی را موید قول‌خود آورده، شعر:

به‌نـام قیصران سازم تصانیف　　بـه از ارتنگ روم و تنگلوشا

و بعضی گفته‌اند تنگلوشا نام حکیمی است مغربی که این تصنیف‌اوست‌اما در مؤید الفضلا مسطور است که تنگلوشا علم خانهٔ رومیان است در صورتگری غیر ارتنگ، ودر فرهنگ نام کتابی است‌که لوشای حکیم ازحکمای‌روم‌درصفت تصویر و نقاشی ممتاز بود، آن را تصنیف کرد.»[2]

دربرهان قاطع چنین آمده است:[3]

«تنگلوش، بالام بر وزن پرده‌پوش ، نام کتاب لوشای حکیم رومی‌است، و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش است، و همچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند، این کتاب را تنگ نامند، و بعضی گویند علم خانهٔ رومیان است در صورتگری و صنایع وبدایع نقاشی ، و این در مقابل نگارخانهٔ چینی باشد، وبعضی می گویند نام حکیمی است بابلی.

تنگلوشا، بازیادتی‌الف به‌معنی تنگلوش است که‌کتاب وصفحهٔ‌لوشای‌حکیم باشد چه‌تنگ به‌معنی صفحه‌لوشا نام حکیمی است رومی وبعضی گویندبابلی‌بوده،

۱ـ فرهنگ جهانگیری. ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی، ج ۲، ص۹۰-۱۷۸۹

۲ـ فرهنگ مجمع‌الفرس سروری. به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، جلدنخست،ص۲۸۲

۳ـ برهان قاطع. به‌اهتمام دکتر محمد معین. ج۱ ـ آ.ث ـ ص۵۲۱/۲

و اوصاحب علم کیمیاوسیمیا وتکسیرات است ودر صنایع و بدایع نقاشی ومصوری ثانی مانی بوده است، چنانکه کتاب مانی را ارتنگ می خوانند، کتاب او را تنگ می گویند، و بعضی گفته‌اند تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتاب است، و نام علم خانهٔ رومیان هم هست درنقاشی وصورتگری، وبا ثانی مثلثه هم آمده است.»[۱]

عبدالرشید تتوی، صاحب فرهنگ رشیدی، جز تکرار سخنان فرهنگ جهانگیری، نکتهٔ تازه‌ای نمی آورد،[۲] و درغیاث اللغات نیز سخن بدیعی نیست.[۳]

رضاقلیخان هدایت درانجمن آرای ناصری، پس از تکرارسخنان جهانگیری ودیگران و به‌شاهد آوردن بیتهای نظامی وخاقانی، نکته‌ای می آورد که پیشینیان‌او نیاورده بوده‌اند. وی می نویسد: «... بعضی او رااهل روم دانسته‌اند و چنان نیست، اصح اینکه تنگ‌لوش ازاهل بابل ومعاصر ضحاك وبرملت صابئین وصاحب کتاب وجوه وحدود بوده‌است و درناسخ التواریخ مرقوم شده.»[۴]

و همین اشارات است که صاحب انندراج درفرهنگ خود بی کم وکاست آورده است. و ازاین‌همه نکته‌ای سودمند دستگیر نمی‌شود.

باانتشار مجلد دهم «یادداشتهای قزوینی» دراین اوان، باتحقیقی که ازآن دانشمند درباب این‌واژه دیده شد، گمان می‌رفت روشناییهای تازه‌ای براین ابهام بتابد. خاصه که بحث خودرا بانقد منابع مورد گفتگوی ما آغاز کرده بود.

«تنکلوشا، در کتب فرهنگ تفاسیر عجیب وغریب برای‌این کلمه کرده‌اند که ازکثرت رکاکت وبی‌اساسی آنها ازذکر آنها دراینجا صرف‌نظر می نماییم، و در فرهنگ فولرس یك‌تفسیر اختراعی بسیار غریبی و بعید ازعقل و درنهایت تعسف

۱ــ برهان قاطع. ج ۱، ص ۲ــ۵۲۱

۲ــ فرهنگ رشیدی. به‌تحقیق وتصحیح محمدعباسی، نیمهٔ نخست، ص ۵۱ــ۴۵۰

۳ــ غیاث اللغات. به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، ج نخست، ص ۲۵۹، چاپ بمبئی، ص ۱۸۲

۴ــ فرهنگ انجمن‌آرای ناصری. ص ۲۷۹

ذکر می کند و گوید: «لوش، محرف اززو کسیس zeuxis است که نقاش یونانی بوده است و «تنگ» به‌معنی تخته است ... الخ» ومحرف بودن لوش از زو کسیس بعیدترین احتمالی وغریب‌ترین تحریفی است که درعمرخود شنیده‌ام ویادمی آورد آنچه پورداود به‌شوخی درخصوص «استروهاجی» می گفت که محرف از «گوشت گاو» است! ونیزیاد می آورد اشتقاقات میرزاآقاخان کرمانی را.

درهرصورت تمام‌این احتمالات وتفاسیر مضحکه برای تنکلوشا برای این بوده‌است که مؤلفین فرهنگ به‌طورعموم مردمان جاهل وتهی‌دست ازعلم‌بوده‌اند ومخصوصاً ازمعرفت زبان عربی غالباً بی‌بهره بوده‌اند.

باری، چنانکه صریح کتاب الفهرست واخبارالحکمای قفطی است تنکلوشا یکی‌ازعلمای بابل بوده‌است که درعلم نجوم تألیف داشته است ویکی‌از تألیف‌او درعهد مؤلف فهرست و بـه‌اظهر احتمالات تاعهد قفطی نیز دردست بوده است (یعنی‌ترجمهٔ یکی‌از تألیف اولابد.)»[1]

وسپس به‌نقل عبارت قفطی می‌پردازد که من ترجمهٔ عبارت‌را ازروی‌ترجمهٔ فارسی آن که به‌اشارهٔ «...شاه‌سلیمان‌الصفوی‌الموسوی‌الحسینی، بهادرخان» انجام پذیرفته است می آورم:

«تینکلوش‌البابلی،وی‌راتنکلوشا نیز گویند واول، اصح‌است. یکی‌ازعلمای هفت گانه است که ضحاك هیاکل هفتگانه‌را که هریك‌از آنها به‌اسم کوکبی ازسبعهٔ سیاره‌بنانهاده بودند، به‌ایشان داد(وایشان رامتولی‌آن بیوت گردانید) کتاب‌وجوه

۱ـ یادداشتهای قزوینی. به‌کوشش ایرج‌افشار، ج ۱۰، ص ۱۹۲

۲ـ تاریخ‌الحکمای قفطی. ترجمهٔ فارسی ازقرن‌یازدهم‌هجری. به‌کوشش بهین‌دارایی ص ۱ـ۶۲ مقدمه و ص ۲ متن

وحدود که کتابی است مشهور ودردست مردم موجود، تصنیف «تینکلوش» مذکور است.»[1]

البته قفطی درجایی دیگراز کتاب خود به‌تنکلوشا ـ به‌صورت‌تصحیف‌ناشدهٔ این واژه طینقروس[2] اشاره کرده است که مرحوم‌قزوینی چون‌ظاهراً بدان‌تصحیف راه‌نبرده بوده‌است، التفاتی ننموده است، ومن درجای خود ازآن سخن خواهم گفت.

مرحوم قزوینی آنگاه به‌دومورد یادشده درالفهرست‌ابن ندیم اشاره می کند که من ترجمهٔ آن دوفقره رانیزاز ترجمهٔ‌فارسی «الفهرست»به‌قلم ر. تجددمی آورم:

«...تاپادشاهی ضحاك بن کی... درحصهٔ مشتری و نوبت وولایت وقدرتش برآن دوران بود و او در زمینهای سواد شهری‌بناکرد و نام آن را ازنـام مشتری درآورده، وآن را جایگاه علم‌و علماقرار داد ... هفت خانه به‌نام‌ستارگان‌هفتگانه بناکرده و هرخانهٔ آن را به‌یك نفر اختصاص و خانهٔ عطارد را ویژهٔ هرمس‌نمودو خانهٔ مشتری را به تینکلوس، وخانهٔ مریخ رابه طینقروس مخصوص داشت.»[3]

«تینکلوس بابلی ـ این شخص‌یکی ازهفت دانشمندانی است که‌ضحاك یکی از خانه‌هایی راکه بنام ستارگان هفتگانه ساخته بود به او واگذار کرد، و نیزاین کتاب از اوست : کتاب‌الوجوه والحدود (در موالید).»[4]

باآنکه قزوینی در همین یادداشت متذکرمی‌شود که :

«.. و کسی که ازهمه‌کس مفصل‌تر و با اشباع و بسط‌تمام در خصوص این

۱ـ تاریخ الحکمای قفطی. ص۱۴۷

۲ـ همانجا،ص ۳۰۴

۳ـ ترجمهٔ الفهرست. ص ۴۳۵

۴ـ مرحوم قزوینی درافزونی (الموالید) می گوید که ازطابع متن عربی گرفته‌است چون حق با او بوده

شخص (یعنی تنکلوشا) معلومات به‌دست داده است؛ شوولزون Chwolson است در Die Sabieren درص ۷۱۵ و ۷۱۶ و ج ۲ ص ۳۸۲ به‌بعد و ص ۵۳۶ و مواضع دیگر و نیز هم‌و در رساله «در خصوص آثار و بقایای علوم بابل قدیم» ص ۱۳۰ به‌بعد[1] ولی به‌نتیجه‌ای مطلوب نمی‌رسد :

«ومعنی منقول از فهرست وغیره مناسبتش با شعر خاقانی (مثل شعر سایر شعرا) این می‌شود که اول علما و فضلا لابد تنکلوشا می گفته‌اند و مرادشان کتاب تنکلوشا درنجوم که لابد صاحب صوری و نقوشی بوده است، و سپس مردم متأخر خیال کرده‌اند که تنکلوشا کتابی بوده است درانواع نقاشی از لوشا نامی (رشیدی).

بعد دیدم عین مضمون کتاب الفهرست وقفطی را در انجمن آرای ناصری نقلاعن ناسخ التواریخ ذکر کرده‌است، پس چیز تازه‌ای من کشف نکرده‌ام.»[2]

ناگفته نگذارم که علامهٔ فقید قزوینی، یادداشت دیگری در این باب دارد که آن نیز راهبر به‌مقصود نیست. در این یادداشت، گذشته از یاد کردن مراجعی که در بالا بدانها اشاره کرده‌ام، نکتهٔ تازه‌ای به‌چشم نمی‌خورد.[3]

***

انتشار «فهرست نسخه‌های خطی فارسی» به‌اهتمام فاضلانهٔ احمد منزوی، و تصفح آن، یك‌بار دیگر مرا با نام تنکلوشا روبرو ساخت.

مجلد نخست این فهرست گران‌قدر، شامل نه‌بخش است که بخش پنجم آن وصف کتابها و رساله‌هایی را که در ستاره‌شناسی و اختربینی است در برمی گیرد.

درص ۲۵۸ این کتاب از «ترجمهٔ صور الدرج» سخن به‌میان آمده است ومؤلف

۱ـ یادداشتهای قزوینی. ج ۱۰، ص ۱۹۲/۳

۲ـ همانجا، ص ۳ـ۱۹۲

۳ـ یاداشتها ... ج ۲، ص ۱۰۴

دربارهٔ آن نوشته است:

«منسوب به‌تنکلوشاه بابلی... صورالدرج والحکم علیهالتنکلوشاه البابلی القوفانی به‌ترجمهٔ این وحشیه. چندترجمهٔ فارسی از این کتاب دردست هست که کهنه‌ترین آنها نسخهٔ ۲۵۲ خویی مجلس‌است که گمان می‌رود ازسدهٔ پنجم یا ششم باشد...»[۱]

انگیزهٔ آشنایی بااین‌نام مرابرانگیخت که به‌پایمردی دوستی گرامی نسخه‌های مجلس رافراهم‌آورم و درمطالعه گیرم.

ازنسخه‌های دو گانهٔ مجلس، نسخه‌ای‌کامل‌است و آن دیگراختصاری ازآن. نسخهٔ اساس در ۱۰۰ برگ است به‌خط نسخ‌نسبهٔ خوش که تاریخ تحریرآن ۱۰۹۲ است و درهرصفحه ۱۵ سطرنوشته دارد.

آغاز نسخه چنین است:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، الحمدلله‌رب‌العالمین‌والصلوة والسلام علی‌رسوله محمد وآله‌الطاهرین بورای ارباب خرد پوشیده نماند که فرمان پادشاه مشرق و مغرب خلدالله‌سلطانه رسیدبه‌کمترین بندگان‌تاکتاب تنکلوشای بابلی را مطالعه‌کند واندیشه برگمارد وجهد کند تاهرسخنی که دراین کتاب به‌رمز نبشت گشاده گرداند وچون براسرار این‌علم واقف‌گشت به‌عبارت فارسی شرح دهد و آنچه روی‌نموده باشد آشکارا بیان‌کند ازجهت کتابخانهٔ خاص را. هرچند که سرمایه وقوة بنده در این چندان‌نبود اما بنابراشارت‌آن حضرت به‌طاعت‌داری فرمان مشغول گردد...»

کتاب‌درسه‌فصل است: دراثبات طلسمات،درکیفیت استعمال طلسم ومنفعت آن،در پدیدکردن و مستورداشتن قدما مراین علم را.

و پس ازبیان سه فصل می‌نویسد:

«...اکنون بازگردیم به‌شرح دادن صورتها وخاصیتهای‌هردرجه ازدرجات

---

۱ ــ فهرست نسخه‌های خطی فارسی. به‌اهتمام احمد منزوی. مجلد نخست، ص۲۵۸

فلك‌البروج به‌ترتیب از نخستین درجهٔ حمل تا آخر درجه از حوت چنانکه تنکلوشا در کتاب خویش آورده است.»

چنانکه از نسخه برمی آید کتاب در طلسمات و احکام و زایجه است. در «گاه شماری» دانشمند فقید سیدحسن تقی‌زاده، در «تبصره» تحت عنوان «علم نجوم و احکام نجوم در ایران قدیم» می نویسد:

«...از جملهٔ مسائل نجومی ظاهرا طالع بینی یا زایجه و احکام آن در ایران رواج کامل داشته و برای هر امر حادث زایجه‌ای ترتیب داده و استخراج احکام می نمودند چنانکه در کارنامهٔ اردشیر در حکایت فرار او از دربار اردوان دوبار مراجعهٔ منجم بزرگ ـ اخترماران سالار ـ «یعنی منجم باشی» به مواقع کواکب در زایجهٔ وقت و حکم از روی آن ... شرح داده می‌شود و از اخبار متفرقهٔ کتب اسلامی معلوم می شود که در دورهٔ ساسانی نه‌تنها زایجهٔ طالع جلوس هر پادشاهی را منجمین به‌دقت تعیین نموده و آن را در خزانهٔ اسناد دولتی ضبط می کردند، بلکه طالع هر سال را یعنی تحویل سال عالم یا تحویل آفتاب به حمل را نیز تعیین و ثبت و ضبط می نمودند.»[1]

مؤلف پس از بیان نمونه‌هایی از این مقوله با استناد به‌منابع ایرانی و خارجی و روایی این دانش در دورهٔ پیش از اسلام و دوران اسلامی می افزاید:

«... همچنین کتاب تنکلوشای بابلی که تألیف تکروس« Teucros »یونانی بوده که ظاهرا در عهد انوشروان از یونانی به‌پهلوی و کمی بعد از پهلوی به‌زبان آرامی ترجمه شده و این نسخهٔ آرامی در دست مؤلفین اسلامی بوده است.»[2]

در اینجا مؤلف به‌نالینو و کتاب پر آوازهٔ وی «علم الفلك» که بعدها با نام «تاریخ نجوم اسلامی» به ترجمهٔ استوار استاد احمد آرام منتشر شده است، و نیز مقالهٔ آ. بوریسوف «A. Borissov» استناد می کند که من خود مستقیم از این دو مرجع که در زیر دست من است، یاد می کنم.

۱ـ گاه‌شماری در ایران قدیم. ص ۳۰۸ به‌بعد.

۲ـ گاه شماری در ایران قدیم. ص ۳۱۷

نالینو ضمن گفتگو از کتابی دیگر، البزید ج، که منسوب به بزرجمهر است و مقداری از تنکلوش بابلی نقل کرده است، و آوردن دو فقرهٔ الفهرست، که من پیشتر از آن یاد کردم، می نویسد :

« ... آشکار است که این دو مرد ـ یعنی تینکلوس و طینقروس ـ با وجود اختلاف اسمی، یك نفر بوده‌اند و صاحب «الفهرست» که خبرهای آنان را از دو منبع مختلف گرفته ، دو نفرشان تصور کرده است ... و ابن قفطی بنابر عادت خود از کتاب «الفهرست» پیروی کرده ...»

در اینجا نالینو ضمن نقد آرای دانشمندان فرنگی که در باب این نام گفتگو داشته‌اند می گوید که آنها گمان برده‌اند که «... تنکلوشا یکی از حکمای قدیم بابل است که به زبان بابلی قدیم چیز نوشته است.

ولی گوتشمید نیز که از دروغپردازی فراوان ابن وحشیه آگاه بود میان طینقروس که در نزد وی همان توکروس یونانی است با تینکلوشا به علت ناموافق بودن حروف این دو کلمه، تفاوت قائل شد...»

«وی ـ یعنی گوتشمید ـ بر آن بود که تنکلوشا و هر نام شبیه آن اسمی وهمی است برای حکیمی داستانی که ابن وحشیه کتاب توکروس یونانی را در صور وجوه به او نسبت داده است، سپس، بنابر حاشیه‌ای که مرد ناشناخته‌ای در آخر نسخه‌ای از ترجمهٔ فارسی کتاب تنکلوشا افزوده بود مشعر بر آنکه کتاب «صور الوجوه» به سال هشتاد قبل از هجرت به فارسی تألیف شده بوده است، چنان پنداشت که ابن وحشیه از راه ترجمهٔ پهلوی به تصنیف توکروس دست یافته و تألیف این ترجمه در زمان خسرو انوشروان صورت گرفته بوده است.»[1]

نکته‌ای که باید از آن یاد شود، دگرگون شدن صورت تینکلوس و طینقروس و تنکلوشا است که بی گمان از تئوکروس یونانی ریشه گرفته است.

بوریسوف در مقالهٔ محققانهٔ خود در مجلهٔ آسیایی Journal Asiatique

---

۱ ــ تاریخ نجوم اسلامی. به ترجمهٔ احمد آرام، ص ۲۲۵ـ۲۴۷

جلد ۲۲۶ سنهٔ ۱۹۳۵ میلادی می‌نویسد:

«فرضیهٔ قدیمی ارائه شده به وسیلهٔ «سومز» Saumaise که از همان زمان مورد قبول بسیاری از دانشمندان قرار گرفته است، که دو کلمهٔ «تنکلوشا و تئوکروس» یکی است کاملا تائید می‌شود.

«... این کلمه از غلط خواندن آوا نوشت پهلوی کلمهٔ یونانی Teūnpos ریشه می گیرد. و درواقع کلمهٔ [illegible] پهلوی را به دو وجه می‌توان خواند ... و این به ارزش سه گانهٔ حرف «ا» پهلوی « w و n و r » و ارزش دوگانه [illegible] و «l و r» وابسته است.»

در اینجا بوریسوف پس از بررسی و استدلال درباب دگرگونیهای امکان پذیر خط یونانی آرامی و پهلوی می‌نویسد:

«ظاهراً همهٔ این تمهیدات به ما فرصت نمی‌دهد در اصل ایرانی صورت تینکلوس ـ تنکلوشا و در نتیجه به‌وجود واقعی ترجمه‌ای پهلوی از رسالهٔ نجومی تئوکروس تردید کنیم.»

با باز گفتن رایهای صاحبنظران، تردیدی دراین نکته باز نمی‌ماند که تنکلوشا تصحیف شدهٔ تئوکروس یونانی است و وی صاحب اثری بوده است که به قول بوریسوف «... ترجمهٔ عربی رسالهٔ نجومی (وی) احتمالا وجود داشته، چه عنوان آن کتاب الموالید علی‌الوجوه والحدود ... در کتاب الفهرست ندیم‌الوراق به ما رسیده است.»

نسخه‌های کتاب

از کتاب تنکلوشا پنج نسخه در اختیار منست که بر مبنای آن نسخه‌ها متنی آراستم که ان‌شاءالله بزودی درمعرض استفاده و داوری دانشمندان قرار خواهد گرفت.

استاد امیری فیروز کوهی

این قصیده را که درجواب حکیم ناصرخسرو و بمدح خراسان‌سروده شده به‌استاد سید محمدتقی‌مدرس‌رضوی محقق دانشمند اهدا می کنم که در کمال اخلاقی‌وادبی مرد تمامی از آن خطهٔ نامدار است.

که پرسد زین غریب خوار محزون
خراسان را که بی من حال تو چون
همان گون است آن گلزار بی‌خار
همان سون است آن گلهای مدهون ؟
همیدون دیدمت زان سان که بیناد
هر آن بیننده‌ات دائم همیدون
نیستانت کمر بندد به نیسان
کهستانت ثمر گیرد به کانون ؟

خزانت خرقه می‌پوشد ز دیبا
بهارت کله می‌بندد ز اکسون ؟
نم باران ، الالهٔ کوهساران
همانگونه است کش دیدم به آهون ؟
سواد «کوه سنگی» «باغ ملی»
بیاض روی صحرا جوی هامون؟
کنار «جم» کران «احمد آباد»
همان دارد که روزی داشت مکنون ؟
همی شویند مهر و ماه افلاك ،
بآب سیمگونش طلع زریون ؟
«کفائی» را کفی فی فضلها گوی
که کفوت نیست هم ز آنسوی سیحون
ببوی زلفی از فتنهٔ بهاران
جوانان همچنان گردند مفتون ؟
کفی از طره‌یی گیرد طبرزد
لبی از بوسه‌یی چیند طبرخون ؟
مرا بی‌تست دنیا سمج تاریك
تو بی من چونی ای دنیای بیچون

***

گذشت آن روزگارانی که میخواند
حکیمت حال گردان طبع وارون
هم اکنون گر عیان دیدی تو را باز
ثنا خوان تو میبودی ، هم اکنون

همه جوی و جرت سرسبز و آباد
همه بوم و برت محفوظ و مأمون
نه از غز بینی آزاری نه از غور
نه از خون یابی آثاری نه از هون
نه از عباسیان اسمی به بغداد
نه از محمودیان رسمی به جیحون
نه هتاکان عصری را هیاهوی
نه فتاکان مصری را شبیخون
فرود دجله و طرسوس و نیلند
نزار و حاکم و موسی و مأمون
هم آن مکر و خدیعت رفت بر باد
هم این ظلم و فضیحت گشت مدفون
خراسانرا به یمن شاه ابرار
طبیعت فرخ آمد طبع میمون
بسیطش مهد خد از قاف تا قاف
نسیجش وحد خود از فرق تا بون
نعیمش گونه گون از باغ مینو
حریمش در سکون از چرخ گردون
از آنجا چار نوبت باز کوبند
به ارباع جهان از ربع مسکون
که نوبت دار حق سلطان دلهاست
چنین آمد ز حق آیین و قانون

سریر دل سریر آب و گل نیست
که از آب و گلی گردد دگرگون

نبینی سرکشی ملك رضا را
حرون است اهرمن خو، ملك هارون

ز فیض اوست کان بوم و بر پاك
هنر «روید نبات از خاك مسنون»

بهرچ از علم و دانایی برآیی
برآیند و سرآیند از تو افزون

ادیبانش به از زجاج و حماد
طبیبانش بر از بقراط و اهرون

حکیمش را جلال حکمت آنقدر
که از وی خم نشین آمد فلاطون

حدیثش تا امین وحی مأثور
فقیهش از امام عصر (ع) مأذون

نشید شاعرانش طبع جان را
روان پرورتر از ایقاع ملحون

همه در تازه رویی غیرت باغ
همه در گرم خویی رشك کانون

سخن را پاسدارانند و شایند
که میراث سخن دارند در خون

نمی‌یابی بدیگر قطر از اقطار
چنین گویندگانی فحل و موزون

سلامی چـــون نسیم صبحگاهی

ازین محـزون در ری مانده مسجون

بدان نـور دو چشم روشنایـــــی

کـه از هجرش دلی دارم پر از خون

بـه طهـران فراخم بـــا دل تنگ

مـرا یمگان دره است این در با فسون

نه ، بـل بیرون از آن ذریتـم من

کز ایشان پر شدست این فلك مشحون

***

بمان ای مشهد ، ای کام مـرا شهد

فـرا ظلت هما ، فـــرت همایـون

ودایع در تـو دارم من که دارنـد

ودایـع را در آن گنجینه مضمـون

بجانِ افسون آن خاکـم کـز آن خاك

مـرا تعویـذ جـان آمـد ز افسون

« تمتع من شمیم » خوانم از وجد

چو خواهم رفتن از نجد تو بیرون